مطبوعه ایشیاٹک سوسائٹی آف پاکستان نمبر ۴

تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی



تالیف

خواجه نعمت الله بن خواجه حبیب الله الهروی

جلد اول

که

این عبد ضعیف الراجی الی رحمة ربه

سید محمد امام الدین

ام- اے، ڈی فیل (کلکته) و ڈی- فیل اینڈ لٹ (میڈرڈ)

ریسرچ فیلو، کلکته یونیورسیٹی و آر- جی- کیسی ریسرچ فیلو، ایشیاٹک سوسائٹی کلکته، و معلم تاریخ اسلامی، دانشگاه کلکته و ڈهاکا،

تصحیح و تنقیح نموده و با چند نسخ قدیمه مقابله کرده و حواشی لازمه بران افزوده و تمهید و مقدمه تنقیدی در زبان انگلیسی نوشته است

باهتمام ایشیاٹک سوسائٹی آف پاکستان، ڈھاکا طبع شد

(مضمون برای شہادت دکتورا کلکته یونیورسیٹی)

مطبع ''زیکو پریس'' ڈھاکا، پاکستان، ذی‌الحجه
سنه ۱۳۷۹ هجری قدسی مطابق جون سنه ۱۹۶۰ عیسوی
قیمت ۲۰ روپیه

مندرجات کتاب

جلد اول

عدد	مضمون	صفحه
۱	تمهید در زبان انگلیسی	v
۲	بیان المؤلف در زبان انگلیسی	viii
۳	مقدمه در زبان انگلیسی	۱
۴	علامات و نشانات	د
۵	دیباچه در سبب تصنیف کتاب	۱
۶	مقدمه ذکر در احوال مهتر یعقوب	۱۰
۷	باب اول در بیان احوال مهتر اشموئیل و مهتر داوٗد	۷۵-۲۹
	فصل اول در بیان احوال ملک طالوت	۳۰
	فصل دوم در بیان احوال مهتر سلیمان و آصف و افغنه	۶۸
۸	باب دوم در ذکر خالد	۱۲۵-۷۶
۹	باب سوم در ذکر ایالت لودی	۲۵۹-۱۲۶
	فصل اول در بیان احوال سلطان بهلول لودی	۱۲۶
	فصل دوم در بیان سلطنت سلطان سکندر لودی	۱۶۹
	فصل سوم در بیان احوال سلطان ابراهیم لودی	۲۲۹
۱۰	باب چهارم در ذکر ایالت سور	۳۳۴-۲۶۰
	فصل اول در بیان احوال شیر شاه سور	۲۶۰
	فصل دوم در بیان احوال اسلام شاه سور	۳۵۱
	فصل سوم در ذکر فیروز شاه سور	۳۸۸
	فصل چهارم در بیان احوال سلطان محمد عادل سور	۳۹۰
	فصل در بیان احوال شجاعت خان سور	۴۰۴
	ذکر بازبهادر	۴۰۵
	فصل در بیان احوال کررانیان	۴۰۸
	فصل در ذکر نوحانیان	۴۲۰

علامات و نشانات

الف ( )=نسخه تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی رامپور استیٹ (رضا) لائبریری ۳۸۱

ب [ ]= " " " بانکی پور خدا بخش لائبریری ۵۲۹

ج { }= " " " ایشیاٹک سوسائٹی کلکته لائبریری ۱۰۰

د < > = " " " ایشیاٹک سوسائٹی کلکته لائبریری ۱۰۱

سرکار = نسخه " سر جدو ناته سرکار' کلکته

(( ))=اضافهٔ مؤلف

بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیْمُ

رب یسر و تمم بالخیر

حمدی که مؤرخان وقایع نگار، و مستخبران بدایع افکار، بلسان گوهر بار بلاغت دثار، باللیل والنهار انشاء نمایند، وثنای که مستنبطان غرایب حالات، و مستخرجان نوادر اتفاقات، بزبان در نثار فصاحت اثار، بالعشی والابکار املاء فرمایند، نثار بارگاه کبریائی که انسان را بشرف عقل و زینت نطق بر جمیع مخلوقات ترجیح بخشید، وخلعت جامعیت برقامت قابلیت او بیاراست، و محل معرفت خود گردانید، و بعضی را بر بعضی تفضیل داده بر فرقهٔ سرور و فرمانروا ساخت، و تاج کرامت و افسر نبوت بر مفارق انبیاء کرام عالی مقام نهاده گلشن ملک و گلستان ملت را از [رشحات] سحاب عنایت ایشان نضارت و و طراوت بخشیده، بر جمیع بنی آدم فضل داد -

حکیمی که بمقتضای حکمت کاملهٔ خود هر صنفی را از اصناف مخلوقات بلباس خاص و مرتبهٔ اختصاص (۱) ممتاز و سرفراز نموده هر طبقه را متابع فرقهٔ دیگر گردانید، کریمی که انتظام سلسلهٔ کائنات را باعلام فرمانروائی، و لوای کشور کشائی سلاطین صاحب اقتدار، و خواقین کامگار {منتظم ساخته} و کافهٔ انام را بموجب نص قاطع "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم" بفرمانبرداری ایشان امر فرمود، و تیغ سیاست ایشان را کار فرمائی جهانیان گردانید، تا خلائق در ظل رأفت و سایه معدلت عالم ارای ایشان بفراغ خاطر مرفه الحال بوده بکسب معاش و عبادت و معرفت خداوند منعم حقیقی و پیروی شرائع اسلام مشغول باشند، و دست تعدی ظالمان از دامن روزگار مظلومان کوتاه باشد، جل جلاله و عم نواله -

---

(۱) الف صفحه ۱ "اختصاص مختار قوم و سر افراز" -

نعت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و هزاران هزار صلوات زاکیات و درود نامیات با برکات بر خلاصهٔ کونین و شفیع الدارین سید المرسلین و خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که منشور نبوت او بتوقیع وقیع منیع (۱) ''لولاک لما خلقت الافلاک،، موشح گشت، و طغرای رسالت او به خطاب خاتم النبیین مزین شد، و بر آل و اولاد و اصحاب عظام از مهاجر و انصار او باد که اخبار اصحابی ''کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم'' درشان ایشان وارد گشته و آیهٔ ''جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده'' در باب ایشان نازل شد، و بر تابعین و تبع تابعین و علماء دین و مشائخ اهل یقین و صوفیه و شهداء و صالحین که مراد از علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وجود شریف ایشان است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین متوالی و متواتر باد۔

[(سبب تالیف و تصنیف این تاریخ

برای عقده کشای ارباب فضل و کمال و ضمیر مرآت نظیر مستخبران نوا در اقوال مخفی و مستور نماند که سنت سنیه اهل فضل و ارباب کمال (۲) در هر عصری و اوانی آن بوده که بقدر استعداد علمی و عقلی از زمان آفرینش عالم و ایجاد مهتر آدم علیه السلام و ابتدای جهانکشائی و فرمانروائی کیومرث که بزعم طایفه مغان آدم بود، و بقول اهل کتاب از فرزندان سام بن نوح علیه السلام و بروایت اکثر مؤرخان از ابناء و اسباط ابو البشر، و علم کشور کشائی و جهانگیری در عرصه ربع مسکون اول او برافراشته بود،

(۱) 'الف' صفحه ۲ و 'ج' ورق ۲ ''بتوقیع رفیع منیع'' -

(۲) 'الف' صفحه ۲ ''ارباب کمال و استحقاق در هر عصری'' -

الی یومنا شرح وقایع و حالات و سوانح غرایب واقعات هر یکی از سلاطین صاحب اقتدار و خواقین کامگار و وزرای کفایت شعار و ارباب دول حشمت آثار بعبارت لایقه دل آویز و اشارات رایقه (۱) شور انگیز که به مذاق اهل روزگار خوشگوار آید، بر صفحه صحیفه لیل و نهار و اوراق ایام نا پایدار مرقوم قلم مشکین رقم گردانیده‌اند، تا ارباب فراست و اصحاب کیاست در نوادر وقایع زمان و سوانح بدایع جهان بنظر تامل وامعان در صنع آفریدگار و مخالفت و موالفت روزگار ملاحظه نموده از حالات غریبه و واقعات عجیبه حیرت افزاء عبرت پذیر گردانند و باوجود کثرت جمعیت و زیادتی قبائل و اشتهار اوطان و رسوخ در اسلام گروه افغانیه (۲) شمهٔ از احوال خیرمال ایشان در هیچ کتابی و تاریخی کما ینبغی مفصلاً و مشروحاً مسطور نگشته، بدین سبب سلسلهٔ انساب ایشان مجهول و نا معلوم ماند، و سبب آمدن درین دیار و باعث آبادانی در کوهستان نواحی هندوکش و کوه سلیمان و کوه فیروزه معلوم و مفهوم نیست، ظاهرا چنان می نماید که چون این طایفه از زمان ظفر یافتن حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوات و السلام بر فرعون و استیصال و اخراج قوم قبطه درعهد بخت نصر از خرابی بیت المقدس و جلاوطن ساختن بنی اسرائیل همیشه در کریوهای کوه و صحرا ساکن بودند، و علم درمیان ایشان چندان رواج نیافته مگر شرائع اسلام، و اکثر اوقات حق سبحانه و تعالی (۳) ازین گروه فقراء صاحب ولایت و

(۱) 'الف' صفحه ۲ ''بعبارت لایقه دلامیز و اشارات لایقه شورانگیز'' -

(۲) 'الف' صفحه ۲ ''گروه افغانیان'' -

(۳) 'د' ازینجا باین طور شروع می شود ''بسم الله الرحمن الرحیم' تقدس و تعالی این گروه'' -

ارباب هدایت پیدا کرده، که بر مسند ارشاد و تلقین کوس شهامت و شجاعت در میدان ''جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده'' نواخته، و از جهاد اصغر رجوع بجهاد اکبر نموده، نفس اماره را به تیغ ریاضت و مجاهدت مقتول ساخته‌اند، چنانچه شمهٔ از ذکر احوال ایشان در خاتمه کتاب مسطور خواهد شد، انشاء الله تعالی -

و از وقت ملک طالوت که سلسلهٔ نسب این طایفه (۱) باو منتهی می شود، تا ایام اسلام حضرت خالد بن الولید که از جمله اصحاب کبار حضرت سرور کاینات علیه و علی اله الصلوات والسلام بود، و به یمن همت عالی او، در زمان خلافت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، اکثری از اقالیم روم و عراق و عرب (۲) و اذربایجان و غیره در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد، و خلایق آن مملکت بدولت ایمان و شرف ایقان مشرف گشتند، و بزعم بعضی از مؤرخان شجرهٔ انساب این طایفه بعد از ملک طالوت به او می رسد، چنانچه بیان حالات ملک طالوت و حضرت خالد عنقریب مرقوم قلم مشکین رقم خواهد شد، تا اوان حکومت و ایالت سلطان بهلول لودی درمیان این قوم هیچ یکی فرمانروان نشده و کسی به سلطنت نرسیده، نوشتن سوانحات و واقعات خاصه سلاطین کامگار است، که اهل فضل و ارباب فصاحت آن عصر بنام نامی و اسماء گرامی ایشان تصانیف پرداخته، سوانح حالات و وقایع آن زمان را در قلم آورده‌اند و می آرند، بنابران ذکر این طایفه علیا مرقوم قلم خجسته رقم هیچ یکی از مؤرخان روزگار نگشته، اگرچه درین اواخر بیان احوال سلطان بهلول لودی را خواجه نظام الدین احمد در تاریخ نظامی و شیخ

(۱) 'الف' صفحه ۳ و 'د' ورق ۱ "طبقه" -

(۲) 'د' ورق ۱ "و عرب و عجم و غیرهم" -

عباس سروانی در تاریخ شیر شاهی و مولانا مشتاقی دهلوی در تاریخ خود و مولانا محمود بن ابراهیم کاتوانی (۱) در تاریخی که بنام سلطان ابراهیم نوشته، وآن را به (تاریخ) ابراهیم شاهی موسوم ساخته مسطور نموده اند، اما هیچ کسی از ایشان (۲) متصدی شرح انساب و سلسلهٔ این طایفه کما ینبغی نشده، تا حقیقت انساب ایشان اتم و اکمل بظهور انجامد -

چون کمترین متصدی تالیف و تحریر این صحیفه اضعف عباد الله خواجه نعمت الله (۳) بن خواجه حبیب الله الهروی در سنه ۱۰۱۸ھ ثمان عشر و الف بخدمت و ملازمت نواب کامیاب مستطاب معلی القاب خانجهان لودی، که بندگان حضرت خلایق پناه ظل الله ابو المظفر جهانگیر بادشاه <غازی> ایشان را به خطاب فرزندی معزز و مکرم ساختند، ممتاز و مفتخر بود، و حضرت خلافت پناه ایشان را به تسخیر الکه دکن رخصت فرمودند، و خدام محبت اطواری فضیلت شعاری میان هیبت خان <کاکر> بن سلیم خان کاکر ساکن سامانه را (۴) که یکی از جمله ملازمان نواب بودند، در این سفر خیر اثر بااین کمترین نسبت اتحاد < و اخلاص> صوری و معنوی بهم رسید، بموجب

(۱) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴ الف "کاروانی" و 'الف' صفحه ۳ "کالوانی" -

(۲) 'د' ورق ۲ "بیان احوال سلطان بهلول را مولانا محمود بن ابراهیم کاتوانی در تاریخ ابراهیم شاهی و مولانا مشتاق دهلوی در تصنیف خود و خواجه نظام الدین احمد بخشی در تاریخ نظامی و شیخ عباس سروانی در تاریخ شیرشاهی مسطور نموده‌اند اما هیچ کسی ازین مخادیم متصدی..." -

(۳) 'الف' صفحه ۴ "تحریر این صحیفه نعمت الله..." -

(۴) 'د' ورق ۲ "میان هیبت خان کاکررا ..." و علیگڑه ۱۱۵ ورق ۳ ب "میان هیبت خان ابن سلیم خان کانکڑ ساکن سامانه را ..." و علیگڑه ۱۳۷/۳ ورق ۴ ب "میان هیبت خان کاکر ابن سلیم خان کاکر ساکن سامانه را ..." -

سعی و کوشش مومی الیه خواست که احوال خیر مال این طایفه از ابتدای سلسله، که به مهتر یعقوب اسرائیل الله منتهی می شود، مرقوم قلم خجسته رقم گرداند، تابر صفحات روزگار چون اوراق لیل و نهار یادگار و پائدار بماند، و کماهی حالات و واقعات انساب این طایفه از ابتدای ملک طالوت تا قیس عبدالرشید، که باسم پتهان اشتهار دارد، بوجه احسن و اتم و اکمل معلوم و مبرهن گردد -

بناء علیه بتاریخ بیستم ماه ذوالحجه الحرام سنه ۱۰۲۰ عشرین و الف من الهجرة النبویه روز جمعه بعد از نماز عصر، که بموجب حدیث نبوی افضل ترین ساعات و فرخنده ترین اوقات است، در مقام قصبه ملکاپور من اعمال برار (۱) که شاهزاده بلند اقبال سلطان پرویز طول الله عمره مرتبهٔ دوئم به تسخیر مملکت دکن نهضت فرموده بودند، التجا بکرم ربانی و التفات یزدانی نموده بتسوید (۲) جراید احوال و انساب این طبقه کرام اقدام نمود و از کتب تواریخ معتبره این فن چنانچه تاریخ طبری و مجمع الانساب و گزیده و جهانکشای‌شاه‌شجاع و((تاریخ)) <نظامی> (۳)و مطلع الانوار <عضایری و اصناف الخلایق واستر روشنی> (۴) و معدن اخبار احمدی که فصاحت

---

(۱) 'الف' صفحه ۴ "قصبه بذکاپور من اعمال برار' و علیگڑه ۳/۱۳۷ ورق ۴ب "قصبه ملکاپور من اعمال بڑاڑ"-

(۲) 'د' ورق ۲ "نهضت فرموده بودند بتسوید..."-

(۳) 'ب' ورق ٦ و الف صفحه ۴ "نظام شاهی" و نسخجات علیگڑه ۱۱۵ ورق ۴ و ۳/۱۳۷ ورق ۴ و ۲/۱۳٦ ورق ۲ب "و گزیده جهانکشای و شاه شجاع و نظام شاهی و مطلع الانوار و معدن اخبار احمدی"-

(۴) 'ب' ورق ٦ "و مطلع الانوار و استرشینی و معدن اخبار احمدی" و 'د' ورق ۲ "و مطلع الانوار عضایری و اصناف الخلایق و استر روشنی و معدن اخبار احمدی"-

شعار و بلاغت دثار نتیجه المشایخ العظام و سلاله اولیای الکرام میان احمد خان بن میان بهبل خان کنبو در سنه عشرین و الف نوشته، و مجمع التواریخ ساخته، و الحق تاریخی بان خوبی در روزگار نیست، و بسی درر غرر از لجهٔ سفاین معتبره جمع نموده، و اکثری جواهر آبدار از معادن مؤلفات ارباب اخبار استخراج فرموده، انتخاب نمود -

امید از کرم بیغایت و لطف بی نهایت حضرت مهین متعال عزشانه، انست که این لالی آبدار وجواهر تابدار را که ازدریای طبیعت و معدن فراست به ظهور آمده تا قیام قیامت مستقیم و پاینده داراد، و منظور نظر کیمیا اثر ارباب طبع موزون و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون گرداناد، و در مجلس بهشت آئین و محفل فردوس برین نواب مستطاب معلی القاب خانجهان لودی، که غرض از تالیف و تصنیف این تاریخ ذکر اوصاف حمیده و احوال پسندیده ایشان بود، که روزگار بماند مقبول (۱) و منظور سازاد، بمنه و کمال کرمه، و این کتاب را بتاریخ خانجهانی و مخزن افغانی (۲) موسوم ساخت، و آن را بر یک مقدمه و هفت باب و خاتمه مشتمل گردانید -

مقدمه : ذکر بیان احوال مهتر یعقوب اسرائیل الله و تعداد فرزندان و سلسلهٔ انساب این طایفه که بآن پیغمبر عالی مقام منتهی می شود>)]-

باب اول : در بیان ملک طالوت و [یافتن] تابوت سکینه و رسیدن او بامارت و ایالت بنی اسرائیل و قتل نمودن مهتر داؤد

---

(۱) 'الف' صفحه ۴ "نواب مستطاب معلی القاب خان جهان لودی مقبول و منظور 'سازاد"-

(۲) 'الف' صفحه ۴ "بتاریخ خان جهانی و مخزن الافغانی" و 'د' ورق ۳ "بتاریخ خان و مخزن افغانی"-

علیه السلام جالوت را و شمهٔ از احوال مهتر سلیمان علیه السلام و بشهادت رسیدن ملک طالوت و تعداد فرزندان او و استیلای بخت نصر به بیت المقدس و اخراج نمودن او بنی اسرائیل را و آمدن این طایفه بکوهستان غور و انتقال بکوه سلیمان و دیار روه [مشتمل بر دو فصل] -

باب دوم : در ذکر (حضرت) خالد بن ولید و بیان اسلام و سپه سالاری او در ولایت بصره و کوفه و شام و روم (؟) و عراق و عرب و عجم تا آخر (۱) خلافت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه و اختلاف روایات متعدده در نسب او -

باب سیوم : در بیان احوال سلطان بهلول لودی که لوای سلطنت در سواد اعظم هندوستان برافراخت و درین طایفه جز او فرمانروائی بر سریر سلطنت و حکومت متمکن نشده بود تا آخر عهد سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول و به شهادت رسیدن او، مشتمل بر سه فصل -

باب چهارم : در ذکر بادشاهی شیر شاه سور تا آخر ایام عدلی که بعد از تمادی شهور و سنین از سلطنت لودیه درین طبقه بر سریر فرمانروائی استقرار یافت تا درآمدن حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه مرتبه دویم در هندوستان و به انجام رسیدن دولت از سلسلهٔ سور و منتقل شدن به دودمان عالی شان چغتیه، مشتمل بر چهار فصل-

باب پنجم : در بیان احوال و کما هی حالات و حقایق اباء و اجداد نواب کامیاب معلی القاب قدسی جناب خان جهان لودی و شمهٔ از ذکر خیر مآل ایشان (۲) -

(۱) 'د' ورق ۳ "و روم و حلب و عراق تا آخر..."-

(۲) 'الف' صفحه ٥ "خیر مآل ایشان که غرض از تالیف این تاریخ اوصاف حمیده و احوال پسندیده ایشان بود که در روزگار بماند"-

باب ششم : در بیان تعداد سلسلهٔ افغان که چون توالی و تواتر لیل و نهار روزگار نهایت پذیر نیست و درین باب سه فصل مسطور می گردد -

فصل اول— در بیان سلسلهٔ سر بنی و تعداد فرزندان

فصل دوم— در بیان سلسلهٔ بتنی و ذکر اولاد و اصحاب و اسباط او

فصل سوم— در بیان سلسلهٔ غرغشتی (۱) و آنچه باو متعلق است -

باب هفتم : در ذکر خلافت خدیو زمان و خاقان دوران بندگان حضرت ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازی خلدالله ملکه و

خاتمه : در بیان احوال بعضی از مشایخ این طایفه که کوس ولایت و هدایت نواخته و علم ارشاد بر افراخته خلق را براه حقیقت مهتدی بودند، و خوارق (۲) عادات غریبه که از ایشان به ظهور رسید- و از نساء عارفات این طبقه که بمرتبهٔ کمال قدم نهاده اند و در دعای خلیفه زمان و اتمام کتاب بر قطعه تاریخ و شمهٔ از احوال شکسته مآل متصدی تحریر، غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه و من الله العصمة و العون (۳)

(۱) 'الف' صفحه ٥ "غور غستی" و 'ب' ورق ۸ "غرغشتی" و 'ج' ورق ۳ ب "غور غشتی"

(۲) 'الف' صفحه ٥ و 'ج' ورق ۳ ب "کوس ولایت برافراخته اند و خوارق عادات غریبه"

(۳) 'ب' ورق ۸ "غفر الله دینه وشرعییه و من الله العصمت و العون"-

مقدمهٔ کتاب

در ذکر احوال مهتر یعقوب اسرائیل الله و تعداد فرزندان و بیان سلسلهٔ انساب این طایفه که بآن پیغمبر عالی مقام می رسد

بر ضمیر هوشمندان صاحب خرد مخفی [<مستور>] نماند که چون حق سبحانه و تعالی به مقتضای حکمت کامله و نهمت شامله مهتر آدم علیه السلام را از مکمن عدم بفضاء وجود آورد، و بشرف نبوت و کرامت اختصاص بخشید، و منشور خلافت اورا بتوقیع (وقیع) ''ولقد کرمنا بنی‌آدم'' موشح و مزین گردانید، و در بهشت خلد (۱) جای داد، و حوا را از پهلوی چپ او بیافرید، و مونس و همدم او ساخت، و مدت دویست سال حضرت ابو البشر در بهشت به عیش و تنعم و عبادات آفریدگار اوقات فرخنده صفات خود مصروف داشت۔ و بروایت بعضی از مؤرخان سه ساعت آخر روز جمعه که یکروز آن زمان هزار سال این وقت است، مهتر آدم علیه السلام در بهشت ساکن بود ((و)) چون حکمت الهی مقتضی آن بود که خلقت عالم انسانی را از نطفهٔ ابو البشر بظهور آرد، و این معنی در جنت ممکن نه بود، ابلیس را بر آدم گماشت تا باعانت و یاری مار و طاؤس به بهشت در آمد۔ و آدم را بخوردن دانهٔ شجرهٔ ممنوعه فریب داد۔ و از تنعمات بهشت محروم ساخت (۲)۔ و بحکم ''فاخرج منها و زوجها'' ((؟)) (۳)

(۱) 'الف' صفحه ۵ ''بهشت برین'' و 'د' ورق ۴ ''جنت نعیم''

(۲) در روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۰-۱۱ بتشریح نوشته

(۳) این جا مصنف تسامح کرده و بمعنی اهبطا منها (سورة ۲۰ طه آیة ۱۲۲) نوشته

از جنت بدار دنیا منتقل شد۔ آدم بسراندیپ (۱) و حوا بجده (۲) و ابلیس در زمین نصیبین (۳) و مار به اصفهان (۴) و طاؤس به هندوستان (۵) افتادند۔

پس ابو البشر سی صد سال (۶) از افعال و اعمال خود نادم و پشیمان در کوهها و صحراها می گشت، و یک لمحه چشمش از گریه خشک نبود۔ و تضرع و زاری می کرد۔ و از نعمت بهشت و قرب منزلت خود یاد می آورد۔ و حسرت می خورد۔ و درین مدت حیاءً من الله سر خود بسوی آسمان بر نداشت۔ پس حق سبحانه و تعالی بر وی ببخشود۔ و بگفتن کلمهٔ استغفر الله و شفیع آوردن محمد الرسول الله تلقین فرمود۔ چون آدم بموجب حکم ''فتلقی آدم من ربه کلمات'' توبه کرد، و استغفار نمود۔ و اشباح ((اشفاع)) پنجگانه و سرور کائنات را شفیع آورد۔ حق سبحانه و تعالی توبهٔ او را بعز اجابت مقرون گردانید۔ و از جرایم او در گذشت۔ و در اثنای سیر حوا را

(۱) در تاریخ طبری جلد اول صفحه ۲۱ :۔ '' آدم بسراندیپ افتاد بسر کوهی که نام او طور بود''

(۲) قصص الانبیاء صفحه ۳۲ و خلاصة الانبیاء صفحهٔ ۲۵ ''خراسان'' و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۲۱ ''و حوا بجده افتاد بر لب دریا بهفت فرسنگی از مکه''

(۳) روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۱ ''سیستان'' و خلاصة الانبیاء صفحه ۲۵ ''کوه دماوند '' و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۲۱ ''ابلیس بسمنان''

(۴) خلاصة الانبیاء صفحه ۲۵ ''سیستان''

(۵) روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۱ '' و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیپ و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاؤس بزمین کابل افتاد '' و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۲۲ و درخت طوبیٰ را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون اِنداخت۔ آدم عُلیه السلام به هندوستان افتاد بکوه سرندیپ و حوا بجده بحدود مکه و مار بکوهستان اصفهان و ابلیس بمیان ایشان''

(۶) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۲۲ ''صد سال''

بر کوه عرفات باو رسانید و چون میان ایشان بر سر آن کوه معرفت حاصل شد، بکوه عرفات اشتهار یافت۔ و بعد از ملاقات شکرانهٔ الهی بتقدیم رسانیده، متوجه زیارت بیت الله شدند۔ وچون بمقام مزدلفه رسیدند، زفاف واقع شد۔ حوا(۱) بارور گردید وتوالد وتناسل اولی نمود۔ و نور نبی آخر الزمان که حق جل و علا در پیشانی ابوالبشر بودیعت نهاده بود۔ مانند برق می درخشید۔ و نور آن بر شعاع آفتاب غالب نمود و ملائکه می دیدند و متحیر می شدند۔

چون انتقال نور نبوی نزدیک رسید، روزے مهتر آدم در زمان سیر و گشت به موضعی بانزهت و دلکشا، و منزل خرم و باصفا رسید، مهتر جبرئیل بیامد و جوی آب بر زمین روان همراه خود آورد وطبقی پر ازمیوهٔ بهشت در دست، وگفت السلام {(علیک)} یا ابا محمد و در ان روز به این کنیت مکنی گشت و گفت این میوه را تناول فرمائی، و درین آب غسل بر آر، و خود را مطیب و مطهر ساز، و با حوا صحبت دار، که امروز میعاد انتقال نور خاتم النبیین است۔ ابو البشر بموجب وحی الهی عمل نمود۔ و آن امانت را به حوا سپرد۔ و میان دو پستان او روشنائی چون آفتاب پدید آمد به شیث حامله گشت، و بعد از میعاد فرزندی {فرد} بوجود آمد و آن نور در ناصیهٔ او ظاهر شد، مهتر آدم علیه السلام بموجب وحی الهی آن فرزند را شیث نام نهاد (۲) و حوا بهر بطنی دو فرزند می آورد۔ یکے پسر و

(۱) 'الف' صفحه ۶ و مخزن افغانی صفحه ۸ ''ام الحوا''

(۲) 'ب' ورق ۱۱ ''شیث نام نهاد و شیث بزبان عربی هبا ((هبه)) را می گویند و هبا بخشش را می گویند'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۵ ''شیث فرداً وحیداً متولد شد و شیث لفظ سریانی است و معنی آن هبة الله است و آن را اوریای اول نیز گویند و اوریا بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه تعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود۔

دیگرے دختر۔ چون حق تعالیٰ شیث را خازن نور نبوی گردانیده بود بواسطه عزت و حرمت آن نور او را تنها بوجود آورد۔

حق تعالیٰ عمر آدم را هزار سال مقرر نموده بود حوا درین مدت به بست و یک بطن (۱) چهل و یک (۲) فرزند بوجود آورد۔ نوزده صبیه((؟)) و بست و یک پسر بقولی بست و یک پسر و بست دختر (۳) و تا آخر ایام حیات مهتر آدم علیه السلام اولاد و اسباط و احفاد او به چهل هزار رسیده بود۔ و همه بر یک دین و ملت اسلام بودند۔ چون هزار سال از عمر آدم تمام شد و محل ارتحال نزدیک رسید، شیث را وصی خود ساخت۔ و ازو عهد و پیمان گرفت که صرف نکند، آن نور را مگر در ارحام زنان طیبه و هم چنین بطناً بعد بطن میثاق میگرفته باشند۔ و بعد از وصیت روز دیگر بجوار رحمت ایزدی واصل شد۔ مهتر شیث تجهیز و تکفین پدر (بزرگوار خود) نموده بر وی نماز گذارده، درکوه جده (۴) مدفون ساخت۔ پس بعد از

(۱) مخزن افغانی صفحه ۸ ''بیست بطن''

(۲) 'الف' صفحه ۷ و مخزن صفحه ۸ ''چهل فرزند'' و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۹۲ ''او را از حوا صد و بیست فرزند دو دو، و در هر شکمی یک پسر و یک دختر بود''۔

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴ ''بقولی بیست و یک پسر و بقولی بیست و دو دختر'' و 'ج' ورق ۴ ''بقولی بیست یک دختر'' و مخزن افغانی صفحه ۸ ''بیست و یک پسر و بیست و یک دختر'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۵ ''فرزندان صلبی او بست پسر و بست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر'' در مقدمهٔ ظفر نامه مذکور است که بست و یک پسر صلبی داشت و بست دختر''۔

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴ ''گور جده'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۵ ''وفات آن حضرت (آدم) در روز جمعه در مکه شریف واقع شده و حوا بعد ازو یک سال و بقولی بهفت سال رحلت نمود، و در جنب آدم مدفون شد''

وفات آدم حق تعالی مهتر شیث را به پیغمبری برگزید و نهصد و پنجاه (۱) سال عمر کرامت فرمود وفرزندان بسیار ازو در وجود آمدند ـ اما نور نبي در پیشانی انوش (۲) ظاهر شد، و در روزگار او خلایق بت پرست شدند، هفصد و پنجاه (۳) سال عمر یافت وزنے سروغ (۴) نام خواستگاری نمود، ازو مهلائیل بوجود آمد ـ و آن نور از ناصیه انوش به پیشانی مهلائیل منتقل گشت ـ و ازو یزد متولد شد ـ و شهر یزد بنام خود آبادان کرد ـ و از یزد مهتر ادریس متولد گشت و خازن نور نبوی بود، و به پیغمبری معزز شده (۵) برکافهٔ خلایق (۶) مبعوث گشت ((؟)) و شش صد و شصت (۷) سال عمر یافت ـ از ان جمله سه صد سال خلایق را براه اسلام دعوت نمود ـ و چون عمرش

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴ ''سه صد و پنجاه سال'' و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۳۱ ''ششصد و پنجاه سال'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۶ ''چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال از سن مبارکش گذشت روح او بر کنگره عرش طیران نمود''

(۲) 'الف' صفحه ۷ و 'ج' ورق ۴ ''انوش'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۶ ''او (انوش) را انس نیز گویند''

(۳) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۳۱ ''نهصد و پنجاه سال'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۶ ''در نظام التواریخ گوید که انوش شصد سال عمر یافت''ـ

(۴) 'ج' ورق ۴ ''سروع''

(۵) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۳۲ ''از شیث تا ادریس عاسم هیچ پیغمبری نه بود

(۶) حضرت محمد صلعم ادعاء هدایت جمیع بنی نوع انسان کرده ـ آیه کریمه ''و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیراً و نذیراً'' (سوره سبا ایه ۹ ع ۳) و کسی دیگر از پیغمبران ادعاء هدایت عام نکرده ـ

(۷) 'ج' ورق ۴ ب ''شش صد سال'' و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۳۲ ''سی صد و شصت و پنج سال''

بآخر رسید، متوشلخ بوجود آمد، و هفتصد (۱) سال زندگانی یافت و ازو لمک (۲) متولد شد ـ هفتصد و هفتاد سال عمر داشت ـ قیتوس (۳) نام زنے در عقد خود در آورد ـ و از وی مهترنوح تولد شد ـ و از زمان مهتر ادریس تا ایام بعثت مهتر نوح هزار و هفتصد (۴) سال فترت بود ـ و خلایق همه بت پرست و کافر شدند (۵) پس حق تعالی مهتر نوح را بر کافهٔ انام ((؟)) مبعوث گردانید ـ نه صد و پنجاه سال خلق را باسلام هدایت نمود، و نگرویدند مگر هفت یا هفتاد کس ـ و اورا از زنے کافره سه فرزند (۶) بوجود آمد ـ حام و یافث و کنعان و از زنے دیگر عمود نام، سام که ابوالانبیا ست متولد گشت ـ

(۱) 'الف' صفحه ۷ و 'ج' ورق ۴ ب ''نهصد سال'' تاریخ طبری جلد اول صفحه ۳۳ ''متوشلخ هفت صد سال بزیست''

(۲) 'ج' ورق ۴ ''لک'' و 'د' ورق ۵ ''لجک'' و مخزن افغانی صفحه ۹ ''یمک'' تاریخ طبری جلد اول صفحه ۳۳ ''ملک هشتصد و هفتاد سال بزیست'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۹ راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی لمک گویند و طایفه ملکان و لامک و لاحج نیز گفته اند''ـ

(۳) و مخزن افغانی صفحه ۹ ''قیوس''

(۴) مخزن افغانی صفحه ۹ ''یکهزار و نهصد سال فتور بود''

(۵) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۳۳ ''گروهی آتش پرست بودند و گروهی بت پرست و گروهی ماه پرست و گروهی آفتاب پرست و از ادریس تا به نوح هیچ پیغمبری نبود''

(۶) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۱۴ ''نوح را زنی بود کافره.........و نوح را ازان زن چهار پسر بود یکی سام و یکی حام و دیگر یافث و چهارم کنعان ازین پسران سه پسر بنوح بگرویدند و کنعان نگروید و کافر بود'' و صفحه ۴۴ ''از سام عرب و عجم آمدند و پیغمبران هم و از حام سیاهان حبشه و زنگبار و هندوان و کافران و فرعونان و ستمگاران و از یافث ترک و ستلاب و یاجوج و ماجوج و کسانیکه در ایشان خبر نیست'' ـ

پس چون مهتر نوح از اسلام قوم نا امید شد دعای بد بر ایشان کرد "رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا" (۱) حق جل و علا طوفان فرستاد - و نجات نیافتند از آب عذاب مگر هفت تن نوح و سام و حام و یافث و سه زوجه فرزندان - و از ایشان توالد و تناسل روی داد - و این همه خلایق از اولاد نوح اند - بنابران او را آدم ثانی می گویند - پس آن نور از نوح به سام انتقال یافت و از سام ارفخشد بوجود آمد و از ارفخشد شالخ متولد شد و از شالخ غابر که هود النبی گویند، و از مهتر هود [<فالغ (۲) و ازو ارغوا پیدا شد و ازوی>] ساروغ بوجود آمد و از ساروغ سروغ (۳) و از سروغ ناخور و ازو تارخ [که آنرا آزر بت تراش (۴) می گویند] و ازوی مهتر ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة و السلام موجود گشت -

و چون بیان حضرت آدم و مهتر شیث و ادریس و هود و نوح و خلیل الرحمن در کتب تواریخ و سیر انبیا و قصص متداوله مذکور و مسطور است و این مختصر گنجائش آن نداشت مکرراً شرح آن تحصیل حاصل نماید - و چون سلسله نسب این طایفه به حضرت اسحاق و یعقوب فرزندان ابراهیم منتهی می شود، بنابران بذکر احوال ایشان اشتغال می نماید - انه یسمع و یجیب و بالاجابة جدیر -

(۱) 'الف' صفحه ۷ "... دیارا یعنی ای پروردگار من گلزار بروی زمین از کافران جان داری حق سبحانه و تعالی طوفان فرستاد"

(۲) 'ب' ورق ۱۲ "صالح"

(۳) 'ب' ورق ۱۲ "مهتر شروع"

(۴) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۱۱۹ (عربی طبع مصر) "ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح" و کتاب الاخبار الطوال صفحه ۹ "ابراهیم بن آزر بن تارخ بن ناخور بن ارغوا بن شالخ بن ارفخشد" آزر بت تراش عم ابراهیم بودو تارخ پدر-

بدان ایدک الله تعالیٰ که راویان اخبار و ناقلان آثار ومحدثان داستان کهن در گلستان سخن چنین روایت کرده اند که چون حق سبحانه و تعالیٰ بقدرت کاملهٔ خود بموجب نص (آیة) "یا نار کونی بردا و سلاماً علی ابراهیم" آتش را بر خلیل خویش برد و سلام گردانید (۱) و ازان بلیه نجات داد - نمرود در شرفه از اشرافات قصر خود این حالات را مشاهده می کرد و جمیع اهل حزم و فرزندان او در ان محل حاضر بودند و این معجزات را مشاهده و معاینه می کردند -

حق سبحانه و تعالیٰ خواسته بود که دولت اسلام را ازان جمله نصیبهٔ ساره بنت نمرود (۲) گرداند، و آن حجاب کفر و ظلمت شرک را از پیش چشم متجلی ساخت، دید که حضرت ابراهیم در گلستان بتفرج گل و ریحان و چشم های آب روان بعبادت و طاعت خداوند جهان مشغول است - بجانب پدر متوجه گشت، و التماس نمود که آنچه من می بینم شما نیز مشاهده می کنید یا نه - نمرود گفت آن چه چیز است - ساره گفت خدای ابراهیم بسی قادر و بزرگ است و او را از آفت این نوع آتش محفوظ داشت و اخگر ها را برو گل و ریحان گردانید - نمرود خواست که ساره را سرزنش نماید، از سر غضب و شدت گفت مگر تو بدین ابراهیم مائل شدئی که ستائش خدای او می کنی - ساره گفت ابراهیم این چنین بزرگ قادر خدای دارد که او را ازین نوع آفت نجات بخشید - نمرود گفت برو پیش ابراهیم که ترا باو بخشیدم - ویکی را از مردم خاص خود فرمود تا

(۱) 'ب' ورق ۱۲ "حضرت جلیل خلیل را از نار نمرود نجات داد و آتش را بر خلیل خویش برد وسلام یعنی گل و ریحان گردانید" 'د' ورق ۶ "حضرت جلیل خلیل را از نار نمرود نجات داد و آتش را برو گل و ریحان گردانید"

(۲) 'ب' ورق ۱۳ "ساره بنت هاران بنت نمرود"

ساره را به ابراهیم رساند - هنوز خلیل الرحمن از ان آتش نمرود نجات نیافته، و بیرون نیامده بود، که ساره باو رسید - و اول کسیکه بعد از بر آمدن مهتر ابراهیم از آتش ایمان آورد، ساره بود - پس حضرت خلیل الله (۱) ساره را بدین اسلام دعوت نمود - و اوبی مداهنه اسلام آورده بشرف اسلام مشرف شد - و بموجب امر نمرود در حبالهٔ عقد خود آورد - و بعضی از مؤرخان و ارباب سیر آورده اند (۲) که ساره دختر عم حضرت خلیل ((الله)) (۳) بود که بعد از نجات آتش نمرود او را به حبالهٔ عقد خود آورده، بامر نمرود ازان دیار هجرت کرد والله اعلم بحقیقته و از انجا بامر الهی بدیار شام هجرت نمود-

حق سبحانه و تعالیٰ ابراهیم را از ساره یک فرزند کرامت فرمود- خلیل الله اورا اسحاق نام نهاد (۴)- چون اسحاق بسن رشد و تمیز رسید، از گروه بنی عمالقه صبیهٔ خواستگاری نمود [< رفقا نام دختر بتویل>] (۵) و ازو دو فرزند توامان بیک شکم در وجود آمدند، یکی را عیص و دیگریرا یعقوب نام کردند- چون مهتر خلیل به ودیعت حیات سپرد و بجنت الماویٰ خرامید، مهتر اسحاق بر سریر نبوت متمکن و

(۱) 'ب' ورق ۱۳ ''خلیل الرحمن''

(۲) 'الف' صفحه ۸ ''مشرف گشت و ارباب سیر آورده اند''

(۳) رجوع کنید به تاریخ طبری جلد اول صفحه ۶۲ و روضة الصفا جلد اول صفحه ۳۸

(۴) در تاریخ طبری جلد اول صفحه ۶۳-۶۹ ارقام شده که ابراهیم علیه السلام را از هاجره کنیز ساره اسمعیل و از ساره اسحق علیه السلام پیدا شدند - اسمعیل علیه السلام بپنج سال از اسحاق علیه‌السلام مهتر بود، ساره در زمین شام بود و هاجره در مکه معظمه -

(۵) روضة الصفا جلد اول صفحه ۵۰ '' ابراهیم ... و رفقاء دختر عم خویش را بحبالهٔ نکاح در آورده عیص و یعقوب علیه السلام بیک بطن ازو متولد شدند''، تاریخ طبری جلد اول صفحه ۱۶۳ ''رفقاء بنت بتویل بن الیاس''

قایم مقام پدر گشت و تا ایام حیات خلق را به اسلام مهتدی بود چون محتضر [نزع] شد، عیص راوصی خود ساخت -

حق سبحانه و تعالیٰ اورا درمیان خلایق بسروری و سرداری برگزید، و نعمت و دولت دنیوی بسیار باو ارزانی داشت - و مدت بسیار دران دیار عرب به عیش و تنعم گزرانید - عیص بواسطهٔ سختی و شدت و حرارت گرما از زمین مکه که مسکن و ماوای پدر و جد او بود، هجرت اختیار نموده، بجانب شام و روم متوجه گشت - و چون بان دیار رسید آب و هوای آن سر زمین اورا بغایت خوش آمد و طرح اقامت انداخت - حق جل و علا او را فرزندان بسیار کرامت فرمود - و بنام هریکی شهری در ان دیار آبادان ساخت - روم نام پسر ارشد <واکمل> و بزرگ عیص بود که آن مملکت باو منسوب است(۱) و او زرد چهره بود بنابران رومیان اکثری اصفرالوجه اند - و بعضی گفته اند که کنعان و مدین نیز از فرزندان عیص بودند - (۲)

و مهتر یعقوب برادر خرد مهتر عیص بود، از مال متاع دنیوی نیز بهره نداشت، و عیص صاحب جمعیت و مالدار و رجوع خلایق باو بیشتر بود (۳)- و بعد از وفات مهتر اسحاق هر چند مهتر یعقوب خواست که عیص (۴) باحوال او پردازد و از مال و متاع

(۱) 'د' ورق ۸ ''آن مملکت بنام او شهرت یافته و قلعهای و حصارها بنیاد نهاد''، و مجمع الانساب سوسائٹی ورق ۶۶ ''طایفه سوم ایشان را قیاصره گویند یعنی قیصر آن روم عدد شان چهل و سه نفر''

(۲) 'د' ورق ۸ ''نیز بنام فرزندان اوست''

(۳) مخزن افغانی صفحه ۱۳ ''وعیص صاحب جیعمیت و مالدار بود و خلایق باو بیشتر رجوع می کردند''

(۴) 'ب' ۱۴ ''خواست که برادر کلان باحوال او'' و 'د' ورق ۸ ''مهتر یعقوب هر چند خواست که برادر کلانش باحوال او ملتفت شود فی الجمله بپردازد او را نیز در نعمت و دولت خود شریک و بهره مند سازد''

دنیاوی اورا نیز بهره‌ور سازد تا بجمعیت خاطر بعبادت و طاعت حق مشغول باشد، عیص اصلا و قطعا بجانب او نمی آمد < و تغافل نمود> ونسبت بااحوال برادر سؤالمزاج گشت - چون یعقوب برتغافل برادر اطلاع یافت، بودن خود را دیگر دران دیار بهبود ندید و قرار بر مفارقت برادر و مادر داد و ازان دیار جدائی اختیار نموده، خواست که بجانب کنعان (۱) هجرت کند - بملازمت والده رفته ، التماس رخصت کرد - مادرش گفت باید که پیش خال خود لیّان (۲) نام که در شام است و مال دارد و دختر دارد بروی، و یک دختر اورا خواستگاری نمائی-

یعقوب علیه السلام از مادر رخصت شده پنهانی بشب از کنعان بر آمد و از ملاحظهٔ عیص شب راه رفتی، ازان سبب مخاطب و ملقب به اسرائیل شد یعنی شب رو- چون بعد از قطع مسافت بشام رسید، پیش لیان رفت و ملازمت کرد - او از قدوم خواهر زادهٔ خود بغایت شادمان شد - روزی یعقوب گفت که مادرم نصیحت نموده که دختر خال خود را بخواه- لیّان گفت دختر بآن شرط بتومی دهم که مدت هفت سال شبانی اختیارکنی - یعقوب قبول کرد - لیّان را دو دختر بودند یکی را لیّا (۳) نام و دیگریرا راحیل، یعقوب راحیل را که خوبتر و کهتر بود، بخواست، و کابینش هفت سال شبانی مقرر نمود چون شب عقد شد، بعد از عقد دختر کلان لیا نام را به خلوت یعقوب فرستاد- و یعقوب چون بخانه در آمد لیّا را دید - گفت من راحیل را

(۱) 'ج' ورق ۶ ''بجانب کسان،' و 'د' ورق ۹ ''بیک طرفی بدر رود،'

(۲) در همه نسخ خاله نوشته خال قرین قیاس است و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۸۹ ''مادر او را گفت برادرم مسمی لبان بشام است،'

(۳) 'ج' ورق ۶ ب ''لیان،' و مخزن افغانی صفحه ۱۳ ''الیا،'

خواسته ام نه لیّارا- خاله اش گفت قاعده نیست که دختر مهین را در خانه دارند و کهین را بشوهر دهند - اگر او را نیز می خواهی هفت سال شبانی دیگر قبول کن- یعقوب آن شرط را نیز قبول نمود، و بعد از میعاد مقرر هر دو خواهر را که دران ملت در یک نکاح بحکم توریت (۱) ((؟)) درست بود، بعقد خود در آورد-

چون مهتر عیص از رفتن یعقوب خبردار شد، افسوس و ندامت بسیار کرد، اما فائده نداشت و از هر کسکه از شام می آمد، پرسان احوال یعقوب می کرد وبکرات ومرات مکاتبات نوشته یعقوب را طلب نمود- چون یعقوب دانست که عیص از رفتن او پشیمان است و بجان و دل او را می خواهد (۲) [<بعد از بیست سال>] عزیمت ملازمت برادر نمود و اهل و عیال خود را برداشته متوجه روم شد- چون بآن دیار نزدیک رسید بفرزندان و متعلقان خود گفت که هر کس از شما بپرسد که چه کسانید، و از کجا می آئید، و بکجا خواهید رفت، شما بگوئید که یعقوب نام غلام مهتر عیص که بجانب کنعان (۳) رفته بود، و درینولا احرام ملازمت صاحب خود بسته، آمده، می خواهد که به خدمت او مشرف گردد- و ما از

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۳ ''هر دو خواهر را بحکم شریعت آن عهد به نکاح خود درآورد،' و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۸۹ ''پس خدای تعالیٰ در توریت (دو خواهر در یک نکاح) حرام کرد و در انجیل نیز حرام کرد و درقران نیز چنین فرمود ''و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف،'

(۲) 'د' ورق ۹ ''یعقوب را طلب بسیار نموده اما فائده نداشت و مهتر یعقوب در شام ساکن شد و از احوال مهتر عیص خبردار می بود شنید که در طلب او سعی بسیار دارد و از مردم و مسافر و هر که از ولایت شام می رفت پرسان لحوال مهتر یعقوب است،'

(۳) 'د' ورق ۹ ''شام،'

مردم اوئیم۔ اتفاقاً روزی که یعقوب می خواست که بشهر در آید <مهتر> عیص بشکار بر آمده بود، دید که جمعی مسافر از راه دور می آیند و گلهٔ گوسپندان بخود همراه دارند و اثر سفر دور و غربت راه بر جبین ایشان ظاهر و هویداست، اسپ خود را بآن جانب راند، و پرسید که شما چه مردم اید، و از کجا بکجا اراده دارید۔ متعلقان مهتر یعقوب بموجب وصیت گفتند که یعقوب نام غلام مهتر عیص است که از کنعان بخدمت او می آید۔ مهتر عیص که از فراق برادر بجان رسیده بود، بمجرد شنیدن نام برادر بے اختیار خود را از اسپ بر زمین انداخت و گفت که یعقوب برادر نور چشم من است، و جان من در فراق او بلب آمده، کجا ست، مرا باو نشان بدهید۔ ناگاه مهتر یعقوب از گوشهٔ که مخفی شده این کلمات <مهر انگیز عیص> می شنید بر آمد۔ عیص بمجرد دیدن او لاچار پیش بدوید، و برادر را در بغل گرفته، سر و چشمش ببوسید، و انواع لطف و مرحمت بجا آورده با خود بشهر در آورده، و منزلی جهت بودن او تعین فرموده، بنوعی که مهتر یعقوب را تصور نه بود، سلوک نمود، و روز دیگر تمام اموال خود را یازده حصه کرده، ده حصه را بده پسر خود مرحمت فرمود و یک حصه به یعقوب ارزانی داشت۔ و ابواب عیش و نشاط بر روی مهتر یعقوب کشاده شد و بعبادت حق تعالیٰ مشغول بوده، تا زمان حیات مهتر عیص هرگز غبار ملال بر دامن دل مبارک او نه نشست، و در کنعان طرح اقامت انداخت و منزلی برای بودن اساس نهاد [<و با اهل آن شهر که اکثری از متعلقان کنعان بن مهتر عیص بودند لوازم خدمتگاری و بندگی سعی جمیل بتقدیم می رسانیدند و به هیچ وجه من الوجوه خود را معاف نمی داشتند>] حق تعالیٰ او را

به پیغمبری برگزید و وحی منزل ساخت و بر دیار روم و اهل کنعان مبعوث گردانید و خلایق آن عصر به هدایت آن ذات عالی صفات از خصائل ذمیمه و اخلاق قبیحه سیئه مخلص یافتند، و بدولت اسلام مشرف شدند۔

در قصص الانبیا و تاریخ معدن اخبار احمدی (۱) سبب جدا شدن مهتر یعقوب برین گونه ایراد می نمایند که مهتر اسحاق را بواسطهٔ کبر سن چشمها از بصارت مانده بود و از جمله فرزندان عیص را بسیار دوست داشتی، و والدهٔ ایشان یعقوب را۔ و عیص بشکار و صید مشغوف و مایل بودی، و همیشه بصید رفتی، روزی مهتر اسحاق بعیص گفت امروز برای من صیدی فربه کباب ساخته بیار تا برای تو دعاء کنم۔ و از حق تعالیٰ التماس نمایم تا ترا به پیغمبری معزز گرداند۔ عیص بامید دعای پدر بشکار رفت تا صید بیارد۔ والدهٔ مهتر یعقوب دانست که دعای مهتر اسحاق در حق عیص باجابت مقرون خواهد شد و یعقوب همین طور خواهد ماند۔ از بسکه اورا دوست می داشت خواست تا او به پیغمبری مشرف گردد۔ یعقوب را طلبیده ماجرای گزشته را باو ظاهر کرد و گفت پیش از آنکه عیص بیاید برهٔ فربه کباب ساخته بخدمت پدر بیار تا آن دعاء در حق تو صرف نماید۔ یعقوب بموجب نصیحت والده عمل نموده، خود را ظاهر نکرد۔ مهتر اسحاق باشتهای تمام و رغبت مالا کلام آن کباب را نوش جان فرمود۔ بعد از فراغ، والده یعقوب گفت بموجب وعده که بفرزند خود کردهٔ دعاء کن۔ مهتر اسحاق دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته التماس نمود، که الهی این فرزند مرا ((که)) کباب خوب پیش من آورده به پیغمبری معزز گردان۔ حق

(۱) 'الف' صفحه ۱۰ "تاریخ معدن اخبار"

عزو جل دعاء پیغمبر خود را باجابت قرین ساخت- (۱) و مهتر یعقوب را به پیغمبری مشرف گردانید و بعد از دعاء مهتر یعقوب پیش پدر آمده دست اورا بوسه داد- مهتر اسحاق دانست که دعاء در حق یعقوب مستجاب شد و گوی سبقت از برادر در ربود- چون کار از دست رفته بود چاره ندید- درین اثناء عیص از شکار در رسید و حقیقت را معلوم نموده با مهتر یعقوب دشمنی پیش گرفت، و نقار و نزاع درمیان آورد، و بسلوک بد آشنائی می کرد، و مهربانی و برادری به دشمنی مبدل شد - چون مهتر اسحاق دید که عیص با یعقوب در کمال بد معاشی است اورا طلبید و گفت خاطر جمعداری که من در حق تو نیز دعا کنم که الله تعالیٰ نسل تو زیاده گرداند و پیغمبر بسیار از اولاد تو پیدا سازد - اگر ((چه)) ترا ازین سعادت محروم ساخت اما اولاد و اسباط ترا بکرامت نبوت مخصوص کند - پس در حق عیص دعاء کرد- حق جل و علا نسل اورا در دیار روم چندان بسیار گردانید که جمیع آن مملکت از فرزندان او پر شد - و چهار صد پیغمبر از فرزندان او پیدا کرد - (۲) و چون مهتر اسحاق بجوار رحمت ایزدی پیوست مهتر یعقوب همیشه از عیص متوهم می بود- بنابران ازوالده رخصت حاصل نموده بشام رفت چنانچه گزشت -

القصه بعد از رسالت و نبوت حق تعالیٰ مهتر یعقوب را از چهار عورت که دو دختر خال و دو کنیزک بودند دوازده فرزند رشید کامل روزی گردانید و آسامی فرزندان مهتر یعقوب بدین تفصیل

(۱) 'الف' صفحه ۱۱ "حق جل و علی دعای پیغمبر خود را باجابت مقرون ساخت" این واقعه خیلی مختصر در 'د' ورق ۱۰ و بتفصیل در تاریخ طبری جلد اول صحیحه ۸۸-۸۹ نرشته شد

(۲) 'الف' صفحه ۱۱ "ازو پیدا کرد"

است یہودا و روئیل و شمعون و لاوی و مانون و یشجر (۱) این شش پسر از لیّا (۲) بودند که خواهر کلان راحیل بود و یوسف و ابن یمین از راحیل که خرد بود - و راحیل را کنیزی بود زلفه نام و آنرا به مهتر یعقوب بخشیده بود و از وی دان و فضلان (۳) و از سریه دیگر که مهتر یعقوب خریده بود ضیاد و شیری (۴) بوجود آمدند(۵) و این <همه> فرزندان در خدمت و ملازمت پدر بزرگوار تقصیر بر خود جائز نمی داشتند -

چون بقضای یزدانی و ارادهٔ سبحانی بنابر عداوت و حسد و حقد برادران مهتر یوسف <علیه السلام> که دوست ترین فرزندان < و قرة العیون > او بود، از مهتر یعقوب جدا افتاد - آن پیغمبر خدای چهل سال و بقولی هفتاد (۶) سال در فراق نوردیدهٔ خود

(۱) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۹ و مخزن افغانی صفحه ۱۸ "تشجر" و روضة الصفا جلد اول صفحه ۵۱ "بشخر که شاخار و بشوخر نیز گویند" و طبری جلد اول صفحه ۸۹ "سحر"
(۲) 'ج' ورق ۸ "لیان" و مخزن صفحه ۱۸ "الیان"
(۳) 'ب' ورق ۱۹ "فقلان" و 'الف' صفحه ۱۱ "ففلان"
(۴) 'ب' ورق ۱۹ "و از سریه دیگر خیاد و شیری" و 'ج' ورق ۸ "و از سریه دیکر صباد و شیری" و مخزن صفحه ۱۸ "صباد و شری"

(۵) تاریخ طبری (عربی) جلد اول صفحه ۱۶۳ "و ولد له من سریتین اسم احداهما زلفة و اسم الاخری بلهة اربعة نفر دان بن یعقوب و نفثالی بن یعقوب و حادر بن یعقوب و أشر بن یعقوب فکان بنو یعقوب اثنی عشر رجلا" و روضة الصفا جلد اول صفحه ۵۱ "و از فلبه دو پسر یکی دان و دیگر ثعبانی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشر که مجموع دوازده باشند"
(۶) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۱۰۶ "در خبر چنانست که یوسف علیه السلام از ان خواب که دید تا آن وقت که راست شد چهل سال بود گروهی گویند که هشتاد سال بود و چهل درست است"

گریه و زاری می کرد- و مردم عبادت خانه او را بیت الحزن نام نهادند، و درین مدت هرگز چشم او از گریه خشک نبود - و دایم در هجران یوسف نوحه و فریاد می نمود تا آنکه حق تعالی به پیری و ضعیفی او به بخشود، و بجمال قرة العیون خود مشرف شد، و بعد از ملاقات در مصر که مهتر یوسف (١) در آنجا بعزیزی رسیده پدر <را با برادران و عمه> و خاله را طلب داشته بود- گناه برادران را عفو فرمود، و مهتر یعقوب در حق فرزندان دعاء خیر بتقدیم رسانید و ایشان آمین گفتند - حق تعالی دعاء پیغمبر خود را در حق ایشان مستجاب گردانید، و بعز قبول مشرف ساخت، و هردوازده فرزند او را بشرف نبوت مشرف گردانید، و تاج کرامت و افسر سعادت بر مفارق ایشان نهاد، و هر کدام را از اولاد و اسباط عنایت فرمود، و دولت دنیوی نیز چندان مرحمت کرد که بشرح راست نیاید، بر ملت آبا و اجداد خود ثابت قدم بوده، خلق را براه شریعت جد بزرگوار خود مهتر ابراهیم خلیل الله دعوت می نمودند، و هریک از اولاد ایشان را حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت و التفات خویش چندان اولاد مرحمت فرمود که در حدود تحریر و تقریر در نیاید (٢)- و مهتر عیص و مهتر یعقوب را حق جل و علا صد و چهل سال (٣) عمر

(١) 'الف' صفحه ١٢ "کهتر یوسف" واقعات یوسف علیه السلام در سوره یوسف که سوره دوازدهم از قرآن پاک است و در تاریخ طبری جلد اول صفحات ٩٠-١٠٧ مفصلاً بیان شده است-

(٢) 'د' ورق ١٠ "هریک را فرزندان بسیار و اولاد مرحمت نمود که در حدود تقریر و تحریر نیایند"

٣) مخزن افغانی صفحه ١٨ "و از سریه دیگر صباد و شری به وجود آمدند چون عیص و مهتر یعقوب توام بودند و یکصد و چهل سال عمر داشتند......"

کرامت فرمود - هر دو برادر در یکروز از مادر توامان بوجود آمده بودند، و دریک روز وفات کردند و دریک قبر منزل گرفتند-

چون مهتر یعقوب را حق جل و علا بخطاب اسرائیل الله مخاطب ساخته بود، دوازده طبقه از اولاد او شهرت به بنی اسرائیل یافتند و بزرگترین فرزندان مهتر یعقوب یهودا (١) بود که سلسلهٔ انساب این طایفه کرام باو می رسد، او در ایام جوانی به جمیع هنر آراسته و در شجاعت و سخاوت یگانهٔ روزگار بود - چون به پیغمبری ممتاز گشت از جمیع تعلقات ما سوی الله آزاد شد - و بریاضت و عبادت خداوند حقیقی اشتغال می نمود و پروردگار عالم او را چند فرزند کرامت فرمود - فرزند بزرگ خود را اسروع(٢)نام نهاده در تربیت او سعی جزیله نمود - چون بحد رشد و تمیز رسید از اولاد لاوی بن یعقوب صبیه برائی او خواستگاری نمود و در زمان وفات اسروع را وصی خود ساخت - حق تعالی اسروع را فرزندی روزی گردانید او را اخنوج نام نهاد و از اخنوج مهلب بوجود آمد و از مهلب فالع (٣) متولد شد و از فالع قیس تولد نمود و از قیس سارول بوجود آمد که او را طالوت گویند - [و بروایتی این یامین برادر مهتر یوسف بود که سلسلهٔ انساب این طایفه کرام باو می رسد و بجمیع خصال حمیده آراسته بود و او را حق تعالی فرزند کرامت فرمود، روئیل نام نهاد - چون بسن رشد و تمیز رسید، از اولاد لاوی بن مهتر یعقوب صبیه برای او خواستگاری نمود - و ازو فرزند متولد شد عیص نام نهاد - و از عیص

(١) 'الف' صفحه ١٢ "فرزندان یهودا"

(٢) 'ب' ورق ٢٠ "شروع" و مخزن افغانی صفحه ١٨ "اسروغ"

(٣) 'ب' ورق ٢٠ "قالع" و 'الف' صفحه ١٢ "قابع" و 'ج' ورق ٩ "قامع و فالع"

فرزند بوجود آمد، عتبه نام نهاد و ازو پسر متولد شد او را بقیس موسوم ساخت و از قیس پسر متولد شد ساروال نام نهاد، بنابر طول قامت او را طالوت می گفتند] چنانچه عنقریب احوال او مرقوم می گردد.

---*---

باب اول

در بیان احوال ملک طالوت و [یافتن] تابوت سکینه و رسیدن‌او بامارت بنی اسرائیل بموجب وحی الهی و امر مهتر اشموئیل [<علیه السلام>] و قتل کردن ملک مهتر داؤد جالوت را وشهادت یافتن طالوت با فرزندان، و تعداد فرزندان او، و انتهای سلسلهٔ این طایفه کرام باو می رسد، و آنچه بآن متعلق است.

بر رای مهر انجلای مستخبران فن سیر و تواریخ محتجب و مستتر نماند که چون بنی اسرائیل در بیت المقدس و ولایت شام مستولی شدند و جمعیت ایشان روی بازدیاد نهاد، و دولت دنیوی مساعد شد، شریعت آبا و اجداد خود فراموش کردند. و از اوامر و نواهی و احکام و شرایع اسلام دست باز کشیدند و بظلم و تعدی دراز نمودند. و از مرمت (۱) بیت المقدس که در ان عهد قبلهٔ عالم بود، غافل شدند. و خون بناحق ریختند. وفساد آغاز کردند. حق سبحانه و تعالی از روی غیرت خداوندی فرعون راکه خواهر زاده شداد بن عاد و از گروه عادیان بود، بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا مجموع ایشانرا به بندگی گرفت و در میان قوم خود [که بقبط (۲)

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۳ "مرتبت"

(۲) تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۲۴ "موسیٰ در زمان بادشاهی ولید بن مصعب بن ریان، فرعون مصر متولد شد. دران وقت در مصر دو قوم بودند بنی اسرائیل که دین ابراهیم داشتند و قبطیان که کافر بودند" قبط نام فرزند یکی از فرزندان حضرت نوح بود.

اشتهار داشت] قسمت کرده جمعی را بخدمت عمارت و فرقهٔ را بکار باغ و زراعت و آنها را که بسن رشد و تمیز [نه] رسیده بودند، بجهت خدمت خاصه خود مقرر داشت و بدین خود دعوت نمود- جمعی از ایشان که مسن بودند محنت و جفاء فرعون اختیار کردند و از دین آبا و اجداد خود [که بجز نامی درانجماعت نمانده بود] تخلف نه نمودند و آن طریقه را از دست ندادند- فرعون چون از ایشان نا امید شد و فرزندان خرد سال آن جماعت را که از دین اسلام خود خبر نداشتند و در ملازمت خود نگاهداشته بود بانواع نوازش و مهربانی تربیت نموده، بدین خود خواند- چون از دین آبا و اجداد خویش واقف نبودند پیروی فرعون اختیار نمودند، و داخل گروه قبط شدند و از قوم سبط (۱) بر آمده بنی اسرائیل چند سال بندگی فرعونیان کردند- و محنت و جفاء بسیار و آزار بیشمار کشیدند و هر ساعت بدرگاه قاضی الحاجات مسألت می نمودند که ایشانرا از قید فرعون فرصت و مخلص بخشد- حق تعالی بر عجز و مسکنت بنی اسرائیل بخشود- حضرت موسی (۲) کلیم الله را بر فرعون فرستاد و آن پیغمبر خدا چهل سال بامر دعوت قیام نمود- فرعون از جهل و تمردی که داشت باسلام مشرف نشد <و انقیاد احکام الهی نکرد> حق جل و علا از کمال بینیازی خود فرعون را باجماعت قبطیان (۳) در دریاء نیل غرق گردانید- چنانچه شرح آن وقایع در

(۱) 'ب' ورق ۲۲ "سبط قوم انبیا"

(۲) تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۳۳ "موسی بن عمران بن قماث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام"

(۳) 'ب' ورق ۲۲ "جماعت قبطان"

قصص و سیر و تفاسیر مسطور است و حضرت کلیم الله بموجب امر الهی بحکومت مصر معزز گشت-

بعد از چند گاه وحی شد که لشکر بنی اسرائیل بجانب ایلیا و اریحا وبلسا (۱) برود و آن سه شهر بود از دیار فلسطین که اهل آن امصار کفر و شرک ورزیده عناد ظاهر کرده بودند- اگر اهل آن سه شهر بشرف اسلام مشرف شوند در تحت و تصرف خود آورده شرایع توریت بیاموزد- و خراج و باج بگیرد- و اگر مسلمان نشوند همه را بقتل رساند- مهتر موسی جمیع بنی اسرائیل را جمع کرد و بوحی الهی اعلام نمود- بنی اسرائیل بنابر انقیاد حکم خداوندی متوجه حرب عمالقه شدند- و چون کلیم الله عرض سپاه گرفت بنی اسرائیل دوازده فرقه بودند و هر فرقه [را] در حکم نقیب خود [کرد] و هر نقیبی را یک لک و بیست و پنجهزار سوار جرار خنجر گزار محکوم (او) بودند که مجموع پانزده لک سوار باشد بعرض در آمد و هر که از شانزده سال کمتر و از شصت سال بالا و بیمار و معذور بود او را در حساب نیاوردند- کلیم الله با این لشکر با عظمت و هیبت تمام متوجه آن دیار شد- در اثناء راه بجای رسیدند که در ان منزل آب کم بود وحی الهی رسید که در [<دو کروه>] این منزل

(۱) 'ج' ورق ۹ و ب "الیا و اریحا و بلیان" و 'د' ورق ۱۲ "اریحا ویلسا و ایلیا" و مخزن صفحه ۲۱ "ایلیا و ازسجا و بلسا" و تاریخ طبری جلد اول صفحه ۱۶۶ "و آن شهرها را نام یکی بلقا بود و دوم را نام بلیسا بود" و روضة الصفا جلد اول صفحه ۹۹ "بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیا است و جمعی حوالی طورسینا را گفته اند و طائفه بفلسطین و نواحی ارون قائل اند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند"

دریائیست که [<آب اندک دارد>] (۱) و در ان چشمهٔ ایست جاری، باید که تو بآن آب رسیده دعاء کنی و دست خود برسانی [و سپاه را منع کنی که دست بآب نرسانند] تا برکت پدید آید (۲) و به سپاه تو کافی شود - مهتر موسی بموجب وحی (۳) نداکرد و ایشانرا از مساس آب منع فرمود - بنی اسرائیل چون بآن چشمهٔ دریا رسیدند سخن پیغمبر خدا را فراموش کردند - و دست بآب رسانیدند مگر سه صد و سیزده تن - پس حق سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل غضب کرد -

و چون بعمالقه نزدیک رسیدند دوازده کس را از روسائی قوم بخبر گرفتن فرستادند و یوشع بن نون از آنجمله بود - ناگاه ایشان به عاج بن عنق (۴) که از جملهٔ عادیان بود، رسیدند - عاج از ایشان پرسید که برای چه امده‌اید، گفتند برای خبر گیری - هر دوازده کس را در ساق موزه خود انداخته بخانه برد و پیش اهل خانه از موزه بیفشاند و گفت این قوم را به بینید که بجنگ ما آمده‌اند، هر

(۱) نسخ دیگر و مخزن صفحه ۱۲ ''آب ندارد''

(۲) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۱ ''تر سازی که در آن آب برکت پدید آید'' و 'د' ورق ۱۲ ''باید که تو بآن آب رسیده دعاء کنی تابرکت دران پدید آید''

(۳) 'الف' صفحه ۱۴ ''بموجب امر''

(۴) تاریخ طبری جلد دوم صفحه ۱۶۶ ''عوج بن العنق ...... و او را صد ارش بالا بود و درین کتاب گوید که هشتصد ارش بالا بود و در اخبار محمد بن اسحاق المغازی روایت کرده است که عوج ببالا چندانی بود که برلب دریا بایستادی و دست بقعر دریا فرو کردی و ماهی بگرفتی و بآفتاب بریان کردی و بخوردی'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۹۹ و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۹۴ ''عوج بن عنق'' و حاشیه روضة الصفا جلد اول صفحه ۹۹ ''جمعی از محققین علما این شخص را محض وهم فرضی گویند''

دوازده را ارادهٔ کشتن کرد - مردم اوگفتند از کشتن اینها چه آید بگذار تا بلشکر خود رفته حقیقت ترا بگویند - عاج ایشانرا رخصت کرد - گویند قامت او سه هزار و سه صد و سی و سه آرش بود - مادرش دختر زاده آدم بود و هر انگشت دست مادرش سه گز پهن بود - و در طوفان آب از سینه عاج بالا نگزشت - و چون گرسنه شدی ماهی از دریا گرفتی ، و بحرارت آفتاب بریان کرده خوردی، و در هر سال تمام یکبار بصحرا رفتی و پشتوارهٔ هیزم آوردی و اهل شهر خانه یک ساله هیزم مایحتاج خود می گرفتند و از هر خانه یک طبق طعام بوزن یک من باو می دادند - آن روز اشتهاء او اندک تسکین یافتی - چون آن دوازده کس از دست او خلاص یافتند، با خود گفتند که اگر بنی اسرائیل از احوال عاج خبر بیابند بیدل شده بجنگ نخواهند آمد - بهتر اینست که این سر را مخفی داریم - پس درین باب عهد و قول کردند که این راز فاش نسازند - چون بلشکر گاه رسیدند، ده کس نقض عهد نموده ظاهر ساختند، و دو کس (۱) مخفی داشتند - چون بنی اسرائیل کثرت سپاه کفار و احوال عاج شنیدند، هراس تمام در دل ایشان راه یافت - گفتند یا موسیٰ ما باین قوم محاربه نمی توانیم کرد [<''فاذهب انت و ربک فقاتلا، یعنی>] تو با پروردگار خود رفته بکفار جنگ کن -

حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که یا موسی ما قتل عاج بدست تو مقرر کرده ایم، برخیز و متوجه حرب او شو - کلیم الله

(۱) تاریخ طبری جلد اول صفحه ۱۶۶ ''و گروهی گفتند آن دوکس یکی یوشع بن نوح بود و یکی کالب بن یوقیا و هر دو بندگانِ نیک بودند و از بنی اسرائیل بودند و بعد از موسیٰ پیغمبر بودند'' و روضة الصفا جلد اول صفحه ۹۹ ''کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون''

بموجب وحی الهی بآن صوب روانه گشت - و آن بدبخت پارچهٔ کوه را برداشته بلشکر بنی اسرائیل می آمد که برسر ایشان بیندازد [ناگاه یک زاغ را الله تعالی پیدا کرد آن کوه را سوراخ کرد برابر سر وی و در گلو افتاد] - مهتر موسی باو رسید و چهل گز قامت مبارک ایشان بود و بعضی سی نیزه گفته اند و چهل گز بلندی عصا و بقوت نبوت [و سلطنت] چهل گز از زمین بلند جست زده نوک سنان عصا را بر گره شتالنگ او زد که بی اختیار فریاد کنان بر زمین افتاد و آن کوه در گلوی او مثل طوق شد و بمجرد افتادن جان بمالک دوزخ سپرد - کلیم الله بعد از فتح فرمود تا سر ناپاکش را از گردن جدا سازند (۱) - یا نصد کس بعد از چهل روز بضرب تبر و حربه سرش را جدا کردند و گروه عمالقهٔ جمعی ایمان آوردند و فرقهٔ مقتول و برخی اسیر شدند -

پس مهتر موسیٰ بامر الهی متوجه آن سه شهر شد - و از بنی اسرائیل متشکی و دلگیر بود - چون بنواحی ایلیا رسیدند زاهدی بر صیصا (۲) نام که درمیان کفار مستجاب الدعوات بود،

(۱) برای تفصیل این واقعه رجوع کنید به تاریخ طبری (بلعمی) جلد اول صفحه ۱٦۷ -

(۲) 'الف' صفحه ۱۵ "برصیصیا" و 'ب' ورق ۲۵ "زاهد بر صیصا نام و بقولی بلعم بن باعور واضح قول همانست" و مخزن صفحه ۲۴ "بر صیصا ما بلعم" و در روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۰۸ تا ۱۰۹ نوشته که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و اله و سلم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام که هفتاد سال بعبادت قادر ذوالجلال قیام نموده و آخر شیطان او را اغوا نمود که بوی سجده کند ازانرو ملعون گشت، بطوریکه از کتب سیر معلوم می شود برصیصا غیر از بلعم است بهم هیچ نسبت ندارند جزانکه هر دو سرنوشت برداشته اند -

در حق بنی اسرائیل و سپاه اهل اسلام دعاء بد کرد - و حق تعالی دعاء اورا در حق اهل اسلام مستجاب گردانید و بشومی آن دعاء بد عبادت هشتاد سالهٔ او محوساخت - خاتمه کار او بکفرآورد - و روز قیامت پوست سگ اصحاب کهف بروی پوشانیده بدوزخ برند و پوست زاهد را بسگ پوشانیده به بهشت برند - پس بنابر دعاء زاهد حق تعالی بنی اسرائیل را چهل سال در بیابان تیه (۱) گرفتار ساخت هرصبح که ازمقام خود کوچ می کردند تمام روز راه می رفتند و شب در ((همان)) منزل فرود می آمدند - چون باز صبح وقت کوچ می شد خود را در منزل اول می یافتند - هم برین منوال سی و سه سال کلیم الله با ایشان بود - و درین مدت بمحنت و سر گردان بابنی اسرائیل شریک بوده واقعهٔ من و سلویٰ (۲) نیز <همدران تیه بود و> همدران لشکر ودیعت حیات سپرد - و در وقت رحلت مهتر یوشع بن نون بن افرایم بن مهتر یوسف بن مهتر یعقوب را وصي خود ساخت و امور نبوت و سلطنت بنی اسرائیل باو تفویض فرمود -

بعد از وفات کلیم الله مهتر یوشع (۳) را حق تعالی پیغمبری داد - او نیز بقیه چهل سال که حق تعالی بنی اسرائیل را دران محنت و بلیه تیه مقرر گردانیده بود با ایشان بسر برد - چون عمر مهتر یوشع بصد و بیست سال رسید و ایام زندگانی بآخر انجامید <مهتر>

(۱) روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۰۰ "چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود، میان فلسطین و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ بروایتی پنج یا شش فرسخ بوده"

(۲) برای واقعه من و سلوی رجوع کنید به روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۱۰

(۳) تاریخ گزیده چلد اول صفحه ۵۰ "یوشع بن نون بن السالح بن عمهور بن لیدان بن شوسلح بن افرایم بن یوسف خواهر زاده موسیٰ و وصی او بود"

کالب بن برقیا بن افرایم بن مهتر یوسف (۱) {بن مهتر یعقوب} را جانشین خود ساخت - او نیز به پیغمبری معزز گشت و بنی اسرائیل را بموجب وحی الهی بعد از چهل سال که گرفتار تیه بودند باز بمصر آورد - و درخانها و منازلها قبطیان که ایشان در آنجا باسیری و بردگی بسر برده بودند - درینولا بحکومت و صاحبی جائداد امر فرمود تا آن عمارت جبابره را تغیر دادند و مصر را باز از سر نو بعمارت و حالت اول آوردند - چون بنی اسرائیل را استقرار و تمکین تمام در مصر پیدا شد مهتر کالب هم درمصر بجوار رحمت حق موصول گشت -

بعد از مهتر کالب مهتر حرقیل از اسباط یهودا بن مهتر یعقوب بر سریر نبوت و سلطنت مصر متمکن گشت و او را ابن العجوز نیز گویند بجهت آنکه مادرش پیر شده بود و فرزندی نداشت - روزی از روی عجز طلب فرزند کرد - حق تعالی بعد از پیری و عقیمی اورا حامله ساخت و حرقیل بوجود آمد - و اورا ذی‌الکفل نیز گویند - بنابر انکه هفتاد پیغمبر را کفالت نمود و از قید کفار خلاصی داد، باری تعالی هفتاد هزار مرده را در عوض آن نیکی بدعاء او زنده ساخت و شرح (آن) بطریق اجمال و اختصار آنست که باری تعالی طاعون و وبا فرستاد بدیهی که آنرا آورد (۲) خوانند از اعمال واسطه - مردم آن دیه بعضی از ترس بیرون رفتند و طایفه در شهر بماندند - آنها که در شهر مانده بودند همه هلاک شدند - معدودی چند بیش نماندند -

(۱) 'الف' صفحه ۱۵ "کالب بن برقنا بن افرائیم بن مهتر یوسف" و 'ب' ورق ۲۵ "کالب بن برقیا بن افراهیم" و 'د' ورق ۱۴ "مهتر کالب بن بوقنا بن افرایم ..." و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۲ "کالب بن یرقنا افرایم بن ..." ومخزن ۲۰ "کالب برقنا بن افراهم بن یوسف" تاریخ طبری جلد اول صفحه ۱۶۶ "کالب بن برقیا" و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۵۰ "کالب بن برقا" -

(۲) 'ب' ورق ۲۶ "وزد" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳ "ورد" -

و آنها که بیرون رفته بودند، سلامت ماندند و بشهر باز آمدند - مردم شهر چون ایشانرا سالم دیدند گفتند که اگر ماهم بیرون می رفتیم بسلامت می ماندیم - اگر این مرتبه باز این صورت دست دهد، همه بیرون رویم - سال دیگر چون باز طاعون آمد عامه خلق آن موضع از آنجا نقل کردند و بگریختند تا نمیرند - چون بدان موضع که محل نجات خود می دانستند رسیدند باری تعالی دو فرشته فرستاد یکی در اعلای وادی و یکی در اسفل وادی بایستادند و ندا کردند که "موتوا" فی الحال آن قوم همه مردند - حرقیل بآفریدگار خود مناجات کرد که بار خدایا من درمیان قومی بودم که پیوسته تحمید و تقدیس تو می کردند و ممد و معاون من بودند تو ایشان را بردی و مرا فرداً وحیداً بگزاشتی - حق تعالی فرمود من حیات و ممات ایشان را بر اختیار تو نهادم - حرقیل گفت یا قوم زنده شوید - باذن خدای تعالی همه زنده شدند و گفتند "سبحانک ربنا بحمدک لا اله الا انت" - ایشان هفتاد هزار کس بودند - پس باز بمقام خود آمدند و باقوم خود پیوستند - اما روی ایشان رنگ مردگان گرفته بود هر جامهٔ که می پوشیدند، فی‌الحال همچون کفن شدی - بدین نسق می بودند تا باجل مسمی خود بجوار رحمت حق پیوستند - پس مهتر حرقیل مدت مدید درمیان بنی اسرائیل بود و برحمت حق واصل گردید -

بعد از وفات حرقیل پس بتمادی ایام حق تعالی اشموئیل بن دیان بن علقمه(۱) بن لاوی بن مهتر یعقوب را به پیغمبری برگزید و

(۱) 'ج' ورق ۱۲ الف و مخزن صفحه ۲۷ "بن ریان بن علقمه" تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۵۱ "شمویل بن هلقاسا بن روهام بن هود بن مرحو بن صوف بن القاما بن ناحث بن عماسا بن القاما بن لوامل بن عررسا بن ضیا بن فحث بن اشث بن ابی اثاف بن قارون بن لصهار بن قماث بن لاوی بن یعقوب علیه السلم" و در روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۱۳ نوشته که مادر اشموئیل حنه و پدرش بلقان بودند و در خانه امام وقت پرورش یافت"

بر بنی اسرائیل فرستاد- گویند اشموئیل را پیری از علمای بنی اسرائیل پرورده بود-پس فترتی(۱)در بنی اسرائیل واقع شد ومخالفت افتاد- و کبائر معاصی از حد کثرت تجاوز نمودند- باری تعالی [بر ایشان غضب کرد] و کافری قوی بنیا(۲)نام از قوم جالوت و اتباع او که بر ساحل دریای روم میان مصر و فلسطین جای داشتند و از گروه عمالقه بودند بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و غالب ساخت- تا آنکه بیامدند وملک(۳)فرو گرفتند و فرزندان بنی‌اسرائیل را چهار صد و چهار پسر باسیری و بردگی بردند و تابوت سکینه را که استقرار امور بنی اسرائیل و تمامیت آثار پیغمبران سابق در آن بود کشیده بردند-

و آن تابوتی بود از چوب شمشاد و صورت جمیع انبیا در آن مصور و منقوش بود- طول آن سه آرش و عرض آن دو آرش که حق تعالی بر مهتر آدم از بهشت فرستاده بود، و آدم محل رحلت آنرا بوصی خود مهتر شیث سپرده بود- و همچنین تا به مهتر موسی رسید- و به روایت ابن عباس طشتی بود از زر سرخ که دلهای انبیا دران غسل داده بودند- و بقول مجاهد صورتی بود مانند گربه سر و دنبال داشت و هر دو چشم او مثل دو مشعل بود و جناحین او از زمرد و کسی طاقت دیدن او نداشت- روی او مانند روی آدم بود- وقت کارزار مانند باد سخت جستی و دشمنان را متفرق ساختی- و چون بنی اسرائیل اواز وی شنیدندی یقین می دانستند که نصرت و فتح ایشانرا ست و در هر حرب که ایشانرا پیش می آمد تابوت را در پیش خود می داشتند- هرگاه که او برفتی ایشان نیز روان می شدند و چون توقف

(۱) 'ب' ورق ۲۷ "پس فتوری در تمام بنی اسرائیل واقع شد"
(۲) 'الف' صفحه ۱۶ "بیساتا" و 'د' ورق ۱۰ "بساتا" 'ب' ورق ۲۷ و 'ج' ورق ۱۲ ب "بلیا" -
(۳) 'ب' ورق ۲۷ و 'د' ورق ۱۰ "مملکت" -

می نمود بنی اسرائیل نیز توقف می کردند- وهب بن منبه (۱) گوید امری بود از امور الهی که سخن گفتی- هر چه ایشان دران مخالفت می کردند و آنچه مشکل بود مشروحاً بیان نمودی- و بقول ابن عطا از ایات بیّنات الهی بود که بنی اسرائیل بر اسرار آن مطلع شده بودند- و خواص آنرا می دانستند- و دو پارچه لوح توریت و عصائی مهتر موسی [وسنگ که در تیه بیابان بموسی آمده بود از نزد پروردگار دو چشمه ازو پیدا می شد و بنی اسرائیلیان ازو آب می خوردند] و عمامه[ابراهیم] و نعلین و عصاء هارون که از چوب بادام بود و یک قفیز من و سلوی تیه دران تابوت بود-

پس حق سبحانه و تعالی پیغمبری از اسباط لاوی بن یعقوب اسموئیل نام مبعوث گردانید- او بنی اسرائیل را تبلیغ رسالت نمود قبول نکردند- و تکذیبش نمودند- و گفتند تو هنوز کودکی و لیاقت نبوت نداری- و اگر راست می گوئی آن خدای که ترا بنبوت فرستاده التماس کن تا ملکی و بادشاهی نیز برای ما فرستد که در راه خدا با جالوت و قوم او از عمالقه و بقیه قوم عاد که مانده اند و همواره بت می پرستند و با بنی اسرائیل خصومت دارند بامداد آن بادشاه جهاد کنیم تا نشانی و دلیل باشد مارا بر نبوت تو این سوال از برای آن کردند که انتظام امور بنی اسرائیل بملوک بود و شوکت و رونق ملوک بفرمانبرداری و عبادت خدا و اطاعت انبیا میسر می شد و قاعده چنان مقرر بود که سپاه و لشکر در حکم ملوک بودی- و تمامت ایشان در حکم فرمان پیغمبری که امور مملکت را بحکم خدا و شرع توریت قائم داشتی و بسبب رشد و توفیقی که خدای عز وجل به انبیا

(۱) تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۲۰۵ "وهب بن منبه از تخم فرستاذگان کان کسری بود بیمن اصلش از عجم بود در تاریخ صاحب کمال بود"

داده بود - صاحب مشورت ملوک ایشان می بودند و بی صلاح دید و اجازت و فرمودهٔ انبیا هیچ کار نمی کردند - مهتر اشموئیل از حق سبحانه و تعالی سوال بنی اسرائیل را التماس کرد - فی الحال عصای و قرنی دو پاره پر از روغن قدس بوی رسید و وحی آمد که بادشاه عالم می فرماید که این ملک که تو می خواهی آنکس است که قامت او باین عصاء برابر باشد، و چون(۱) آنمرد اینجا در آید ازین قرن روغن بجوشد، پاره از ان روغن برسر او بمال تا همچون اکلیل شود - اورا به بادشاهی بردار و هریک از اعاظم بنی اسرائیل بخانه مهتر اشموئیل آمد و شد می نمودند و انتظار می بردند (۲) که آن هیأت (۳) الهی کی بظهور آید و کدام یکی از ایشان بآیات دولت معزز گردد - و می گفتند، مصرع این کار دولتست کنون تا کرا رسد -

فصل اول

در بیان احوال ملک طالوت و رسیدن او بامارات و
ایالت بنی اسرائیل و تابوت سکینه وما یتعلق بها،

راویان اخبار پیشینه و ناقلان آثار دیرینه آورده اند که چون بنی اسرائیل از مهتر اشموئیل درخواست بادشاه کردند پیغمبر خدا التماس ایشان بدرگاه قاضی الحاجات ملتمس کرد، حکم الهی منتظر بودند - و در بنی اسرائیل مردی بود قیس نام بروایتی از اولاد ابن یمین بن مهتر یعقوب [بروایت ابو علی بن احمد و از و خواجه محمد مستوفی روایت کرده و او از خواجه محمد مستوفی راویست و او از

۱) نسخ تاریخ خان جهانی "بشرط آنکه چون" و مخزن صفحه ۳۰ "و چون"
(۲) 'الف' صفحه ۱۸ "انتظار می بردند و گفتند" -
(۳) در اصل نسخه "نبیات"

خواجه محمد بن عبد الله مودود مستوفی حاکیست (؟) و او از خواجه داؤد بن محمد مستوفی روایت کرده و او از خواجه جماد الدین (؟) حمید مستوفی روایت کرده و او از خواجه طایفه مستوفی روایت کرده و او از خواجه حسن بن حامد تحقیق نموده و او از خواجه جعفر شنید و خواجه جعفر از پدر خود علی پرسید که اصل و نسل ملک طالوت (۱) بیان فرما که از کدام خاندانست و از کدام دودمان - پدر خواجه جعفر را چندان معلوم نبود هیچ جواب نه فرمود - بعد از آن خواجه جعفر مذکور از جد بزرگوار خود ازین معنی پرسید، جد بزرگوارش در دفتر قدیم مستوفیان سابق، و در کتب تواریخ مؤرخان پیشینه تفحص نمود و تحقیق فرمود که ملک طالوت از نسل قیس است - قیس بن عتبه بن عیص بن روئیل بن ابن یامین بن یعقوب بن اسحاق بن مهتر ابراهیم علیه السلام و بقول بعضی نسب عالی حسب ملک طالوت بحضرت اسرائیل این چنین منتهی می گردد که طالوت بن قیس بن ضرا بن السی بن محرق بن ابن یامین بن حضرت یعقوب] و بقول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و محمد بن اسحاق جریر الطبری نام جد اسحاق و منسوب بقبیله که از اکابر مؤرخانست از اولاد [قیس بن عتبه بن عیص بن روئیل بن] یهودا بن یعقوب بود (۲) و [قول اول اصح اقوال است حو سلسله نسب در

(۱) روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۱۴ "وی (طالوت) را شاوک می گفتند از سبط ابن یامین بود" درمجمل مفصل رامپور نمبر ۳۲۳ ورق ۱۴ "طالوت را که نسبش به یامین می رسد و در بنی اسرائیل سقائی باد باغی (؟) می کرد بحکم الهی به بادشاهی نصب فرموده بجنگ جالوت فرستاد" -
(۲) مخزن افغانی صفحات ۳۰-۳۱ "و کدام کس از ایشان باین دولت مقرر گردد و قیص نام از اولاد ابن یمین باشد مهتر یعقوب و بقول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و محمد اسحق جریر الطبری از اولاد یهودا بن مهتر یعقوب بود" -

صدر مسطور شد و او در بنی اسرائیل >] بغربت و فقر و احتیاج گرفتار بود و مسکین تر از وی در بنی اسرائیل کسی نبود ـ حق تعالی بر فقر او رحمت کرد ـ او را چهار گوسپند از پدر و عم به میراث رسید ـ قیس آن گوسپندان را به پسر خود که نامش بزبان عبرانی سارول بود و بنابر طول قامت او را طالوت می گفتند، حواله نمود - و این طالوت دراز گوشی داشت که بدان آب از دریای نیل آوردی و فروختی و سقائی کردی (۱) و بدان صرف معیشت خود نمودی و بعد از انکه روز مرهٔ ((روزینه)) خود حاصل کردی، گوسپندان پدر را بجهت چرانیدن بصحرا بردی و از احوال آنها بواقعی خبردار می بود-

چون حق تعالی خواسته بود که او را بسلطنت و امارت بنی اسرائیل معزز و مکرم سازد و تاج بادشاهی بر فرق او نهد ، روزی باتفاق یکی از غلامان پدر گوسپندان را بصحرا برده بود <ناگاه> برف و باران <و دمه و صاعقه> عظیم ظاهر شد < و هوا بغایت تاریک گشت > و گوسپندان از نظر آن دو کس غایب شدند ـ طالوت چون احتیاج و فقر پدر را می دانست از گم شدن گوسپندان متالم و پریشان گشت و در تفحص و تجسس آن سعی کما ینبغی نمود- اتفاقاً مرور ایشان بمحله افتاد که مهتر اشموئیل دران ساکن بود ـ طالوت بآن غلامی که همراه بود گفت بیا تا پیش این پیغمبر خدا برویم و ازین گوسپندان خود استفسار نمایم، باشد که مارا بر گمشدهای ((گم شدگان)) آن دلالت نماید ـ

پس طالوت باتفاق آن غلام بمنزل مهتر اشموئیل در آمد

(۱) تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۵۲ ''حق تعالی طالوت را که سقائی کردی بر ایشان ملک گردانید'' ـ

و آن پیغمبر خدا بعبادت خداوند جل و علا مشغول بود که ناگاه این دو کس درآمدند ـ و بیک مرتبه ازان قرن کوزه روغن که محاذی نظر پیغمبر می بود همیشه انتظار می برد که آن روغن کی در جوش آید، بمجرد درآمدن طالوت دران خانه روغن درجوش آمد ـ چون مهتر اشموئیل آن نشان بدید گفت سر پیش آر و پارهٔ ازان روغن در سر طالوت مالید مثل اکلیل شد، از محل خود تجاوز نکرد ـ پس مهتر اشموئیل آن عصا را بقد او برابر ساخت موافق آمد ـ گفت چه نام داری التماس کرد که سارول الملقب بطالوت ـ مهتر اشموئیل گفت حق تعالی فرموده که ترا بپادشاهی بنی اسرائیل پردازم ـ طالوت مردی منصف و خود شناس و متواضع بود ـ گفت ای پیغمبر خدا تو می دانی که در بنی اسرائیل سبط من کمترین اسباط است و خانهٔ من حقیر تر و قبیلهٔ من و اهل بیت من از همه ضعیف تر و سلطنت را شانی و بیانی عظیم می باید تا خلائق سر اطاعت بفرمان او فرو دارند ـ مهتر اشموئیل گفت بلی می دانم ـ اما در حکم خدا مرا و ترا < و کسی دیگر را> اختیاری نیست '' یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید'' ـ طالوت گفت درین باب که بمن می فرمائی دلیلی و نشانی و برهانی باید < تا مرا نیز اطمینان خاطر بحصول شود > - مهتر اشموئیل گفت برهان این امر آنست که چون تو بخانهٔ خود برسی پدرت چهار پایان گم کرده را یافته باشد ـ

طالوت با دلی امیدوار <مبتهج و مسرور> بخانه رفت ـ دید که پدرش گوسپندان گم شده را یافته است ـ سخن مهتر اشموئیل را تصدیق کرد و دل بر فرمانروائی تعین کرد ـ پس مهتر اشموئیل روز دیگر بنی اسرائیل را جمع ساخت <و حقیقت را ظاهر گردانید> وگفت خدای تعالی طالوت را <بشما> بملک و بادشاهی فرستاد ـ بنی اسرائیل

ابا نمودند، < و سر از اطاعت پیچیدند > و گفتند که هرگز او را برما حکومت و فرمان دهی نبود - و حال آنکه ماسزاوار تریم ببادشاهی و جهانداری - و این سخن از ان جهت گفتند که اسباط معتبر در بنی اسرائیل دو قبیله بودند یکی سبط نبوت و دیگری سبط مملکت - نبوت و رسالت در سبط لاوی بن مهتر یعقوب قرار یافته بود چنانچه مهتر موسی و هارون و یوشع و الیاس و الیسع و اشموئیل و تمامت انبیا ازان سبط بودند و مملکت و بادشاهی در سبط یهودا بن یعقوب مقرر شده بود - چنانچه داؤد و سلیمان و تمامت ملوک بنی اسرائیل از ان سبط بودند - اما داؤد و سلیمان را نبوت و بادشاهی هر دو میسر شده بود - و دیگرانرا میسر نشد - و حق سبحانه و تعالی این دو امر شریف را جمع نکرد مگر در شش اجسام زاکیه و ابدان طاهرهٔ انبیا و ایشان باداء این دو امر عالی قدر کما ینبغی قیام نموده‌اند - و آن حضرت آدم است و موسی و داؤد و سلیمان و یوسف و خاتم النبیین صلواة الله علیه اجمعین - و تمامت ملوک بنی اسرائیل از سبط یهودا بودند - و طالوت بقولی از سبط ابن یمین بن مهتر یعقوب بود و بروایتی از سبط یهودا بن مهتر یعقوب بود - و سبب معاصی و فسادی که از ابن یمین واقع شده بود (۱) باری تعالی بر ایشان قهر و غضب کرد و نام ایشان از دیوان ملوک محو ساخت و چون مملکت از دست آن سبط بیرون رفت و قابلیت وحی الهی نداشتند، ایشانرا سبط الاثم نام کردند - بنابران بنی اسرائیل گفتند که امر سلطنت را شانی عظیم درکار است و این مرد اگرچه از جمله اقربای ماست اما بفقر و احتیاج مبتلا است و

---

(۱) 'ب' ورق ۳۳ "ازین نسل ابن یامین بن یعقوب بود و بسبب معاصی و فسادی که از سبط ابن یامین واقع شده بود" -

ببادشاهی بنی اسرائیل سزاوار نیست - بجهت این کار مردی باید که نعمت و دولت و شان دارد - و محتاج نباشد - تا حکم او برین جماعت نافذ گردد - و این مرد احقر تر از آنست که سلطنت تفویض توان نمود - و مهتر اشموئیل گفت حکم خداست ما را و شما را در ان چاره نیست بهرکس که خواهد رساند - بنی اسرائیل اصلاً و قطعاً قبول نه نمودند و انکار صریح پیش آوردند - مهتر اشموئیل هر چند ایشانرا از انکار منع کرد سودمند نبود - پس مهتر اشموئیل (۱) طالوت را در خانه خود نگاهداشت و در غم خواری و پرورش او سعی جمیله بتقدیم رسانیدن گرفت - و بابنی اسرائیل هر روز درینباب مبالغه می کرد که امر الهی بنفاذ رساند - و از غضب و قهر الهی ایشانرا تهدید و تخویف می نمود - [<نقبای>] بنی اسرائیل از غضب الهی ترسیدند و دانستند که مهتر اشموئیل [<بموجب وحی>] درین باب رسوخ تمام دارد - و جمیع اعاظم ایشان جمع شده پیش مهتر اشموئیل آمدند و گفتند اگر چنانچه این امر از جانب الهی است و تو بنفاذ آن ماموری ما نیز از عذاب خدا می ترسیم مبادا از شومی نافرمانی بر ما بلیه نازل شود - التماس آنست که اگر این امر بحکم الهی است می خواهیم که طالوت بدرگاه قاضی الحاجات التماس نماید و تابوت سکینه را طلب کند - اگر حق جل و علا ملتمس اورا مبذول دارد و تابوت سکینه را بدعای او بجانب ما باز گرداند، ما سلطنت بنی اسرائیل را باو مسلم می داریم و او را بفرمانروائی و بادشاهی قبول می کنیم -

مهتر اشموئیل چون از وحی الهی دانسته بود که هر امری که طالوت التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد - این معنی را از بنی اسرائیل بعهد و پیمان درست و موکد ساخت که بعد از اظهار

---

(۱) 'ب' ورق ۳۴ "پیغمبر خدا"

تابوت از قول خود بر نگرد ((ند)) - بنی اسرائیل نیز بر اظهار تابوت مستظهر و مبتهج و مسرورگشته به پیغمبر خدا عهد بستند - مهتر اشموئیل طالوت را گفت که چون شب بآخر رسد بدرگاه قاضی الحاجات التماس نماید - و خود نیز در وقت ملتمس دعاء در ان مکان حاضر شد - چون حق سبحانه و تعالی خواسته بود که شوکت و حشمت طالوت را در بنی اسرائیل استقراری بدهد، چون طالوت از دعاء فارغ شد ناگاه تابوت از هوا در آمد و پیش مهتر اشموئیل و طالوت بر زمین استاد - مهتر اشموئیل چون عنایت و التفات الهی در باره طالوت مشاهده کرد سر بسجده شکر نهاد -

نقلست که چون جماعه کفار جالوت تابوت را از میان بنی اسرائیل بردند، حق سبحانه و تعالی وبائی عظیم درمیان ایشان انداخت - <ببلای طاعون گرفتار شدند> و بایکدیگر گفتند که بنی اسرائیل را به یمن و برکت این تابوت رفاهیت تمام و خیر ما لا کلام و فتح و نصرت بی اندازه حاصل بود و ما به بلا و محنت و وباء طاعون گرفتار شده‌ایم - بهتر آنست که تابوت را در مزبله اندازیم - پس روز دیگر جمعیت نموده تابوت را برداشتند و برده در مزبله گور کردند - بلیهٔ ایشان رو بزیادتی نهاد و در چارواهای آن گروه مرگی افتاد، اکثری بمردند - کفار ازین معنی بسیار عاجز شدند و چارهٔ آن کار ندانستند که چه کنند - عورتی از سبط بنی اسرائیل در بند ایشان بود - گفت ای گروه تا زمانیکه این تابوت درمیان شما باشد بلیه و وبا بر شما و قبایل شما نازل خواهد بود - اگر می خواهید ازین محنت خلاص شوید این تابوت را ببنی اسرائیل باز گردانید تا [هم] رفاهیت در حال شما پیدا آید و هم بنی اسرائیل را جمعیتی حاصل گردد - پس کفار آن تابوت را بر پشت دو گاؤ بستند و به ریسمانها و طنابها آنرا [محکم] مضبوط ساختند و آنها را از حد خود

بر آورده چوب چند بر گاوان زدند تا تابوت را گرفته بدویدند و از نظر آن قوم ناپدید شدند - چون ارادهٔ الهی بر آن بود که طالوت را بپادشاهی مکرم گرداند، دو فرشته را امر فرمود تا آن گاوان را رانده بحدود شهر مصر آوردند - تابوت را از پشت آنها کشاده در محل دعاء مهتر اشموئیل و طالوت بمحاذی نظر ایشان آورده نهادند -

<القصه> علی الصباح مهتر اشموئیل اعاظم و اکابر بنی اسرائیل را جمع ساخت و تابوت بایشان نمود - همه ایشان سجدات شکر الهی بجا آوردند و از معجزهٔ آن پیغمبر و مستجاب شدن دعاء طالوت ایشانرا اطمینان خاطر حاصل گشت و جمعیت تمام روئداد - پس روز دیگر جمیع پیغمبران و اهالی و اکابر و اعاظم [<هردوازده سبط>] بنی اسرائیل در خدمت مهتر اشموئیل جمع گشته طالوت را بر سریر فرمانروائی اجلاس دادند - و بخطاب ملکی مخاطب نمودند - و آنچه لوازم سلطنت و امارت بود همه را در خدمت و ملازمت او مهیا و مرتب ساختند - و دوازده نقیب که از اسباط مهتر یعقوب بودند در ملازمت او کمر خدمتگاری بستند و در شرائط و آداب جهانداری دقیقه نامرعی و فروگزاشت نه نمودند - همه را باو تسلیم کردند - مهتر اشموئیل نیز آنچه آثار و دلایل انبیا ماتقدم پیش او ودیعت بود همه را بملک طالوت تفویض نمود - پس بعون عنایت الهی و توجه آن پیغمبر خدا روز بروز کار ملک طالوت روی در ترقی نهاد و جمیع بنی اسرائیل مطیع و فرمانبردار او شدند و زمام مهام آن عصر و کارخانهٔ سلطنت و رواج شریعت غرای موسوی در قبضه اقتدار او در آمد و حکم او بر اهل زمین نافذ گشت - و بامر الهی و فرمودهٔ مهتر اشموئیل <که پیغمبر حاجت وقت بود> عامل شد - و خلایق را بداد و عدل بنواخت - دست تعدی ظالمان از دامن فقیران و مظلومان کوتاه ساخت - و از شریعت کلیم الله تخلف جائز نداشت

و بحکم توریت کار می کرد ـ حق تعالی بنابر حسن خلق و نیت نیک آن بادشاه عادل در بنی اسرائیل رفاهیت تمام پیدا ساخت ـ و چند سال بفراغت و عیش تمام و نشاط و خوشدلی مالا کلام روزگار می گزرانیدند ـ و رواج کارخانه سلطنت ملک طالوت رونق یافت و در اهل آن عصر امنیت تمام حاصل گشت ـ

چون چند سال همبرین منوال بگزشت و طالوت را استقلال و استعداد بهم رسید حق تعالی وحی فرستاد بمهتر اشموئیل علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام که ملک طالوت را بگو تا باتفاق بنی اسرائیل متوجه حرب جالوت گردد ـ مهتر اشموئیل ملک طالوت را بوحی الهی خبردار گردانید و دران باب جد و جهد بلیغ بتقدیم رسانید و در باب جهانداری و نگاهداشت خواطر بنی اسرائیل نصایح ارجمند و مواعظ سودمند فرمود ـ ملک طالوت نقبای بنی اسرائیل را جمع کرد و بموجب وحی الهی و امر مهتر اشموئیل اعلام نمود و بجنگ جالوت تحریص و ترغیب کرد ـ بنی اسرائیل در نفاذ آن امر سعی بلیغ نمودند و استعداد خود کرده بساعت مختار بجانب مملکت جالوت نهضت فرمودند، ملک طالوت باهفتاد هزار سوار خنجر گزار جرار خونخوار از شهر ایلیا برآمد و تخلف نکردند الا پیران هفتاد ساله و رنجوران و خردان شانزده ساله ـ و چون ملک طالوت در مملکت جالوت در آمد امر کرد تا هر جا کنایس و معابد کفار باشد خراب سازند ـ و جالوت کافر بادشاهی بود ظالم و فاسق و خونخوار، و چند مرتبه لشکر کشیده در ملک مصر و شام درآمد ـ و آن مملکت را خراب و ویران ساخت و بنی اسرائیل را به [بندگی و] اسیری برد و سه صد و چهل (۱) کس از فرزندان ایشان به بندگی گرفت ـ

---

(۱) 'ب' ورق ۳۷ و 'ج' ورق ۱۷ الف "سیصد و چهل"ـ

و تابوت سکینه را نیز کفار برده بودند ـ (چون) ملک طالوت با لشکر جالوت (۱) مقابل شد، باوجود کثرت حشم وسپاه خود را در مقابل لشکر جالوت بسیار کم دید، زیرا که سپاه آن کافر باغی (۲) در عداد هشت لک سوار تیغ گزار بود ـ روز دیگر چون شهسوار معرکهٔ مشرق سر از افق بر آورد صفها از طرفین بیاراستند ـ و میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب کردند ـ جوانان مردانه از هر دو صف بکارزار در آمدند (۳) و داد مردانگی دادند و تا نماز شام در خون ریختن و تیغ زدن سعی نمودند ـ چون خسرو انجم در نهان خانهٔ مغرب فرو رفت از هر دو طرف کوس مراجعت بنواختند و سپاه بلشکرگاه خود معاودت نمودند ـ و چند روز همبرین انواع جنگ واقع شد ـ و اهل اسلام را فتح میسر نگشت (۴) ـ

از جمله سپاه ملک طالوت ایشا بود، پدر مهتر داؤد (۵) با

---

(۱) در روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۱۴ نوشته که کلیاث را بعربی جالوت خوانند ـ مجمل مفصل رامپور ۳۷۳ صفحه ۴۱ "جالوت از احفاد عملیق بن عاد بود و کلیاث نام داشت" ـ

(۲) 'الف' صفحه ۲۳ "حشم و سپاه آن کافر باغی" ـ

(۳) 'ب' ورق ۲۸ "هر دو طرف بکار آمدند" ـ

(۴) تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۵۲ "اشموئیل او را بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر کرا این زره بر تن راست بود کشندهٔ جالوت خواهد بود ـ جالوت با صد هزار مرد آمده بود ـ طالوت با هشتاد هزار برابر رفت و هفتاد و شش هزار مرد نیامده بود طالوت با چهار هزار مرد برفت ـ چون بنزدیک رسید لشکر طالوت ترسیدند و جنگ نمی کردند" ـ

(۵) 'ب' ورق ۳۸ "انتبا نام پدر مهتر داؤد" تاریخ طبری جلد دوم صفحه ۱۷۶ "پدر وی (داؤد علیه السلام) ایسا بور بن عوید بن عابو بن سلمون بن یحیمون بن عمران بن رام بن عمرو بن عارض بن یهودا بن یعقوب بن

دوازده پسر و خود سیزدهم بود، از همه کوچک و خرد داؤد بود، و همیشه فلاخنی و سنگی با خود داشتی و بهر چه قصد کردی بیک سنگ آنرا بینداختی ـ روزی در کوهستان بسیر و شکار و چرانیدن گوسپندان اشتغال داشت دو شیر قصد او کردند ـ و از هر دو جانب آمدند و پنجهٔ بداؤد انداختند ـ داؤد به نیروی بازوی جلادت و سر پنجهٔ قوت نبوت و اقبال بهر یک دست پنجهٔ هریک شیر را گرفته از زمین برداشت ـ و چنان بر زمین زد که بخاک برابر شدند و هیچ استخوانی در بدن شیران بسلامت نماند ـ دید که شیری دیگر قصد او دارد ـ داؤد بتائید الهی که همیشه مقارن احوال انبیا ست پیش دوید ـ هر دو گوش او را گرفته گوشمال داد و بر پشت او سوار شد و بجانب لشکرگاه روانه گشت ـ چون باردو نزدیک رسید شیر را بجانب کوه و بیابان کسیل کرد و خود بملازمت پدر آمده حقیقت کشتن و بستن شیران بعرض پدر رسانید ـ ایشا گفت ای داؤد اگر این سخن که تو می گوئی بیان واقع باشد قتل جالوت بدست تو واقع شود و بر جمیع (١) کفار مظفر و منصور شوی ـ و حق تعالی ترا بامارت بنی اسرائیل معزز و مکرم گرداند [ح داؤد ازین بشارت پدر مبتهج و مسرور بود ـ

القصه>] چون ایام جنگ طرفین بامتداد کشید ، جالوت

اسحاق بن ابراهیم علیه السلام" و روضة الصفا جلد اول صفحه ١١٣ "داؤد نبی از اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داؤد بقولی سیزده پسر داشت و داؤد بسن از همه خرد تر و از روی جثه نیز کوچک ترین برادران خود بود" و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ٥٢ "داؤد علیه السلم یازدهم پشت یعقوب علیه السلم بود" ـ

(١) 'د' ورق ٢١ "بر سپاه کفار" ـ

کسی بملک طالوت فرستاد که بیا تا <ما و تو> با هم مبارزت کنیم و دست بروی نمائیم یا کسی فرست که با من مبارزت کند اگر مرا بکشی مملکت ترا باشد و اگر من بر تو ظفر یابم ملک مرا مسلم گردد ـ و خلایق همه نجات یابند ـ ملک طالوت ازین سخن ملول شد و ندا داد هر که جالوت را بقتل آرد دختر خود را در حبالهٔ عقد او در آرم ـ و مملکت را بالمناصفه بآنکس تقسیم کنم و او را در حل و عقد بنی اسرائیل و تمامت امور سلطنت با خود شریک گردانم ـ هر چند منادی کرد کسی جواب نداد ـ ناامید شده بملازمت مهتر اشموئیل آمده ، گفت یا پیغمبر خدا دعا کن تا باری تعالی مشکل مرا بکرم خود آسان گرداند و بر جالوت ظفر دهد ـ مهتر اشموئیل بمناجات در آمد <والتماس طالوت را بعرض پروردگار حقیقی رسانید> ـ وحی شد که یا اشموئیل آن قرنی که در وی روغن قدس است بیار و تنوری از آهن بساز و بنی اسرائیل را طلب کن و بیازمای و بر سر هر یکی آن قرن را بنه تا بر سر هر یکی که بنهی روغن ازان قرن بجوش آید بر روی و سر او فرود نیاید مثل اکلیل شود ـ بعد ازان دران تنور رود و تنور بدو پر شود آنکس کشندهٔ جالوت است ـ مهتر اشموئیل بموجب وحی الهی ملک طالوت را خبر گردانید ـ پس ملک طالوت بنی اسرائیل را می طلبید و امتحان می کرد ـ و آن آثار الهی بظهور نمی رسید ـ طالوت عاجز گشت و بمهتر اشموئیل نهایت ضعف خود را در شناختن آنمرد بیان نمود <پیغمبر خدا احوال او را معروض بدرگاه رب البرکات نمود> ـ وحی شد که قاتل جالوت یکی از پسران ایشا(١) است ـ مهتر اشموئیل طالوت را بامر الهی واقف گردانید ـ

---

(١) 'ب' ورق ٣٠ "اثبا" و در روضة الصفا جلد اول صفحه ١١٥ "ایشا" و این واقعه بتفصیل مرقوم شده ـ

طالوت ازین نوید خرمی بخش بغایت مبتهج و مسرور گشته ایشا را طلب نمود - او با یازده پسر خود حاضر شد و چون داؤد از همه خرد بود او را بحضور نیاورد - ملک طالوت آن قرن بر سر فرزندان او نهاد - بر سر هیچ یکی روغن بجوش نیامد - طالوت گفت یا ایشا مگر ترا پسر دیگر<هم> هست - گفت بلی! پسری دیگر دارم که ضعیف و خرد تر از همه پسران است - طالوت او را طلب نمود - و آن قرن را بر سر داؤد نهاد - فی‌الحال آن روغن بجوش آمد - و آن همه آثار موعود بود بظهور رسید - ملک طالوت سجدات شکر الهی بتقدیم رسانید - و بنابر امر الهی دست داؤد را گرفته بر قتل جالوت تحریص و ترغیب نمود و بعهد و قول و پیمان(۱) موکد ساخت که اگر این فتح نامدار از دست تو بر آید ترا در ملک و مال و سلطنت خود شریک سازم و به نسبت دامادی مشرف گردانم و حکم ترا بر بنی اسرائیل نافذ کنم و براین قرار داد مهتر اشموئیل (۲) را بانقیاد روساء بنی اسرائیل گواه گرفت -

چون داؤد دانست که این سعی و کوشش ملک طالوت بامر الهی و اجتهاد پیغمبر خداست <با وجود صغر سن> یقین او در باب قتل جالوت درست گشت و اطمینان خاطر بحصول پیوست و در استعداد حرب اشتغال نمود - [<روزی داؤد بشکار رفته بود - چون برگشت سنگی باو در سخن آمد که داؤد من سنگ هارون ام که فلان ملک را بمن کشته مرا بردار که ترا بکار آیم - داؤد آنرا بگرفت - باز سنگ دیگر گفت من سنگ موسی ام که فلان جبار را بمن کشته مرا بگیر - سنگ سوم گفت من سنگ داؤدم که جالوت را

(۱) 'ب' ورق ۴۰ و 'ج' ورق ۱۸ الف "بعهد و قول و ایمان" -

(۲) مجمل مفصل رامپور ۳۷۳ صفحه ۱۴ "اشموئیل پنجاه و دو سال عمر یافت و بقول حمدالله مستوفی و جهان‌آرا دوازده سال دعوت نمود"..

بمن خواهد کشت - داؤد هر سه سنگ را گرفته نگاهداشت (۱) بعضی گفتند که>] شبی آوازی شنید که یا داؤد ما <در علم قدیم خود> قتل جالوت را بدست تو مقرر کرده‌ایم بسنگ فلاخن، و اینک سه پاره سنگ است بگیر و نگاهدار - داؤد آن سه پاره سنگ را گرفت، و نگاهداشت، و دل بر قتل جالوت نهاد (۲) -

روز دیگر که سوار معرکهٔ مشرق بر سپاه مغرب غالب آمد و از جانبین صفوف نبرد آراسته شد و جرنغار و برنغار (۳) و غول و هراول ترتیب یافته، جالوت بر فیل منگوسی (۴) سفید سوار شد و سلاح خود را که هزار رطل بود بوزن [<معمول>] سه دام (۵) نوزده من [< اکبر شاهی>] باشد در بر کرد - و خود (۶) او که سیصد رطل بود <و بوزن معموله نوزده من اکبر شاهی باشد> بر سر نهاد و در قلب سپاه خود جا گرفت - [<بعد ازان بر اسپ ابلق سوار شده در میدان درآمد و مبارز خواست>] - ملک طالوت نیز مهتر داؤد را بانواع اسلحه آراسته و در پیش صف جولان کنان روان گردانید - <[چون آتش کار زار در گرفت و سرهای جوانان چون گوی و دستها چون چوگان در میدان افتاد و جوی خون از هر طرف روانه گشت، طالوت گفت یا داؤد اینک جالوت ایستاده مبارز می طلبد -

(۱) رجوع کنید به روضة الصفا جلد اول ضفحه ۱۱۵ -

(۲) در مخزن صفحات ۳۷-۳۸ قصهٔ داؤد را مختصر نوشته -

(۳) درهمه نسخ "جرانغار و برانغار" نوشته -

(۴) 'د' ورق ۲۳ "منکوسی" منگلوس جائیست که فیل سفید در انجا یافته می شود و باعث شُهرت آن شده -

(۵) 'الف' صفحه ۲۴ "بوزن سی دام نوزده من باشند" -

(۶) 'ج' ورق ۱۸ ب "خول"-

داؤد مسلح روان شد و از پیش جالوت برگشت ـ طالوت گفت چرا برگشتی ـ گفت اگر خدای تعالی مرا برو نصرت خواهد داد حاجت سلاح ندارم مرا بحال خود بگزار تا بهر نوع که خواهم باو جنگ کنم ـ گفت اختیار تراست ـ داؤد سلاح از خود دور کرده دامن خود درچید و روی بجالوت نهاد ـ جالوت مردی بود دلاور عادی و مردانه و لشکرها را تنها بهزیمت دادی ـ چون چشمش بر داؤد افتاد حق تعالی دهشتی و ترسی و رعبی در دلش انداخت ـ گفت تو بامن مبارزت می کنی ـ گفت بلی! گفت با مقلاع(١) برابر من آمدهٔ چنانچه پیش سگ روند ـ گفت بلی! تو نزد من بدتر وکمتر از سگی ـ جالوت گفت لاجرم گوشت ترا بسباع الارض و طیورالهوا قسمت کنم ـ داؤد دست در مخلات (٢) کرد و گفت بنام خدای و یک سنگ ازان بیرون آورده در مقلاع نهاد و سنگ دوم را گفت بنام خدای ابراهیم و سنگ سوم را گفت بنام خدای اسحاق و در مقلاع نهاد] ـ چون حق تعالی بکمال قدرت آن سه سنگ را یکی گردانید، پس داؤد آنرا بقوت تمام بر روی جالوت انداخت ـ [حق تعالی بادی بامداد او فرستاد که همراه آن سنگ شده بر ناصیه جالوت رسید که دماغش پریشان گشت و بر زمین افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد ـ داؤد آن سنگ را گرفت و سه (٣) مرد دیگر را بزخم آن از پای انداخت ـ هزیمت بر لشکر جالوت افتاد ـ و بروایتی چون داؤد مقابل شد]>،

---

(١) 'د' ورق ٢٣ ''معلع'' و 'ب' ورق ٢٣ ''مقلع'' در فتوح الشام جزو اول (حاشیه صفحه ١٠٨) مقلع بمعنی فلاخن نوشته ـ

(٢) 'د' ورق ٢٣ الف ''فغلاب'' و 'ب' ورق ٢٣ ''فلاب'' و نسخه دیگر ''فضلاب'' این خرابی مخلات (بمعنی توبره) است ـ

(٣) 'د' ورق ٢٣ الف ''سی مرد'' ـ

طالوت گفت یا داؤد بنام خدای بزرگ قادر قهار بینداز فلاخن را ـ داؤد یک پارچه سنگ را در فلاخن نهاد وگفت بنام خدای ابراهیم و بجانب جالوت انداخت ـ حق سبحانه و تعالی آن سنگ را در پیشانی جالوت رسانید ـ [< چون جالوت مجروح گشت، فیل خود را بجانب داؤد روان ساخت و نیزه که بوزن هفتصد رطل بود در دست گرفته حمله بر داؤد برد >] ـ پس داؤد سنگ دویم را گرفته گفت بنام خدای اسحاق و بر جالوت فرستاد و آن سنگ بر بناگوش راست جالوت رسید [< باوجود این حال رسیده نیزه را بر داؤد انداخت ـ داؤد بقوت نبوت و شجاعت دست برو نموده نیزه را از دست جالوت بکشید و بر پیشانی فیل او حواله کرد ـ نصف نیزه در مغزش فرو رسید فیل رو بگردانیده گریخت >] ـ داؤد سنگ سوم را در فلاخن درست کرده گفت بنام خدای یعقوب و بجالوت فرستاد ـ آن سنگ بامر الهی بر بناگوش چپ (١) رسید و به [<زخم >] این سه سنگ مجروح شده از پشت تخت فیل سرنگون بر زمین افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد ـ

پس ملک طالوت سپاه خود را امر کرد تا همه یکبار بر لشکر جالوت حمله آوردند ـ حق تعالی رعبی و هیبتی و ترسی در لشکر جالوت مسلط ساخت ـ چون صاحب خود را کشته دیدند بی جنگ روی بفرار آوردند و هزیمت را غنیمت دانستند ـ ملک طالوت بر نعش جالوت رسید فرمود سر آن کافر مدبر باغی را از تنش جدا کرده بر نیزه آویختند و قالب ناپاکش بردار عبرت بر آوردند (٢)، و مهتر داؤد را بر همان تخت جالوت سوار ساخته روان گردانید ـ

---

(١) 'د' ورق ٢٣ ''در عقب سر او'' ـ

(٢) 'الف' صفحه ٢٥ و 'ج' ورق ١٩ الف ''تا قالب آن کافر مدبر باغی را بردار عبرت برآویختند'' ـ

سپاه جالوت منهزم و پریشان اسیر بند و زندان بنی اسرائیل شدند ـ و کفار بسیار به تیغ بیدریغ < اسلام > بقتل رسیدند ـ حق سبحانه و تعالی فتح عظیم نصیب ملک طالوت گردانید ـ چندان مال و اشیاء و جواهر و دواب بدست اهل اسلام در آمد که شرح آن در تعداد نیاید و جمیع مملکت جالوت در تحت تصرف ملک طالوت در آمد ـ

چون اورا اطمینان خاطر حاصل گشت در پرورش مهتر داؤد سعی جمیله بتقدیم رسانیدن گرفت، وصبیهٔ خود را در حبالهٔ عقد مهتر داؤد در آورد، و باتفاق بنی اسرائیل اورا در امور سلطنت شریک خود گردانید، و دخل تمام داد ـ وحل و عقد و مهام خلایق در قبضهٔ اقتدار او در کشید، و آنچه از اسباب جهانداری در تصرف ملک طالوت بود همه را بالمناصفه به مهتر داؤد قسمت نمود ـ و ایالت و مملکت جالوت را باو تفویض نمود ـ و چون خاطر از دیار جالوت جمع کرد و از اهل آن امصار بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و فرقهٔ بقتل رسیدند متوجه دیار خود شدند و چند سال اکثر مهمات ملکی و مالی بصوابدید مهتر داؤد صورت می یافت ـ امن و امان و رفاهیت تمام در بنی اسرائیل پدید آمد و معاش ملک طالوت با خلایق برنهج صدق و صواب و شریعت موسوی مقرون بود و با مهتر داؤد در مقام لطف و مرحمت ـ تا آنکه [بمرور ایام] مهتر داؤد درمیان خلایق و بنی اسرائیل نشو و نما یافت ـ [< و جمیع کافه انام از طبقه خاص و قاطبه عوام رجوع باو داشتند و زمام زمانه بدست او در آمد >] و رجوع مردم باو بیشتر شد [< و ملک طالوت را کسی یاد نمی کرد و مهمات عالم بحکم داؤد صورت می یافت >] ـ ملک طالوت را عرق حسد در حرکت آمد و خواست که مملکت را بی شرکت غیری و منازعی در تصرف آرد و عروس ملک را بی تحاشی در کنار گیرد

و از مشارکت داؤد غبار آلوده خاطر گشت و خواست که داؤد را بقتل آرد ـ درین باب فرصت می جست و در بند وقت می بود که هرگاه دست یابد بکشد ـ

ذوالعین نام شخصی که مقرب طالوت بود حقیقت حسد و حرکت طالوت را بدختر او که زوجهٔ داؤد بود ظاهر ساخت (١) ـ زوجهٔ داؤد ازین واقعه واقف گشت و داؤد را بر کیفیت حال اعلام نمود که ماجرا اینست باید که بر احوال خود خبردار بود ـ داؤد چون بر کما هی واقعات خبردار گشت سعی در احتراز خود واجب دید ـ بعد ازان همیشه هوشیار بود < دست از معاملات ملکی کشید > و از ملازمت و صحبت ملک طالوت اجتناب می نمود ـ

روزی طالوت بخانهٔ داؤد در آمد و از عاجزهٔ خود جای خواب کردن داؤد استفسار نمود ـ و آنجا را ملاحظهٔ نموده باز گشت ـ چون داؤد بخانه آمد زوجهٔ او از آمدن پدرو تحقیق نمودن او از جای خواب داؤد تقریر نمود (٢) ـ چون شب در آمد داؤد فرمود تا در جائیکه فرش خواب او گسترده بودند مشکی پر از شراب بر بالای جامهٔ خواب داؤد نهادند ـ چادری < سفید > بر بالای آن انداختند و چنان معلوم می شد که کسی در خواب است و مهتر داؤد خود در گوشه مخفی شد ـ چون شب به نیمه رسید ملک طالوت شمشیر حمائل کرده درآمد و دانست که داؤد در خواب است شمشیر را بر آورده انداخت ـ چون شمشیر بر مشک رسید شراب از او جاری شد و قطرات ازان بر جامه و لباس طالوت افتاد دانست که [آن] از عمل داؤد است و او

(١) در روضة الصفا جلد اول صفحه ١١٦ نوشته که پسری طالوت از سازش پدر بخواهر خود آگاه کرد ـ

(٢) 'الف' صفحه ٢٦ "جای خواب تعبیر نمود" ـ

جان بسلامت برده آتش غضب او زبانه کردن گرفت - و دود از دماغش بر آمد - شب و روز در تفحص و تجسس می بود که بهر نوع که تواند و داند داؤد را بقتل آرد -

شبی داؤد بخانه طالوت در آمد دید که بر بستر خود بخواب است چهار تیر از ترکش خود کشید و در چهار کنج <خانه> (۱) خواب او ایستاده کرد و شمشیر طالوت وخنجر کمر او را گرفته برآمد - چون طالوت صبح از خواب برآمد صورت واقعه را دید دانست که عمل داؤد است خشم و قهر او زیاده شد و بر پاسبان و حجابان بارگاه اعتراض بسیار کرد - و دویست کس را از ایشان بقتل رسانید و شب دیگر { را } تاکید بسیار نمود - چون شب در آمد داؤد باز بخانه طالوت در آمد - حق تعالی آن چنان خواب بر نگاهبانان استیلا فرموده بود که از در آمدن داؤد اصلاً نتوانستند بیدار بودن - چون بخانهٔ او درون رفت دید که طالوت شمشیر برهنه در پهلوی خود نهاده در خواب است - داؤد آن شمشیر را برداشت و شمشیر خود در برابر روی او گزاشت و دستار و جامهٔ طالوت را گرفت و رقعهٔ نوشته بر بالین طالوت بگزاشت و از آنجا بر آمد -

چون طالوت بیدار شد صورت واقعه را دید و رقعه را برداشت نوشته بود که یا ملک طالوت از خدای جبار قهار منتقم بترس و نقض عهد منمائی و بخون ناحق دست خود آلوده مساز، امیدوارم که حق تعالی ترا بر من هرگز راه قدرت نخواهد داد - و من <بعنایت> الهی همیشه بر تو قادر خواهم بود - اگر می خواستم ترا بقتل می آوردم اما حقوق سابق را که از تو در حق من بوقوع آمده بود منظور داشتم - توبه کن وبخدا (۲) باز گشت نمائی و با بنی اسرائیل نیکی

(۱) نسخ دیگر "جامه" -
(۲) 'ب' ورق ۶۳ "و بر عهد بازگشت بنمائی" -

کن وگرنه زود باشد که سلطنت تو بزوال مبدل گردد والسلام -

بعد از اطلاع برمضمون رقعه شدت و غضب او زیاده گشت و از خواب (استراحت) و خوراک خود باز مانده سعی بلیغ می نمود تا داؤد را بهر وجه که باشد بقتل آرد - و چون نقبای بنی اسرائیل از افعال قبیحه او خبردار شدند زبان ملامت بملک طالوت کشودند و او را سرزنش بسیار نمودند و نصیحت ارجمند کردند اصلاً و قطعاً سود مند نیفتاد - و در خون ریختن دلیر شد و باندک جریمه که از یک کس واقع می گشت تمام قبیلهٔ او را در بند می کرد، و آزار تمام می رسانید، و مال مردم بغصب می گرفت و چنان شد که دست تعدی و ظلم بر بنی اسرائیل کشاد و بد سلوکی و ظلم پیش گرفت که در اندک مدت خلل فاحش در جمعیت بنی اسرائیل پیدا شد - و هر جا که اهل کتاب و اهل فضل و علم بود جلا وطن گشت و تفرقهٔ عظیم پدید آمد - چنانچه جمیع امراء و صاحب مناصب از شدت وقهر و غضب وخون ریختن او روی بغربت نهادند و از صحبت و ملازمت او جدائی اختیار کردند و از جملهٔ مخصوصان ملک طالوت کسی <نزد او> نماند که تواند باو سخن گفت - هریک بگوشه قرار نمودند - حق تعالی سیرت طالوت (۱) را تغیر داده و خلایق او را ملک طالوت خونخوار می گفتند و تغیر فاحش در اعمال و اطوار او ظاهر گشت - و هر جا نام درویشی یا اهل علمی یا صاحب دعوتی می شنید می خواست که او را بقتل رساند - خلایق اکثری از وطن خود جلاوطن گشتند - در اندک مدت سی هزار کس را ناحق بقتل رسانید ومهتر داؤد از ترس او ترک آبادانی گرفت و در کوهها و بیشها مُتواری می بود - ومهتر اشموئیل در آن تفرقه بجوار رحمت

(۱) 'الف' صفحه ۲۷ و 'ج' ورق ۲۱ الف "صورت طالوت" -

ایزدی واصل گشت و طالوت در تفحص و تجسس داؤد سعی <بسیار> می نمود ـ

روزی همراه خوان سالار خود بصحرا برآمده بود و بر قبرستانی رسیده دید که عورتی بر سر قبری نشسته نوحه و زاری بسیار می کرد و فریاد و واویلا داشت ـ طالوت نزد او آمده سبب نوحه و گریه او پرسید ـ گفت شوهری داشتم که شکار بسیار می کرد ـ هر روز بصحرا رفتی و صید آوردی و اوقات خود بگوشت آن مصروف داشتی ـ ناگاه اجل در رسید و وفات کرد ـ شبی او را در واقعه دیدم که بانواع عقوبات گرفتار است ـ سبب آن از و پرسیدم گفت بواسطه صید کردن آن همه جانوران است که باین عذاب گرفتارم ـ چون از خواب در آمدم درین شهر عورتی مستجاب الدعوات بود به نزد او رفتم و بصد شکستگی و زاری درخواست نمودم که در حق شوهرمن دعاء <آمرزش> (۱) فرماید ـ و باشد که بدعای او ازان عذاب نجات یابد ـ آن عورت بعد از مدت مدید دعاء کرد ـ امیدوارم که مستجاب شده باشد ـ

چون وقت باز گشتن و تائب شدن ملک طالوت در رسیده بود سخن آن عورت در دل او جا گرفت و از خواب بیهوشی بیدار شد و صورت اصلی او بسیرت خود باز آمد و ازان سخن متنبه شد و آه سرد از دل پر درد خود برکشید و <دستها بر سر زده> گفت هیهات هیهات این مرد که بشکار حلال معاتب و مخاطب گشته معذب و معقب است حالات من بچه خواهد انجامید که [<در مدت دوازده سال>] سی هزار کس را ناحق بقتل آورده‌ام ـ دست بدامنی آن عورت زد که مرا نیز بآن عورت مستجاب الدعوات دلالت نمای ـ

(۱) نسخ دیگر "مدد".

باشد که در حق من دعاء مدد فرماید یا امری که باعث نجات من باشد مرا بآن اشارت کند ـ

چون آن عورت دانست که این مرد ملک طالوت است از ظلم او ترسیده رهنما شد و او را بخانه آن عورت مستجاب الدعوات رسانید و خود بنزد آن عورت رفته اعلام می نمود که ملک طالوت اینک بردر تو رسیده استدعای ملازمت دارد ـ آن زاهده صالحه طالوت را طلب نمود ـ بعد از ملاقات دست بدامن او زد و گفت می خواهم که در حق من دعاء بکنی ـ <حق سبحانه و تعالی مرا توفیق عمل صالح کرامت فرماید و توبه مرا بعز اجابت مقرون و مقبول گرداند> که از عذاب ابدی نجات یابم ـ زاهده گفت من قبریکه از انبیاء را می دانم که هرکس بحضرت او التجا برد، و احوال خود بموقف عرض رساند ـ امید است که بجواب آن معزز گردد ـ من ترا بقبر آن نبی دلالت کنم ـ پس روان شد و ملک طالوت از عقب او ـ تا رسید بقبر مهتر اشموئیل علیه السلام ـ گفت یا ملک طالوت اینک آن قبر هرچه می خواهی التماس کن که این قبر مهتر اشموئیل است ـ

چون ملک طالوت نام پیغمبر خدا شنید که مربی او بود و بسعی و کوشش او بدرجه امارت و سلطنت رسیده بود <و بسلطنت بنی اسرائیل مکرم گشته بود> هوش رفتهٔ او باز آمد و از خجالت و ندامت خواست که آب شود و یا در زمین فرو رود و عرق خجالت از جبینش و اشک ندامت از چشمانش روان شد ـ و بر مثال ماتم زده بنوحه و فریاد و گریه و زاری در آمد و گفت مرا طاقت آن نیست که توانم در برابر قبر مهتر اشموئیل سخن کرد ـ آن عورت زاهده مستجاب الدعوات دست بقبر مهتر اشموئیل نهاد و گفت یا پیغمبر خدا اینک ملک طالوت بخدمت شما رسیده و از افعال قبیحهٔ

خود ندامت و عزامت دارد و پشیمان است و می خواهد که توبه کند بامرالله تعالی زنده شو ـ و اورا < بآنچه سبب نجات او باشد > هدایت نمای ـ ناگاه قبر شگافته شد ـ مهتر اشموئیل با روی غبار آلوده از خاک بر آمد و گفت چیست مگر حشر قیامت شد ـ آن زاهده گفت یا پیغمبر خدا این مرد ملک طالوت است که بعد از ظلم وفساد تائب شده بملازمت شما آمده می خواهد که توبه کند ـ مهتر اشموئیل گفت یا طالوت بعد از من چه افعال از تو صادر شد ـ طالوت جمیع واقعات خود را از قتل بنی اسرائیل و دشمنی داؤد وغیرها همه را بعرض مهتر اشموئیل از قرار واقع رسانید ـ گفت (۱) یا طالوت یاد کن روزی را که بطلب گوسپندان گمشده بخانه من رسیدی و حق تعالی آن نشانیها را بظهور آورد ـ و من در باب امارت تو به بنی اسرائیل سعی نمودم ـ و حق تعالی خواست که ترا بخلافت مکرم سازد و بنی اسرائیل قطعاً قبول این معنی نمی کردند و ترا شایان این امر عظیم نمی دانستند ـ دعا کردم تا حق تعالی تابوت سکینه <را بجهت استقرار امور سلطنت تو> باز آورد و ترا به سلطنت < بر جمیع خلایق ترجیح بخشیده بامارت بنی اسرائیل و غیر ذالک> معزز و مکرم گردانید ـ چون بمرتبه امارت رسیدی دست تعدی بر خلایق دراز کردی و سی هزار کس را بی جرم و خطا بقتل آوردی ـ از دست ظلم تو فریاد الامان بگوش ملک السموات رسید و زلزله در اطباق زمین افتاد ـ بکشتن مهتر داؤد، که قاتل جالوت است و برگزیدهٔ درگاه الهی است و عنقریب است که به نبوت و رسالت مبعوث گردد، سعی نمودی و جمعیت بنی اسرائیل را متفرق ساختی ـ

(۱) 'ب' ورق ۹۳ ''همه را بعرض رسانید مهتر اشموئیل از قرار واقعه گفت'' و 'د' ورق ۲۸ ''همه را بیان واقع بعرض رسانید''

یا طالوت باز گرد بسوی خدا که جز او معبودی دیگر در عالم نیست و قهار و جبار و منتقم است ـ از افعال قبیحهٔ خود نادم و پشیمان شو و توبه کن که حق سبحانه و تعالی قبول کنندهٔ توبه گنهگاران است و پذیرندهٔ استغفار عاصیان است ـ

طالوت چون این سخن از مهتر اشموئیل شنید آه حسرت از دل پر درد خود کشید و گفت یا پیغمبر خدا عملی که باعث نجات اخروی من باشد در خود نمی یابم توبه من بچه توع مستجاب گردد ـ مهتر اشموئیل گفت یا طالوت چون ظلم و تعدی و خون ناحق از تو بسیار بوقوع آمده توبهٔ تو آن وقت قبول گردد که امور سلطنت را بمهتر داؤد تفویض نمائی و خود با ده پسر خود با جماعهٔ کفار مقاتله نموده بشهادت برسی ـ و بغیر از شهادت چیزی دیگر که سبب عذر تقصیرات تو باشد باعث نجات تو نیست ـ برو که ترا براه راست دلالت کردم ـ بعد ازین خلق خدا را در رنج مدار ـ مهتر اشموئیل این سخن گفته در قبر در آمد چنانچه بود همون طور شد (۱) ـ

طالوت قبر پیغمبر را راست ساخته بمستقر سریر خلافت معاودت نمود ـ آن زاهدهٔ مستجاب الدعوات را رخصت نمود ـ چون بمنزل خود رسید دانست که بی سعادت شهادت از گناهان مخلص ممکن نیست و به اوج بیگناهی رسیدن دشوار است [<روز دیگر فرزندان خود را طلب کرد و گفت اگر مرا مهمی صعب پیش آید شما چه می کنید ـ گفتند ما همه تا توانیم سعی در مخلص تو می نمائیم و در بذل مال و متاع دنیوی تقصیر بر خود جائز نداریم و اگر باین نشود جانهائی خود را بر تو ایثار و نثار سازیم ـ طالوت گفت درین سخن که می گوید مصدق آید یا مقلد ـ ایشان همه سوگند مغلظ یاد کردند ـ

(۱) برای تحقیق مزید رجوع کنید به روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۱۹ ـ

طالوت گفت حق تعالی شما را جزای خیر دهاد و بمطلب خود فایز گرداناد - پس جمیع ماجرای مهتر اشموئیل و امر او بشهادت همه نزد فرزندان ظاهر ساخت که نجات من بشهادت خود و شما وابسته - گفتند چون عاقبت این جهان ناپایدار گذاشتنی و بگذشتنی و بمحبوب حقیقی رسیدنی است چه سعادت بهتر ازین که بدولت شهادت که اعظم ترین درجاتست فایز شویم و سبب نجات ولی نعمت ما باشد - پس همه ایشان بمواثیق و عهود (۱) با پدر جان بسته و طالوت را خوشوقت ((کرده)) بمنزل خود رفتند و در استعداد سفرحرب مشغول شدند -

چون طالوت از فرزندان خاطر جمع کرد>] روز دیگر نقبا' و روسا' بنی اسرائیل را حاضر ساخته برکما هی حالات خود و طلب شهادت واقف گردانید - و گفت التماس من از شما آنست که داؤد را از هر جا باشد طلب نموده حاضر سازید که من امارت شما را باو تفویض نمایم و این سخن را بعهد درست وقول صادق موکد گردانید و خود را در ادای حقوق مسلمانان (۲) که بغصب و زور و تعدی گرفته بود سعی جمیل بتقدیم رسانید که به ارباب حقوق رسانید وتا توانست حق مردم را ازگردن خود ساقط ساخت و در عدل و داد کوشش بسیار بجا آورد و تا ایام حیات بر جادهٔ شریعت موسوی (۳)

(۱) 'د' ورق ۲۸ ''بمواثق عهد'' اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ و ورق ۲۱۶—۲۱۷ ''چون عاقبت این جهان ناپائدار گذاشتنی است چه سعادت بهتر از این که بدولت شهادت که اعظم ترین درجاتست فایز بشویم طالوت ازین عهود و موائیق پسران خوشوقت شده در استعداد سفر حرب مشغول شد'' -

(۲) 'د' ورق ۲۹ ''حقوق خلایق'' و مخزن صفحه ۷۴ ''حق مظلومان'' -

(۳) 'ب' ورق ۵۰ ''موسیا'' و 'د' ورق ۲۹ ''توریت'' -

عامل بود - نقبا' بنی اسرائیل مهتر داؤد را در ملازمت ملک طالوت آوردند و او بعد از ملاقات امور سلطنت را بمهتر داؤد تفویض نمود و آنچه استعداد جهانداری بود همه را باو حواله کرد و هر خزانه که در بیت المال جمع شده بود جمله را بمهتر داؤد سپرد و کلید خزاین را نیز باو سپرده او را بر سریر فرمانروائی جلوس داد و بنی اسرائیل را محکوم حکم او ساخت - < و در باب جهانداری و امور سلطنت بسا مواعظ سودمند و نصایح ارجمند فرمود > و خود در استعداد حرب کفار اشتغال نمود و در اندک مدت مستعد گشته بجنگ نهضت فرمود - و مهتر داؤد را در مملکت خود بر سریر ایالت متمکن گزاشته روی بسوی کفار آورد - و با ده فرزندان ارجمند خود متوجه حرب کفار شد - < و جمیع متعلقان خود را بمهتر داؤد سفارش نمود > - در وقت رخصت بمهتر داؤد نصیحت نمود که من امیدوارم که با این ده پسر خود به شهادت مفوض ((مستفیض)) گردم - دو کس از جمله پردگیان حرم من که از نسل لاوی بن مهتر یعقوب اند آبستن اند - امیدوارم که حق تعالی از ایشان فرزندان کامل روزی گرداند و نسل من منقطع نشود - و بعد از من نتایج (۱) این دو فرزند {(سعادتمند)} کامگار < سلسله بزرگ پیدا سازد> تا قیام قیامت در صفحهٔ روزگار

(۱) 'ج' ورق ۲۳ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۵ الف ''و نسل من بعد از فوت از نتایج این دو فرزند'' و 'الف' صفحه ۳۰ ''و نسل من بعد الفوت از نتایج'' و مخزن صفحه ۷۴ ''بعد از من نتایج آن دو فرزند تا قیامت بر صفحه روزگار بماند'' اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۱۷ ب ''نسل من منقطع نشود و بعد از من نتایج این دو فرزند بزرگوار سلسله بزرگ پیدا سازد و تا قیام قیامت در صفحه روزگار بماند'' -

بماند - و من از مهتر اشموئیل شنوده‌ام که حق جل و علا به مقتضای حکمت کاملهٔ خود از نسل این دو فرزند ارجمند فرزندان صالح و پرهیزگار صاحب ولایت و امارت و اهل حقیقت و شوکت بوجود خواهد آورد - و قبایل ایشان از روی کثرت و جمعیت بر جمیع طوایف و طبقات انام راجح خواهد بود - <وصیت> (۱) من با شما آنست که هر فرزندیکه اول از مادر بوجود آید اورا برخیا و دیگریرا ارمیا موسوم سازند و در پرورش ایشان سعی کما ینبغی بتقدیم رسانی - مهتر داؤد نصایح ملک طالوت را بسمع رضا قبول نمود - بعد از توجه ملک طالوت از احوال آن دو کدبانوی روزگار شده بواقعی خبردار می بود - چون ملک طالوت در مملکت کفار رسید در مردانگی و شجاعت کمال سعی بجا آورد و چهل شبانهٔ روز باکفار محاربه نمود - چون حکمت الهی در آن بود که او بشهادت رسد تا از گناهان پاک شود، چندان حرب کرد که هر ده پسر او در حضور پدر بشهادت رسیدند و بعد از ان خود نیز شربت شهادت نوشید و از عذاب ابدی نجات یافت و بسعادت سرمدی فایز گشت -

ابیات (۲)

کجا یند شاهان جم اقتدار * زهوشنگ و جم تا به اسفندیار
فریدون و کیخسرو و جام کو * کجا رفت شاپور و بهرام کو
همه خاک دارند و بالین و خشت * خنک آنکه جزتخم نیکی نکشت

مدت سلطنت ملک طالوت در بنی اسرائیل چهل و هفت سال

---

(۱) نسخ دیگر "نصیحت"-
(۲) 'ج' ورق ۲۳ "مسنوی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۵ ب "نظم فردوسی" این ابیات در مخزن و اخبار الاولیا نیست -

بود(۱)- چون خبر شهادت ملک طالوت بمهتر داؤد رسید جمعی را تعین فرمود تا نعش او را از جنگاه کفار آورده در [مقام] مقابر شهدا دفن کردند و مهتر داؤد در غم خوارگی آن دو عورت ملک طالوت که آبستن بودند سعی جمیل بتقدیم می رسانید - چون بعد از میعاد وضع حمل نمودند حق سبحانه و تعالی هر یکی را در ساعت واحد فرزندی نرینه کرامت فرمود - مهتر داؤد بموجب وصیت ملک طالوت یکی را برخیا و دیگریرا ارمیا (۲) نام نهاده بجهت پرورش آن دو نونهال دولت دایهای صاحب حسب و نسب تعین نمود، و از احوال ایشان کما حقه خبردار بود - و چون بسن رشد و تمیز رسیدند معلم تعین کرد تا ایشانرا از اخلاق صوری [و معنوی] بهره مند گرداند - چون بحد بلوغت رسیدند چندان کسب فضائل نموده بودند که مقدور بشری نیست و در اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده قصب السبق از خویشان بردند - مهتر داؤد در تربیت ایشان سعی جمیل بتقدیم رسانیده سرکروهئی جمعی ((از)) بنی اسرائیل بهرکدام از ایشان تفویض نمود و بمناصب بلند سرفراز گردانید تا آنکه به یمن توجه مهتر داؤد بدولت عظمی رسیدند و در شجاعت و دلاوری و مردانگی و پهلوانی گوی سبقت از میدان مردان ربودند و بر جمیع سران سپاه آن عصر فایق گشتند - و بهر لشکریکه نامزد می شدند نسیم فتح و ظفر بر لوای دولت ایشان می‌وزید -

مهتر داؤد آثار بزرگی ایشانرا مشاهده نموده سپاه سالاری لشکر

---

(۱) مجمل مفصل رامپور ۳۷۳ ورق ۱۴ "طالوت چهل سال به بادشاهی گزرانیده رخت بربست" و مخزن افغانی صفحه ۹۴ "و ایام سلطنت ملک طالوت چهل و'هفت سال بود"-
(۲) 'الف' صفحه ۳۱ "یکی را ارمیا و دیگریرا برخیا" نسخ دیگر و اخبارالاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۱۸ الف "یکی را برخیا و دیگریرا ارمیا"-

خود را بارمیا مقرر داشت و زمام [مهام] وزارت و حل و عقد و قبض و بسط کارخانۀ سلطنت را به برخیا تفویض نمود و مدت سی و نه سال انتظام جمیع مهمات مهتر داؤد در قبضۀ [<اقتدار>] و اختیار این دو برادر بود و به یمن توجه ایشان رفاهیت تمام در بنی اسرائیل پدید آمد و معموری و آبادانی خلایق در شهور و امصار مضاعف گشت - پس حق تعالی بمحض عنایت و لطف شامل خود هریکی را فرزندی کامل روزی گردانید - برخیا قرة العین خود را آصف و ارمیا نور چشم خویش را افغنه نام نهاد و جشنهای ملوکانه ترتیب داده خلایق را بانواع اکرام و انعام مسرور و مبتهج گردانیدند و در پرورش ایشان سعی بسیار نمودند تا آنکه هر دو بفضیلت تمام آراسته شدند و در خدمت مهتر داؤد {(شب و روز)} حاضر بوده کسب فضایل صوری و معنوی (۱) نمودند - چون بحد رشد و تمیز رسیدند برخیا و ارمیا ودیعت حیات بقابض ارواح سپردند - مهتر داؤد مناصب پدران ایشان را بفرزندانش مفوض داشت - و همدران ایام مهتر داؤد داعی حق را لبیک اجابت گفت و برحمت ایزد متعال واصل گشت - مدت ایالت داؤد بر بنی اسرائیل [<مع نبوت>] صد و بیست سال (۲) بود <والله اعلم> -

فصل دوم

در بیان احوال مهتر سلیمان و آصف بن برخیا
و افغنه بن ارمیا و آنچه بآن متعلق است -

واقفان اسرار انبیا و ناقلان اثار اصفیا چنین آورده اند که بعد از وفات مهتر داؤد علیه السلام مهتر سلیمان علی نبینا وعلیهم

(۱) در نسخ "صوری و معنوی استفاده نمودند" نوشته -
(۲) مخزن افغانی صفحه ۹۵ "یکصد و بیست سال" -

الصلوة و السلام بموجب وحی الهی و اتفاق بنی اسرائیل برسریر [<نبوت و>] سلطنت و جهانبانی جلوس نمود و خلایق را بداد و عدل نوید داد - و زمام مهمات خود را بآصف بن برخیا که در فنون علوم کامل بود و در باب وزارت ید بیضا داشت تفویض فرمود و سپه سالاری لشکر خویش بافغنه بن ارمیا که در نگهداشتن خواطر سپاه و دلاسائی عموم خلایق و برایا مکمل بود، مقرر داشت -

و چون مهتر داؤد بموجب امر الهی بنای مسجد بیت المقدس نهاده (۱) بود مهتر سلیمان در زمان سلطنت خود بامضائی آن امر قیام نمود و در باب تعمیر مسجد اقصی سعی جمیل بتقدیم رسانیدن گرفت و چون طبیعت افغنه در کار فرمائی و رواج حکم بسی درشت و مهیب بود، مهتر سلیمان او را بر جمیع دیوان فرمانروا گردانید و هشتاد هزار بواب و حجاب و نوائب باو حواله نمود که درکار فرمائی مسجد اقصی سعی نماید - در اندک مدت ضابطۀ وزارت آصف بر هفت اقلیم جاری گشت و طنطنه سیاست افغنه بر جن و انس طاری شد - مهتر سلیمان بی مصلحت و رای ایشان کاری نمی کرد - بنا بران زمام مهام و اختیار امور جهانداری در قبضه و تصرف ایشان در آمد و در مدت چهل سال عمارت مسجد اقدس نزدیک بانصرام رسید - و دیوان در ان کار می کردند و سنگ و جواهر نفیسه از دریا و کان می آوردند و بجای سنگ ریزه نصب می نمودند - هر گنبدی در ارتفاع سر بفلک عیوق کشید و در هر گنبدی صد و هفتاد (۲)

(۱) در تاریخ طبری، جلد دوم صفحه ۱۷۸ نوشته است که چون دعاء داؤد علیه السلام برجای بیت المقدس اجابت شد او بناء تعمیر مسجد اقصی داشت -
(۲) 'الف' صفحه ۳۲ "صد و هشتاد قندیل طلا" و نسخ دیگر و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲ ب "صد و هفتاد قندیل طلا" -

قندیل طلا افروخته می شد و این عمارت بسعی و اهتمام افغنه باتمام نزدیک آمد و بجد و جهد بسیار در ان کوشش می نمودند -

و حق تعالی بهر یکی ازین دو برادر فرزندان کرامت فرمود - چنانچه آصف [بن برخیا] را هژده پسر [شد ارشد و اکمل او اذبک نام بود] و افغنه را چهل فرزند ارزانی داشت [ارشد و اکمل او مسلم نام بود] و اولاد ایشان روی بازدیاد نهاد و خصوصاً فرزندان افغنه در کثرت و جمعیت بمرتبه رسیدند که هیچ قبیله در ربع مسکون بان جمعیت نبود (۱) [<و در نواحی بیت المقدس متوطن بودند>] و تا ایام حیات مهتر سلیمان مدار مهمات ملکی و مالی برای رزین و فکر صاحب این دو برادر مقرر بود و حکم ایشان بر جن و انس روان و در عمارت بیت المقدس چندان سعی و کوشش از افغنه بتقدیم رسید که مقدور بشر دیگر نبود -

چون مهتر سلیمن را ایام زندگانی بانجام رسید (۲) روزی بر منبر وعظ می گفت که ملک الموت حاضر شد و سلام و تحیة

(۱) 'د' ورق ۳۲ الف "که در بنی اسرائیل هیچ قبیله نبود" و 'ب' ورق ۵۵ ب "که در بنی اسرائیل هیچ قبیله در ربع مسکون بان جمعیت نبود" و نسخه اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۱ الف "که در بنی اسرائیل هیچ قبیله بان کثرت نه نمود و در نواحی بیت المقدس متوطن بودند" در تاریخ طبری جلد دوم صفحه ۱۸۳ "آصف بن برخیا نام بزرگ خدای تعالی می دانست و دعایش مستجاب بود و آصف را رسم چنان بود که بی حجاب در خانه سلیمان شدی و زنان از وی حجاب نکردندی و او می دانست (که زن سلیمن بت پرستی می کرد)" -

(۲) تاریخ طبری جلد دوم صفحه ۱۸۶ "عمرش (سلیمان علیه السلام) پنجاه سال بود" -

پروردگار رسانید - مهتر سلیمان گفت یا اخی عزرائیل بزیارت آمدهٔ یا بامری دیگر ماموری - گفت آمده‌ام که جان ترا به علیین برم - مهتر سلیمان گفت این قدر فرصت بده که در حرم خانهٔ خود در آمده بلقیس را وداع کنم (۱) - گفت حکم نیست - مهتر سلیمان گفت این قدر مهلت بده که آصف و افغنه را طلب نموده در باب مملکت داری و جهانپروری و اهتمام و اتمام عمارت مسجد اقصی وصیت نمایم - گفت امر الهی برین وجه نیست - گفت اینقدر امانم بخش که دوگانه نماز ادا کنم - گفت یا سلیمان من بدین مامور نیستم - مهتر سلیمان چون دانست که از پنجهٔ (جلال) اجل او خلاصی ممکن نیست و فرصت و مهلت ساعتی جائز ندارد آه حسرت از دل خود برآورد - و گفت یا اخی عزرائیل بدانچه ماموری قیام نمای - مهتر عزرائیل پیش رفت و دو انگشت سبابه خود را همچنان ایستاده بر هر دو چشم مهتر سلیمان نهاد - و جان پیغمبر خدا را قبض نمود - و مهتر سلیمان چون بر منبر استاده وعظ می گفت همان طور جانش مقبوض گشت - و بزور عصا تکیه کرده استاده ماند و یکساله کار در مسجد مانده بود -

پس آصف از وقوع واقعه هائلهٔ جانگداز واقف شده برادر خود افغنه را طلب نموده حقیقت وفات مهتر سلیمان را باو معلوم کرد و گفت یکساله کار در مسجد مانده است حکمت در استاده جان قبض نمودن مهتر سلیمان آن بود که خلایق او را در عبادت (۲) دانسته دیو و پری و جن و انس مامور حکم او باشند و { کار } مسجد باتمام رسد - باید که <این سر را مخفی داشته> برقرار معهود درکار

(۱) درمخزن صفحه ۵۱ این جمله نیست -

(۲) 'ج' ورق ۲۵ ب و 'الف' صفحه ۳۳ "عبادتخانه" -

فرمائی و اهتمام عمارت وخدمت فرمودن دیوان سعی کماحقه بتقدیم رسانی و برقرار سابق بسلام حاضر شوی و در مخفی داشتن این سر کوشش و سعی بسیار نمائی - پس افغنه (۱) برسم قدیم در رواج کارخانه سپه سالاری و اهتمام عمارت کار فرمائی جد و جهد بلیغ نمود تا آنکه مسجد اقدس بعد از یکسال باتمام رسید و درین مدت در امور سلطنت باستصواب آصف [<وزیر>] صاحب تدبیر و افغنه خللی واقع نگشته بود و دیوان از سرکار آگاهی نداشتند و از استادن مهتر سلیمان حیرت تمام برایشان استیلا یافته بود و از شدت قهر و غلبهٔ ((غضب)) افغنه یارای سخن نبود -

چون [<مسجد باتمام رسید و>] جمعیت خاطر [<بآصف>] حاصل گشت حق سبحانه و تعالی کرم خوره تعین نمود تا عصای مهتر سلیمان را بخورد و آن پیغمبر خدا بر زمین افتاد و خبر موت او در عالم شائع گشت - و دیوان فرار نموده خود را بکوهها و بیابانها وجزایر کشیدند (۲) -

مدت نبوت و سلطنت مهتر سلیمان بقولی نود و پنج سال و بروایتی هشتاد سال بود و آصف و افغنه تا آخر ایام (۳) حیات در بیت المقدس صاحب تدبیر و رای بنی اسرائیل بودند وحل و عقد و قبض و بسط ایشان درقبضهٔ اقتدار آن دو برادر بود < بعد از چندگاه

(۱) 'الف' و 'ج' و 'د' ''افغان'' -

(۲) در روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۳۰ سبب پنهان داشتن خبر موت سلیمان علیه السلام اینچنین نوشته شده ''و بعضی از مؤرخان گفته‌اند که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند'' -

(۳) 'ب' ورق ۵۷ و 'د' ورق ۳۳ ''بعد از وفات مهتر سلیمان'' -

هر دوی ایشان باجل طبیعی در عرض بیست روز ودیعت حیات سپردند > (۱) و جان بجان آفرین دادند - اولاد و اسباط و احفاد ایشان در دیار شام متوطن بودند - چنانچه ذکر اولاد و اتباع افغنه عنقریب در باب ششم مرقوم قلم مشکین رقم خواهد گشت -

چون [< بعد از تمادی ایام >] بخت نصر [مجوسی را که کاتب ملک سنجاری بود] (۲) حق تعالی بر بلاد شام استیلا داد او بیت المقدس را خراب و ویران کرد و بر بنی اسرائیل غالب آمد - فرزندان ایشان را به بندگی و اسیری گرفت - وجمیع قبایل این قوم را که توریت خوان [<و مسلمان>] بودند جلاوطن کرد - و مهتر دانیال و مهتر عزیز در بند او گرفتار بودند [<و ایشان را با خود بولایت روم برد>] و حکم کرد که مرا بخدائی به پرستید - و دین آبا و اجداد خود را بگزارید و ازان برگردید - چون حق تعالی دین و اسلام را در دل ایشان متمکن ساخته بود خود را بخواری و مذلت و اسیری روا داشتند و از دین ملت موسوی برنگشتند -

(۱) 'الف' ورق ۳۳ ''چون مسمی در عرصهٔ بیست روز چون ایام زندگانی بانصرام رسید هر دو برادر ودیعت سپاه سپردند'' و 'ب' ورق ۵۸ ''چون باجل مسمی در عرض بیست روز ایام زندگانی بانصرام رسید هر دو برادر...'' و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۸ ب ''چون باجل مسمی در عرض بیست روز چون ایام زندگانی بانصرام رسید هر دو برادر...'' و مخزن صفحه ۵۱ ''در قبضه اقتدار آن دو برادر بود تا هر دو برادر ودیعت حیات سپردند''-

(۲) در روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۳۵ بروایتی بخت نصر را کاتب لنکن ملک جزیره شمرده‌اند - ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل و تفصیل این واقعات در صفحات ۱۳۶—۱۴۲ از این کتاب می یابند -

چون بخت نصر ایشانرا در اسلام قوی دم و راسخ قدم دانست دوازده هزار کس را که اعلم و اورع و زهاد ایشان بودند بقتل رسانید و مهتر عزیز (۱) و مهتر دانیال را بجهت آنکه تعبیر خواب او را معه خواب که از هول فراموش کرده بود گفتند هر دو را خلاص ساخته بود و تتمه را فرمود تا از ولایت شام اخراج نمایند و از مملکت من بیرون برند - جماعتی که بر ایشان مؤکل بودند آن گروه را از حدود بادشاهی بخت نصر بر آورده در کوهستان ولایت غور و غزنی و کابل و تا فیروزه کوه و قندهار و آن نواحی که داخل اقلیم پنجم و ششم است از ولایت خراسان و کوهستان رسانیدند - پس فرزندان افغان در ولایت طرح اقامت انداختند و ساکن شدند و جمعیت ایشان رو بزیادتی نهاد و از کثرت قبایل و گروه باکفار آن نواحی جنگهای متواتر کردند و اکثر کفار را بقتل نموده آن کوهستان را در تحت تصرف خود در آوردند تا زمان [<ایالت محمد هارون و عماد الدین محمد قاسم که خواهر زاده حجاج (۲) بن یوسف ثقفی سپه سالار ولید بن عبد الملک بن مروان بود در ولایت کیج و مکران

---

(۱) روضة الصفا جلد اول صفحه ۱۴۱ "بقول امام موسیٰ کاظم چنانچه مذکور شد عزیز پنجاه ساله بود که بار اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته‌اند"۔

(۲) حجاج بن یوسف ثقفی را در همه نسخ سپه سالار سلیمان بن عبد الملک نوشته‌اند و حال انکه نامبرده از طرف عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک حکومت داشته قبل از وفات ولید در سنه۹۵ هجری فوت شد، اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۲ ب "تا زمان ایالت محمد هارون و عماد الدین محمد قاسم که هر دو خواهر زاده حجاج بن یوسف ثقفی و سپه سالار عبد الملک مروان بودند"۔

که در سنه ۸۸ ست و ثمانین آمده مسخر ساخته بود و در عهد <] سلطنت سلطان محمود غزنوی و سلطان شهاب الدین غوری در ان دیار ساکن بودند و تتمه احوال آمدن ایشان در کوهستان روه و کوه سلیمان عنقریب مذکور [<ومسطور>] خواهد شد انشاء الله تعالی (۱)۔

---

(۱) در مخزن افغانی صفحه ۵۳ مختصر نوشته "و درانجا جمعیت و اولاد ایشان رو بزیادتی نهاد و از کثیر قبایل با کفار آن نواحی جنگها متواتر کردند و اکثر کفار بقتل آورده آن کوهستان را بتصرف خود در آوردند تا سلطان محمود غازی و شهاب الدین غوری..."۔



باب دوم

در ذکر خالد بن ولید و بیان اسلام و ایام سپه سالاری و امارت او در ولایت بصره و حلب و شام و دیار عراق عرب تا آخر خلافت حضرت امیر المومنین عمر فاروق الزکی رضی الله عنه -

بر ضمیر فیض پذیر ارباب دانش و اصحاب بینش مخفی نماند که ارباب تواریخ [بتخصیص در مجمع الانساب و اصناف المخلوقات] ایراد نموده اند که چون بخت نصر بنی اسرائیل و فرزندان آصف و اولاد افغان را که در کثرت جمعیت بر جمیع قبایل تفضل داشتند از ولایت شام اخراج نمود، جمعی از ایشان در ملک عرب در آمدند و با خود گفتند که چون از زیارت و عبادت آن خانهٔ خدا که مهتر داؤد و مهتر سلیمان بنا کرده بودند محروم شدیم و آن سعادت از ما فوت شد، بندگی و طاعت این بیت الله را که مهتر اسمعیل و ابراهیم و اسحاق علیهم السلام بنیاد نهادند (۱) و این مکان شریف جای تولد < و بعثت > پیغمبر آخرالزمان خواهد بود از دست ندهیم و خود را باین دولت سرمدی فایز سازیم - اگر ما بسعادت ملازمت آن پیغمبر خدا مشرف نتوانیم شد اولاد و اسباط ما را گر طالع (۲) یاوری نماید بدولت خدمت او مشرف خواهند شد - پس در حرم خدا که مکه معظمه است سکونت اختیار کردند و ایشانرا اهل عرب بنی اسرائیل و بنی افغان می گفتند -

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۵۳ "اکنون اطاعت بیت الله را که مهتر ابراهیم علیه السلام بنا کرده..."-

(۲) 'الف' صفحه ۳۵ "و اسباط و اکبر طالع"-

تا آنکه حق سبحانه و تعالی بعد از انقراض هزار و پانصد سال از زمان سلیمان علیه السلام آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه و سلم را از مشرق نبوت طالع ساخت و عالم ظلمانی را بنور هدایت و اسلام آن سرور روشن و منور گردانید، و جمیع احیای عرب رجوع بآن حضرت آوردند و اکثری بشرف اسلام مشرف گشتند و فرقهٔ عناد و بغض و عداوت پیش گرفتند - ولید بن عتبه بن عکرمه، ((؟)) (۱) که از جملهٔ قبایل [< بنی افغان و >] بنی اسرائیل بود [از اولاد مخزوم و ایشانرا بنی مخزوم می گفتند و چون خالد از نسل ملک طالوت بود، بنابران احوال او را مذکور می‌سازد - چون ولید] در زمان نبوت آن سرور ودیعت حیات سپرد و مصنف مجمع الانساب [و اصناف المخلوقات و صاحب اسماء صحابه] و اکثر ارباب سیر ولید را از جملهٔ اهل قریش می شمارند، و او را از فرزندان عبد الشمس می گویند [اما مستوفی در تاریخ خود ولید پدر خالد را از بنی اسرائیل می نویسد که بنی مخزوم اولاد یهودا بن مهتر یعقوب علیه

---

(۱) 'ب' ورق ۶۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۹ ب "ولید بن عتبه بن مکرمه" مخزن افغانی صفحه ۵۴ "ولید بن عتبه بن عکرمه که از جمله قبایل بنی افغان بود" اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۳ ب و ۲۲۴ الف "ولید بن عتبه بن عکرمه مردی بود از جمله قبایل بنی اسرائیل و اولاد مخزوم و ایشان را بنی مخزوم می گفتند" اسد الغابه جلد دوم صفحه ۱۰۱ "خالد بن الولید بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم" و حبیب السیر جلد اول جز و چهارم صفحه ۱۸ "خالد بن الولید بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر ام‌المومنین هلالیه بود" اسماء نام مادر خالد بود رجوع کنید به جن-ئی-اے- بی (وسٹین فیلڈ) ایس ۲۲ - نعمت الله در بیان کردن نسب نامهٔ خالد تساهل کرده -

السلام اند و بنابر نسبت خویشی که با قریش واقع شده بود بنی مخزوم را قریش می گفتند]- چون بواسطه علو شان و نعمت و حشمت و شوکت ایشانرا با قریش نسبت خویشی واقع شده بود، بنابران عبد الشمس جد مادر ولید می شد، و باین سبب بقریش اشتهار یافت، وگرنه فی الحقیقت از بنی اسرائیل بود -

آورده‌اند که او را دو فرزند صاحب میراث و استحقاق ماندند، یکی را خالد نام بود و دیگر یرا ولید بن الولید می گفتند، از بسکه مشابه به پدر خود ولید بود نام پدر باو مسلم ماند - در شجاعت و شهامت و جود و بذل و مردانگی و جوان مردی قصب السبق از اقران ((برد)) و از جملهٔ اهل عرب فایق وسرآمد روزگار بود، و با اکابر قریش که ابو جهل و ابو سفیان (۱) و ابولهب و عتبه و شیبه و مغیره (۲) بودند [< بنابر نسبت یک مادری>] طریقه اخلاص و یکجهتی سلوک می داشت و هر مهمی که ایشان را روی می داد، خالد با ایشان دمساز و همراز بود -

چون حق سبحانه و تعالی آن سرور را به پیغمبری برگزید و بر کافهٔ انام مبعوث گردانید اکابر عرب حسد و حقد و عداوت پیش گرفتند - چنانچه درکتب سیر و تواریخ خصوصاً روضة الاحباب

---

(۱) تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۳۹۴ "ابو سفیان بن حرب" در غزوهٔ بدر ابو سفیان از حضرت رسول شکست خورده ولی در جنگ احد ظفر یافته بود و قبل از فتح مکه براهنمائی عباس رض اسلام قبول کرد -

(۲) مغیره آن کافری بود که پسرش ولید با صفوان بن امیه و ابو جهل و صخر بن حرب درکشتن حضرت محمد مشورت کردند ولید بن مغیره گفت اورا در خانه زندان می کنیم و در آن خانه را بگچ و سنگ محکم سازیم تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد (طبری جلد چهارم صفحه ۳۹۰)

مسطور و مذکور است و آنحضرت مامور شد به هجرت و بمدینهٔ معظمه تشریف ارزانی داشت -

ابوسفیان [<بن حرب>] لشکر از احیاء عرب جمع نموده در احد (۱) حاضر شد، و بآنحضرت محاربه واقع شد، و خالد بن ولید در آن لشکر کفار سپه سالار بود - حق سبحانه و تعالی بجهت آنکه اهل اسلام بی فرمانی پیغمبر خدا کردند، بعد از فتح شکست بر سپاه اسلام انداخت، و امیر المومنین حمزه بشهادت رسیدند و دندان رباعیه آنحضرت بزخم سنگ شهید شدند، باعث این همه آزار مردم مسلمانان خالد بود، که او از جانب کفار حمله آورد - بموجب ارادهٔ الهی هزیمت واقع شد، و آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند، و ابو سفیان مظفر و منصور بمکه معاودت کرد، و خالد را رعایت کلی نمود -

پس در سال هشتم از هجرت آنحضرت خالد با سه کس از رؤسای عرب بمدینه آمد و اسلام آورد(۲) - و بیان این واقعه برسبیل اجمال و اختصار آنست که خالد گفت که چون ارادهٔ الهی بآن متعلق شد که من مسلمان شوم، دوستی و محبت اسلام در دل من القا کرد - خصوصا آن روز که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در سفر

---

(۱) جنگ احد درماه شوال سال سوم از هجرت واقع شد و درین جنگ که با قریش بود چهار نفر از مهاجرین و شصت و یک نفر از انصار شهید شدند و دندان مبارک حضرت رسول شکست و ابرویش مجروح گشت (تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۱۴۲) .

(۲) روضة الاحباب جلد اول صفحه ۳۴ "درین سال (سال هشتم از هجرت) بقول جمهور اهل سیر، عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری مُسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده" و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۱۴۶ "عمرو عاص و خالد ولید درین سال (سال ششم) باسلام در آمدند" -

حدیبیه(۱) بموضع عسفان(۲) نماز خوف می‌کرد، هر چند خواستم که برآن سرور دست یابم، نتوانستم، دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که برما غالب شود، و قریش را هیچ قوت و شوکت نماند - چون درمیان قریش و آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلح واقع شد با خود گفتم که پیش نجاشی بادشاه حبشه نمی توانم رفت، زیرا که او تابع دین محمد علیه الصلوة والسلام گشته است، اگر نزد هرقل بادشاه روم و شام می روم او دین یهودا یا نصرانی دارد که مرا نیز ازین دو دین یکی اختیار باید نمود، و من ازین هر دو دین بیزارم، درین امر متردد بودم -

چون آن سرور صلی الله علیه و سلم بعمرهٔ قضا آمد، من از مکه بیرون رفتم - چون حضرت عمره ادا کرد، از برادرم ولید بن الولید که < در سال ششم > بشرف اسلام مشرف شده، در ملازمت پیغمبر بود احوال من پرسید - پس برادرم ولید مکتوب بمن نوشت - مضمونش آنکه ای برادر مرا تعجب می آید، از آنکه تو مسلمان نمی شوی، بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از من پرسید که خالد کجاست، گفتم یا رسول الله خدا او را بیارد - پیغمبر فرمود، خالد از آن قبیله نیست که حقیقت اسلام از وی مخفی مانده باشد، اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آئینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود - ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام (۳) -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۰ و مخزن افغانی صفحه ۵۵ ''مدینه''-
(۲) مخزن صفحه ۵۵ و ڈورن جلد اول صفحه ۲۷ ''غسان'' غلط می باشد و صحیح همان عسفان است -
(۳) رجوع کنید به روضة الاحباب جلد اول صفحه ۳۰۳ -

چون مکتوب ولید بمن رسید، و بر مضمون آن واقف گشتم، رغبت من در اسلام زیاده شد، و مقالهٔ رسول [الله] را شادمان گردانید - پس بمکه آمدم و کارسازی سفر نموده متوجه مدینه شدم، و دوست من عثمان بن طلحه عبدری (۱) با من موافقت کرد - چون بموضع هده (۲) رسیدیم عمرو عاص ملاقی شد، و وی نیز بداعیه اسلام بمدینه رفت، باتفاق بشهر مدینه در آمدیم و حضرت <صلی الله علیه و سلم> از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خود فرمود، بدرستی که مکه جگر گو شهائی خود را بسوی ما انداخت(۳)- خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختیم، و سروپای پاک پوشیدیم و قصد ملازمت آن سرور کردیم - و در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسید، و باین جهت بسیار شادمان است، و انتظار تو می کشد - پس تعجیل کردم تا به نزد آن سرور رسیدم - چون مرا دید تبسمی فرمود - گفتم السلام علیک یا رسول الله - جواب سلام من بروی کشاده باز داد - گفتم ''اشهد ان لا اله الا الله'' و [<اشهد انک رسول الله>] - آنحضرت

(۱) 'ج' ورق ۲۳ ب ''عیداری'' و مخزن افغانی صفحه ۵۷ و ڈورن جلد اول صفحه ۲۸ ''عبد السلام عبدری'' روضة الاحباب جلد اول صفحه ۳۰۳ ''عثمان بن طلحه عبدری'' اسد الغابه جلد سوم صفحه ۳۷۲ ''عثمان بن طلحه بن ابی طلحه ابدری''-
(۲) روضة الاحباب جلد اول صفحه ۳۰۳ ''موضع شده (ری)'' موضع الهدة درمیان مکه و طایف است رجوع کنید به معجم البلدان جلد چهارم صفحه ۹۵۷-
(۳) حضرت رسول صلیٰ الله علیه و سلم این جمله را بعد از جنگ بدر فرموده ''هاهی مکة و قد نفذت الیکم و بافلاذ کبدها''-

فرمود "الحمد لله الذی هداک الی الاسلام" (۱) - ای خالد می دانستم که غلو داری، و امیدوار بودم که ترا بیشتر از همه مردم بطریق خیر هدایت کنم - گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطنهٔ کفر چه مقدار معاندت با حق تعالی نموده‌ام، دعاء کن تا از من عفو کند و گناهان گزشته مرا عفو فرماید - فرمودند ای خالد اسلام محوگناهان پیش می کند - گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای - گفت یا بارخدایا بیامرز گناهان گزشته خالد را - خالد گوید بخدا سوگند که ازان روز باز که من مسلمان شده‌ام در هر مهمی که آن سرور را روی نمود هیچ کس را از یاران خود برابر من نگردانید و مرا بر اکثری از اصحاب ترجیح می‌نمود -

پس خالد ملازمت و صحبت آن سرور را اختیار کرد و در همان سال اول که خالد اسلام آورد - آنحضرت اورا همراه جعفر بن ابی طالب کرده، بغزوه موته فرستاد و جعفر روز اول شربت شهادت نوشید، و روز دیگر خالد وقت صبح علم اسلام برداشت و تغیر در صفوف لشکر خودکرد و مقدمه را با ساقه و ساقه را با مقدمه آورد و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد - مشرکان ازین صنعت در غلط افتادند و گمان بردند که مسلمانان را مددی دیگر از عقب رسید، رعبی و ترسی در دل ایشان افتاد، به یکبار همه قرار بفرار داده، هزیمت نمودند، و بگریختند - خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شد، و هرجا [<اهل اسلام>] می خواستند تیر و شمشیر می رسانیدند - خالد گفت در آن روز شمشیر (۲) در دست من شکسته شد و قبضه

(۱) درینجا مصنف پیروی از صاحب روضة الاحباب (جلد اول صفحه ۳۰۳) نموده -

(۲) 'د' ورق ۳۶ ب "و دران روز شمشیریست از شمشیرهای" و مخزن افغانی صفحه ۵۹ "دران روز شمشیر من شکشته شد"-

خالی در دست من بماند - پس از آنجا سالم و غانم بمدینه باز گشتم - حضرت فرمودند، خالد شمشیری از شمشیرهای خداست - بار خدایا او را نصرت ده از آنروز خالد را سیف الله لقب شد، و تا زمان وفات آنحضرت همیشه معزز و مکرم بود -

چون آن سرور را سفر آخرت پیش آمد و بجنت الماوی خرامید، و امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سریر خلافت متمکن گشت، و منا بر اسلام بنام نامی و اسم سامی او بخطبه زیب و زینت یافتند، در ابتدای سال خلافت خویش <امیر المومنین صدیق> خالد بن الولید را با جماعتی از <ابطال عرب و> بنی سرائیل بر سر طلحه (۱) که دعوی نبوت می کرد تعین نمود - خالد بعد از جنگ بر وی ظفر یافت (۲) و طلحه بقتل رسید - خالد حقیقت را معهٔ خمس غنایم بدرگاه خلافت پناه ارسال داشت - امیر المومنین منشور بنام او نوشت که از همانجا بجنگ مالک بن نویره متوجه گردد - خالد از آنجا بجانب موضع بطاح نهضت نمود تا مالک بن نویره، که از قبل پیغمبر منصب امارت آن ناحیه و اخذ صدقات بنی یربوع باو متعلق بود، و در حین وفات پیغمبر صلعم همراه مردم عرب که مرتد شده بودند او نیز شیوهٔ ارتداد گرفته بود، باسلام دعوت نماید -

خالد چون بنواحی بطاح (۳) نزول کرد لشکر خود را متفرق

(۱) تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۱۸۳۸ و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۱۶۶ "طلیحه"-

(۲) 'د' ورق ۳۷ "خالد بموجب امر خلافت پناه بآن صوب نهضت فرمود بعد از إلتقاء طرفین جنگ عظیم رویداد و خالد ظفر یافت"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۲ "بطاع" مصنف واقعه بطاح را از روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۳۷ اخذ کرده است رجوع کنید به معجم البلدان جلد اول صفحه ۶۶۱-

ساخت تا معلوم کند که شعار اسلام درمیان آن قوم هست یا نی - لشکر خالد دو فرقه شدند و هر دو در باب ایشان بر عکس گواهی دادند گروهی بر کفر و برخی بر اسلام و مالک بن یربوع (۱) بسهو و اختلاف درین میان کشته شد -

ابو قتاده انصاری که یکی از اصحاب آن سرور در آن لشکر همراه خالد از جملهٔ مردم تعینات سپاهی بود سوگند یاد کرد که هرگز با لشکری که در تحت لوای خالد باشد در نیاید، و از روی شدت و غضب بمدینه رفت، و در مجلس خلیفه صورت واقعه را بعرض رسانید و از خالد شکایت نمود که سخن مرا نشنید - عمر خطاب رض گفت که شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده شد - اگر این سخن مطابق واقعه باشد، خالد را بقصاص باید رسانید - امیرالمومنین ابو بکر صدیق گفت شاید خالد را درین قضیه (۲) تا ویلی روی داده باشد و او دران خطا نمود - ای عمر زبان خود را در شان وی نگاهدار که رسول الله و یرا سیف الله خوانده، و شمشیری که حق تعالی بر کافران کشیده باشد من در غلاف نکنم (۳) - و هم در زمان بخالد نامه نوشت که لشکر را همانجا گذاشته خود تنها بمدینه آید -

چون منشور خلیفه بخالد رسید فی الحال امتثال امر نموده جمازه سوار تنها (۴) بمدینه آمد و همچنان از راه مدینه بمسجد نبوی

---

(۱) مقصود مالک بن نویره است چون او از قبیله یربوع بود -

(۲) نسخ 'الف' و 'ج' ''قصبه'' و روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۳۸ ''شاید که خالد را درین قضیه تاویلی روی داده باشد'' مصنف در ینجا عین عبارت روضة الاحباب را نقل کرده است -

(۳) 'الف' صفحه ۳۸ ''در غلاف می‌کنم''-

(۴) تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۴۴۴ ''خالد با پنج چاکر بیامد''-

رفت و باعانت و همراهی بلال حبشی مؤذن در خلوت مجلس (۱) صدیق اکبر در آمد و صورت واقعه و عذر خود را در قضیه معروض صدیق نمود - خلافت پناهی ویرا معذور داشت - و از همان محل در همانزمان رخصت مراجعت داد - و امر فرمود که چون بلشکر رسد ساختگی سپاه نموده متوجه یمامه شود و به عکرمه بن ابو جهل که سردار آن سپاه است و بحرب مسیلمه کذاب تعین شده ملحق گردد و باتفاق او فتنه مسیلمه راکه دعوی نبوت می‌کند دفع سازد - و صدیق دیت مالک را از بیت المال بداد و سبایای قوم مالک را به برادر (۲) او حواله نمود -

پس خالد خود را بلشکر رسانید و از آنجا بسپاه عکرمه ملحق شد و باتفاق او با سپاهی آراسته به یمامه عزیمت نمود - و بعد از محاربه مسیلمه بدست غلام ابو سفیان که قاتل امیرالمومنین حمزه بود وحشی نام کشته شد - گویند وحشی می‌گفت که در ایام کفر بهترین اهل عرب حمزه را بشهادت رسانیدم و در زمان اسلام بدترین خلایق مسیلمه را مقتول ساختم - القصه عکرمه و خالد مظفر و منصور گشته آن نواحی را در قید ضبط آوردند و عکرمه بمدینه مراجعت نمود و خالد بموجب امر خلیفهٔ رسول خدا بامارت آن محال اشتغال فرمودند و اکثری از شهور و امصار آن نواحی بتصرف خود در آوردند -

---

(۱) 'ب' ورق ٦٥ ب ''خلوت خاص'' و روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۳۸ ''در مخلوت بمجلس صدیق رض''-

(۲) در روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۳۸ نام برادر مالک بن نویره متمم بن نویره نوشته -

چون این خبر به بادشاه عجم رسید هرمز (۱) را که یکی از سرداران سپاه عجم بود با سی هزار سوار و چند فیل بر سر خالد فرستاد ـ و او نیز باستماع این ماجرا با سپاه اسلام به محاربه و مقاتله و مقابله هرمز روی آورد ـ چون تلاقی طرفین واقع شد جوانان مردانه از هر دو لشکر روی به محاربه و مجادله آوردند ـ و خالد چون شیر غران و اژدهای دمان به نفس نفیس خود در میدان در آمد و مبارز طلبید ـ یکی از پهلوانان عجم بادپای خود را جهانید، و بمقابلهٔ خالد مسارعت نمود و بیک ضرب خالد به جهنم شتافت ـ و همچنین در آن روز سی کس از مبارزان عجم بدست خالد بدوزخ رفتند ـ و بوقت غروب آفتاب هر دو لشکر بمعسکر باز گشتند و روز دیگر هر دو سپاه روی بمیدان کارزار آوردند ـ خالد خود در معرکه در آمد ومبارز طلب کرد ـ هیچ کس را یارای آن نشد که بمقابلهٔ خالد جرأت تواند نمود، لاچار خالد امر فرمود تا سپاه اسلام همه بیکبار حمله بر کفار بردند و از جانبین آتش کار زار در شعله درآمد ـ ابیات :ـ

بهر سو که خالد شدی رزم خواه * فرو ریختی خون ازان بزمگاه
در آمد بسان نهنگ دژم * که گفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاختی بر فراز و نشیب * همین زد بگرز و به تیغ و رکیب
دل هرمز از غم پر از درد شد * که تاجش ز اختر پر از گرد شد

ناگاه درین زد و برد خالد به هرمز رسید و او نیز دلاوری نامور و پهلوانی باکر و فر بود بمقابلهٔ خالد در آمد و چند ضرب متوالی درمیان یکدیگر رد و بدل نمودند آخرالامر بعنایت الهی خالد بر هرمز

(۱) تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۱۶۸ "هر مزد ثانی"۔

غالب آمد و او را بزخم شمشیر نهنگ آسا بقتل آورد ـ و سلب او را متصرف شد ـ از ان جمله قیمت تاج هرمز صد هزار درم زر سرخ بود که سه لک روپیه باشد ـ چون هرمز کشته شد سپاه او رو بفرار آوردند و غنیمت و سبایای بسیار بدست اهل اسلام در آمد ـ خالد فرمود تا جمیع غنایم را جمع ساخته خمس جدا کردند و معهٔ خبر قتل هرمز بمدینه فرستاد و باقی غنیمت را علی السویه بر سپاه خود قسمت نمود ـ

چون خبر قتل هرمز باهالی عجم رسید قارن(۱)را که یکی از رؤسای عجم و سپه سالار بزرگ بود با سپاه آراسته بکین خواستن هرمز برسر خالد تعین نمودند ـ چون خالد از توجه قارن خبر یافت حقیقت را معروض درگاه خلافت پناه گردانید و خود بمقابله او روی آورد و در موضع مدار (۲) فریقین با یکدیگر رسیده بمحاربه مسارعت نمودند ـ ابیات (۳)

همانـدم همی لشکر آراستـند * همه تیغ و روئین به پیراستند
سبک خالد رزم جو چون [دوید](۴) * چون رعد دمان نعره بر کشید

(۱) 'ج' ورق ۳۱ "قارون" تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۵۵۴ "ملک عجم اهواز را بمردی داده بود که نامش قارن بود" و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۱۶۸ "قارن"۔
(۲) 'ج' ورق ۳۱ "موضع بدار" تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۵۵۴، "مدا را" مخزن صفحه ۶۳ هستری آف دی افغان جلد اول صفحه ۳۱ "نواحی مدار" و تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۱۶۸ "موضع مدار"
(۳) نسخه سُوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۴ "فردوسی" و تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۵۵۴ "این واقعه در ماه صفر بوده است"۔
(۴) نسخ دیگر "بدید"۔

گهی سوی چپ راند وگه سوی راست * بگردید و ز هر کسی کینه خواست
بگرز و به تیغ و سنان (۱) دراز * همی گشت از ایشان یکی سرفراز
زگرد سواران جهان تار شد * سر انجام قارن گرفتار شد
خالد بعد از فتح خمس غنایم را مع خبر فتح بمدینه فرستاد (۲)-

و چون در سنه ثلث و عشر از هجرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه جیوش اسلامیه را بجهت تسخیر ولایت روم فرستاد و چهار امیر تعین نمود و هریک را بقطری از اقطار آن مملکت نامزد کرد و امارت و حکومت آن ناحیه باو متعلق ساخته - اول عمرو عاص را از راه ایله به فلسطین فرستاد و < دیگر > ابو عبیده را بحمص و < سوم > یزید بن ابو سفیان را بدمشق و <چهارم> شرجیل(۳) بن حسنه را باردن تعین نمود - و گفت چون لشکر همه یکجا شود امارت سپه سالاری تمام سپاه بابو عبیده متعلق باشد و چون متفرق شوند هر کدام بحال سابق بر قوم خود امیر باشد-

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۴ "همی گشت از ایشان یکی سرفراز * بگرز و به تیغ و سنان دراز"-
(۲) تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۵۵۴ "پنج یک اموال هرمز (؟) بدست ولید بن عقبه فرستاده بود"-
(۳) اسد الغابه جلد دوم صفحه ۳۹۰ "شرجیل بن حسنه و هی آمه و اسم أبیه عبد الله بن المطاع بن عبد الله بن الغطریف بن عبد العزی" استاذ ڈورن هم که این اسم را شرجیل ضبط کرده اشتباه نموده است شاید نسخه فارسی که در دست داشته غلط بوده - روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۲ "پس چهار امیر را تعین نمود و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد کرد، عمرو عاص را با جمعی از راه ایله به فلسطین و ابو عبیده را بحمص و زید بن ابی صفیان را به دمشق و شرجیل بن حسنه را باردن مقرر گردانید" بنابرین واضح است که درینجا نیز مصنف از روضة الاحباب اخذ کرده است-

عمرو عاص چون به فلسطین رسید هرقل بادشاه روم از توجه اهل اسلام خبر یافته تدارق ((تهیوڈور)) نام برادر خود را باهفتاد هزار سوار خنجر گذار بداعیهٔ تدارک مهم سپاه اسلام فرستاد و خود به انطاکیه رفته بجمع عداد و آلات حرب مشغول گشت (۱)- عمرو عاص مکتوب نوشته از آنحال بحضرت خلافت پناه معروض داشت و طلب مدد نمود - صدیق منشوری بخالد نوشت که لشکر عراق را هما نجا گذاشته خود با لشکریکه در تحت لوای خویش دارد از یمامه به شام برده با ابو عبیده ملحق شود (۲)- خالد بموجب امر خلافت پناه مثنی (۳) بن حارثه ثعبانی ((شیبانی)) را بامارت اهل عراق گذاشته خود بالشکر یمامه متوجه صوب روم شد - و در راه بعضی از قلاع و بلاد را غارت کرد و اموال و سبایای بسیار بدست وی در آمد - و در

(۱) روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۳ "و خود بانطاکیه رفته و بجمع لشکر و اعداد آلات حرب مشغول شد"-
(۲) روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۴ "با لشکری که از یمامه بجانب شام برده بودی بابوعبیده ملحق شوی و چون با ایشان رسی تو امیر جماعت اسلام باشی"-
(۳) 'الف' صفحه ۴۰ "مشنی بن حارثه ثعبانی" 'ب' ورق ۶۸ "مشی بن جارث ثعبانی" 'ج' ورق ۳۲ "حشمی بن حارثه ثعبانی" 'د' ورق ۳۹ "دشمن بن حارثه ثعبانی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۴ "مشتی بن جاریثه ثعبانی" هستری اف دی افغانس (ڈورن) جلد اول صفحه ۳۱ "مثنی بن حارث" و مخزن افغانی صفحه ۶۴ "مثنی بن حارث ثعبانی" روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۴ "مثنی بن حارثه شیبانی" اسد الغابه جلد چهارم صفحه ۲۹۹ "المثنی بن حارثه بن سلمة ... بن وائل الربعی الشیبانی"- نعمت الله سهو کرده بجای 'شیبانی' "ثعبانی" نوشته -

موضع فقاه بصری بابو عبیده رسید ـ اهل بصری بنابر کثرت و تزاید شوکت فوج اسلام بر جزیه صلح کردند ـ اول شهریکه از دیار شام(۱) فتح شد آن بود ـ آنگاه خالد بمدد عمرو عاص رفت ـ و چون خبر پیوستن اهل اسلام بسمع جمیع رومیان رسید خود را از موضع جلف (۲) باجنادین که موضع است میان رمله و بیت جبرین (۳) عزیمت نمودند و در ان زمین بین الفریقین مقاتله عظیم رویداد ـ عدد لشکر کفار در ان جنگ سیصد و بست هزار بود که سه لک و بست هزار باشد و تعداد سپاه اسلام سی و شش هزار بود (۴) ـ ابو عبیده و خالد فرمودند تا مسلمانان بیکبار حمله بر کفار بردند

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۴ "روم"ـ

(۲) قریه جلف نام در مصر است ـ این قریه جلق است که از قری دمشق است (معجم البدان جلد دوم صفحه ۱۰۴-۱۰۵) ـ

(۳) نسخ "بیت حزین" و هستری آف دی افغانس جلد اول صفحه ۳۱ "بیت جبرین" روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۴۵ "از جلق به اجنادین که موضعی است میان رمله و بیت حزین" اجنادین موضعی است میان الرمله و جبرون رجوع کنید بطبری جلد دوم صفحه ۳۲ و نواوی بیگرافیکل ڈکشنری حصه پنجم ـ کتاب معجم البلدان جلد اول صفحه ۱۳۶ "و هو موضع معروف بالشام من نواحی فلسطین و فی کتاب ابی حذیفة اسحاق بن بشر بخط ابی عامر العبدری ان اجنادین من الرمله من کورة بیت جبرین کانت به وقعة"ـ

(۴) تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۴۶۴ "(خالد) این سی و شش هزار سوار را سی و شش گروه کرد و بر هرگروهی مهتری نصب کرد و بدین تعبیه بحرب فراز شد و چون روز حرب بود لشکر روم دویست و پنجاه هزار مرد صفها برکشیدند" روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۴۵ "لشکر کفار هفتاد هزار و بروایتی دویست و چهل هزار و بروایتی سیصد و بست هزار و عدد لشکر اسلام سی و شش هزار"ـ

اسباب حرب دایر و شعلات ضرب نایر گشت ـ ناگاه بعون الله تعالی نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای اهل اسلام وزیدن گرفت و شکست بر سپاه کفار افتاد و بسیار ازان ملاعین علف شمشیر مجاهدان کرار شدند ـ و سی هزار کس از فرقهٔ اهل بغی بقتل رسیدند (۱) ـ و سه هزار کس از اهل اسلام شربت شهادت نوشیدند (۲) و غنیمت فراوان و متاع بی پایان از جواهر نفیسه و اقمشهٔ گران بها و اسپان تازی نزاد بدست اهل اسلام در آمد ـ ابو عبیده و خالد فرمودند تا آن غنایم را در محل مناسب جمع ساختند و بعد از آنکه شهدا را در مقابر دفن کردند، و مجروحان را بمداوا پرداختند ـ پس از سه روز فرمود تا خمس ازان غنیمت جدا کردند و بقیه را بر هر فردی از افراد لشکر علی‌السویه قسمت نمودند ـ به هر یک کس سیزده چاروا از اسپ و شتر و غیر ذلک و بست و سه هزار دینار نقد که شصت و نه هزار (۳) روپیه باشد قسمت رسید سوای متاع جنس و آن بساط که نوشیروان از جواهر یافته بود و طول آن صد گز و عرضش شصت گز و هژده گز آن از هر یک نوع جواهر نفیسه بود ـ چنانچه ده گز از الماس و ده گز از لعل و ده گز از یاقوت سرخ و ده گز از زمرد

---

(۱) روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۴۵ "از سپاه روم در معرکهٔ محاربه سه هزار مرد کشته افتاد سوای آنچه در حین فرار مقتول گشته بودند و گریختگان آن طایفه بایلیا و قیساریه و دمشق رسیدند"ـ

(۲) روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۵ "در ان واقعه ازکبار صحابه آبان بن سعید بن العاص و سلمه بن هشام مخزومی و نعیم بن التحام و هشام بن العاص سهیمی و غیرهم شهید شدند"ـ

(۳) 'الف' صفحه ۱۴ "شصت هزار" و رجوع کنید به فتوح الشام جزو اول حاشیه صفحه ۱۰۵ ـ

و ده گز از مروارید و ده گز از زبرجد و بقیه همچنین و دران میان اصناف صورو انهار و تمثال ساخته بودند و آنرا اهل عجم بهارستان و مردم عرب عطف می گفتند و نوشیروان روز جشن برآن نشستی و بشرب مدام اشتغال نمودی - هر چند خواستند که ویرا مبصران و مقیمان قیمت توانند نمود میسر نشد - پس هردو امیر آن بساط را همراه خمس معه عرایض مشتملبر خبر فتح مصحوب عبدالرحمن جمحی (۱) بمدینه بملازمت صدیق فرستادند - و او از ان فتح بغایت شادمان شد و فرمود تا غنایم خمس را باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قسمت نمودند - و اهل مدینه را نیز ازان نصیبی رسید و آن بساط را فرمود تا پارچه پارچه ساختند و خاصه باهل بیت نبوت مثل امیر المومنین علی بن ابو طالب و حضرت عباس و حسن و حسین قسمت کردند - چهارگز از آن بساط بامیر المومنین علی رسید - و چون آنرا در معرض بیع در آورد، هفتاد هزار دینار زر سرخ قیمت نمودند و آن زر را در ملازمت او آوردند همه را بفقرا و غربا و مسافران و محتاجان قسمت نمود و یک دینار از ان بقوام الخراج (۲) و مایحتاج خود صرف نکرد - جمیع مهاجر و انصار را از ان فتح مسرت بحصول پیوست و احتیاج دنیوی ازیشان مفقود گشت -

پس خالد بعد ازین فتح بجانب دمشق روان شد تا رسید به دیری که آنرا تا اکنون دیر خالد گویند و از ان جا تا دروازهٔ شرقی دمشق یک میل راه است در آنجا منزل ساخت و ابو عبیده بر دروازهٔ جابیه و یزید بن ابو سفیان بر دروازهٔ دیگر فرود آمدند و دمشق را درمیان گرفتند - خبر رسید که بست هزار مرد جنگی از طرف

(۱) نسخ "عبد الرحمن جمجی"-
(۲) نسخ "بیوم الخروج"-

روم بمدد اهل دمشق می رسد - و در موضع مرج الصفر فرود آمدند - خالد رایت مقاتله بمقابلهٔ ایشان کشید و بآن طایفه محاربه نمود - و آنجماعه را هزیمت داد و در معرکهٔ قتال پانصد مرد از کفار و در حین فرار نیز به همین مقدار کشته شد و اینواقعه قبل از وفات امیر المومنین ابو بکر بچهار روز وقوع یافته بود - خالد باز بظاهر دمشق آمده بمحاصره پرداخت -

چون خبر واقعه اجنادین به هرقل اعظم روم رسید لشکر کثیر جمع کرده بحرب ایشان روان شد و چون خالد ازین معنی وقوف یافت (۱) از دمشق برخاسته با لشکر اسلام مستقبل کفار شد و در موضع یرموک التقاء فریقین واقع شد - لشکر روم زیاده از سه صد هزار (۲) بود و لشکر اسلام چهل هزار مرد (۳) - چون از طرفین صفها بیاراستند قایلی گفت چه بسیار است لشکر روم وچه کم است لشکر اسلام - خالد گفت نه چنین است که تو می گوئی بلکه برخلاف آن است - زیرا که کثرت جیوش بکثرت اشخاص نیست بلکه به نصرت و توجه الهی است و قلت آن بخذلان بادشاهی است - پس خالد قرار داد تا قراء و حفاظ سپاه اسلام سورهٔ انفال بخوانند و منادی را فرمود تا ندا کرد که هر که شرف صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم دریافته باشد از لشکر جدا شود بموجب فرمودهٔ خالد هزار مرد از سپاه برآمدند

(۱) 'ب' ورق ۱۷ و 'د' ورق ۱۴ "روان کرد و رستم را که داماد و خواهر زاده او بود سردار این لشکر گردانید و سه لک سوار تیغ زن <سیصد هزار سوار خنجر گزار> باو همراه نموده بمقابله <سپاه> اسلام راهی ساخت"-
(۲) روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۵ "لشکر روم زیاده از سیصد هزار بودند"-
(۳) روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۶ "و لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار بودند و بروایتی چهل هزار مرد بودند"-

خالد ایشانرا به پیش صف آوردند و به وجود متبرک ایشان از حضرت عزت استفتاح و استنصار طلب کرد - و از میان آن هزار مرد صد مرد را که از قرا و مهاجر و انصارکه شرف شهود و حضور آن سرور در معرکهٔ بدر نام محل که حضرت بقریش جنگ کرده فتح یافت، و ابو جهل و اکثر کلان تران قریش کشته شدند، و درین جنگ پنج هزار فرشته نازل شدند، و همراه حضرت سیصد و سیزده کس بودند، جدا گردانید - و گفت مطلوب من از شما محاربه و مقاتله نیست بلکه توجه است بدرگاه حق بهآنکه دعا و زاری می نمائید < تا > او بفریاد ما برسد و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود که اعتماد و التجاء او بدرگاه الطاف خداوندی است نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت سپاه -

درین اثناء قاصدی (۱) از مدینه رسید - مسلمانان اخبار مدینه از او استفسار نمودند - گفت احوال همه بخیر است و چون نزد خالد آمد سر در گوش وی نهاد وگفت ابوبکر وفات یافت - خالد با خود اندیشید که اگر این خبر فاش گردد < جنگ نکرده > هزیمت بر مسلمانان افتد و رنج من همه ضایع شود - [< آن خبر را مخفی داشته >] قاصد را بر سر جمع از بیماری ابوبکر پرسید - او مرد زیرک بود، بر مقصود خالد واقف شده، گفت بهتر است و دوازده هزار مرد بمدد شما فرستاد عنقریب می رسد - جمیع مسلمانان را قوت و مسرت پیدا شد - پس خالد قاصد را در پهلوی خود داشت و آهسته از وی پرسید که خلافت برکه مقرر شد؟ گفت بر عمر خطاب - خالد گفت

(۱) صاحب روضة الصفا (جلد دوم صفحه ۲۳۱) نام قاصد شداد بن اوس نوشته و عبارت این تاریخ اینجا مطابق عبارت روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۶ است -

پس من از امارت این لشکر معزول باشم - گفت بلی ! پرسیدکه امارت این سپاه بکه متعلق شد ؟ قاصدگفت به ابو عبیده < بن جراح > - خالد مناجات کرد بخدا که الهی تو واقفی که من این حربها نه از برائی خلق وطلب مال و عزت دنیاوی و خوشنودی ابو بکر می کردم بلکه خاص از برائی رضای تو بود -

آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان بر قلب لشکر دشمن حمله آورد - و عمرو عاص از میمنه و یزید بن ابو سفیان از میسره موافقت نمودند - قطعه

دو لشکر روبرو صف برکشیدند * جناح و قلب را از هم دریدند
زمین در زیر دست و پای جنبید * تو گوئی کوه قاف از جای جنبید

جوانان مردانه و شجاع از طرفین بکار زار در آمدند و داد مردی و مردانگی بدادند چنانچه در آن روز چند نوبت هزیمت بر هر یکی از فریقین می افتاد و باز بحربگاه می آمدند - آخرالامر لشکر اسلام مقارن فتح و ظفر یکدل و یکجهت گشته بیک مرتبه باتفاق حمله بر صف کفار بردند - و هنگامه گرم آن مخاذیل را بآب سرد تیغ فرو نشانیدند و عقد جمعیت کفار را چون بنات‌النعش پراگنده ساختند - و صف ایشان را برهم زدند - رومیان طاقت مقاومت نیاوردند و رو بفرار نهادند و تفرقه عظیم در ان سپاه افتاد - مسلمانان از عقب روان شدند (۱) و تا شب آن کفار را به تیغ بیدریغ می‌کشتند و بخاک برابر می ساختند و به تحقیق پیوسته که در حرب یرموک یکصد و بست هزار مرد از کفار مقتول شد و از اهل اسلام هزارمرد

(۱) 'ب' ورق ۴۷ و 'د' ورق ۳۲ "و تفرقه عظیم در ان سپاه افتاد و رستم منکوب و مردود و مقتول گشت مسلمانان از عقب روان شدند"-

شربت شهادت نوشیدند، و بسیار مجروح گشتند، و سی هزار سراپردهٔ مخمل و زر بفت و کمخاب و اطلس و نقود و جواهر وافره و اقمشه و امتعه متکاثره از ان لشکر غنیمت مسلمانان شد ـ خالد گفت تا غنایم را جمع کردند ـ و چون وقت قسمت شد ابو عبیده را بخواند و او را از فوت ابو بکر صدیق و خلافت عمر و عزل خود و نصب وی بامارت لشکر اعلام نمود و عامهٔ لشکر را از ان معنی خبردار گردانید و گفت شما اکنون در اطاعت ابو عبیده تقصیر منمائید که من نیز در اطاعت اویم ـ مردم خالد را دعاء خیر بسیار کردند و گفتند یا امیر الاسلام اسلام را گرامی کردی اگر این خبر فوت صدیق بجز تو کسی دیگر شنودی این حرب را تمام نکردی و دشمن بر ما ظفر یافتی (۱) ـ

پس نامهٔ خلیفهٔ ثانی امیرالمومنین عمر < الخطاب رضی الله عنه > را مطالعه نمودند ـ نوشته بود که خداوند تعالی ابو بکر صدیق را از جهان برد امارت مسلمانان و خلافت ایشان بمن (۲) تفویض نمود و مرا هم غم مسلمانان است و خالد مردی است که مالک بن نویره را کشت و دروغ هم گفت ـ امارت مسلمانان باینچنین کس مسلم نتوان داشت مگر آنکه بحضور مردم به دروغ گفتن خود اعتراف نماید و اقرار کند که مالک مذکور را من کشتم و او مسلمان بود ـ اگر

---

(۱) نسخ "ایها الامیر الاسلام'' ـ

(۲) تاریخ گزیده جلد اول صفحه ۱۷۰ ''درمیان حرب خبر وفات ابو بکر صدیق و خلافت عمر خطاب و عزل خالد و امارت ابو عبیده جراح برسید پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند'' و صفحه ۱۷۱ ''ابو بکر روز دو شنبه بیست و دوم جمادی الاخری سنه ثلث عشر هجری متوفی شد''ـ

(۳) 'الف' صفحه ۳۳ ''امر مسلمانان و خلافت و امارت بمن''ـ

چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را معزول ساختم و ابو عبیده را بجای او نصب کردم باید که حساب بیت المال ازو طلب نمایند و از خمس غنایم وغیره و آنچه بروی باقی برآید بگیرند ـ بعد از ان تمام مال و املاک او را دو نیمه سازند یک نیمه را باو گذارند و یک نیمه را برای بیت المال ضبط نمایند، پس ابو عبیده روی بخالد کرده گفت مصلحت چه می بینی و ازین دو امر کدام یکی اختیار می کنی ـ خالد گفت مرا امشب مهلت بده، ابو عبیده گفت نیکو باشد ـ

خالد خواهری داشت عاقله و صاحب رای فاطمه نام باو مشاورت کرد او خالد را بر ان دلالت کرد که امارت را تسلیم ابو عبیده کند و نیمه مال خود <نیز> بدهد که در اختیار شق دیگر مخاطرهٔ جان است ـ پس خالد روز دیگر حساب مال خود کرد و نصف آن را تسلیم ابو عبیده نمود و آن جمله یکهزار درهم (۱)

---

(۱) مصنف پیروی صاحب روضة الاحباب می‌کند اما در روضة الاحباب جلد دوم صفحه ۵۸ ''چهل هزار درهم'' نوشته و روضة الصفا جلد دوم صفحه ۲۳۲ ''در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامراء شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمائید که در قتل مالک بن نویره مخطی بودهٔ یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نرساند والا درمیان آن انجمن دستار از سر او بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامراء رسید از خالد پرسیدند ـ خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی نمایم و در ان شب با خواهر خود فاطمه که از عقلاء روزگار بود مشورت نمود ـ فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک ناموجه بوده انگاه متمم بن نویره را تحریض نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آورده' ترا بقصاص رساند ـ روز دیگر خالد بن ولید جوابی مقرون بصواب گفته امراء بموجب فرموده عمر قیام نمودند'' رجوع کنید نیز به تاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۳۶۶ ـ

بود - پس ابو عبیده صورت حال خالد را مع خمس غنایم معروض پایه سریر خلافت نمود - [و باقی را علی‌السویه بر مردم قسمت کرد - چون نوشته ابو عبیده معه خمس غنایم پیش خلیفه بر سید] - حکم <صادر> شد که خالد را بمدینه فرستد - خالد بموجب امر متوجه مدینه شد و هر روز بملازمت فاروق حاضر می شد تا آنکه بعد از چندگاه حضرت خلافت پناه ضمیر انور خود را به خالد مصفا گردانید و انواع لطف و احسان بجا آورده هزار دینار سرخ هر سال بجهت اخراجات خالد از بیت‌المال مقرر فرمود و چون در سال پانزدهم از هجرت حضرت خیرالبشر علیه الصلوة والسلام ابو عبیده بموجب امر فاروق به محاصرهٔ [<حصار>] دمشق پرداخت از درگاه خلافت پناه استمداد سپاه نمود - فاروق خالد را با دوازده هزار کس بمدد ابو عبیده روانه ساخت و صدف گوش او را بجواهر نصایح پرساخت و بجانب دمشق رخصت نمود -

خالد بعد از قطع منازل بابوعبیده پیوست و باتفاق یکدیگر بمحاصرهٔ دمشق پرداخت و تا شش ماه هلالی متوالی امر محاصره امتداد یافت - ابو عبیده بر دروازهٔ جابیه (۱) و خالد بر باب شرقی دمشق نزول فرموده هر روز به محاربه و مقاتله اقدام می نمودند - شبی از شبها اهل شهر به تهنیت و نشاط فرزندی که در خانهٔ یکی از اهالی شهر متولد شده بود اشتغال نمودند - خالد فرصت یافته نردبانها بر قلعه گزاشته از هر چهار طرف <بالا> بر آمدند - و ندای تکبیر <الله اکبر> بگوش ملکوت السموات رسید و غوغای عظیم در

(۱) از شهر جابیه تا ایلیا پنج روز راه است رجوع کنید به حبیب السیر جلد اول جزو چهارم صفحه ۲۱۶ -



شهر دمشق افتاد - و بعنایت الهی حصار شهر مفتوح گشت - اهالی شهر به ابو عبیده ملتجی گشته گفتند که ما با تو صلح مقرر کرده بودیم از خالد و سپاه او ما را خلاص ساز- ابو عبیده خالد را تسکین داد - اهل دمشق یک لک دینار زر سرخ نقد در بدل صلح تسلیم خالد نمودند - و التزام کردند که هر سال بر سر هر مردی چهار دینار و بر سر هر زنی دو دینار از زر سرخ بجزیه اهل اسلام بدهند (۱) - و صلحنامه در آن باب نوشته بخطوط معارف و شهود مسجل شد - ابو عبیده خمس آن اموال جدا کرده با خبر فتح دمشق نزد فاروق فرستاد و باقی غنایم را بر تمام لشکر قسمت نمود - یزید بن ابو سفیان را بامارت دمشق تعین کرد، و خود با خالد بجانب فحل (۲) روان گشت و بفیض فضل ربانی و عون و نصرت یزدانی فتح آندیار نمود و همدرین سال فتح حصار بعلبک بطریق [<العنوة القهرة الغلبة>] یکبارگی بدست خالد بن الولید واقع شد و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول شدند - و مال وافر بدست اهل اسلام موصول گشت - و واقعهٔ مرج الروم و فتح آن بلاد بدست این دو بندهٔ سعادت یار نیک کردار بانصرام رسید -

(۱) روضة الصفا جلد دوم صفحه ۲۳۲ "والی دمشق طائفه از معارف را نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بران شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم نمایند و هر مردی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و برین نهج صلحنامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بران نوشتند و والی دمشق مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح و روب تسلیم سپاه اسلام نمودند - ابو عبیده خمس مال بمدینه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم امیر المومنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود"-

(۲) در نسخ فحل نوشته -

و بیان آن بوجه اختصار برینوجه است که چون ابو عبیده و خالد از فتح فحل جمعیت خاطر حاصل نمودند بقصد و کشایش قلعه حمص متوجه شدند - هرقل اعظم روم چون از توجه ایشان خبر یافت نودر (۱) را که سپه سالار او بود با صد و بیست هزار سوار مکمل مسلح بمقابله خالد تعین نمود - و روستش را که از جملهٔ اقربای او بود با صد و هشتاد هزار سوار مستعد بجانب ابو عبیده روانه ساخت - چون خالد و ابوعبیده از آمدن نودر و روستش اگاهی یافتند با چهل هزار سوار مقابل این دو کافر غدار متوجه شدند - و حقیقت حال را به امیرالمومنین فاروق اعظم رضی الله عنه معروض داشتند - و استمداد لشکر نمودند - چون حضرت خلافت پناه برین ماجرا وقوف یافت دوازده هزار کس را بسرداری عکرمه بن ابی جهل (۲) بمدد ایشان فرستاد و پیش از رسیدن امداد ابو عبیده و خالد یکجا شده <باتفاق> متوجه حرب کفار شدند - چون نودر و روستش از یکجا شدن ابو عبیده و خالد آگاه شدند ایشان نیز با هم جمع شده بجنگ اهل اسلام مبارزت نمودند - و بعد از التقاء فریقین مدت بیست و یکروز میان ایشان محاربه عظیم بود - و هر روز از طرفین مبارزان خون آشام در میدان قتال داد مردانگی می دادند - چون ابو عبیده و خالد خبر یافتند که سپاه امداد عرب (۳) امروز داخل لشکر خواهند شد، خالد تعبیه انگیخت و فرمود تا آن

(۱) 'ب' ورق ۶۷ و حبیب السیر جلد اول صفحه ۱۵ ''نوذر''۔
(۲) 'ج' ورق ۳۶ الف ''عکرمه ابی عکرمه''۔
(۳) 'د' ورق ۴۴ ''سپاه عکرمه امروز'' و مخزن افغانی صفحهٔ ۳۷ ''درین اثنا خبر یافتند که عکرمه با جمعیت آراسته فردا داخل لشکر ایشان خواهد شد''۔

دوازده هزار سوار دوازده فوج شوند و هر فوجی دوازده گروه شوند - بعد از رسیدن هر فوجی فوج دیگر از عقب ملحق گردد و عکرمه بفرمودهٔ خالد تعبیهٔ صفوف نموده داخل لشکر شده سپاه اسلام را تقویت عظیم رویداد - و کفار از آمدن آن سپاه تنگ دل و محزون و غمناک شدند و دانستند که هر فوجی دوازده هزار سوار بود که بمدد سپاه اسلام رسید - پس <روز دیگر> از طرفین بعزم محاربه عزیمت نمودند و سه شبانروز در معرکهٔ قتال از طرفین داد مردانگی دادند و آن سه روز هر روز بنامی مخصوص گشتند (۱) و سپاه اسلام درین سه روز از اسپ فرود نیامدند مگر بوقت نماز و اسپان درینمدت ساعتی از بار زین نیاسودند و گوئی} روز قیامت نمونهٔ بود از آن ایام - پس شب سوم که صباح آن فتح خواهد شد و آنرا یوم الاغماس گویند ابو عبیده و خالد تمام شب بدعا و زاری و نیاز تمام الحاح مالا کلام بدرگاه قاضی الحاجات استدعای فتح می‌نمودند و آن سرور را صلی الله علیه و سلم وسیلهٔ فتح و فیروزی ساختند - و چون صبح دمید از طرفین کوس حرب نواختند و آتش پیکار شعله زدن گرفت و جوانمردان از طرفین بکارزار در آمدند - مثنوی

چنان گرم گشت آتش کارزار * که از نعل اسپان بر آمد شرار
بابر اندر آمد خروش سران * گرانیدن گرزهای گران
سراسر سپه نعره برداشتند * سنانها بابر اندر افراشتند

(۱) روز اول بنام یوم ارماث و روز دوم بنام اغواث و روز سیوم بنام روز اغماس مشهور است و حوادث ان بتفصیل در تاریخ طبری جلد چهارم صفحات ۳۸۶-۳۸۷ مندرج است ''ابو عبیده بفرمان خالد بیرون (از حصار) آمد و سه شبانه روز حرب کردند روز چهارم رومیان بهزیمت شدند و چهار هزار مرد از ایشان کشته شد''۔

گل لاله(۱) بر زعفران رسته شد * زمین سر بسر کشته و خسته شد
بسودند اسپان همی خون به نعل * شده پای پیلان بکردار لعل
بر آمد چپ و راست گرد سپاه * نه روی هوا ماند روشن نه ماه
سبک یک بدیگر د رآویختند * چو رود روان خون فرو ریختند

خالد شیر دل چون فیل مست در محاربه کار نامهٔ عالم بظهور آورد، خالد جمعی را از ابطال عرب فرمود تا خود را بهر نوع که دانند و توانند بفیل اسود و ابیض که پیش رو سپاه کفار اند برسانند و نوار و طناب و ریسمان که پالان فیل بدان بسته‌اند قطع نمایند تا هیبت و صلابت فیلان کم شود و او از جلاجل که بر فیلان تعبیه کرده‌اند و اسپ نمی تواند بایشان روبرو شد برطرف گردد جمعی از جوان مردان اعراب خصوصا جهجاه غفاری(۲) التجا بذات بیچون حضرت واهب العطیات و استمداد از روح منور و مطهر و معطر حضرت [<خلاصه کائنات>] نموده متوجه خیول فیل شدند و خود را بصد محنت و تردد و جنگ بفیلان رسانیدند و بسعی و کوشش تمام آن طنابها را قطع نمودند وجمعی دیگر از جوانان عرب قصد فیل ابیض کردند و او را نیز بعنایت الهی بزخم شمشیر و نیزه از پا در اوردند و فیل اسود را نیز بضرب حربه بر زمین انداختند و از طرفین جوانان خنجر گزار داد مردانگی می‌دادند - و خالد از درگاه مسبب الاسباب فتح و فیروزی مسالت می نمود - چون نماز پیشین که وقت فضل و کرم و هبوب ریاح الهی است نسیم فتح و ظفر وزیدن گرفت خالد بنفس نفیس بر قلب

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۹ ''گل لاله'' اما نسخ دیگر ''و یالاله''۔
(۲) اسد الغابه جلد اول صفحه ۳۰۹ ''جهجاه بن قیس و قیل بن سعید بن سعد بن حرام بن غفار الغفاری'' گویا پروفیسر ڈورن نسخه درستی نداشته که در ترجمه خود جلد اول صفحه ۳۶ اشتباه کروه جهجاره غفاری نوشتة -

نودر حمله برد - و چون باد که ابر را پریشان سازد صفوف کفار را پراگنده گردانید - و در ان حین نودر بر سر بلندی که مشرف بود بر هر دو لشکر سایه‌بانها کشیده و جای مسکن خود بر آن قرار داده نظاره می کرد - [<ناگاه>] جمعی از جوانان جرار کار گزار خصوصا جهجاه غفاری خود را به نودر رسانید [<و حمله برو برد - نودر تاب مقاومت نیاورده>] خود را در دریا [<که نزدیک آن بلندی بود>] انداخت - جهجاه [<در آب درآمده خود>] بنودر رسید و حنجرهٔ او را بخنجر برید و بقعر جهنم فرستاد و سر ان تاجدار عجم را باجدار گردانید(۱) و نوید فتح و فیروزی بخالد رسانید - چون خبر قتل نودر به روستش رسید تاب مقاومت نیاورده شکست بر سپاه او واقع گشت و اهل روم یکبارگی رو بهزیمت نهادند - و هشتاد هزار سوار در ان حرب از سپاه کفار علف شمشیر مسلمانان شدند و از اهل اسلام چهار هزار و هفتصد و هشتاد کس (۲) شربت شهادت نوشیدند و مسلمانان تا مرج الروم تعاقب هزیمتان ((منهزمان)) کفار نمودند و غنایم فراوان و متاع بی پایان از نقد و جنس و جواهر لطیفه و اقمشه نفیسه بدست مسلمانان در آمد - پس ابو عبیده و خالد فرمودند تا غنایم را یکجا جمع ساخته بقلم آوردند - نود لک دینار سرخ و هفتاد هزار (۳) شتر و نود هزار اسپ و از جنس قماش و سلاح و متاع دیگر از ظروف و آوانی طلا و نقره و سایه‌بانهای زربفت و کمخاب و اطلس و بارگاهی زر دوزی از عدد شمار بیرون بود - پس این دو سپه سالار کامگار نامدار را فرمودند که خمس آنرا

(۱) 'ب' ورق ۹۷ ''عجم از تن جدا گردانید''۔
(۲) 'ب' ورق ۹۷ ''چهار هزار و هفتصد و هفتاد کس''۔
(۳) 'الف' صفحه ۴۷ ''هشتاد هزار''۔

جدا ساخته تتمه را به سپاه اسلام از قرار علی السویه بخش کردند و متاع خمس را بر هفتاد شتر(۱) بار کردند و بمدینه با خبر فتح ارسال نمودند ـ

چون خبر فتح سپاه اسلام به امیرالمومنین عمر فاروق رضی الله عنه رسید سجدات شکر بدرگاه قاضی الحاجات بجا آورد و بغایت مسرور و مبتهج و شادمان و خوشوقت گردید و متاع خمس را در محل فرصت باصحاب و ازواج مطهرات و اهل بیت مهاجر و انصار قسمت کرد ـ و رفاهیتی تمام و عیش مالا کلام باهل مدینه عاید شد و حدیث پیغمبر (ص) که در باب فتح کشور کسریٰ و اولاد او فرموده بودند متحقق گشت ـ چون ابو عبیده و خالد خاطر از قسمت غنایم جمع ساختند متوجه دیار مرج الروم شدند و آن قلعه را محاصره نمودند ـ و بعد از هفت شبانروز قلعه مفتوح گشت و آن [(مملکت)] بحوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد ـ و بعد از فتح و تسخیر آن ممالک ابو عبیده در مرج الروم طرح اقامت انداخت ـ و خالد به قنسرین (۲) آمد و آن سال به جمعیت خاطر در آن مکان گزرانیدند ـ

و چون آنچنان فتح بدست خالد و بمعرفت و جلادت (۳) او میسر شده بود مردم از اطراف و نواحی بدیدن خالد به قنسرین می‌رفتند و او را تهنیت می گفتند از آنجمله اشعث بن قیس کندی قصیدهٔ عربی غرا در مدح خالد گفت و این چند بیت از مضمون قصیدهٔ

(۱) 'الف' صفحه ۳۷ ''هفتاد هزار شتر'' و ڈورن صفحه ۳٦ ''هفتاد شتر''ـ

(۲) 'الف' صفحه ۳۷ و 'د' ورق ۳۵ ''بقنسیرین قبرین'' و 'ب' ورق ۸۰ ''بقیرین'' و 'ج' ورق ۳۸ ''بقبردین'' و مخزن صفحه ۷۹ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۱ ''بقزوین'' و ڈورن جلد اول صفحه ۳٦ ''قنسرین''ـ

(۳) 'الف' صفحه ۳۷ ''بمعرفت جلال''ـ

اشعث است نظم :—

تهمتنی که بریزد زباد حملهٔ تو * بروز معرکهٔ دندان پیل و کام نهنگ
قیامت است زگرز تو در ممالک روم * مصیبت است ز تیغ تو در دیار فرنگ
در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا* شود مخالف آمال در شتاب ودرنگ
چنان موافقت افتد سلاح را که کند * زره کوزن زبان در دهان تیر خدنگ
کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک*بعقل دل شدگان دلبران شاهد وشنگ

خالد در صلهٔ این قصیده ده هزار درهم باشعث انعام داده ابواب تعظیم و کرم بر وجوه امنیتش بکشاد ـ

چون این خبر بسمع امیرالمومنین عمر < فاروق > رسید از خالد بغایت رنجیده به ابو عبیده بن جراح نوشت که خالد را نزد خود طلب کنی و در مجمع اعیان خود بگوئی تا خالد را به پرسند (۱) که این ده هزار درهم که باشعث دادی از کجا بود ـ اگر گنجی یافته و از ان گنج دل او را بی رنج کردهٔ اقرار بخیانت خود نموده باشد و اگر از مال خود عطا کردهٔ تحقیق که اسراف نمودهٔ در حال او را از حکومت معزول کرده نزد من فرستی ـ ابو عبیده خالد را طلبیده ازو پرسید ـ خالد ساکت شد و جواب نداد ـ بعد از لحظه گفت از مال خود دادم، ابو عبیده خالد را بمدینه روان ساخت ـ خلیفه خود از خالد این معنی را تحقیق نمود و او را در ملازمت خود نگاهداشت (۲) ـ پس خالد در خانهٔ خود منزوی بود و اکثر اوقات خلیفه او را می طلبید و هر

(۱) 'ب' ورق ۸۰ ''تا خالد را ایستاده سازند و عمامه ازسرش باز کنند و بهمان عمامه او را مقید کنند و قاقیه بر سر نیز نگذارند و از وی بپرسند'' و 'د' ورق ۳٦ ''تا خالد را ایستاده سازند و عمامه از سرش باز کنند و بهمان عمامه او را مقید کناند و طایفه نیز بر سر نگذارند و از وی سوال کنی'' ـ

(۲) رجوع کنید به حبیب السیر جلد اول جزو چهارم صفحه ۱٦ ـ

چند سعی می کرد که بامارت عراق برود خالد قبول نکرد -

چون حضرت فاروق بعد از < خلافت > ده سال بزخم خنجر ابو لولو غلام مغیره بشهادت رسید امر خلافت را بمشورت انداخت و بعد از چندگاه بذی‌النورین قرار یافت، و امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی‌الله عنه بر سریر خلافت اجلاس فرمود خالد را بتسخیر ولایت عراق نامزد فرمود (۱) و سعدوقاص را از طرفی دیگر تعین کرد و به یمن همت بازوی < شمشیر > عالم کشای این دو بنده سعادت یار نیک کردار یزد جرد که اخرین ملوک اکاسره و از نسل کسریٰ نوشیروان بود در یزد بقتل رسید و سلطنت ملوک عجم بعد از چهار هزار و هفتصد سال به تیغ اهل اسلام و بسعی این دو سپه سالار نیک فرجام بانصرام و انجام آمد و باهل اسلام منتقل شد و اکثری از دیار عراق عرب و شام و گیلان و ماژندران و آذربایجان و کردستان و طبرستان و خراسان و ماوراءٔلنهر و سیستان تا بعضی از اقصی هندوستان مفتوح گشت و اهل آن مملکت اکثری بشرف اسلام مشرف شدند و فرقهٔ بمذلت جزیه و باج و خراج گرفتار شدند [<و اموال و اجناس چندان بمدینه رسید که در هیچ زمانی نرسید - در تاریخ حبیب السیر مسطور است که>] خالد رضی الله عنه در اواسط ایام خلافت حضرت ذی‌النورین بجوار رحمت حق واصل شد - [<و نصب او باین وجه ایراد می‌نمایند که و هو خالد بن ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و مادر خالد لبانه است که خواهر ام المومنین میمونه هلالیه بود و کنیت خالد ابوسلیمان و لقب سیف الله>] - بعد از وفات او عبدالرحمن

(۱) در مخزن افغانی صفحه ۷۷ نیز همین مضمون نوشته - اما خالد در عهد خلافت حضرت عمر (سنه ۲۱ ه) وفات یافت و حضرت عثمان در سنه ۲۳ ه خلیفه شد پس فرستادن خالد بشام از حضرت عثمان غلط نوشته -

بن خالد و عبد الله بن خالد در ولایت خراسان بامارت منصوب شدند و عبدالرحمن در نیشاپور و عبد الله در هرات مدتی حکومت داشتند -

[< مؤرخ تاریخ جهانکشاء >] و مستوفی در تاریخ گزیده و مصنف مجمع الانساب [< و خواجه نصیر الدین طوسی در تاریخ اصناف المخلوقات >] ایراد می نمایند که چون انوار طلعت آفتاب جهانتاب جمال محمدی صلی الله تعالی علیه و سلم عالم تاریک را روشن و منور گردانید خالد بشرف اسلام مشرف گشت و گروه اعراب و اصناف خلایق رجوع بمدینه آوردند - خالد مکتوبی بجانب (بنی اسرائیل و) بنی افغان و بنی اعمام خود که درکوهستان نواحی غور مسکن [مالوف] داشتند از زمان اخراج بخت نصر بنی اسرائیل دران مکان متوطن بودند نوشت (۱) و ایشانرا از بعثت پیغمبر آخرالزمان و حقیقت اسلام و ایمان اعلام نمود - چون مراسلهٔ خالد باین قوم رسید چند کس از رؤساء و بزرگان ان طوایف متوجه مدینه شدند - و بزرگ ترین جماعهٔ بنی افغان قیس نام بود و سلسلهٔ نسب او بسی و هفت (۲) واسطه بملک طالوت و چهل و پنج (۳) واسطه بمهتر ابراهیم خلیل الله می رسد (۴) -

(۱) در روضة الاحباب جلد اول صفحه ۳۶۹-۳۷۰ نوشته که وفد عبد القیس از مشرق در حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و آنجماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن عابد اشج بود و ده روز در مدینه مهمان بوده پس مراجعت کردند -

(۲) 'د' ورق ۷۴ و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۶ الف ''بچهل و هفت''-

(۳) 'د' ورق ۷۴ ''پنجاه و شش'' مخزن افغانی صفحه ۷۸ ''چهل'' و ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ ''چهل و پنج''-

(۴) 'ب' ورق ۴۸ ''بچهل و هفت واسطه بملک طالوت می رسد و به پنجاه و سه واسطه بمهتر یعقوب و پنجاه و پنج واسطه بمهتر ابراهیم خلیل الله می رسد''-

صاحب مجمع الانساب [< در اصناف المخلوقات >] اسامی اجداد قیس باین وجه ایراد می نماید که قیس (۱) بن عیص بن سلول بن عتبه بن نعیم بن مره بن جلندر (۲) بن اسکندر (۳) بن رمان بن [(عنین)] (۴) بن مهلول بن شلم بن صلاح بن قارود (۵) بن عثم (۶) بن فهلول بن کرم بن عمال بن خدیفه (۷) بن منهال (۸) بن قیس (۹) بن

(۱) 'ج' ورق ۳۹ "قیص"، ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ "... قیس بن عیسیٰ" تاریخ گزیده صفحه ۲۳۸ "قیس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول در حق او فرمود که انت سید اهل الوبر"۔
(۲) 'ب' ورق ۸۴ "حلندر"، 'ج' ورق ۳۹ "جلیدر"، 'د' ورق ۷۴ "حلذر" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۶ ب "جلند" و افغانستان (بیلیو) صفحه ۷۵ "جندر"۔
(۳) سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴۲ "اسند"۔
(۴) 'د' ورق ۷۴ و ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ و مخزن صفحه ۸۷ "عین و" 'ج' ورق ۳۹ و اخبارالاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۶ ب "عینین" و بیلیو صفحه ۷۵ "عمین"۔
(۵) 'ب' ورق ۸۴ "قارون"، و مخزن صفحه ۸۷ و ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ "فارود"۔
(۶) 'ب' ورق ۸۴ و 'د' ورق ۷۴ "بن قارون بن نصر بن اشموئیل بن نعیم بن اکرم بن اشعث بن شرود بن مخل بن نصرت بن فلج بن شمیر بن عثم" و ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ "غان" افغانستان (بیلیو) صفحه ۷۵ "عظیم"۔
(۷) ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ "حدیفه" و مخزن صفحه ۸۷ "حدیقه"۔
(۸) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴۲ "بن حنال"، و 'د' ورق ۷۴ "مهتال"۔
(۹) 'ب' ورق ۸۴ "قیل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴۲ "قس" و مخزن صفحه ۸۷ "بن قبص"۔

عیلم (۱) بن اشموئیل بن هارون بن قمرود بن ابی بن صهیب (۲) بن طلل بن لوی بن عامیل (۳) بن تارج بن ارزند (۴) بن مندول بن سلم (۵) بن افغنه بن ارمیا بن ساروول الملقب بملک طالوت بن قیس بن عتبه بن عیص (۶) بن روئیل [و بروایتی بن یامین] بن یهودا بن مهتر یعقوب اسرائیل الله بن مهتر اسحاق بن مهتر ابراهیم خلیل الله بن تارخ که او را آذر نیز می گفتند بن ناخور (۷) بن سروغ (۸) بن ساروغ (۹) بن مهتر هود علیه السلام بن غابر (۱۰) بن شالخ (۱۱) بن ارفخشذ (۱۲) بن سام بن مهتر نوح علیه السلام بن لمک (۱۳)

(۱) 'د' ورق ۷۴ و افغانستان (بیلیو) صفحه ۷۵ "علیم"۔
(۲) 'ب' ورق ۸۴ "صهب" و ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ "ضلب" و مخزن صفحه ۸۷ "صایب" و افغانستان (بیلیو) صفحه ۷۵ "الهی بن صلیب"۔
(۳) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۶ ب "عابیل"۔
(۴) 'د' ورق ۷۴ "ارند" 'ج' ورق ۳۹ "ارزید" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۶ ب "روزند"۔
(۵) 'ب' ورق ۸۴ 'د' ورق ۷۴ "مسلم" و ڈورن جلد اول صفحه ۳۷ "سلیم" و ریسیزاف افغانستان (بیلیو) صفحه ۵۸ "مسالیم"۔
(۶) ڈورن جلد اول صفحه ۳۸ "عیسی"۔
(۷) 'ب' ورق ۸۴ "ناخود"۔
(۸) 'ب' ورق ۸۵ "شروع"۔
(۹) 'ب' ورق ۸۵ شاروغ"۔
(۱۰) 'ب' ورق ۸۵ و افغانستان (بیلیو) صفحه ۵۸ "عابر"۔
(۱۱) 'ب' ورق ۸۵ "بن صالح"۔
(۱۲) مخزن صفحه ۸۷ "ارفشد" و بیلیو صفحه ۵۸ "ارنخشد"۔
(۱۳) 'ج' ورق ۳۹ "لک" ڈورن جلد اول صفحه ۳۸ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴۲ "ملک" و بیلیو صفحه ۵۸ "ملنگ"۔

بن متوشلخ بن مهتر ادریس بن یزد(۱) بن مهلائیل بن انوش بن مهتر شیث علیه السلام (۲) بن مهتر آدم صلوة الله {(و سلامه)} علیهم اجمعین - از پتهان تا مهتر آدم (۳) مجموع شصت و سه پشت می شود {(صلوة الله علیهم اجمعین)} -

پس آنجماعت (۴) بعد از وصول مدینه بدلالت خالد بشرف ملازمت آن سرور مشرف شدند و بدولت اسلام ممتاز گشتند و آنحضرت ایشانرا بانواع رافت و مهربانی نوازش نمود و اسم هر یکی پرسید - پس فرمود که قیس اسمیست عبرانی و ما از اهل عربیم - از روی کرم قیس را عبدالرشید نام نهاد - و فرمود که چون شما از اولاد ملک طالوت هستید او را حق تعالی در قران مجید بخطاب ملکی معزز [< و مخاطب >] ساخت - اولی و انسب آنست که شما را نیز ملک گویند - و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه معظمه بفتح مکه معظمه عزیمت نمود، خالد و عبد الرشید در سعادت خدمت همراه بودند - و روز فتح مکه جمعی را از (اهل اسلام) بنی اسرائیل و عبدالرشید را همراه تعین فرمود - در آن روز از ایشان کارهای شائسته بوجود آمد - و در جانسپاری تقصیر نکردند و هفتاد کس(۵) از قریش بدست خالد و این جماعت بقتل رسیدند -

---

(۱) 'ب' ورق ۸۵ ''بن مهتر نوح علیه السلام بن نرد'' و 'ج' ورق ۳۹ ''مهتر ادریس بن مهلائیل'' و هسٹری آف دی افغان حصه اول صفحه ۳۸ ''بن ناخور بن ساروغ بن ملک بن متوشلح بن ادریس'' و مخزن افغانی صفحه ۷۹ ''مهتر ادریس بن عرم بن بردین''-

(۲) 'ج' ورق ۳۹ ''بن مهتر یوسف علیه السلام''-

(۳) 'الف' صفحه ۹۴ ''از پتان تا بنی آدم''-

(۴) 'د' ورق ۷۴ ب ''بن مهتر ابراهیم خلیل الله علیهم الصلوة والسلام و این جماعت بعد از وصول''-

(۵) سرویم موئیر (لائف آف محمد) صفحه ۷۰۴ ''بیست و هشت کس''-

چون خالد بملازمت آنسرور آمد حقیقت تردد و مردانگی عبدالرشید را بعرض رسانید - بر زبان گهربار در نثار آن خلاصهٔ آفرینش جاری شد که حق سبحانه و تعالی از نسل این مرد سلسلهٔ عظیم پیدا خواهد کرد که در جمعیت و استحکام دین و زیادتی قبایل بر جمیع طبقات انام راجح خواهند بود و من استحکام و بنیاد ایشان را که جبرئیل مرا از ان خبردار گردانیده بآن چوب کشتی و جهاز که بنیاد و آثار جهاز بر ان می نهند و بزبانی مردم دریا بار (۱) آن چوب را پتهان می گویند مشابهت نموده عبد الرشید را بخطاب پتهان مخاطب ساختم (۲) و از حق تعالی درخواست نمودم که از نسل این مرد طایفه عظیم بوجود آرد که تا قیام قیامت بر شریعت اسلام راسخ دم و ثابت قدم باشند و اولیاء کبار و درویشان نامدار و اهل وجد و حال ازین گروه پیدا شوند که ستون خانهٔ اسلام باشند - پس دست مبارک برداشت و در باب < قیس > عبد الرشید که بخطاب پتهان ممتاز شده بود دعاء کرد و اصحاب را فرمود تا آمین گویند - چون از دعاء فارغ شد آثار وحی بر بشرهٔ مبارک <آن سرور> ظاهر شد و بر زانوی امیرالمومنین علی تکیه کرد، و بعد از ساعتی که وحی منحل گشت و روی مبارک از شادی و بهجت < چون آفتاب > می درخشید

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۴ الف ''مردم دریا و اهل جهاز'' اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۲۸ الف ''مردم دریا بان چوب''-

(۲) 'ب' ورق ۸۶ ''می گویند که لفظ پتهان به بای معجمه تحتانیه است و تای معجمه فوقانیه و هائی مُهمله از کثرت استعمال زبان به پتهان شهرت یافته و اگر نه در عرب با مذکور می‌شود و از حرف با پا مذکور و مشهور شد چنانچه پیروز و فیروز مشابهت نموده قیس عبد الرشید را بخطاب پتهان مخاطب ساختم''-

و فرحناک و شادمان بوده فرمودند که مهتر جبرئیل بمن وحی آورد که حق جل و علا بعد از تحفهٔ درود و سلام می فرماید که دعاء ترا که در حق عبدالرشید و اولاد او کردی قبول نمودم و ایشانرا بزرگترین قبایل گردانیدم -

پس عبدالرشید را طلب فرمودند و مکرر دعاء خیر و فاتحه در حق او بتقدیم رسانیدند - و < در محل رخصت بدلالت خالد > یکی از اصحاب خود ازگروه انصار بعبدالرشید پتهان همراه گردانیدند تا در دیار غور و کوهستان آن حدود که مسکن بنی اسرائیل و قبیلهٔ بنی افغان و گروه عبدالرشید بودند احکام اسلام تلقین آنجماعت نماید و ایشانرا رخصت فرمودند -

پس قیس که باسم عبدالرشید و خطاب پتهان معزز گشته بود خوشحال و خرم به دیار خود باز گشت [< و دین اسلام را رواج داد و قبیله خود را بشرف اسلام مشرف ساخت و تا زمان حیات در عبادت و طاعت حق اشتغال داشت - حق تعالی او را سه فرزند کرامت فرمود یکی را سربنی، دیگریرا بتنی و سومی را غرغشت نام نهاد (۱) >] و حقیقت اولاد او در باب ششم مرقوم قلم خجسته رقم خواهد شد - و قیس در ایام ایالت ((حضرت)) معاویه بن ابی سفیان در اربعین من الهجرة (۲) وفات یافت - مدت عمر او هشتاد و هفت سال(۳) -

---

(۱) اخبار الاولیا سوسائٹی ۲۷۳ ورق ۲۲۹ الف "یکی را سر بن و دیگر را بتن و سیومی را غرغشت نام نهاد"-

(۲) ڈورن جلد اول صفحه ۳۸ و مخزن افغانی صفحه ۸۰ "و قیس عبد الرشید مخاطب پتهان در سنه عهد و اربعین من الهجرت وفات یافت" اخبار الاولیا سوسائٹی ۲۷۳ ورق ۲۲۹ "و در سنه اربعین من الهجرت در حکومت حضرت معاویه ودیعت حیات سپرد"-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۸۰ "هشتاد سال"-

اگرچه این خبر باحادیث و روایات ثابت نشده (۱) و در کتب احادیث نیست، اما در بعضی نسخ تواریخ مثل گزیده و [<مستوفی>] و مجمع الانساب [<و اصناف المخلوقات خواجه نصیر الدین طوسی>] (۲) و بعضی سیر مرقوم است که در سال نهم بعد از غزوهٔ تبوک (۳) که وفود اعراب بملازمت آنسرور آمدند قیس نیز بدلالت خالد بخدمت پیغمبر رسید چنانچه مسطور گشت و اکثر روایات چنانچه پیراهن فرستادن بحضرت اویس قرنی (۴) و شانه سپردن حضرت بابوالرضاء (۵) که بشیخ ((علی الغزنوی)) (۶) برساند،

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۵ "باحادیث ثابت نشده"-

(۲) 'د' ورق ۸۳ "نصر بن طوسی"-

(۳) رجوع کنید بتاریخ طبری جلد چهارم صفحه ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ - محمد بن جریر طبری می نویسد که سوره توبه درین غزوه فرود آمده است چون کعب بن مالک و مراره بن ربیع و آمیه بن هلال در مدینه بازمانده بودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ناخوش از آنها شده بود انها مدت چهل روزخدای تعالی را می خواندند - پس خدای تعالی توبهٔ ایشانرا بپذیرفت -

تبوک شهر یست دوازده میل از مدینه بر راه آهن دمشق -

(۴) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴۴ "ویس قرن" و مخزن افغانی صفحه ۸۰ "اویس" برای نسب اویس قرنی رجوع کنید به اسد الغابه جلد اول صفحه ۱۵۱ و فرید الدین عطار، تذکرة الاولیا حصه اول صفحات ۱۴-۱۵ - این روایت از حدیث ثابت است منقول استکه در وقت رحلت خود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم فرمود که پیراهن مرا باویس قرنی شتربان یمن را بفرستید -

(۵) 'ب' ورق ۸۷ "ابو رضاء بن هندی" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴۴ "ابو الرضاء تن"-

(۶) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴۴ "علی الاغزنوی" 'الف' صفحه ۱۵ و 'ب' ورق ۸۷ و 'ج' ورق ۴۰ ب و مخزن صفحه ۸۰ "علی لالا غزنوی"

در کتب مذکور است این احوال نیز بهمان قسم است والله اعلم بحقیقته (۱) -

لفظ بتهان به بای فارسی و تای معجمه فوقانی بود و بکثرت استعمال پتهان شهرت یافت وگرنه اصل بتان است (۲) -

و تقریب آمدن این طایفه بکوهستان روه وکوه سلیمان آنست که مصنف تاریخ گزیده و صاحب جهانکشای (۳) ایراد می‌نمایند که جماعت بنی افغان از زمان اخراج نمودن بخت نصر ایشانرا از زمین شام در کوهستان غور و آن نواحی متوطن بودند - چون در سنه نهم بدلالت خالد بشرف اسلام مشرف شدند و آنحضرت در بارهٔ این گروه دعاء فرمود حق تعالی دعاء حبیب خود را که در باب ایشان کرده بود مستجاب ساخت و جمعیت این طبقه رو بزیادتی نهاد و بکثرتی رسانید که مافوق آن متصور نباشد و عبد الرشید را سه فرزند رشید صاحب تمیز روزی گردانید یکی را سربنی (۴) و

روایت است که علی لالاغزنوی در سنه ششصد و بیست هجری پیش بابا رتن که صوفی بهٹنڈه بود رفت و شانهٔ آنحضرت ازو دریافت - رجوع کنید به جرنل پاکستان هسٹوریکل سوسائٹی جلد دوم صفحه ۱۰۹ -

(۱) 'د' ورق ۹۴ "چنانچه مسطور گشت والله اعلم تحقیق الحال و کماهی حقیقت اولاد او در باب ششم مرقوم خجسته رقم خواهد گشت انشاء الله تعالی"-

(۲) رجوع کنید به صفحه ۱۱۱ حاشیه (۲)-

(۳) 'د' ورق ۹۴ "و سبب آمدن این طایفه در کوهستان روه و کوه سلیمان وغیره آنست که مصنف کتاب جامع الحکایات و خواجه نصیر طوسی در کتاب اصناف المخلوقات" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴۴ "مصنف تاریخ گزیده و صاحب جهانگیری"-

(۴) 'الف' صفحه ۵۱ "سرینی" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴۴ "سره‌بنی" و مخزن صفحه ۸۰ "سربینی"-

دیگریرا بتنی (۱) و سومی را غرغشتی (۲) نام نهاده و از هریکی اولاد و احفاد و اسباط بسیار بوجود آمد چنانچه عنقریب بوضوح خواهد پیوست (۳) -

چون سریر خلافت بوجود عبد الملک بن مروان زینت یافت حجاج بن یوسف ثقفی سپه سالار و مدار المهام او [< شد در سنه ۸۶ ست و ثمانین محمد هارون را بجهت تسخیر ولایت سیوستان (۴) وکیج و مکران وگرمسیر (۵) براه شیراز فرستاد - و محمد هارون بعد از وصول آندیار بکرات و مرات به رای داهر که راجه آن دیار بود محاربات نموده بشهادت رسید - حجاج بن یوسف بعد از استماع این خبر >] عماد الدین محمد قاسم را که خواهر زاده و داماد حجاج بود قائم مقام محمد هارون ساخته تعین آندیار نمود - بعد از قطع مسافت چون

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۸۰ "پتنی"-

(۲) 'ج' ورق ۴۰ ب و مخزن صفحه ۸۰ "غرغشی"-

(۳) رجوع کنید به بیلیو' میشن ٹو افغانستان' صفحات ۵۶-۵۷ -

(۴) سیوستان را ریورٹی سهوان می‌نویسد' رجوع کنید به طبقات ناصری صفحه ۲۹۴-

(۵) 'الف' صفحه ۵۱ "سیوستان و کرمیر و آن نواحی تعین نمود" و 'ب' ورق ۸۸ "سیوستان وکیج و مکران وکرمیه براه شیراز فرستاد" و 'ج' ورق ۴۰ ب "سیوستان و کره میر و آن نواحی تعین نمود" و 'د' ورق ۹۴ "سیوستان و کرمسیر و کیج مران براه شیراز فرستاد" و سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴۴ "سیوستان و کرمیر و آن نواحی تعین نمود" و مخزن افغانی صفحه ۸۱ "عماد الدین خواهر زاده خود را در سنه هشتاد و شش من الهجرة تسخیر ولایت سیوستان و سرمیر آن نواحی تعین نمود" و اخبار الاولیا سوسائٹی ۲۷۳ ورق ۲۳۰ الف "در سنه سته و ثمانین محمد هارون را بجهة تسخیر ولایت سیوستان و کرم سیر و کیج و مکران براه شیراز فرستاد"-

عماد الدین محمد قاسم بنواحی غور رسید جمعی را ازین طایفه بخود همراه گرفت و ایشانرا بانواع مهربانی نوازش نمود ـ و مدت هشت سال در ان دیار طرح اقامت انداخت ـ و سیوستانرا مسخر ساخت و راجهٔ آنجا را بقتل رسانید و غنایم فراوان بدست اهل اسلام در آمد و چون در [< سنه ۹۳ ثلث و تسعین >](۱) عماد الدین محمد قاسم بموجب امر حجاج بن یوسف متوجه دارالخلافت شد جماعتی بنی افغانرا(۲) بمنازل خود رخصت فرمود و بخلعتهای فاخره و کمر خنجر و شمشیر مرصع نوازش نمود ـ

و چون در سنه ۴۰۰ اربعمایة (۳) حق تعالی سلطان محمود غازی بن سبکتگین بن الپتگین را که مولازاده (۴) نوح بن منصور سامانی بود بسلطنت معزز ساخت و دیار عراق و عجم و خراسان و ماورالنهر تا حدود کابل و غزنی و دریاء سنده بحوزه تصرف او در آمد نه کس (۵) از روساء افغان که آسامی ایشان در کتب تواریخ

(۱) 'الف' صفحه ۱۵ و 'ج' ورق ۱۴ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴۴ ب "سنه ۹۴" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۳۰ ب "سنه ست و تسعین"ـ

(۲) مخزن افغانی صفحه ۸۱ "بیستی"ـ

(۳) 'الف' صفحه ۱۵ "سنه ۴۰۰ اربع مایه" و 'ب' ورق ۸۹ "سنه ۴۰۰ اربع مایه" و 'ج' ورق ۱۴ "سنه اربع مایه" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۴۴ "۴۰۰" و 'د' ورق ۹۴ "و چون حق تعالی سلطان محمود غازی" و مخزن افغانی صفحه ۸۱ "بوطن رخصت فرمود بعد از آن در سنه اربع و اربعمایه حق تعالی سلطان محمود غازی را بسلطنت مقرر ساخت" در سنه ۳۸۸ ھ مطابق سنه ۹۹۸ ء سلطان محمود بر تخت بلخ نشست رجوع کنید به ترجمه انگلیسی طبقات ناصری جلد اول صفحه ۸۰ ـ

(۴) 'ج' ورق ۱۴ "موازده نوح"ـ

(۵) رساله در نسب افغانان سوسائتی ۱۰۳ صفحات ۷-۸ "هشت نفران از اولاد

باین وجه مسطور است ملک خانوی (۱) و ملک عامون و ملک داؤد و ملک یحیی و ملک احمد و ملک محمود (۲) و ملک محمد و ملک عارف و ملک غازی بملازمت سلطان محمود آمدند و بشرف ملازمت مشرف شدند ـ چون آثار بزرگی و فر رشد در ناصیهٔ ایشان ظاهر و هویدا بود سلطان ایشانرا بانواع نوازش ترتیب نمود ـ و بلباسهای فاخره بزرگانه ملبس ساخته و از نقد و جنس <بسیار> در دامن ایشان انداخت و به هر یکی کمر خنجر مرصع و شمشیر و اسپ و خلعت خاصه مرحمت فرمودند و همراه خود گرفته بغزو سومنات و هندوستان عزیمت نمود ـ

چون بدیار رای دایشلیم(۳) که راجهٔ بزرگ آن ولایت بود رسید راجه آنجا را برانداخت و بتخانهای آن مملکت را خراب ساخت و کفرستان را پایمال نمود و هر جا کاری و مهمی مشکل بسلطان پیش می آمد این جماعت ملکان را با سپاه و جمعیت ایشان تعین نمود ـ و حق تعالی آن مهم را با حسن الوجوه صررت می داد ـ و سلطان محمود

افغانان و سه نفراز اولاد اذبک پیش سلطان مذکور (محمود غزنوی) آمده خدمت می‌کردند ـ پنج آسامی از افغانان یکی یهودی دویم عرون سیوم آرغوان چهارم نوح پنجم انس و سه اسامی از اولاد اذبک یکی عادل دویم غازی سیوم علون ـ چون سلطان محمود این هشت نفران را بدید خوش شده و ایشان را سر غنه لشکر خود گردانید ـ حق تعالی چنان کرد که تمام لشکر سلطان محمود افغانان و اذبکان شدند و درمیان کفار هرجا که سلطان مذکور ایشان را تعین می‌کردند فتح و نصرت می‌کردند"ـ

(۱) مخزن صفحه ۸۱ "ملک خالوی" و ڈورن جلد اول صفحه ۳۹ "ملک خلو" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۳۱ الف "ملک خاتون"ـ

(۲) 'ب' ورق ۸۹ و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۳۱ الف "ملک کمال"ـ

(۳) نسخ 'الف' صفحه ۵۲ و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۵۴ "رای دابشلیم"ـ

مدت سه سال (۱) در سومنات بود چون خدمات پسندیده ایشانرا مشاهده کرد هر یکی را فراخور حالت نوازش نمود و قرب و منزلت هریک را بدرجهٔ اعلی رسانید ـ و در اندک مدت کار بجای رسید که رکنی از ارکان دولت شدند و اکثر مهمات بصوابدید ایشان صورت می یافت و در کارخانهٔ سلطنت صاحب دخل و معتمد علیه گشتند (۲)ـ و تا زمان حیات سلطان محمود سی و نه سال دولت مآب و صاحب حشمت و شوکت بودند ـ چون سلطان محمود روز پنجشنبه، هفتم ربیع

(۱) سلطان محمود فی الواقع قریب به دو هفته در سومنات بود، رجوع کنید به ڈکٹور محمد ناظم، سلطان محمود غزنوی صفحه ۱۱۸ -

(۲) 'د' ورق ۵۰ الف "صورت می یافت و رکنی از ارکان سلطنت باینجماعه متعلق گشت و در سرکار سلطنت صاحب دخل و معتمد الیه گشتند" و 'ب' ورق ۹۱ ب "دخیل معتمد علیه ((؟)) گشتند بعد از فتح هند ایشان در کوهستان متوطن شدند و پس از مدتی بعضی از اولاد خالد و قیس بن عیص چهار بع (؟) شدند و پیش سلطان محمود آمدند هرکه درین چهار بع (؟) ایشان نبودی او را افغان نمی گفتندی بسند بع (؟) اول آنکه اگر مادر و پدر افغان باشد او صحیح النسب افغان طرفین بود و بسندیع (؟) دوم آنکه اگر پدر افغان باشد و مادر از اصل دیگر او را نیز باتفاق افغان صحیح النسب می گفتند و بسندیع سیوم آنکه اگر پسری و دختری را مادر از قوم افغان بود و پدر از اصل دیگر ایشانرا نیز باتفاق افغان نامیدند و بسندیع چهارم آنکه دختری باشد که مادر او از قوم افغان باشد و پدر او از اصل دیگر و شوهر آن دختر از اصل دیگر و از ان دختر دختری یا پسری باشد ایشانرا نیز باتفاق افغان می گفتند و تا زمان حیات ... "ـ

اما تقرب افغانان بحضرت سلطان محمود در کتب دیگر مذکور نیست رجوع کنید به ڈکٹور محمد ناظم، صفحه ۷۶ و طبقات ناصری صفحه ۸۵۲ حاشیه ـ ناظم می نویسد که سلطان مذکور افغانان را که رهزنی می‌کردند بسیاست رسانید ـ

الاخر سنه ۴۲۱ احدی و عشرین و اربعمایه(۱) ازین تنگنای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود سلطان محمد و سلطان مسعود ابنای سلطان [{ محمود }] غازی [< نیز ان شرائط را مرعی داشتند >]ـ

چون چراغ سلطنت سبکتگین بعد از یکصد و شصت و نه سال بباد فنا منطفی شد و سریر امارت بسلاطین غور زیب و زینت یافت و سلطان شهاب الدین غوری [المشتهر بسلطان معز الدین محمد بن سام غوری] بر تخت غزنین جلوس فرمود خواست که [< بهمت ملوکانه >] هندوستان را مسخر سازد ـ چند مرتبه از غزنین به هندوستان آمد ـ مرتبه اول از حد لاهور معاودت کرد ـ و مرتبه دوم از ولایت نهرواله بی مراد باز گشت ـ مرتبه سوم دوازده هزار سوار (۲) خنجر گزار و جوانان چابک سوار و مردان کارگزار از قبایل افغانان با خود همراه اورد ـ حق {سبحانه و} تعالی فتح و فیروزی نصیب او کرد و راجه پتهورا [چوهان] را که راجهٔ هندوستان بود بقتل رسانید و اموال بسیار و اسپان تازی‌هندی‌نژاد و فیلان کوه پیکر و غلامان لاله عذار و کنیزان پری رخسار و نقد و جنس بیشمار بدست اهل اسلام در آمد و دروقت مراجعت خود سلطان شهاب الدین

(۱) 'الف' صفحه ۵۲ "سنه ۴۲۱ چهار صد بیست و یک" و 'د' ورق ۵۰ الف "هفتم ماه ربیع الاخر سنه ۴۲۱ احدی و عشرین و اربعمایه" مخزن صفحه ۸۲ "سنه چهار صد و چهل و یک فی شهر ربیع الاخر روز پنجشنبه" و هسٹری آف دی افغان جلد اول صفحه ۳۹ "سنه ۴۴۱ ھ" و حاشیه این کتاب صفحه ۷۹ "۲۳ ربیع الاخر سنه ۴۲۱ ھ" ,و ترجمه انگلیسی طبقات ناصری جلد اول صفحه ۸۷ "پنجشنبه چهاردهم ربیع الثانی سنه ۴۲۱ چهار صد و بیست و یک"ـ

(۲) 'ب' ورق ۹۲ و 'د' ورق ۵۰ و اخبار الاولیا سوسائٹی ۲۷۳ ورق ۲۳۲ ب "دوازده هزار کس از سوار و پیاده"ـ

این جماعت را در کوهستان روه و کوه سلیمان و اشنغر(۱) و سواد باجور از حدود کابل تا دریای نیلاب و از نواحی قندهار تا سرحد ملتان آبادان ساخت و ملک معز الدین غوری را با بیست هزار کس تعین فرمود تا این جماعت را خانه کوچ از کوهستان غور نقل کرده باین کوهستان آورده آبادان ساخت - و روه عبارت است از کوه مخصوص که ابتدای طول آن از سواد باجور تا قصبهٔ سیوی از توابع بهکر و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوه واقع است و کوه سلیمان و کوه اشنغر در مابین این کوه است و اول شهری که در کوهستان بعد از درآمدن ایشان آبادان کرده شد اشنغر بود -

چون ملک معزالدین ایشانرا آبادان کرد [< بملازمت سلطان رفت و حقیقت آبادانی معروض داشت>] سلطان بغایت مبتهج و مسرور شد و آبادان شدن این طایفه را بموجب فتح هندوستان تصور کرد و فی‌الواقع چنین بود - پس سلطان ایشانرا بانواع نوازش تربیت فرمود و هریک فرقه را در نواحی نیلاب (۲) و دریا٘ سنده جا گیر کرد - چون این طایفه در آن سرزمین قرار گرفتند روز بروز استیلا٘ تمام یافتند و ایشان هر سال با کفار کشور(۳) و کفار هندوستان

(۱) 'د' ورق ۵۰ "کاشغر" وسوسائتی ۱۰۲ ورق ۵۳ "هشتغر" -
(۲) نیلاب واقع بر دریاء سنده بفاصله پانزده میل از اٹک مسکن ککهران بود، رجوع کنید به بابر نامه جلد دوم صفحه ۹۲ -
(۳) نسخ "کتور" - کافران سفید پوش یا سیاه پوش موسوم به کتور بودند - رجوع کنید به ریورٹی، نوٹس آون افغانستان، صفحه ۱۸٦ و طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۱۰۶۲ - بظاهر این لفظ کشور است که شهری قدیم بفاصله سی و چهار میل جنوب وشرق از لاهور درطرف شمال مجرای قدیم رود بیاس است امپریل گزیٹیر (اکسفورڈ) جلد ۱۰ صفحه ۱۳۹ -

جنگها می کردند و آن کوهستان را از غبار لوث و کفر پاک گردانیدند - و چون مرتبهٔ سوم سلطان شهاب‌الدین بطرف دهلی لشکر کشید، ملک محمود لودی که جمعیت او از همه قبایل بسیار بود سپه سالار لشکر خود گردانید و بانواع تربیت نوازش کرد و با دوازده هزار سوار مقدمهٔ لشکر خود گردانیده دو منزل پیشتر از خود روانه ساخت - و بر جمیع سپاه افغنه او را برگزید - چون بلاهور رسید خسرو ملک را که آخرین سلاطین غزنویه بود در قلعه لاهور محاصره کرد و بعد از عهد و قول خسرو ملک آمده ملازمت نمود - سلطان او را مقید ساخته بولایت نزد برادر خود فرستاد و اکثر نواحی لاهور را مسخر گردانید با کفار جنگ بسیار واقع شد - حق تعالی بفضل و کرم خود لشکر اسلام را بر کفار ظفر داد و در وقت مراجعت از دیار هند قلعه سیالکوت را بنا نهاد و [(علی کرماخ)] (۱) را از لاهور طلبیده حکومت سیالکوت باو حواله نمود و یکی از برادران ملک محمود را که ملک شاهو (۲) می گفتند بجهت تعمیر و آبادانی شهر گزاشته خود بغزنین رفت - و ملک محمود را بانواع نوازش معزز گردانید و حل و عقد و قبض و بسط سرکار خود را به ید اختیار اوسپرد [<و مطلق العنان ساخت>] - و از ان روز بزرگی در سلسلهٔ لودی است -

چون سلطان شهاب‌الدین [بقولی سلطان معزالدین] ودیعت حیات سپرد و سلطان قطب‌الدین ایبک که {یکی} از جملهٔ بندگان چهل گانی او بود بر سریر سلطنت دهلی جلوس نمود - و آن سلوک و مهربانی و

(۱) سوسائتی ۱۰۲ ورق ٦۳ "علی کرتاخ" علی کرماخ سپه سالار لاهور بود و بعد از ان حاکم ملتان مقرر شد -
(۲) 'الف' صفحه ۵۳ "ملک شاهور" -

نوازش که از سلطان شهاب‌الدین بوقوع می آمد، از سلطان قطب‌الدین ایبک نسبت باحوال این گروه اضعاف مضاعف واقع گشت - و چند کس از ایشان بمرتبه امارت رسیدند - از ان باز که قریب ششصد (۱) سال است ابواب آمد و شد این طبقه کرام به هندوستان مفتوح شد - و در پیش سلاطین دهلی معزز و مکرم می بودند - چون سلطان فیروز شاه بادشاه گشت اکثر ایشانرا بنواخت [< و مواجب مقرر فرمود و جاگیر مرحمت کرد>] (۲) و بمرتبه امیرالامرا رسانید - مدت دویست و نود و پنج سال به همین سلوک عامل بودند -

چون درسنه ۸۰۱ احدی و ثمانمایه (۳) امیر تیمور صاحب قران تسخیر هندوستان بر رای عالم آرای خود مصمم ساخت بانصوب نهضت فرمود - ملک خضر لودی و ملک بهاء الدین جلوانی و ملک یوسف سروانی و ملک حبیب نیازی < و ملک احمد شیرانی و ملک یاسین اورمر> را با دوازده هزار کس از کوه سلیمان و آن دیار طلب نموده نوازش فرمود و هریکی را باسپ و خلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع عنایت کرده همراه گرفت و از راه کهول جلالی (۴) متوجه دهلی شد - چون به ملتان رسید مرزا پیر محمد را که از فرزندان ارجمند ایشان در [< قلعه >] ملتان از ملاحظهٔ زمینداران متحصن شده بود و امکان رفتن ولایت نداشت از تشریف

(۱) 'ب' ورق ۹۴ "سیصد".-

(۲) رجوع کنید به ضیاء الدین برنی ، تاریخ فیروز شاهی، صفحات ۵۷-۵۸ -

(۳) 'الف' صفحه ۵۴ و مخزن افغانی صفحه ۸۵ "سنه ۸۰۱ هشتصد و یک".-

(۴) 'الف' صفحه ۵۴ "از راه چون بملتان" و 'ب' ورق ۹۴ و مخزن افغانی صفحه ۸۵ "جول جلالی" هسٹری آف دی افغانس حصه اول صفحه ۴۱ "از راه کول جلالی"، و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۲۳۵ الف "جون جلالی".-

آوردن صاحب قران مخلص یافته بملازمت شتافت و بعنایت و التفات مکرم شد (۱).-

چون اسپان شاهزاده در برسات هندوستان (۲) همه تلف شده بودند و اکثری پیاده و فرقهٔ گاؤ سوار بودند صاحب قران اعظم دریا دل سی هزار اسپ < عراقی و ترکی > در یکروز و یک مجلس بمیرزای (محمد) (۳) جوان بخت کامگار و سپاه او مرحمت فرمود و از راه دیبالپور بلاهور آمد و خطبه و سکه بنام خود ساخت و بصوب دهلی روانه شد - ملو خان (۴) که حاکم دهلی بود فرار نمود - و دهلی بتصرف اولیاء دولت در آمد - و روز جمعه بتاریخ هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بنام نامی و اسم سامی آن بادشاه صاحب اقتدار خطبه و سکه در دارالملک هندوستان شد و هفت روز در کنار حوض (خاص) منزل بود - چون خاطر اشرف از [<مهمات>] دهلی جمع گشت بجهت ثواب غزاء کفار بجانب کوه سوالک عزیمت کرد و خاص نیت ثواب جهاد و رواج دین اسلام <سعی بلیغ بتقدیم رسانید> قلعه میرٹه را روز اول فتح کرد و کفار بسیار بقتل رسید و غنیمت فراوان بدست اولیاء دولت در آمد وملک خضر و ملک بهاء الدین <و ملک احمد و یاسین > درین حرب سوالک

(۱) حبیب السیر جلد سوم جزو سوم "روز جمعه ۱۴ صفر در کتاب آب بیاه بملازمت جد بزرگوار رسید".-

(۲) 'د' ورق ۵۳ ب "ملتان".-

(۳) 'د' ورق ۵۴ الف "شاهزاده پیر محمد".-

(۴) مخزن افغانی صفحه ۸۶ "در آن وقت ملوخان حاکم دهلی بود از استماع اخبار توجه میر تیمور صاحبقران حصار دهلی را گذاشته فرار نموده بجانب کوه‌های شمال بدر رفت".-

بشهادت رسیدند - صاحبقران فرزندان و اقرباء ایشانرا طلب نمود و خلعتهای خاص خود مرحمت نمود و بانواع عطایا نوازش کرد و پرگنه خضرآباد و سادهوره (۱) از میان دو آب و پرگنه سیالکوت را با چند محال دیگر از پنجاب بایشان عنایت نمود و سید خضر خان راکه از اولیاء کبار سلطان فیروزشاه بود بحکومت دهلی و هندوستان تفویض نموده خود بجانب سمرقند که مستقر سریر سلطنت بود از راه کابل بطریق ایلغار متوجه گشت و ملک حبیب و ملک یوسف و دیگر سرداران افغنه را از کابل رخصت کرد -

و در زمان حکومت رایات عالی خضر خان اکثر ایشان بمرتبهٔ امارت و ایالت رسیدند و آمدن و رفتن این گروه از روه در هند بیشتر شد [<و اکثر ایشان بطریق تجارت می آمدند>] و سلطان شاه لودی (۲) یکی از امرایان کبار سید خضر خان (۳) و سلطان مبارک شاه شده، سرهند در جاگیر یافت و بعد از ان مهمات ایشان روز بروز در ترقی بود چنانچه عنقریب مسطور خواهد گشت (۴) وچون غرض

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۷۴ "شاهوره".

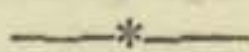
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۷۴ "سلطان شاه لودی" و نسخ دیگر "سلطان شه لودی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۶۹ "سلطان شه لودی المخاطب باسلام خان".

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۷۴ "سید خان".

(۴) مخزن افغانی صفحه ۸۷ "و در زمان حکومت و ایالت امد و رفت این مردم بیشتر در هندوستان شد و بعد از مرور ایام در عهد سلطنت سلطان مبارک شاه در سنه هشتصد و سی و پنج سلطان شه لودی برادر ملک کالا را در ممالک هندوستان اعتبار پیدا کرده صاحب اقتدار و شوکت شد و سرهند

از تسوید این اوراق بیان تقریب آمدن و آبادان شدن این جماعت بود آن از زمان سلطنت سلطان محمود غازی است تا الحال که ششصد سال است این طبقه درین کوهستان متوطن اند و چون مقصود آن بود که ذکر احوال خیرمآل این جماعه را که ازین طبقه بر سریر ایالت هند متمکن شده اند و بسلطنت رسیده اند مسطور نماید بنابران بتسوید جراید حالات سلطان بهلول لودی که در سواد اعظم هندوستان لوای خلافت بر افراخته و بعد از زمان خالد جز او فرمانروائی درین طبقه بر سریر سلطنت هند متمکن نگشته اشتغال نمود -

و نواحی آن در جاگیر داشت و از ان باز روز بروز احوال خیرمآل ایشان در ترقی و تزاید شد چنانچه در دفتر اول مسطور خواهد شد".



باب سوم

در بیان احوال سلطان بهلول لودی که لوای سلطنت در سواد اعظم هند برافراخته و بعد از خالد جز او فرمانروائی درین طبقه بر سریر خلافت و ایالت متمکن نگشته تا آخر ایام سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول [لودی] مشتملبر سه فصل [است]

فصل اول— در ذکر سلطان بهلول

فصل دوم— در ذکر سلطان سکندر

فصل سوم— در ذکر سلطان ابراهیم ـ

فصل اول

در بیان احوال سلطان بهلول لودی (۱)

(۱) 'ب' ورق ۹۶ "سلطان بهلول لودی بن ملک کالا بن ملک بهرام بن ملک احمد بن ملک شاهو بن عمر بن خواجه بن اسحاق بن ابراهیم بن پرنکی بن سانی بن لودی بن شاه حسین، که از نسل سلطان بهرام حاکم غورستان بود'، در تاریخ شاهی صفحه ۳ بهلول را در طفل بلو گفته، فرشته در تاریخ خود (جلد اول صفحه ۳۱۷) در تحقیق پیدائش بهلول لودی نوشته "از انجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودهی است بتوجه برادر حاکم پرگنه دوراله شد ـ و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد ـ وملک بهلول لودهی را که در شکم او می بود همان لحظه چاک کرده بر آوردند ـ و چون اثار حیات درو یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا بافغانان

از مؤلف تاریخ ابراهیم شاهی و مصنف ((تاریخ)) نظامی منقول است که ملک بهلول لودی برادر زاده سلطان شاه لودی (۱) است که در زمان سلطان مبارک شاه [ولد] سید خضر خان (۲)،

نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که درآنوقت بملو مشهور بود نزد عم خود اسلام خان بسرهند رفت و ترنیت یافت" اين واقعه نیز در مرأت آفتاب نما، ایشیاٹک سوسائٹی ۳۴۸ ورق ۲۸۱ الف و ب نوشته درین نسخه نام پدر بهلول کالا پہاڑ نوشته ـ

(۱) نسخ "سلطان شه لودی" مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۳۴ "سلطان شاه لودی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۶-۳۱۷ "مرقوم کلک جواهر سلک می گردد که جمعی از افغانان لودهی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان آمد و شد می‌نمودند و از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروزشاه باربک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودهی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شد و بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود - ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه ـ و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروزشاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شده"ـ

(۲) صاحب طبقات اکبری (جلد اول صفحه ۲۶۵) در تحقیق نسب او گوید "نقل است که ملک مردان دولت که از امراء سلطان فیروزشاه بود، ملک سلیمان پدر خضر خان را در حال طفولیت، فرزند گفته، پرورده بود ـ و بصحت رسیده که روزی ملک مردان دولت امیر جلال بخاری قدس سره را مهمانی کرد، و در وقت طعام کشیدن، بفرموده ملک مردان دولت ملک سلیمان بدستُ شستن اهل مجلس قیام می نمود ـ سید جلال فرمود که این جوان سید زاده را این خدمت لائق نیست و از سخن امیر سید جلال تصدیق نسب او نمودند"ـ این روایت در تاریخ مبارک شاهی صفحه ۱۸۲ نیز نوشته ـ صاحب مبارک شاهی (صفحه ۱۸۱) او را پسر ملک الشرق ملک سلیمان گفته ـ

اسلام خان خطاب داشت، و از امرای کبار آن سلسله بود (۱) و پرگنهٔ سرهند در جاگیر او مقرر بود، و حکومت آن نواحی می کرد، و چون آثار رشد و تمیز در برادر زادهٔ خود مشاهده می نمود، او را بفرزندی پرورد، و در وقت وفات بقایم مقامی < خود > وصیت کرده داعی حق را اجابت نمود۔

ملک بهلول بعد از وفات اسلام خان در سرهند حاکم شد و استقلال تمام پیدا کرد۔ و قطب خان (۲) که پسر اسلام خان بود، سر از اطاعت و فرمانبرداری ملک بهلول پیچیده، پیش سلطان محمد، که در ان زمان بادشاه بود، رفت، و از ملک بهلول شکایت کرد سلطان محمد حسام خان (۳) را، که از جملهٔ خدمتگاران آن سلسله

---

(۱) 'ب' ورق ۹۶- ب ۹۷ الف "و از امرای کبار آن سلسله بود چنانچه مصنف گزیده و مجمع الانساب می نویسد که چون در سنه ۸۰۱ احدی و ثمان مایه صاحب قران امیر تیمور بعزم تسخیر هندوستان توجه فرمود، ملک یوسف سروانی، و اچک بن جرود، و میر محمود بن ملک احمد، و سلطان شه بن بهرام لودی از ولایت در رکاب ظفر انتساب صاحبقران بهند آمدند، و خدمت‌هائی شایسته کردند و بعد از فتح دهلی سید خضر خان را بایالت هند گزاشته بولایت معاودت فرمودند۔ سید خضر خان سلطان شه را قابل تربیت یافته، حکومت سرهند باو مرحمت فرمود۔ اکثر افغانان از روه آمده نزد او جمع شدند، و درین سلسله از خضر خان خدمت شایسته و ترددهای پسندیده بظهور آمد و در سنه ۸۳۴ اربع و ثلثین و ثمان مایه در جنگ، شیخ علی بیگ کابلی که در لاهورو ولایت ملتان خراب انداخته بود، سید خضر خان سلطان شه را بدفع او فرستاد و باینها محاربه شدید رویداد" بعد از ان دو ورق افتاده۔

(۲) تاریخ شاهی صفحه ۴ "فتح خان"۔

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۱ "در زمان محمد شاه حاجی صندلی المشهور بحسام خان شحنه دهلی گردید۔ و بر صفحه ۳۱۸ "حسام خان وزیر الممالک" و در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۰ او را ملک الشرق حاجی شحنه دهلی نوشته۔

بود، و حاجی شدنی نام داشت،و بمرتبهٔ امارت رسیده بود، با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد۔ بعد از التقاء فریقین در موضع کره (۱) من اعمال پرگنه خضر آباد (۲) و سادهوره (۳) محاربهٔ

---

(۱) 'د' ورق ۵۳ "موضع کرمه" وطبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۵ "موضع کدهه" و تاریخ شاهی درمیان شاه دهوره و خضرآباد" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۴۳ "موضع کدهر خضر آباد" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۸ "موضع کدهه که از موضع پرگنه خضر آباد و شاهپوره است" این کره شاید همان کهرر واقع در ضلع انباله است که در مغرب خضرآباد هفت میل شمال ایستگاه کرولی می باشد و از طرف جنوب در هفت میلی روپر جزو تحصیلداری کهرر رجوع کنید به نقشهٔ کانسٹیبل ۲۵ بی بی -

(۲) در زمان پادشاهی فیروز تغلق از خضرآباد تا سفیدون قنائی کنده بودند رجوع کنید به آئین اکبری (بلوک مین) حصه اول صفحه ۳۵۳ - در زمان بادشاه اکبر خضر آباد که در آنجا قلعه خشت بود محل سرکار سرهند صوبه دهلی بود - رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۲۹۶ - اکنون دو خضرآباد در ضلع انباله است - یکی مغربی خضر آباد که هفت میل شمال ایستگاه کرولی و هفت میل جنوب از روپر در تحصیل کهرر واقع است و دیگری مشرقی خضرآباد که پانزده میل شمال شهر جگدهری در تحصیل جگدهری واقع است (جی-ای-ایس-بی- ۱۸۴۴ وصفحه ۲۱۴ حاشیه) و کانسٹبل ۲۵ بی‌بی، اینجا مقصود مصنف از خضر آباد کهرر است -

(۳) در زمان پادشاهی اکبر سادهوره محل سرکار سرهند صوبه دهلی بود که در آنجا هم یک قلعه از خشت ساخته بودند۔ رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) حصه دوم صفحه ۲۹۶ - حالا سادهوره در تحصیل نارائن گڑه ضلع انباله کنار جنوبی آب مارکنڈا واقع شده و از انجا تا انباله بیست وشش میل است - کانسٹبل ۲۵ بی‌بی و جی - ای - ایس— بی (۱۸۴۴) صفحه ۲۱۴ حاشیه

عظیم دست داد ـ و حسام خان هزیمت یافته، بدهلی رفت (۱) ـ ملک بهلول را قوت و مکنت تمام پیدا شد ـ

نقل است که ملک بهلول در آن ایام (که) در ملازمت عم خود اسلام خان می بود، به جهت بعضی مهمات ضروری یک مرتبه به سامانه (۲) رسید ـ و دو کس (۳) از یاران و مخصوصان خود همراه داشت ـ شنید که سید ابن (۴) نام بزرگی در ین جا است،

---

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۵ "در آخر حسام خان کشته شد و شکست بر لشکر او افتاد" کشته شدن حسام خان درین جنگ در هیچ تاریخی دیگر مرقوم نیست، نظام الدین نیز در تاریخ خود (طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۵) می نویسد "حسام خان شکست یافته بدهلی رفت"ـ

(۲) تاریخ داؤدی (نسخه سرکار) صفحات ۳-۴ "چون بلو به سن رشد و تمیز رسید بکسب تجارت اسپان مشغول شد همیشه بولایت می رفت از آنجا اسپان آورده بهندوستان می فروخت - عمری درین کار بسر بردی - روزی بلو خان با جماعه سوداگران بخرید اسپان رو بولایت نهاده بسامان رسید" سمانه (سامانه ، ده کروه رو بشمال سنام و در جنوب کرام است - رجوع کنید به مساکن فلسفی (نسخه رامپور ۱۲) ورق ۵۰ الف - سامانه جائی مشهور و تاریخی است در ریاست پٹیالهٔ پنجاب هفده میل جنوب غربی شهر پٹیاله واقع شده ـ رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (اکسفورڈ حصه بیست و دوم صفحه ۱)ـ

(۳) صاحب تاریخ داؤدی (نسخه سرکار) صفحه ۴ نام آن دو مصاحب قطب خان و فیروزخان نویسد و تاریخ شاهی صفحه ۳ "... بجهت کاری بسامانه رفته بود ـ قطب خان و فیروزخان که درقرابت او بود همراه وی بودند"ـ

(۴) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۸ "بخدمت درویشی سیدا نام" و در مرأت آفتاب نما سوسائٹی ۳۴۸ ورق ۲۸۱ "شیدا نام" طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۵ "سید ابن نام عزیزی در آنجا بود" تاریخ شاهی صفحه ۳ "در نواحی سرکار سامانه فتا نام مجذوب که از آنجهان خرد

ملک بهلول به اتفاق آن دو یار بخدمت آن درویش رفت و با ادب تمام بنشست ـ آن مجذوب فرمود که از شما کسی می تواند که بادشاهی دهلی را به دو هزار تنکه از من بخرد ؟ ملک بهلول یکهزار و سه صد تنکه (۱) در همیان خود داشت، بر آورد، و پیش آن بزرگ نهاده گفت زیاده برین ندارم ـ آن عزیز قبول کرد، و فرمود که بادشاهی دهلی مبارک باشد ـ آن دو یار همراه او تمسخر و استهزا نمودند ـ ملک بهلول گفت از دو حال بیرون نیست اگر وقوع خواهد یافت پس سودای مفت کرده باشم و اگرنه خدمت درویشان نتیجهٔ ثواب آخرت خواهد بود ـ و آنکه در بعضی تواریخ (۲)

کامل داشت نشسته بود" تاریخ داودی (سرکار) صفحه ۴ "سیدانام مجذوب صاحب نفس بر صدر حیات بوده" ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۳۴ "ابن نام عزیزی آنجا بود" مردمان ضلع لودهیانه گویند که نام این درویش صدر جهان یا صدرالدین بود و او مرید بهاء الحق (بهاء الدین زکر یا ملتانی) بود ـ نواب مالیر کوتله (که بفاصله سی میل جنوب شهر لودهیانه واقع است) شجره نسب خود باو می رساند وگویند که مزار آن درویش در مالیر است ـ رجوع کنید به جی-ای-ایس-بی (سنه ۱۸۶۹ حصه اول صفحه ۹۲) ونیز امپریل گزیٹیر (آکسفورڈ حصه هفتدهم صفحه ۸۶)ـ

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۵ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۸ "یکهزار و ششصد تنکه" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۳۴ و تاریخ شاهی صفحه ۳ و تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۴ "یکهزار و سیصد تنکه"

(۲) نسخه تاریخ داؤدی (انڈیا آفس) ورق ۴ ب "گویند این مرتبه بلوخان از ولایت اسپان پاکیزه آورد اسپان را فربه نموده همراه خود در دهلی پیش سلطان محمد نواسه خضرخان که در آن ایام بسلطنت برآمده بود برده همه اسپان را در سرکار سلطانی بیک بیع فروخت" ـ تذکره سوداگری بهلول لودی هم در واقعات مشتاقی (نسخه برٹش میوزیم) درج است ـ

مسطور است که ملک بهلول تجارت می کرد، تحقیق و درست نیست ظاهرا که جد و پدر وی تجارت می نمودند و به هند آمد و رفت می داشتند ـ

القصه ملک بهلول بعد از وفات اسلام خان باتفاق ملک فیروز (۱)، که برادر اسلام خان و عم دیگر او بود، سایر اقربا سرهند را در تصرف آورد ـ و قوت و استعداد پیدا کرد ـ و از سخن شیخ این مجذوب که در صغر سن شنیده بود، همای همت او هوای سلطنت می نمود ـ و طالب آن شد که مرغ سلطنت را بدام آرد (۲)ـ بعد از فتح حسام خان، ملک بهلول عرضداشت مشتملبر بد افعالی و ستیزهٔ حسام خان و اخلاص و عقیدهٔ خود بخدمت سلطان محمد نوشته ارسال نمود ـ و در آن مذکور ساخت که اگر حاجی حسام خان(۳) را بقتل رسانند، و منصب وزارت بحمید خان تفویض فرمایند، بنده فرمانبردار و خدمتگار باشد ـ سلطان محمد ناکرده کار سخن ملک بهلول راست دانسته روز دیگر حاجی حسام خان دولتخواه بیگناه را به قتل رسانید(۴)، و حمید خان را بوزارت منصوب ساخت ـ

(۱) 'الف' صفحه ۵۶ "ملک فیروز شاه" ـ

(۲) ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۳۵ "از سخن درویشش که در صغر سن در خاطر داشت و اغوای جسرتهه کهوکهر که در صدر گذشت آرزوی ملک و سلطنت همیشه در خاطرش خطور می‌کرد" ـ

(۳) همین مضمون در طبقات اکبری و تاریخ فرشته موجود است تاریخ شاهی صفحه ۵ "بعین خان" و صاحب تاریخ شاهی این واقعه را در زمان علاؤالدین بادشاه دهلی نوشته است ـ

(۴) رجوع کنید به طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۶ ـ

ملک بهلول (۱) و جماعهٔ لودیان از استماع این خبر از روی اخلاص پیش آمده سلطان را ملازمت نمودند ـ و جاگیر ایشان از سرنو باز بحال خود مسلم ماند ـ بعد از آن ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود خلجی مالوی (۲) محاربه کرده ظفر یافت ـ سلطان<محمد>او را بخطاب خانخانان سرافراز کرد ـ لودیان بتدریج قوت پیدا کرده لاهور و دیبالپور و سنام(۳) و حصار فیروزه(۴) و دیگر پرگنات را بی حکم سلطان محمد بزور بتصرف خود آوردند، و هرچند سلطان محمد درین باب چیزی نوشت، قبول ننمودند، و کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند و لوای مخالفت بر افراختند، وجمعیت نموده (۵) بر سر سلطان محمد به دهلی رفته، محاصره نمودند ـ وگرفتن دهلی میسر نشد، مراجعت نموده، بسرهند رفتند و ملک بهلول خود را ((به)) سلطان بهلول مخاطب ساخت، وخطبه و سکه را بتسخیر دهلی موقوف داشت ـ

(۱) الف' صفحه ۵۶ "ملک بهلول خان"ـ

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۶ "سلطان محمود مالوی" رجوع کنید به مرأة سکندری (ترجمه بیلی صفحه ۱۲۲ وطبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۱ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۳ ـ

(۳) آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحات ۱۰۵و۲۹۶ که سنام محل درسرکار سر هند صوبه دهلی واقع است در آنجا قلع محکم ساخته اند ـ در بابر نامه بیورج جلد دوم صفحه ۴۶۵ نوشته که رودهای بنور و سنور طرف سمانه و سنام می روند ـ

(۴) حصار فیروزه در پنجاب است و آنرا فیروز تغلق در سال ۱۳۵۴ع بر ساحل مغرب نهر جمنا بمسافت یک صد و دو میل از رودهلی بنا نهاده ـ امپریل گزیٹیر جلد چهارم صفحه ۸۱ و تاریخ فیروز شاهی (عفیف) صفحه ۱۲۴ـ

(۵) 'الف' صفحه ۵۷ "وجمعیت کرده بر سریر سلطنت سلطان محمد"

درین اثنا سلطان محمد وفات یافت - امرا و اعیان دولت پسر او سلطان علاؤالدین را بر تخت سلطنت اجلاس دادند - تمام هند ملوک طوایف شد، و لودیان را استیلائی تمام دست داد - احمد خان میواتی (۱) از مهرولی(۲) تا لادوسرای (۳) که متصل شهر دهلی است، متصرف بود - و لودیان ولایت سرهند و لاهور و سامانه و سنام و حصار < فیروزه > را تا پانی‌پت داشتند - و دریا خان لودی ولایت سنبهل ((را)) تا گذر خواجه خضر که متصل دهلی است، متصرف و حاکم بود - و عیسی خان ترکچه (۴) کول (۵)

(۱) احمد خان میو (میواتی) نبیره بهادر ناهر بود - بهادر ناهر در سال ۸۴۸ ﻫ باطاعت سلطال محمد شاه در آمد (تاریخ مبارک شاهی صفحه ۲۴۳)- احمد خان یکی از سرداران ملوک طوایف بود که چند موضع اطراف دهلی را در زمان سلسله شاهان معروف بید تصرف نموده و مطیع بهلول لودی بود -
(۲) 'د' ورق ۴۵ "مهد" و تاریخ شاهی صفحه ۵ "مهرونی"- و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۶ "مهروتی" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۳۶ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۴ "مهرولی" مهرولی قصبه است در بالایگره بمسافت یازده میل از دهلی بر راه گرگاؤن و کرنال - پنجاب ڈسڑکٹ گزیٹیر جلد پنجم صفحه ۱۰۱ و دهلی ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۱۷۴ و نقشه (۱) -
(۳) لادوسرای دهیست بفاصله نصف میل شمال و مشرق قطب مینار- راه لادوسرای از قبر التمش اغاز می شود و در قرب قطب مینار می گذرد - رجوع کنید به آثار الصنادید (سر سید احمد) جلد اول صفحه ۶۶ و نقشه کرونیکلس آف دی پتهان کنگس آف دهلی -
(۴) طبقات آکبری جلد اول صفحه ۲۹۷ و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۳۶ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۴ "عیسی خان ترکبچه"-
(۵) شهر کول در شمال آگره واقع شده - از آنجا تا آگره چهل میل و میرٹه نود میل است (سیلی روڈ بک آف انڈیا ۱۸۲۵ء) و شاهراه متهرا و اگره به دهلی و روهلکهنڈ میباشد، امپریل گزیٹیر (هنٹر جلد پنجم صفحه ۲۰۹)-

داشت - قطب خان(۱) پسر حسین خان افغان حاکم راپری (۲) بود و رای پرتاب ((بر)) قصبهٔ بهون گانو(۳) و پتیالی و کنپله (۴) متصرف بود - و بیانه (۵) در قبض داؤد خان اوحدی < بود > و سلطان

(۱) 'د' ورق ۴۵ الف "قطب خان پسر حسن خان افغانی"-
(۲) راپری دهی است در تحصیل شکوه آباد ضلع مین‌پوری برکنار چپ دریای جمنا چهل و چهار میل جنوب غربی شهر مین‌پوری در دوره سلطنت مسلمانان در دهلی این شهر خیلی بزرگ و آباد بوده - امپریل گزیٹیر (هنٹر) حصه هشتم ۳۲ و بابر نامه جلد دوم صفحه ۶۴۸ و آئین اکبری حصه دوم صفحه ۱۹۴ -
(۳) 'د' ورق ۴۵ "بنو کانو" طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۷ "قصبهٔ بهون گانو و بیتالی و کنپلا" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۳۶ "قصبهٔ بهون گانو و پتیانی و کنپل" و تاریخ فرشته حلد اول صفحه ۳۱۴ "رابری را تا قصبهٔ بهوتکان قطب خان افغان و کنپل پتیالی را رائی‌پرتاب" و تاریخ مبارک شاهی صفحه ۲۰۷ "بهیوکانور یا بهیون کانون" و منتخب التواریخ حصه اول صفحه ۲۹۲ "بهونکانون" بهون گاؤن واقع است در ضلع مین‌پوری ده میل شمال شرقی .شهر مین‌پوری محل تقاطع راه آگره و گرانڈ ٹرنک روڈ- کانسٹبل ۲۸- ای-بی وائین اکبری جلد دوم صفحه ۱۹۰- اکبر بادشاه در سال چهل و نهم جلوس خود پرگنه بهونگاون براجه جگناته عطیه نمود - اکبرنامه حصه سوم صفحه ۸۳۲ و ترجمه انگلس ۱۲۴۷ -
(۴) کنپیل در سرکار قنوج صوبه اگره است آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۸۵- حالا کنپیل دهی ویران است بمسافت بیست و هشت میل شمال غربی از فتح گڑهه در تحصیل قایم‌گنج ضلع فرخ‌اباد ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۲۱۰-۲۱۶
(۵) ابوالفضل بیانه را شهری خیلی عظیم نوشته و آگره را دهی از توابع بیانه دانسته - آئین اکبری جلد دوم (جیرٹ) صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱- بیانه در ریاست بهرت پور بفاصله پنجاه میل از اگره واقع است و بی-ڈی نام قدیم بیانه را

علاؤ الدین شهر دهلی با چند مواضع داشت، و به این ولایت بادشاهی می کرد (۱) - و در گجرات و دکن و مالوه و جونپور و بنگاله هر یکی بادشاهی باستقلال شد -

سلطان بهلول (۲) مرتبهٔ دوم جمعیت نموده، از سرهند به دهلی آمد و حصار دهلی مفتوح نه توانست نمود، باز بسرهند مراجعت نمود - درین اثناء سلطان علاؤالدین با قطب خان لودی و رای پرتاب (۳) در باب تقویت خود مشورت نمود - ایشان گفتند اگر سلطان حمید خان را از منصب وزارت معزول ساخته، مقید سازد، مایان چند پرگنه از تصرف امراء برآورده، داخل خالصه می کنیم (۴) - سلطان علاؤالدین حمید خان را بند فرمود، و از دهلی کوچ کرده، به برهان‌آباد (۵)

تهنکر نوشته - ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۴۰ حاشیه - امپریل گزیٹیر (اکسفورڈ) جلد هفتم صفحه ۱۳۷ و انڈین انٹی‌کویری (جلد چهاردهم صفحه ۲۳۹ و پانزدهم صفحات ۸ و ۹ -

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۵ "مردم آن عصر می گفت که پادشاهی شاه عالم از دهلی تا پالم" رجوع کنید به تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۷ الف -

(۲) 'ب' ورق ۹۷ "سلطان شه لودی مرتبه دوم" و حصه بالا دو ورق افتاده و درین نسخه یافته نمی شود -

(۳) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۷ "و با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۵ "قرعه مشورت با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب درمیان آورده"-

(۴) نسخه تاریخ داؤدی ورق ۷ "درین اثناء جمعی مقربان علاؤالدین برهنموی بهلول بعرض رسانیدند که اگر سلطان حمید خان را بقتل رساند چهل پرگنه داخل خالصه می کنیم"-

(۵) برهان آباد قصبه است متصل به مارهره در پانزده میلی اتاوه - (ترجمه انگلسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۶ حاشیه و تاریخ داؤدی الیٹ

قریب به امروهه (۱) نزول کرد - قطب خان و عیسی خان و {< رای >} پرتاب در آنجا ملازمت نموده، عرض داشتند که چهل پرگنه داخل خالصه می کنیم، بشرط آنکه حمید خان را بقتل آرند - چون (۲) پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده، زن او را متصرف شده بود، بنابران عداوت سلطان را بر قتل حمید خان ترغیب نموده، سلطان علاؤالدین که بکار سلطنت مناسبت نداشت، بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد - برادران (۳) حمید خان

جلد چهارم صفحه ۶۴) و از منتخب التواریخ (جلد اول صفحات ۲۹۲-۲۹۳) معلوم می شود که برهان‌آباد جزوی از اتاوه که بر کنار رود خانه معروف به آب سیاه واقع است مصنف بر صفحه دیگر نوشته که برهان‌آباد جائیست نزدیک سکیته که ان نیز در اتاوه است - شاید مقصود او براون پور باشد که بفاصله چهارده میل بشمال سکیت و چهل میل بجنوب علی گڑه واقع است - سیلی: روڈبک آف انڈیا (۱۸۲۵ء) صفحات ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ -

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۷ "برهان آباد قریب بار هره" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۴ "برهان آباد قریب بار هیره" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۵۰ "قریب بامرونه"-

(۲) 'ب' ورق ۹۷ "چون دیدند که حمید خان در قید است و قبل ازین پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۷ و ماثر رحیمی حصه اول صفحه ۳۷۴ "چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده" و تاریخ شاهی صفحه ۶ "رای پرتاب دیو که پدر او را حمید خان کشته بود بعرض رسانید" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۵ "و رای پرتاب درین باب سعی بیش از بیش می کرد چه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود درین وقت می خواست که از پسر او حمید خان انتقام بکشد"-

(۳) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۷ "درین وقت برادر زن حمید خان و مخلصان او بهر حیله که توانستند او را از قید خلاص کردند"-

خبردار شده، به هر حیله که توانستند، او را از قید خلاص ساخته فرار نموده، به دهلی رفتند - ملک محمد جمال (۱) که نگهبان او بود، از پئی درآمده، بر سر خانه حمید خان رفت، و جنگ انداخت - ملک محمد جمال را بزخم نیزه (۲) بکشتند، و مردم بسیار به حمید خان پیوستند، و غوغا بلند شد - حمید خان درون حرم سلطان در آمده، زنان و دختران و پسران سلطان را سر برهنه از حصار دهلی برآورده خزائن و اسباب سلطنت را همه متصرف شد - سلطان علاؤالدین از زبونی بخت کاری نتوانست کرد - و انتقام را به امروز و فردا گذاشته، بواسطهٔ برسات در بداؤن توقف نمود -

حمید خان فرصت یافته، خواست که دیگریرا بجای سلطان علاؤالدین نصب سازد - چون سلطان محمود بادشاه جونپور خویش سلطان علاؤالدین بود، و سلطان محمود بادشاه مندو (۳) دور بود طلبیدن [< هرد و>] مناسب ندید - درین فکر بود که ملک بهلول مافی الضمیر حمید خان را دریافته، و این واقعه را شنیده، از سرهند با جمعیت تمام به دهلی آمد (۴) - حمید خان قوت و مکنت تمام داشت، متحصن شد، و سلطان بهلول را نه گذاشت که در شهر تواند در آمد -

(۱) 'الف' صفحه ۵۷ "محمد جمال"-

(۲) طبقات اکبری صفحه ۲۹۸ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۵ "بزخم تیر"

(۳) 'الف' صفحه ۵۸ "سلطان محمود پادشاه دور بود"-

(۴) نسخه تاریخ داؤدی ورق ۷ ب "حمید خان از انجا خود را بهزار تردد از ورطهٔ هلاکت بر آورده بدهلی رسانید - در فکر آن شد که دیگری را بجای علاوالدین بر دارد دوکس را برای بادشاهی طلب داشت یکی قیام خان دویم ملک بهلول - چون نوشتها بهر دو کس رسیدند جانب دهلی در حرکت آمدند بهلول درسرهند بوده بسرعت باد کردار با سپاه بی اندازه خود را بدهلی رسانید - قیام خان پیش دستی بهلول شنیده از راه بر گشت -

بعد از عهد و قول حمید خان را ملازمت نمود - بنابر صلاح وقت ملک بهلول با حمید خان مدارا می نمود، و ملایمت بسیار می کرد ، و هر روز به سلام اومی رفت و اکثر افغا نان که از روه آمده بودند ، بخود همراه نگاه (۱) می داشت، و در بند آن می بود که لوای سلطنت بر افرازد، و حمید خان را برطرف سازد - یکروز حمید خان جشن عالی ترتیب داد ، و اکثر امرا' را مهمان خود کرد - سلطان بهلول نیز مهمان حمید خان شد - افغانان را آموخت که شما در مجلس حمید خان بعضی حرکات که از فهم و عقل دور باشد ، بکنید ، تا شمارا سهل دانسته ، رعب وهیبت شما ، از دل او دور شود ، و از شما ملاحظه نکند ، چون افغانان در ملازمت حمید خان در آمدند، حرکات غریب می کردند، بعضی کفشهای خود را درکمر می بستند، و فرقهٔ کفشها را در طاق بالای سر حمید خان می گذاشتند - حمید خان پر سید که این چه عمل است؟ گفتند از ملاحظه درد محافظت می نمائیم - بعد از لحظه افغانان به حمید خان گفتند که بساط شما عجب رنگها دارد، اگر یک گلیم ازین بساط عنایت فرمایند، جهت فرزندان خود کلاه و طاقیه ساخته، بولایت روه تحفه فرستیم، تا [اهل و عیال ما دانند] که مارا در خدمت حمید خان عزت و حرمت و آبروی تمام است - حمید خان تبسم نموده، در جواب گفت که تماشهائی خوب جهت تحفه بشما انعام نمایم - و چون خوانهائی خوشبوی می آوردند، بعضی افغانان ((جونته)) (۲) را می لیسیدند، و گلها را می خوردند و بیرهٔ پان را وا

(۱) 'ب' ورق ۹۸ "باخود همراه می داشت"-

(۲) 'الف' صفحه ۵۸ و 'ب' ورق ۹۹ و 'د' ورق ۵۵ "چووه" و 'ج' ورق ۲۴ ب و تاریح نظامی صفحه ۳۰۰ "جوه" تاریخ فرشته جلد اول صفحهٔ ۳۲۰ "چونه و بنبه عطر"-

کرده اول چونه را می خوردند، و چون دهن ایشان می سوخت، پان را از عقب آن می خوردند، و طرفگیها می نمودند - حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا این چنین می کنند؟ می گفت که مردم روستائی اند، و میان مردم کم بوده اند، غیر از خوردن و مردن کاری ندانند - و عادت چنان بود که چون ملک بهلول به ملازمت حمید خان می آمد معدودی چند همراه می آورد، و اکثر مردم او بیرون می ایستادند -

یک مرتبه حمید خان ملک بهلول را مهمانی کرد - افغانان(۱) به اغوای ملک بهلول دربان را لت کرده، بزور درآمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خان هستیم، از سلام او چرا محروم بمانیم - چون غوغا و شور شد حمید خان از صورت حال پرسید - افغانان ملک بهلول را دشنام کنان در آمدند، و گفتند که ماهم در رنگ ملک بهلول نوکر شمائیم، و او درون درآمد، ما چرا در نیائیم؟ حمید خان گفت بگذارید - افغانان هجوم کرده، در آمدند، و در پهلوی هر خدمتگاری که در خدمت حمید خان ایستاده بود، دو نفر ایستاده شدند، وچون مجلس طعام منقضی شد، و مردم حمید خان اکثر متفرق شدند، قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده، پیش حمید خان نهاد، و گفت مصلحت درین است که چند روز در گوشه باید بود، بجهت حق نمک قصد جان تو نمی کنم - پس حمید خان را مقید ساخته، بمؤکلان خود سپردند -

چون ملک دهلی بی مانع و مخالف بدست ملک بهلول درآمد، بتاریخ هفدهم ماه ربیع الاول ۸۵۵ ھ خمس و خمسین و ثمانمایة (۲)

(۱) رجوع کنید به تاریخ شاهی صفحه ۸ -

(۲) 'الف' صفحه ۵۹ "سنة ۸۵۶ و خمسین و ثمانمایه" و تاریخ شاهی صفحه

در ساعت سعد و وقت میمون که منجمان اختر شناس و برهمنان ساعت اقتباس اختیار نموده بودند، بر سریر فرمانروائی جلوس نمود، و خطبه و سکه بنام خود کرد، مخاطب بسلطان بهلول گشت (۱) - و در دلاسائی امراء و سپاهی و خاص و عام سعی جمیل بتقدیم رسانید، و خاطر کافهٔ انام را بداد و دهش خشنود گردانید، و خلایق را از خود [راضی] ساخت - بعد از آنکه در دهلی استقرار پیدا کرد، پس از چند روز بسلطان علاؤالدین نوشت که چون پروردهٔ پدر شما بودم، در [ین] معنی بوکالت شما کارخانهٔ سلطنت را که از دست رفته بود، رواج می دهم، و نام شما از خطبه دور نمی کنم - سلطان علاؤالدین

۱۰ "بتاریخ بیست و هفتم ۲۷ شهر محرم سنه ۸۵۵ (هشت صد و پنجاه و پنچ) جلوس داد و خود را ابوالمظفر بهلول شاه مخاطب ساخته" و ماثر رحیمی حصه اول صفحه ۳۷۳ "هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمایه" ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۷ "هفدهم ربیع الاول هشتصد و پنجاه و پنج هجری (سنه ۱۴۵۱ع)" -

(۱) در ان وقت بهلول نه پسر داشت و از امراء و اقربا سی و چهار کس بود - طبقات اکبری جلد اول صفحات ۲۹۸-۲۹۹ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۰ - صاحب ماثر رحیمی (جلد اول صفحات ۳۷۳-۳۷۴) نام دو امراء زائد نوشته است - خان جهان لودی و مولانا محمد نائب عرض- نسخه تاریخ داؤدی ورق ۱۲ "و از امرایان عظام که قرابت نزدیک بسلطان داشته بمرتبه سپه سالاری ممتاز بوده اند چهار کس اند اول قطب خان عم زاده سلطان بهلول که ابتداء حال با سلطان عداوت داشت و این قطب خان در شجاعت و نهایت از بی نظیران روزگار بوده دویم خان جهان لودی سیویم دریا خان لودی چهارم تاتارخان لودی این چهار کس بسلطان خویشی نزدیک داشتند و بیست و چهار کس دیگر از امرایان کلان وی بوده‌اند" -

در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود (۱)، من ترا بجای برادر بزرگ دانسته، امر سلطنت را بتو < وا > گذاشته، به بداؤن قناعت نمودم (۲)۔

سلطان بهلول کامران و کامیاب گشته شروع در کار سلطنت نمود ۔ و پرگنات نواحی دهلی از مردم گرفته، متصرف شد ۔ همدران سال اول از جلوس بجهت سر انجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت کرد ۔ بعضی امرأ سلطان علاؤالدین که بسلطنت لودیان راضی نبودند، بسلطان محمود شرقی حقیقت را نوشته، او را طلبداشتند ۔ و او در سنه ۸۵۶ ست و خمسین و ثمانمایه (۳) از جونپور با لشکر عظیم بدهلی آمده محاصره نمود [< باراده آنکه سلطان علاؤالدین بداؤنی را که نسبت خویشی بسلطان محمود داشت، و بنابر استیلای سلطان بهلول ترک سلطنت دهلی نموده، بضرورت گوشه انزوأ اختیار کرده،

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۳ "بی سبب و بی تقریب روز دیگر بی جنگ (محمد شاه) خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان محمود خلجی مالوهی فرستاده طالب مصالحه گشت- سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و منت گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از ادای پادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان نمود و جمعی کثیر بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده ابروی لشکر دهلی نگاهداشت ۔ سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خانخانان ارزانی داشت" این رفتار بهلول بجز غدر و خیانت چیزی دیگر نبود ۔

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحهٔ ۳۰۶ "سلطان علاؤ الدین بداون را با پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیر آباد و دامن کوه بحکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبهٔ بنام خود دران دیار می خواند"۔

(۳) 'ج' ورق ۷۴ الف "سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایهٔ"۔

به بداؤن تنها قناعت آورده بود، باز بر سریر دهلی متمکن گرداند، و او را بادشاه سازد ۔ باین داعیه دهلی را محاصره نمود >] خواجه بایزید پسر سلطان بهلول بامرای (۱) دیگر متحصن گشت و سلطان بهلول این خبر را شنیده <[با جمعی از هواخواهان خود کنگاش نمود که ملک هندوستان بغایت وسیع است و زمینداران و راجهای کلان درین زمین صاحب جمعیت اند و من مسافر و بی خویش و اقربائم، کس ندارم که ممد و معاون من باشد، و در ولایت روه مردم بسیار از عزیزان و خویشان و اقربأ دارم اگر مصلحت شما باشد آن جماعه را به امداد خود طلب نمایم، تا مرا نیز تقویتی حاصل آید ۔ ارکان دولت این رای را به پسندیدند ۔ پس در ساعت فرامین به اسم بزرگان هرقبیلهٔ افغان نوشته، معه تحف و هدایای بسیار فراخور حالت هر کدام به مصحوب مردم معتبر خود بروه فرستاد، و طلب آن مردم نمود ۔ چون فرامین مذکور بآن جماعه رسید، از هر قبیله جمعی از سوار و پیاده متوجه هند شدند، و تا زمان وصول آن مردم سلطان بهلول در دیبالپور بود ۔ چون جمعیت افغانان قریب به ده هزار سوار و پانزده هزار پیاده بخدمت سلطان رسید، سلطان مقدم ایشانرا گرامی داشته بانواع التفات ملاقات نمود، و فراخور هرکدام وظیفه داده]، بایشان تعین نمود، و [بخاطر جمع با سپاه آراسته]> از دیبالپور

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۱۱ "دراین ایام سلطان بهلول در حوالی سرهند بود ۔ خواجه بایزید و شاه اسکندر سروانی و بی‌بی متو حرم اسلام خان با تمامی اهل وعیال و افغانان حصار گرفتند"، و در تاریخ داؤدی (اله آباد یونیورسیٹی) صفحه ۱۳-۱۴ نوشته که سلطان محمود شرقی با یک لک هفتاد هزار اسپان و یک هزار چهار صد فیلان محاصره دهلی کرد ۔

مراجعت کرده، در موضع نریله(۱) که پانزده کروهی دهلی است، نزول نمود - هرچند سلسلهٔ صلح را جنبانید سلطان محمود از نخوت و تکبر که داشت، قبول ننمود - و فتح خان هریوی (۲) را با سی هزار سوار و سی‌ونه زنجیر فیل (۳) بر سر سلطان بهلول تعین کرد - و سه فوج شده بکارزار درآمدند (۴) فیلی که از فوج فتح خان پیش روی می کرد، قطب خان لودی که در تیراندازی یگانهٔ روزگار بود، بیک چوبه تیر آن فیل را بیکار ساخت - و دریا خان لودی که با سلطان محمود پیوسته بود، در معرکه جنگ می کرد - قطب خان او را باواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند، ترا چه لائق که از جانب بیگانه < آمده> جنگ کنی، و حفظ ناموس خود ننمائی-

---

(۱) در تاریخ شاهی صفحه ۱۲ نیز "نریله" نوشته و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۰۱ "موضع نلیره" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۱ "موضع یسره" بداؤنی ذکر این موضع نه کرده - فنچ گوید که نریله بفاصله چهارده کروه از دهلی واقع است - (فوسٹر-ارلی ٹریولس اف انڈیا صفحه ۱۰۶) حالا این جا محطهٔ بر دهلی کالکه ریلوی لائن بفاصله تقریباً هفده میل شمال از دهلی واقع است - رجوع کنید به کانسٹبل ۲۷ سی-ای و دهلی گزیٹیر نقشه ۱ و انڈیا پوسٹ‌آفس گائڈ بک سنه ۱۹۴۲ و هوڈیوالا (اسٹڈیز ان انڈو مسلم هسٹری بمبئی سنه ۱۹۳۹) صفحه ۳۸۵ -

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۱ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۱ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۷ "فتح خان هروی" -

(۳) در تاریخ شاهی صفحه ۱۲ نوشته‌که این هر دو امرا (دریا خان و فتح خان) با سی هزار سوار و چهل پیل جنگی بر بهلول روان کرد و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۱ "فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل" -

(۴) تاریخ شاهی صفحه ۱۳ "سپاه بهلول چار ده هزار سوار و لشکر محمود بسی و هفت هزار می رسید" -

دریا خان گفت من می روم بشرط آنکه تو تعاقب من نکنی- قطب‌خان سوگند یاد کرد [< دریاخان پشت داده روان شد >] - بمجرد برگشتن دریا خان هزیمت بر سپاه فتح خان افتاد، و فتح خان گرفتار شد (۱)- سلطان محمود از وقوع این حال تاب نیاورده، جانب جونپور مراجعت نمود -

سلطان بهلول استقامت گرفته، قوت و مکنت تمام پیدا کرد، و [< جمعی را که از روه < بمدد > آمده بودند، رعایت کلی نمود، و فرقهٔ که بودن خود را در هندوستان قرار دادند، ایشانرا جاگیر و علوفه مقرر گردانید، و بعضی که بولایت وطن خود متوجه شدند، خاطر جوئی ایشانرا بسیار نموده و تحف و هدایای بسیار بایشان داد، تا بفرزندان خود ببردند، و بهر کس هر چیزیکه در اول ملاقات مرحمت نموده بود، هر سال وظیفه او شده بود، که هر جا < که > بود باو می رسید، خواه در هندوستان و خواه در روه، و تا ایام حیات سلطان بهلول آن روش < مستحسنه > تخلف نشد، و بامرای خود حکم

---

(۱) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۷ "فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد و سلطان محمود تاب نیاورده بجونپور رفت" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۲ "فتح خان هروی هزیمت خورده، گرفتار گشت - چون پتهورا برادر رائی‌کرن را فتح خان بقتل رسانیده بود رای‌کرن سر فتح خان را جدا کرده، بخدمت سلطان بهلول آورد - سلطان محمود از وقوع این حال تاب نیاورده جانب جونپور مراجعت نمود" و صاحب ماثر رحیمی (جلد اول صفحه ۴۴۱) و فرشته (جلد اول صفحه ۳۲۱) پیروی صاحب طبقات اکبری می کنند - نسخه تاریخ داؤدی ورق ۱۰ ب "فتح خان هریوی که سردار لشکر بوده گرفتار شده بقتل رسیده همدر نریله مدفن یافت" -

کرد که هر کس از روه بیاید، او را نگاهدارند، و رعایت احوال او نمایند، اگر خود نتوانند، به ملازمت سلطان بیارند - چون این روش و سلوک سلطان در روه شهرت گرفت، افغانان رجوع به آمدن هند نمودند، و سلطان دلجوئی آن مردم را بر خود واجب دانسته بود - پس بعد از آن آمد و شد این مردم در هند روز بروز زیاده شد -

چون سلطان را جمعیت خاطر دست داد >] بجهت ضبط ولایت در حرکت آمد - اول به میوات رفت - احمد خان میواتی اطاعت کرد - سلطان هفت پرگنه (۱) از تصرف او برآورده، باقی را باو وا گذاشت - و احمد خان مبارک خان عم خود را بخدمت دایمی ((سلطان)) مقرر کرد - سلطان از میوات بقصبهٔ برن (۲) توجه نمود - و دریا خان لودی حاکم سنبهل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده، هفت پرگنه پیشکش نمود - و سلطان از آنجا بکول آمد و بدستور سابق کول را به عیسی خان مقرر داشت - چون ببرهان آباد رسید، مبارک خان حاکم سکیته (۳) بخدمت رسید، و محال جاگیر

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۱۰ "یازده پرگنه" و طبقات اکبری صفحه ۳۴۱ و ڈورن جلد اول صفحه ۴۷ "هفت پرگنه"-

(۲) مخزن افغانی صفحه ۹۹ "قصبه برون" برن قصبه بود که حالا بلده بلند شهر است -

(۳) 'الف' صفحه ۶۰ "سکبنه" و مخزن افغانی صفحه ۹۹ "پرگنه سکته"- سکیت واقع است در ضلع اٹاوه بر شارع عام درمیان کنپیله و راپری بفاصله دوازده میل جنوب و شرق از شهر اٹاوه - آثار مسجد بزرگ و سرای و قلعه مسلمانان بر کوهش اکنون موجود است - بهلول لودی نزد این قصبه فوت کرد و ابراهیم لودی در ۱۵۲۰ء نوابادی مسلمانان کنت دران جا قایم کرد- رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول (ترجمه انگلسی) صفحه ۳۷۷ و آئین اکبری جلد اول صفحه ۳۳۶ و امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد هشتم صفحه ۱۲۱ و کانسٹبل ۲۷ ڈی ی-

او نیز باو مسلم داشت - و ولایت رای پرتاب حاکم بهونگانو (۱) باو مقرر کرد - و از آنجا بقلعه راپری نهضت نمود - قطب خان بن حسین خان (۲) حاکم راپری متحصن شد - در اندک مدت حصار فتح شد - خانجهان قطب خان را قول داده، پیش سلطان آورد، و محال جاگیر او را نیز مسلم داشت - و از آنجا به اتاوه (۳) رفت حاکم آنجا نیز اطاعت نمود -

همدرین اثنا سلطان محمود شرقی باغوای ملکه جهان (۴) که حرم محترم او بود، و بسلطان علاؤالدین نسبت خویشی داشت، باز جمعیت نموده، بر سر سلطان بهلول آمد - و در سواد قصبهٔ اتاوه نزول فرمود - روز اول افواج طرفین محاربه نمودند - روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده، قرار دادند که آنچه ملک در تصرف مبارک شاه بادشاه دهلی بود، بسلطان بهلول متعلق باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود، در تصرف سلطان محمود باشد - و هفت فیل که در جنگ فتح خان بدست سلطان بهلول افتاده بود،

(۱) 'ب' ورق ۱۰۴ "بهیونکانو" و 'د' ورق ۵۸ "بهنو کانو" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۲ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۲ "بهونگانون" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۱۴۴ "بهوگانو" و مخزن افغانی صفحه ۹۹ "و رای پرتاب حاکم و زمیندار نواحی بهولکانو را نیز برو مقرر داشت"-

(۲) 'الف' صفحه ۶۰ "قطب خان بن حسین حاکم راپری" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۲ و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۱۴۴ "قطب خان بن حسن خان حاکم راپری" -

(۳) 'الف' صفحه ۶۰ و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۵۲ "از انجا باماوه رفت"-

(۴) 'الف' صفحه ۶۰ و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۵۲ "ملک جهان" که دختر سلطان علاؤالدین در حباله سلطان حسین بود - منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹ -

بسلطان محمود واپس بدهند، و شمس‌آباد (۱) را بعد از برسات سلطان بهلول از جونا خان گماشتهٔ سلطان محمود بگیرد -

بعد ازین صلح سلطان محمود مراجعت نموده بجونپور رفت - و سلطان بهلول بمیعاد مقرر فرمان بجانب جونا خان نوشت که از شمس آباد بر آمده آنرا حوالهٔ رای کرن(۲) نمائی - جونا خان بموجب نوشته عمل نه کرد - سلطان بهلول خود بشمس‌آباد رفته، قلعه و شهر را از جونا خان گرفته، برای کرن عطا فرمود - جونا خان حقیقت را بسلطان محمود معروض داشت - سلطان محمود این خبر را شنیده باز برسر سلطان بهلول آمد، و نقض عهد نموده در شمس‌آباد مقابله دست داد - قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان محمود شبخون زدند - ناگاه اسپ قطب خان بدری خورد، و او از اسپ جدا شده، افتاد، و دستگیر گشت - سلطان محمود او را بند کرده، بجونپور فرستاد - و او هفت سال (۳) در بند ماند - سلطان بهلول شاهزادها جلال خان و سکندر خان و عمادالملک را مقابل فوج سلطان محمود بمدد رای کرن که در قلعه شمس‌آباد بود گذاشته، خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت -

درین اثنا سلطان محمود بیمار شد، و در دو سه روز پیمانه عمر

---

(۱) قصبه شمس‌آباد در تحصیل قائم گنج ضلع فرخ‌آباد برکنار جنوبی بڈھی گنگا هجده میل از فرخ‌آباد واقع است، شمس الدین التمش این شهر را بنا نهاد - امپریل گزیٹیر (آکسفورڈ) حصه بیست و دوم صفحه ۲۲۹ -

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۷ "رای‌کرن حاکم بهون گانون" -

(۳) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۳ و نسخه تاریخ داؤدی (انڈیا آفس) ورق ۱۶ ب "هفت سال" در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۳ "هفت ماه" نوشته -

او لبریز گشت، و رخت هستی بر بست بی بی راجی (۱) مادر او که عورتی دانا و عاقله و صاحب رای بود، باتفاق امرا شاهزاده بهیکهن خان (۲) را بر سریر سلطنت جلوس داده، محمد شاه خطاب کردند - و جمعی از اکابر امرا و معارف دولت درمیان آمده، مابین هر دو بادشاه صلح قرار دادند، که ولایت سلطان محمود در تصرف سلطان محمد شاه باشد، و آنچه در قبض سلطان علاؤالدین بود بسطان بهلول متعلق باشد - بعد ازین قرار داد، محمد شاه بجونپور معاودت نمود، و سلطان بهلول بصوب دهلی مراجعت کرد و چون بدهلی نزدیک رسید، شمس خاتون خواهر قطب خان که حرم محترم سلطان بهلول بود، پیغام کرد(۳)، که تا زمانی که قطب خان در بند سلطان محمد شاه است، سلطان را قرار و آرام و خواب حرام است - سلطان ازین سخن متاثر گشته، از دهلی (۴) معاودت نمود، و باز بر سر محمد شاه روانه شد -

---

(۱) تاریخ جونپور سوسائٹی ۲۰۲ صفحه ۸ "در همان عرصه سلطان محمود بمرض موت درگذشت بی بی راجی شاه زاده محمد خان را بر سریر بادشاهی نشاند"

(۲) 'د' ورق ۹۵ و تاریخ شاهی صفحه ۱۴ "بهیکن خان" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۴۲ "بهکن" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۳ "بهیکهن" -

(۳) 'ب' ورق ۱۰۵ و 'د' ورق ۹۵ "مکتوبی بسلطان فرستاد" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۷ 'پیغام شمشی خاتون ننوشته' -

(۴) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۴ و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۴۴ "دهنکور" و تاریخ شاهی صفحه ۱۴ "چون بهلول در نواحی دهلی رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد که قطب خان در بند بادشاه جونپور است سلطان را خواب چگونه می آید - بهلول شاه متاثر شده باز با لشکر گران بر سر محمد شاه رفت" و تاریخ داؤدی نسخ انڈیا آفس ورق ۱۷ الف و سرکار صفحه ۲۱ "شمس خاتون خواهر قطب خان عم زاده سلطان بهلول پیغام کرد که مادام

محمد شاه از استماع این خبر از جونپور به مقابلهٔ سلطان بهلول عزیمت کرد - چون بشمس‌آباد رسید، آن محال را از رای کرن که گماشتهٔ سلطان بهلول بود، گرفته، بجونا خان داد و رای‌پرتاب، اگرچه سابقا بسلطان بهلول اتفاق داشت، اما درین ولا از غلبهٔ محمد شاه اندیشیده، با محمد شاه پیوست - محمد شاه بکوچ متواتر به سرستی(۱)رسید - سلطان بهلول در پرگنه راپری(۲)که نزدیک سرستی بود، نزول نمود - و چند روز میان هر دو لشکر محاربه واقع شد -

[< درین اثناء >] محمد شاه فرمان بکوتوال جونپور نوشت، که برادرم حسن خان و قطب خان(۳)پسر اسلام خان لودی را که در قید اند، بقتل رساند - کوتوال عرض‌داشت نمود، که بی بی راجی محافظت هر دو می نماید، و مرا بقتل ایشان قدرت و دسترس نیست - چون محمد شاه بمضمون عریضه واقف گشت، از روی مکر و حیله و عذر بوالدهٔ کلان خود نوشت، که برادر حسن خان در بندیخانه محنت تمام دارد، مناسب است که خدمت والدهٔ شریف ارزانی دارد - و

قطب خان در بند بادشاه جونپور است، سلطان را خواب و قرار و آرام حرام است - سلطان بهلول متاثر شده از دینکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه" رفت برای تفصیل دهنکور رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد پنجم صفحه ۱۱۷ -

(۱) 'الف' صفحه ۶۱ و 'ج' ورق ۹۴ و ڈورن صفحه ۹۴ "سرسینی" و مخزن افغانی صفحه ۱۰۱ "سرستی"- غالبا این دهی قدیم سرسی یا سرسا بود که حالا بنام سرسا گنج مشهور است، در نواحی راپری بیست و هفت میل از مین‌پوری واقع شده از آنجا تا شکوه آباد دوازده میل است، رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (نقشه ۳۱ ای ۳) و گزیٹیر صوبه سرحد ۱۸۷۶ع (جلد چهارم صفحه ۱۵۷)-

(۲) تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۲۱ "رپری چندوار" و طبقاب اکبری جلد اول صفحه ۳۰۴ "راپیری"-

(۳) 'الف' صفحه ۶۱ و 'ج' ورق ۹۴ "قطب خان لودی را که در قید اند"-

مرا با حسن خان آشتی داده پارهٔ ولایت باو بدهاند - بی بی راجی بموجب فرمان روان شد - چون چند منزل رفت یکی از خادمان(۱)محمد شاه بموجب حکم شاهزاده حسن خان را بقتل(۲)رسانید و این خبر در قنوج به بی بی راجی رسید - تعزیت حسن خان در قنوج داشته پیش محمد شاه نیامد و از راه برگشت - چون این خبر برگشتن والده به محمد شاه رسید، اعراض شده بوالدهٔ خود نوشت که از کشتن یک کس چه غم است، جمیع شاهزادگانرا همین روز پیش خواهد آمد - خدمت والده تعزیت همه را یک جا بجا آرند -

محمد شاه طبیعت سبعی داشت - امراء و وزراء همیشه از وی بهراس می بودند - بسی خونریز و قتال و قهار بود - روزی حسین‌خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شه و جلال خان اجودهنی (۳) بعرض

---

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۴ "کوتوال جونپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید" -

(۲) تاریخ شاهی صفحه ۱۴ تا ۱۵ "محمد شاه بکوتوال خود نوشت که قطب خان و هر دو پسر سلطان محمود را که در قید اند قتل نماید - کوتوال در نهان جلال خان را قفا داد - چون این ماجرا به بی بی راجی برسید قطب خان و دومی شاهزاده را محافظت نمود - کوتوال این حقیقت به محمد شاه نوشت که دست من بانها نمی رسد - محمد شاه بوالدهٔ خود نوشت که بعضی چیز ضروری بآمدن حضرت والده جیو موقوف است - امید که زود باین جانب تشریف ارزانی دارند - آن مستوره در راه بود که دویمی شاهزاده را قتل کردند این خبر در قنوج به بی‌بی راجی رسید بتعزیت مشغول شده بهادر غلام را با ده هزار سوار برای محافظت قطب خان فرستاد"-

(۳) 'د' ورق ۶۰ "جلال خان اجودهی"، و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۴۵ "جلال خان اجودهنی" و نسخ دیگر و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۵ "جلال خان اجودهنی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۳ "شهزاده جلال‌خان"

محمد شاه رسانید که لشکر سلطان بهلول داعیه شبخون دارند - سی هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بعزیمت سر راه گرفتن بر اعداء از لشکر جدا شده در کنار جهرنه (۱) ایستادند - سلطان بهلول این خبر را شنیده فوجی بمقابله ایشان تعین کرد - شاهزاده حسین خان خواست که برادر خود شاهزاده جلال‌خان را همراه بگیرد کس بطلب او فرستاد - درین اثناء سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست - جلال‌خان از دنبال خواهد رسید - این سخن گفت و بجانب قنوج راهی شد - اتفاقاً فوج سلطان بهلول در مقابلهٔ ایشان ایستاده بود - شاهزاده جلال خان بموجب طلب حسین‌خان از لشکر محمد شاه بر آمده جانب جهرنه روان شده فوج سلطان بهلول را دانست که فوج حسین‌خان است نزدیک آمد - مردم سلطان بهلول جلال‌خان را گرفته پیش سلطان بهلول آوردند و عوض قطب خان دانسته در بند کردند - محمد شاه از قید آن برادر فرار نمودن برادر دیگر متوهم گشت - مبادا در ولایت رفته خلل اندازد - و تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج روان شد سلطان بهلول تا آب گنگ مقاومت نمود و جزوی اسباب و پرتال غنیمت گرفته مراجعت نمود -

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۰۲ "کنار آب جهرز" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۵ "کنار جهرنه" ڈورن جلد اول صفحه ۴۹ "جهرز" و تاریخ فرشته صفحه ۳۲۳ "درین اثناء برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم رزین رقم خواهد گشت با فوجی از سپاه و فیلان جنگی ببهانهٔ جنگ با سلطان بهلول از معسکر بر آمد و عطف عنان کرده به قنوج رفت - سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امرا باستقبال حسین خان فرستاده بود به شهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد دو چار شده او را اسیر کردند" -

شاهزاده حسین خان در سنه ۸۵۷ سبع و خمسین و ثمانمائه (۱) هجری پیش بی‌بی راجی آمد - چون خاطر والده از محمد شاه دلگیر شده بود بسعی امراء و ارکان دولت شرقیه بر تخت سلطنت جونپور جلوس دادند - و بسلطان حسین مخاطب ساختند و ملک مبارک کنک و ملک علی گجراتی و سایر امراء را بر سر محمد شاه که در کنار آب گنگ نزدیک را حگره (۲) فرود آمده بود تعین نمود - چون لشکر سلطان حسین نزدیک رسید بعضی امراء که از محمد شاه ناراض بودند جدا شده باین لشکر سلطان حسین ملحق شدند - محمد شاه با صد سوار (۳) مخصوص گریخته در باغی که در آن نواحی بود در آمد - لشکر سلطان حسین محاصرهٔ آن باغ نمودند - محمد شاه چون در تیر قادر انداز بود (۴) دست به تیر و کمان برد - و قبل ازین بی‌بی راجی سلاحدار محمد شاه را دلاسا نموده پیکان تیرهای ترکش محمد شاه را دور ساخته بود - در ینولا هر تیری که محمد شاه از ترکش بر آورد و خواست که کار فرماید بی پیکان بود - آخر الامر کمان از دست برتافته بشمشیر در آمد و چند کس را بینداخت - ناگاه تیری از کمان قضا بدست مبارک کنک

---

(۱) سکه سلطان محمد شاه تا سال هشتصد و شصت و سه هجری یافته می شود - جرنل آف ایشیاتک سوسائتی آف بنگال سنه ۱۹۲۲ع ان-ایس ۸۱ -

(۲) 'ب' ورق ۱۰۸ "راجگیر" و 'د' ورق ۶۰ "راجه کرن" و نسخ دیگر "راجکره" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۸ "در کنار آب کنک در سواد راج گڑ" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۴۴ "راجگر" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۵ "گزر راجگر" و ترجمه طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۴۴۳ "قلع راجگر" - راجگڑهه ڈاکخانه ایست در ضلع مرزا پور - مرزا پور ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۱۸۷ -

(۳) 'د' ورق ۶۰ "چند سوار" -

(۴) 'ب' ورق ۱۰۸ "چون در تیراندازی حکم انداز بود" -

کشاده یافت و بگلوی محمد شاه رسید و به همان زخم از پشت اسپ جدا گشته به تختهٔ زمین افتاده بشهادت رسید (۱) - بیت :—

مادر گیتی ندارد زادهٔ کورا نکشت*دل منه بر مهر این زال پسر کش (۲) زینهار

بعد ازان چون این واقع بظهور رسید حق تعالی سلطان حسین را بادشاه باستقلال ساخت با سلطان بهلول صلح کرد و عهد بست که تا چهار سال هر کدام بولایت خود قانع باشد - و رای پرتاب بنابر دلاسای قطب خان با سلطان بهلول پیوست و چون سلطان حسین صلح کرد و نزدیک کنار حوض هریه (۳) فرود آمد، قطب خان لودی را از جونپور طلب نموده اسپ و خلعت بادشاهانه و فیل و کمر خنجر و شمشیر مرصع عنایت نموده به اعزاز و اکرام تمام رخصت نموده پیش سلطان بهلول فرستاد - سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوش دل ساخته بخدمت (۴) سلطان حسین رخصت کرد -

و بعد از چندگاه (۵) سلطان بهلول جانب شمس آباد عزیمت نمود و آن محال را از تصرف جونا خان بر آورده برای کرن داد - و نقاره

---

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۱۵ "روز جنگ محمد شاه تمام تیرها بی پیکان یافت آخر دست بشمشیر کشاد چند کس را انداخت - آخر دستگیر گشت - بی بی راجی او را در زنجیر کشیده با خود برد" -

(۲) مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۴۴ "پدر کش" -

(۳) 'ب' ورق ۱۰۹ "حوض هربه" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۴۴ "هربیه" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۶ "کنار حوض که آن را هریه می گویند" -

(۴) 'الف' صفحه ۶۳ "بجماعت" -

(۵) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۳ "بعد ازچندگاه که انقضای مدت موعود شده بود" - مدت موعود چهار سال بود -

و علم که از دریا خان بزور گرفته بود برای برسنگه (۱) دیو پسر رای پرتاب مرحمت نمود - دریا خان درین محل فرصت یافته باستصواب قطب خان برسنگه دیو را بقتل رسانید - و قطب خان پسر حسین خان و مبارزخان (۲) برای پرتاب اتفاق نموده بسلطان [حسین] شرقی موافق شدند - سلطان بهلول را قوت مقاومت نماند مراجعت نموده به دهلی آمد و بعد از چندگاه بجهت تسکین فتنه پنجاب بجانب ملتان عزیمت نمود (۳) - قطب خان لودی و خانجهان (۴) را به نیابت غیبت خود در دهلی بگذاشت - و هنوز در راه بود خبر رسید که سلطان حسین با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر عزیمت دهلی نموده می آید (۵) - سلطان بهلول بسرعت تمام معاودت نموده بدهلی

---

(۱) 'ج' ورق ۵۰ "رای نرسنگه دیو پسر رای پرتاب" و مآثر رحیمی حصه اول صفحه ۵۴۴ "برسنگه پسر رای پرتاب" و طبقات اکبری حصه اول صفحه ۳۰۷ "برسنگه رای پسر رای پرتاب" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۶ و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۵۵۶ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۳ "نرسنگه پسر رای پرتاب" بداؤنی این واقعه را نمی نویسد -

(۲) ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۶ "مبارزخان بهته" و تاریخ فرشته جلد اول صفه ۳۲۴ "مبارزخان" -

(۳) در سنه ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه هجری حسین لنگاه پسر قطب الدین لنگاه بر تخت ملتان نشست و سلطان شیخ یوسف فرار نموده پناه در دهلی گرفت -

(۴) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۴ "قطب خان لودهی و خان جهان" -

(۵) تاریخ جونپور سوسائتی ۲۰۲ ورق ۹ الف "بعد انقضای چهار سال از تحریک ملکه جهان حرم خاص وی که دختر مبارک شاه بن خضر خان بادشاه دهلی بوده، با یک لک سوار و هزار فیل مست جنگی متوجه دهلی شد و اناوه را از کسان سلطان بهلول گرفته تاراج دهلی نمود" -

آمد • به استقبال غنیم رفته در چندوار(۱)مقابله نمود ـ و تا هفت روز بین الطرفین محاربه بود ـ بعد از آنکه معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید بسعی اعیان مملکت بصلح قرار یافت که تا سه سال اقامت نموده هر دو بادشاه بولایت خود قانع باشند ـ بعد از صلح سلطان بهلول بدهلی سه سال اقامت نمود و سلطان حسین بجونپور معاودت کرد ـ بسر انجام ملک و لشکر پرداخت و درین میان سلطان بهلول بر سر احمد خان میواتی که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود رفت ـ چون بمیوات رسید احمد خان را خانخانان که از امرای بزرگ سلطان بهلول بود دلاسائی نموده بخدمت آورد ـ

درین اثنا احمد خان پسر یوسف خان جلوانی حاکم بیانه از سلطان بهلول(۲)مخالفت نموده خطبه وسکه در قلعهٔ بیانه بنام سلطان حسین خواند و این معنی را بسلطان حسین معروض داشت (۳) ـ

چون مدت سه سال منقضی شده بود سلطان با یک لک سوار و یک هزار فیل(۴)متوجه دهلی شد ـ سلطان بهلول از دهلی بر آمده نزدیک

(۱) چندوار دهی قدیم بفاصله سه میل جنوب غربی از فیروزآباد بر کنار دریای جمنا درضلع آگره است ـ در زمانهٔ مسلمانان این جای عظیم تاریخی بود ـ آگره ڈسترکٹ گزیٹیر سنه ۱۹۰۵ع جلد هشتم صفحه ۲۳۸ و بابر نامه جلد دوم صفحه ۵۸۹ و آئین اکبری جلد دوم صفحه ۱۹۴ ـ

(۲) در نسخه 'الف' صفحه ۴۶ "سلطان حسین" غلط نوشته ـ

(۳) مخزن افغانی صفحه ۱۰۶ "خطبه سلطان در قلعه بیانه خواند و این معنی را بسلطان حسین معروض داشت" ڈورن (هسٹری آف دی افغانس حصه اول صفحه ۵۱) در ترجمه این جمله تسامح کرده ـ

(۴) صاحب طبقات اکبری و منتخب التواریخ و تاریخ فرشته همچنین گفته ـ اما رینکنگ { منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۰۵) "ده هزار سوار و یک هزار فیل" نوشته ـ

قصبهٔ بهتواره (۱) مقابله نمود ـ خانجهان درمیان آمده طرفین را بصلح قرار داد ـ بعد از صلح سلطان حسین باتاوه رفته اقامت نمود ـ و سلطان بهلول بدهلی آمد ـ بعد از چندگاه سلطان حسین نقض عهد نموده بر سر سلطان بهلول آمد ـ سلطان بهلول از دهلی برآمده نزدیک سرای شکر میان (۲) یکدیگر چند روز طرفین را محاربه دست داد ـ آخر الامر بصلح انجامید ـ

درین ایام مادر سلطان حسین بی‌بی راجی در اتاوه داعی حق را لبیک اجابت گفت ـ کلیان مل پسر رای کرن سنگه (۳) راجهٔ

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۵۵ "قصبهٔ بشداره" منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۸ "موضع بهتواره" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۴۶ "نهواره" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۸ "بهتواره" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۴ "تهواره" مخزن افغانی صفحه ۱۰۶ "قصبه مهتواره" و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۷ و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۵۵۷ و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۰۵ "بهٹواره"- این جنگ در ماه شعبان سنه هشتصد و هفتاد و سه هجری واقع شد' طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۷-

(۲) 'ب' ورق ۱۱۰ "سرای سیکری" و 'د' ورق ۶۱ ب "نزدیک سکر" و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۴۷ "ارلسکهر" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۸ "رایسکهر" و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۷ "رایسنگهه" و ترجمهٔ انگلیسی تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۵۵۷ "سنکر" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۱ و مخزن افغانی صفحه ۱۰۶ "سرای"- معلوم می شود که این جا همان سیکهره است که در پرگنه شیر پور ضلع اٹاوه به بیست و پنج میل شرقی از دهلی واقع است' کیمبرج هسٹری آف انڈیا جلد سوم صفحه ۲۳۲ -

(۳) ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۴۷ "کلیان مل پسر رای کرتب سنگه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۳ و "راجه گوالیار و قطب خان لودی" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۰ "رای گیرت سنگه حاکم گوالیار" و طبقات اکبری جلد اول (ترجمه انگلیسی) صفحه ۳۴۷ "کیرتی سنگه"-

گوالیار وقطب خان لودی از چندوار بگوالیار رفته بتعزیت پرسی پیش سلطان حسین آمدند - و قطب خان سلطان حسین را با سلطان بهلول در مقام پرخاش و نفاق یافته از روی خوشامد گفت : بهلول از جملهٔ نوکران شما ست او را دم برابری نمی رسد و من تا دهلی را به تصرف شما در نیارم قرار نخواهم گرفت - و بلطائف الحیل از سلطان حسین رخصت گرفته بخدمت سلطان بهلول آمد و گفت بحیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده ام و اورا در مخاصمت با شما راسخ یافتم - شمارا فکر خود باید کرد -

درین اثناء سلطان علاؤالدین در بداؤن برحمت حق واصل شد (۱) سلطان حسین از اتاوه بجهت تعزیت پرسی به بداؤن آمد - و بعد از مراسم تعزیت بداؤن را از پسر سلطان علاؤالدین گرفته متصرف شد - و این بیروئی را بر خود روا داشت و از آنجا بجانب سنبهل رفت - و مبارک خان پسر تاتار خان حاکم سنبهل را مقید کرده به سارن (۲) فرستاد و خود بالشکر عظیم و یک هزار فیل

(۱) علاؤالدین بیست و هشت سال حکومت در بداؤن کرده در سنه ۸۸۳ هشتصد و هشتاد و سه هجری وفات یافت - دختر او ملکه جهان درحباله سلطان حسین بود - تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱٦ و منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۳۰۸-۳۰۹-

(۲) نسخ 'ب' ورق ۱۱۱ و 'ج' ورق ۵۱ و مخزن افغانی صفحه ۱۰۷ ومآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۴۷ و طبقات آکبری جلد اول صفحه ۳۰۹ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۹ "سارن" و 'د' ورق ٦۲ و 'الف' صفحه ٦۳ "سارپور" و تاریخ جونپور سوسائتی ۲۰۲ ورق ۹ الف "مبارک خان حاکم سنبهل را گرفته به سهارن پور فرستاد" -

. این سرن قصبهٔ بزرگ بر کنار آب گنگ بفاصله بیست و هفت میل از اٹاوه میان بریلی و متهره واقع بود - اکنون دریا برد شده است - کننگهم' آرکیولوجیکل سروی آف انڈیا جلد دوم صفحه ۲٦٦-

بدهلی آمد - و در ماه ذی الحجه سنه ۸۸۳ ثلث وثمانین و ثمانمائه کنار آب جون بگذر کهیچه (۱) نزول فرمود - سلطان بهلول درینولا بجانب سرهند(۲)رفته بود از استماع این خبر بدهلی آمد - طرفین مدتی بمحاربه و کارزار اشتغال می نمودند - و سپاه شرقیه از روی ابهت و کثرت کمال غلبه داشتند (۳) - آخرالامر قطب خان کسی پیش

(۱) 'ب' ورق ۱۱۱ "گزرکحه" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۹ "بدهلی آمده کنار آب جون قریب گذر کیچه نزول نمود" و مآثر رحیمی حصه اول صفحه ۲۴۷ "گذر جوسا" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۹ "گزرکنحه" و تاریخ فرشته حصه اول صفحه ۳۲۵ "گزر کچه" و مخزن افغانی صفحه ۱۰۷ "گزر کحه" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۰ "کجه" الیٹ ہسٹری آف انڈیا حصه چهارم صفحه ۸۲) "کیچه گذر آب گنگ" اما صاحب تاریخ مبارک شاهی و سایر مؤرخین همعصر بطور صواب نوشته اند که این گذر آب جون است -

(۲) 'ب' ورق ۱۱ و منتخب التواریخ صفحه ۳۰۹ "سهرند" -

(۳) تاریخ شاهی صفحه ۱٦ "بعد یکسال سلطان حسین نقض عهد کرده با هفتاد هزار سوار و هزار پیل مست بجنگ سلطان بهلول در آمد - سلطان بهلول سراسیمه شده در مقبرهٔ مطهرهٔ قطب الاقطاب (مراد از حضرت قطب الدین بختیار کا کی رضی‌الله عنه) تمام شب التماس و زاری نموده - نیم شب مردی از غیب پیدا شد - چوبی بدست بهلول شاه داد که برو ازین چوب گؤ میشان را بران' فردا خوش شده قرار محاربه داد" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۹ "ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۵ "سنه ۸۸۳ ثلث و ثمانین و ثمانمایه" و در تاریخ الیٹ و ڈوسن جلد پنجم صفحه ۸۷ تاریخ حمله حسین شاه بر دهلی 'ذی‌الحجه سنه ۸۹۳ هشتصد و نود و سه سال که غلط است' نوشته - بداؤنی در تاریخ خود (جلد اول صفحه ۳۱۰) گویدکه این واقعه در سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه (۸۸۴) روی نمود و نوید خرابی تاریخ آن سال گشت - بداؤنی در شمار اعداد تساهل کرده - چون مجموعه اعداد حروف نوید خرابی (۵۰+٦+۱۰+۴+٦۰۰+۲۰۰+۱+۲+۱۰)۸۸۳می‌شود-

سلطان حسین فرستاد و پیغام داد من بندهٔ احسان بی‌بی راجی ام وقتیکه در جونپور محبوس بودم احسان بسیار در حق من از ایشان بوقوع آمد، الحال صلاح دران می بینم که با سلطان بهلول صلح کرده مراجعت نمایند، و ولایت آنطرف آب گنگ بشما تعلق داشته باشد - و آنچه این جانب گنگ است بسلطان بهلول گذارند - پس قطب خان درمیان آمده بهمین صلح قرار داده نزاع بر طرف ساخت - سلطان حسین باعتماد صاح پرنال را گذاشته کوچ کرد -

سلطان بهلول وقت یافته تعاقب کرده پرنال سلطان حسین را غارت و تاراج نمود و پارهٔ از خزاین و اسباب که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست سلطان بهلول افتاد - تا چهل امرا از لشکر سلطان حسین که اعیان دولت او بودند مثل قتلغ خان وزیر که اعلم العلما وقت بود (۱) و اودهو (۲) نائب عرض که امثال آن اسیر و دستگیر شدند - و سلطان بهلول قتلغ خان را زنجیر کرده به قطب‌خان سپرد و سلطان حسین پیاده هزیمت نمود و ملکهٔ جهان که حرم محترم (۳) سلطان حسین بود بدست افتاد - سلطان بهلول خواجه سرایان نامزد فرمود تا حرم سلطان را به محافظت تمام نگهدارند و

---

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۵ "قتلغ خان وزیر که از علمای وقت بود" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۰ "قاضی سماء الدین الملقب بقتلغ خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود"۔

(۲) مخزن افغانی صفحه ۱۰۸ "اودهونایب" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ صفحه ٥٦ "اودهنو" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۴۸ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۵ "ملک بدهو نائب عرض" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۹ "بدهو نائب عرض"۔

(۳) سر ولسلی هیگ (کیمبرج هسٹری آف انڈیا جلد سوم صفحه ۲۳۱ و ۲۵۵) ملکه سلطان حسین را جلیله می نامد اما جلیله نامش نبود در حقیقت این لفظ حلیله (بمعنی منکوحه) است - و صاحب تاریخ فرشته (حصه دوم صفحه ۶۰۲)

بعد از چندگاه بعزت و حرمت تمام بملازمت سلطان حسین فرستاد - سلطان بهلول بعضی پرگنات را مثل کنپله و پتیالی و سکیت (۱) و کول و جلالی (۲) وغیرها که در تصرف سلطان حسین بود متصرف گشت - و حکام خود تعین نمود و خود بتعاقب روانه شد (۳) - چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین] برگشته نزدیک موضع رامپنچو (۴) از اعمال راپری به مقابله ایستاد و آخر صلح قرار یافت بشرط آنکه سلطان بهلول و سلطان حسین هر یکی بحدود قدیم قانع باشند - بعد از صلح هرکدام بولایت خود معاودت نمودند -

سلطان حسین سال دیگر باغوای ملکهٔ جهان نقض عهد نموده با جمعیت [چون مور و ملخ بلشکر] بسیار باز بر سر سلطان بهلول آمد - و در نواحی موضع سونهار (۵) محاربهٔ سخت دستداد - سلطان حسین باز

نوشته که باغوای حلیله خود دختر سلطان علاؤ الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بر دهلی حمله کرد اما شکست یافت و گریخت و ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار شدند -

(۱) 'ب' ورق ۳۲ "سکیته" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ٥۷ "سکنب"

(۲) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۵ "قصبهٔ کهنپل و بیتالی و شمس آباد و سکیٹ و مارهره و جالیسر" نام این پرگنات در مخزن افغانی صفحه ۱۰۸ نیست -

(۳) 'د' ورق ٦۲ "متعاقب سلطان حسین روان شد" -

(۴) 'ب' ورق ۱۱۲ "موضع رام ننحو" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۰ "موضع آرام مهجور" و منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۰ "نواحی راپری" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۴۸ "موضع آرام بهجو" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۵ "موضع رامپنجهره" و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته جلد اول ۵۵۸ "رامپنجون" -

(۵) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۰ و تاریخ بداؤنی جلد اول صفحه ۳۱۰ "موضع سونهار" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۵ "سهارن" و مآثر رحیمی

هزیمت یافته براپری رفت ـ سلطان بهلول قریب موضع دهوپامو (۱) نزول کرد ـ و اموال بی قیاس بدست لودیان افتاد و باعث ازدیاد قوت و مکنت سلطنت ملک بهلول شد ـ دزین اثنا خبر فوت خان جهان لودی رسید ـ سلطان بهلول پسر اورا خطاب خان جهان داده بجای پدر مقرر فرمود و ازآنجا برسر سلطان حسین درراپری رفت ـ بعد از محاربه و مقاتله بفتح و فیروزی و ظفر اختصاص یافت ـ سلطان حسین هزیمت یافته از آب جون گذشته راهی شد ـ و دروقت عبور ازآب جون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین در بحر فنا غریق گشتند ـ ازین سبب غم و محنت و الم تمام بسلطان حسین رسید ـ و بصد درد و ندامت سلطان‌حسین بگوالیار متوجه شد ـ تا ازان راه متوجه جونپور شد ـ طایفه بهدوریه (۲) در اردوی او

جلد اول صفحه ۴۴۸ "سونهاد" و مخزن افغانی صفحه ۱۰۹ "موضع لویهار" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۳ "موضع لوبهار" سر ولسلی هیگ (کیمبرج هسٹری آف انڈیا جلد سوم صفحه ۲۳۳ و ۲۵۷ حاشیه این جا را سنها و موهنوه نوشته بقول صاحب یوپی ڈسٹرکٹ گزیٹیر سنه ۱۹۰۸ جلد دهم (مین پوری صفحه ۱۵۴) این جنگ در سونهار ضلع اٹاوه بفاصله ده میل شمال و مشرق از سکیت واقع شد ـ

(۱) 'ب' ورق ۱۱۳ "دهومامئو" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۵۷ "دهو پائتو" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۰ و مآثر رحیمی صفحه ۴۴۸ و منتخب التواریخ صفحه ۳۱۰ "دهوپامئو" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۵ "موضع دهوپامو" سر ولسلی هیگ (کیمبرج هسٹری آف انڈیا جلد سوم صفحه ۲۳۳) این جا را چهبرامو می نویسد که در ضلع فرخ آباد واقع است ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۱۳ و "د" ورق ۶۳ "طایفه بهدوریان" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۵۷ "طایفه بهندویه" و مخزن افغانی صفحه ۱۰۹ "طایفه بهدوریه" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۱ "و در نواحی هتکانت طایفه بهدوریه در اردوی او دست‌اندازی و غارت کردند" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۰ "متمردان هنکات که طایفه بهدوریه" ـ

دست اندازی کردند ـ چون بگوالیار رسید رای کرن سنگه (۱) راجهٔ گوالیار اطاعت نموده خادمانه سلوک کرد ـ و چند لک تنکهٔ نقد و خیمه و سراپرده و چند اسپ و فیل و شتر پیشکش گذرانیده در زمرهٔ دولت خواهان داخل شد و فوجی از مردم خود همراه سلطان حسین نموده تا بکالپی رسانیده معاودت نمایند ـ

در ضمن این احوال سلطان بقصبهٔ اتاوه عزیمت نمود و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف گرگ انداز در اتاوه متحصن شده تا سه روز جنگ کردند ـ بعد ازان امان خواسته اتاوه را سپردند ـ سلطان بهلول اتاوه را به ابراهیم خان نوحانی مرحمت نمود، و چند پرگنه از ولایت اتاوه بموجب ((رای داندو)) (۲) مرحمت نمود ـ از آنجا با لشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و در موضع رایکانو (۳) از توابع کالپی بمقابله آمدند ـ و مدت چندگاه طرفین بمحاربه اشتغال

---

(۱) منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۰ "رای گیرت سنگ حاکم گوالیار" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۱ "رای کیرت سنگه راجهٔ گوالیار" ـ

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۱ "رای داندو" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۱ و 'ب' ورق ۱۱۴ و 'د' ورق ۶۳ "رای دادو" و 'الف' صفحه ۶۶ و 'ج' ورق ۵۲ "رای داد" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۴۹ "رای داندو" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۶ "رای داوندوه"؛ دادو یا دادندو که در نسخ تاریخ خان جهانی نوشته است درست معلوم نمی شود این راجه داندو پسر سکت سنها بود، نام اینها در نسب نامهٔ راجهاء چوهان پرتاب‌نیر یافته می شود رجوع کنید به گزیٹیر صوبه شمال غربی سنه ۱۸۷۶ (جلد چهارم صفحه ۳۷۴ حاشیه) ـ

(۳) 'الف' صفحه ۶۶ و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۵۷ "رانکاو" مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۴۹ "موضع داکانو" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۱ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۶ "موضع راکانو" ـ

داشتند - درین اثنا' رای تلوک چند (۱) حاکم ولایت بکسر (۲) بملازمت سلطان بهلول آمده لشکر سلطان را از پایاب < دریا > گذرانیده برسپاه سلطان حسین برد - سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت بهته (۳) رفت - راجه بهته سه کروه استقبال نموده چند لک تنکه و صد اسپ و فیل پیشکش نمود و فوج خود همراه کرده بجونپور رسانید - سلطان بهلول جمعیت نموده لوای عزیمت بتسخیر جونپور برافراخت - چون نزدیک رسید سلطان حسین تاب نیاورده بجانب بهرایج (۴) رفت - سلطان بهلول نیز بجانب بهرایج حرکت کرد

---

(۱) تاریخ فرشته حصه اول ۳۲۶ "تلوک چند" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۴۹ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۱ "رای ملوک چند" -

(۲) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۶ "کهتره" و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۱ "بکسر"- این بکسر مشهور ضلع شاه آباد نیست' بکیسر است' که در ضلع کماؤن بر اتصال رودهای سرجو و گمتی بفاصله بیست و هفت میل از الموره واقع است - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد اول صفحه ۲۱۴-

(۳) نسخ 'الف' و 'ب' و 'ج' و 'د' "پتنه" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۰ "بهته" فرشته (جلد اول صفحه ۳۲۶) تهته ثبت نموده و رینکنگ این را درست دانسته اختیار کرد -بی-ڈی (ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۲) آنرا بهٹه نویسد و گوید که شاید این بیٹهور نزد کانپور است که نانا صاحب در آنجا قیام کرد - بیورج (ترجمه اکبر نامه جلد سوم صفحه ۶۳۶ حاشیه) گوید که پنه نام دیگر بهٹه است - اما پنه در بندیلکهنڈ است و نام قدیم بهٹه یا بهانگهوڑا باکهیلکهنڈ است که اکنون بنام ریوه مشهور است - امپریل گزیٹیر (آکسفورڈ) جلد بیست و یکم صفحات ۲۸۸-۲۸۹ و کننگهم ارکیولوجیکل سروی آف انڈیا حصه سیزدهم صفحات ۱۰۷-۱۱۱-

(۴) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۲ "سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ به قنوج رفت - سلطان بهلول نیز بجانب قنوج کرده کنار آب رهب مقابله نمود"-

و در کنار آب رهیب (۱) مقابله نمود - و بعد از کارزار هزیمت که جبلی و طبعی سلطان حسین شده بود بفعل آمد، هزیمت نمود - و اسباب سلطنت او بدست لودیان افتاد (۲) - سلطان بهلول بعد ازین فتح بجانب جونپور نهضت نمود - و جونپور را متصرف گشت و مبارک‌خان را بحکومت جونپور گذاشته قطب خان لودی و خانجهان را با چند

---

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۶ "آب رهت" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۲ -" آب رهب" صاحب تاریخ مبارک شاهی (صفحه ۱۸۴) گوید که ملک تاج الملک کنار رهپ اختیار کرده بر سر گدوار آمد و آب گنگ را عبور کرده بر کافران کهور و کنپل حمله کرد - نعمت الله گوید که چون بهلول لودی حمله بر جونپور کرد سلطان حسین تاب نیاورده راه بهرایچ اختیار کرد - بهلول لودی تعاقب او کرد و بر کنار آب راهب مقابله کرد - این مضمون را نیز صاحب طبقات آکبری (جلد اول صفحه ۳۱۲) و فرشته (جلد اول صفحه ۳۲۶) می نویسند - از ین شهادت تاریخی معلوم می شود که نام حصهٔ بالا و نیز زیرین آب رام گنگا را از منبع در کماؤن تا اتصال او به آب گنگ در زمان بادشاهان مسلمان دهلی را هب یا راهت گفتند و رام گنگا نام جدید است - لهذا قول صاحب امپریل گزیٹیر (آکسفورڈ حصه بیست و یکم صفحه ۱۷۵) که صرف حصهٔ بالای رام گنگا از نام روهت مشهور بود غلط معلوم می شود -

(۲) طبقات آکبری جلد اول صفحه ۳۱۲ "وحرم محترم او بی‌بی خونزا که دختر سلطان علاؤالدین نبیرهٔ خضر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت محافظت آن عفیفه می نمود' و بعد از چندگاه که باز سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونپور شد' بی‌بی خونزا بحیله خود را خلاص کرده' بشوهر رسانید" فرشته در تاریخ خود (جلد اول صفحه ۳۲۶) هم این مضمون نوشته اما تذکره خلاص شدن بی‌بی خونزا نکرده - سکه بهلول در سنه هشتصد و هشتاد و هشت از جونپور شایع شد - جرنل آف ایشیاٹک سوسائٹی آف بنگال ۱۹۲۲' ان ایس ۱۷ -

امرا در قصبه منجهولی (۱) گذاشته جانب بداؤن متوجه شد - سلطان حسین فرصت یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد - امرای سلطان بهلول [به] جونپور [نه] مانده به منجهولی رفتند - و در ان جا نیز استقامت نه نموده با سلطان حسین از راه موافقت درآمدند - و تا رسیدن کمک باتفاق قطب خان مدارا می نمودند - سلطان بهلول باربکشاه (۲) پسر خود را بمدد ایشان فرستاد، و خود هم از عقب متوجه آن صوب گشت - سلطان حسین تاب نیاورده به بهار (۳) رفت -

چون ساطان بهلول بقصبهٔ هلدی(۴) رسید، خبر وفات قطب خان لودی پسر اسلام خان که عم سلطان بود شنیده چند روز بلوازم تعزیت پرداخت - بعد ازان بجونپور رفت و باربکشاه را بر تخت سلطنت <شرقیه>

---

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۲ "مجهولی" و منتخب التواریخ صفحه ۳۱۱ "قصبه مهجولی" و مآثر رحیمی حصه اول صفحه ۴۵۰ "مجحولی" و تاریخ فرشته حصه اول صفحه ۳۲۷ "بجولی" و "منحچولی"- و مخزن افغانی صفحه ۱۱۱ "منجهولی" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۴ "میجولی" نام این مقام در حقیقت مجهولی است - قصبهای بسیار باین نام مشهور می باشد - از عبارت این کتاب معلوم می شود که این سلیم‌پور همان مجهولی است که در تحصیل دیوریه ضلع گورکهپور در دو سمت جوئی گندک واقع است - آن قسمت ده که سمت شمال گندک واقع شده جای هندوها است و آنکه در سمت جنوب است معروف بسلیم‌پور و محل سکنات مسلمانان است - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد نهم صفحه ۲۱۳ -

سلیم‌پور مجهولی تقریبا بفاصله پنجاه میل جنوب شرقی گورکهپور واقع است - (کانسٹبل ۲۸ ڈی-بی - گورکهپور ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۲۹۷) -

(۲) 'ج' ورق ۵۳ "باریکشاه"-

(۳) 'الف' صفحه ۶۶ "پهاڑ"-

(۴) 'ب' ورق ۱۱۵ "قصبه سلهدی"-

جلوس داده خود بولایت کالپی عزیمت نمود و کالپی را به اعظم همایون(۱) پسر شاهزاده خواجه بایزید داده از راه چندوار بدهولپور رفت - رای دهولپور باستقبال آمده چند من طلا پیشکش نموده داخل دولت خواهان شد - سلطان از آنجا کوچ کرده بپرگنه باری (۲) آمد - اقبال خان حاکم باری لوازم بندگی بتقدیم رسانیده در سلک ملازمان درگاه انتظام یافت و چند من طلا پیشکش گذرانیده سلطان باری را باو مقرر داشت - و از آنجا بجانب [الاپور] (۳) که از توابع رنتهنبور است نهضت فرموده آن ولایت را تاخت و تاراج نمود - و باغات و زراعات آن ملک را خراب ساخته بدهلی آمده قرار گرفت - و مدتی بداد و عدل و عیش و نشاط گذرانید -

---

(۱) در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۲ و ترجمه انگلیسی جلد اول صفحه ۴۰۹ نوشته "آعظم همایون برادر زاده دیگر که خواجه بایزید نام داشت" این درست نیست صحیح ان همانست که درین جا مصنف برطبق تاریخ فرشته و طبقات اکبری نوشته است -

(۲) 'الف' صفحه ۶۷ "پرگنه بادی" و 'ج' ورق ۵۳ "پرگنه باڑی" البیرونی (زخو' جلد اول صفحات ۱۹۹ و ۲۰۱) گوید که شهر باری سه و چهار منزل بسمت شرق قنوج واقع است حالا در ریاست دهولپور' راجپوتانه' واقع است (امپریل گزیٹیر هنٹر جلد اول صفحه ۳۴۴) -

(۳) 'الف' صفحه ۶۷ "الدآباد" و 'ج' ورق ۵۳ "اللهاپور" و 'د' ورق ۶۴ "الهاپور" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۵۸ "الهیارپور" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۳ و منتخب التواریخ حصه اول صفحه ۳۱۲ "پالهنپور" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۵۴ "الهنپور" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۷ "الهپور که از توابع رتنپهور است" الاپور قصبه است در ریاست گوالیار نزد مورینه بفاصله میلی از قلعه جورا - در زمانه اکبر بادشاه محالی سرکار بیانه بود - رجوع کنید به آئین اکبری جلد دوم (جیرٹ) صفحه ۲۷۴ -

و بعد از چندگاه پس از انصرام ایام برسات و طلوع سهیل بجانب گوالیار حرکت کرد - راجه مان سنگه حاکم گوالیار از راه انقیاد پیش آمده، هشتاد لک تنکه پیشکش گذرانید - سلطان گوالیار را باو مقرر داشت و از آنجا کوچ کرده باتاوه آمد - و از رای سکت سنگه (۱) پسر (رای داندو) اتاوه را تغیر داده مراجعت بدهلی نمود - بجهت طغیان حرارت گرم در اثناء راه بیمار شد - نزدیک موضع ملاولی (۲) از اعمال قصبهٔ سکیت در سنه ۸۹۴ اربع و تسعین و ثمانمایه ازین تنگنائی فانی بفراخنائی عالم جاودانی انتقال نموده داعی حق را لبیک اجابت فرمود - مدت سلطنت او سی و هشت سال

---

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۷ "سکیٹ سنکه" -

(۲) 'ب' ورق ۱۱۶ "موضع ملاولی از اعمال سکینه" و 'د' ورق ۶۴ "موضع تلاولی از اعمال سکبته" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۰۱ "موضع مدولی" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۳ "موضع تلاولی از اعمال پرگنه سکیت" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۸ "نزدیک بهداولی من اعمال سکیٹ" و در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۲ مذکور شده که بهلول در نواحی قصبه سکپت بیمار شد و در سنه ۸۹۴ وفات یافت - بی-ڈی (طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۴ حاشیه ۳) نویسد که در یک نسخه طبقات اکبری "ملاوه" است بقول هنٹر (امپریل گزیٹیر جلد دوازدهم صفحه ۱۴۶) بهلول نزد ساکت (ضلع اٹاوه) بمرد - ابوالفضل (جیرٹ جلد دوم صفحه ۳۰۹) گوید که بهلول نزد شهر سکته بمرد و نیز گوید که سکیته درسرکار قنوج و بهداولی درسرکار ساهر صوبه اگره واقع است - معلوم می‌شود که این ده ملاون است که نزد اٹاوه واقع شد (انڈیا پوست آفس گائیڈ بک سنه ۱۹۴۲) یا ملاولی است که میان اٹاوه و پتیالی بفاصله پانزده میل از سکیت واقع است - نورته ویسٹ فرنٹیر پرونس ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۱۲ و جرنل آف انڈین هسٹری سنه ۱۹۳۸ -

و هشت ماه و هشت روز بود (۱) - یکی از افاضل روزگار این بیت در تاریخ وفات سلطان بهلول گفت :—

بهشتصد و نود و چار رفت از عالم*خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول(۲)

فصل دوم

در بیان سلطنت سلطان سکندر لودی

چون سلطان بهلول این عالم را پدرود کرد، شاهزاده نظام خان در دهلی بود (۳) - این خبر را شنیده بسرعت تمام خود را

(بقیه) صفحه ۳۲۹

(۱) مصنف و همچنین نظام الدین (طبقات اکبری حصه اول صفحه ۲۹۸) گویند که ملک بهلول در هفدهم ماه ربیع الاول سنه ۸۰۰ ه (مطابق سنه ۱۴۵۰ء) بر تخت سلطنت جلوه افروز شد و فرشته جلداول صفحه ۳۲۱ وصاحب منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۶ گویند که او در سنه ۸۰۰ هجری بر تخت نشست و آن چهار مؤرخان گویند که او در سنه ۸۹۴ هجری (سنه ۱۴۸۸ء) وفات یافت و نظام الدین و مصنف گفته‌اند که سلطان سکندر در هفدهم شعبان سنه ۸۹۴ هجری (۱۴۸۸ء) بر تخت نشست - پس مدت سلطنت بهلول سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز که درین تواریخ نوشته درست نیست بشمار صحیح مدت سلطنت بهلول سی و نه سال وقریب پنج ماه می شود - ظاهرا نظام الدین را درحساب اشتباه شده و مصنف پیروی او نموده است -

(۲) برای خصایل بهلول لودی رجوع کنید به تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۸ -

(۳) مرأت آفتاب نما سوسائٹی ۳۴۸ ورق ۲۸۲ الف "مادر سکندر دختر زرگری بود که اصل نام بنا و شهرت به بی بی سوناری داشت" در تخت نشینی نظام خان اختلافات بسیار کردند - چون مادر او زیبا نام دختر زرگر بود اما بمدد خانخانان قرملی (فرملی) وارث سلطنت پدر شد (تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۹)-

بقصبهٔ جلالی (۱) که لشکر سلطان بهلول آنجا بود، برسانید - و تابوت سلطان بهلول را به دهلی روانه ساخت و باتفاق خانجهان(۲) و خانخانان فرملی و اکثر امراء روز جمعه هفدهم < ماه > شعبان سنه ۸۹۴ اربع و تسعین و ثمانمایه نزدیک قصبهٔ جلالی کنار آب سیاه(۳) بر بلندی که آنرا کوشک سلطان فیروز می گویند (۴) جشن عالی

(۱) جلالی واقع است بفاصله پانزده میل در شرق و جنوب علی گڑه - سیلی روڈ بک آف انڈیا سنه ۱۸۲۵ء صفحات ۲۰-۲۱، انڈیا پوسٹ آفس گائیڈ بک سنه ۱۹۳۲ء و امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد چهارم صفحه ۲۰۷ -

(۲) 'ج' ورق ۵۳ ونسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۰۹ "خانجهان لودی و خانخانان فرملی" و 'ب' ورق ۱۱٦ "خانخانان لودی و خانجهان فرملی" و 'الف' صفحه ٦۷ "باتفاق خانجهان فرملی و اکثر" و 'د' ورق ٦۵ "خانخانان لودی و خانجهان فرملی" فرملی منصوب بفرمول - و فرمل حصه از چهارده حصص ضلع کابل است در جنوب شرقی غزنی واقع است - بابرنامه (بیورج) صفحه ۲۰٦ و نیز رجوع کنید به ترجمه توزک جهانگیری حصه اول صفحه ۱۹۷ و پروسیدنگس آف رائل جغرافیکل سوسائٹی سنه ۱۸۷۹ ع صفحات ۳۷-۳۸ -

(۳) 'ج' ورق ۵۳ "آب میاه" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۴ و تاریخ شاهی صفحه ۳۵ و منتخب التواریخ حصه اول صفحه ۳۱۳ "آب سیاه" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۲ "آب بیاه" -

آب سیاه منبع از هندان است و ضلع سهارنپور و مظفرنگر و میرٹه و بلند شهر و علی گڑه و اٹاوه و فرخ آباد را سیراب می کند - امپریل گزیٹیر (هنٹر) حصه پنجم صفحه ۱٦۲ -

(۴) تاریخ شاهی صفحه ۳۵ "قریب (قصبه) جلالی بر بالائی بلند بر کنار آب سیاه در آنجا قصریست که او را قصرفیروز نامند باتفاق خانجهان و خانخانان فرملی و جمیع امرا در سن هژده سالگی بر سریر سلطنت جلوس نمود" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۲ "کاشک فیروز بر جاء بلند در کنار راست آب بیاه واقع است" -

ترتیب داده [< بساعت سعد و وقت میمون که منجمان ساعت اقتباس و برهمنان اختر شناس اختیار کرده بودند >] بر سریر جهانداری و فرمانروائی جلوس نمود (۱) و بسلطان سکندر مخاطب گشت - در آن وقت شش پسر داشت (۲) اول ابراهیم خان دوم جلال خان سوم اسمعیل خان چهارم حسن خان (۳) پنجم محمود خان ششم شیخ اعظم همایون و از امراء کبار نامدار پنجاه و سه کس (۴) [< در وقت جلوس >] حاضر بودند - همه بلباسهای بادشاهانه و خلعتهای خسروانه و مناصب بلند و جواگیر دلپسند سرفراز و معزز گشتند - و نوید عدل و داد و مژدهٔ امن و امان بگوش خلایق رسیده در کارخانهٔ سلطنت باز از سر نو رواج پدید آمد -

بعد از ایامی معدود که سلطان را در امر سلطنت استقرار و

(۱) نسخه تاریخ داؤدی (انڈیا آفس) ورق ۳۵ الف "در سن هژده سالگی بر سریر سلطنت جلوس نموده" -

(۲) تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۵۱) نام شش پسر سکندر را داده است - و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۴ و ترجمه ۳۵٦ اشتباه نموده انها را پسران بهلول تصور کرده - تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۹ "پادشاه سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان لودهی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و بدهلی مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و در آن وقت شش پسر داشت" -

(۳) 'د' ورق ٦۵ و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۱۴ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۹ و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۴ ب و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۵۱ "حسین خان" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۳ "حسن خان" -

(۴) برای نام اینها رجوع کنید به طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۴ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۲۹ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۳ -

استقلال تمام بهم رسید، بجهت صلاح ملک در حرکت آمده بجانب پرگنه راپری توجه فرمود(١) ـ عالم خان (٢) برادر سلطان سکندر چند روز در قلعهٔ راپری متحصن شد ـ آخرالامر تاب نیاورده گریخته پیش عیسی‌خان بن تاتارخان لودی (٣) در پتیالی رفت ـ سلطان راپری را بخانخانان نوحانی مقرر نموده باتاوه توجه آورد و هفت ماه در آنجا گذرانید و عالمخان برادر خود را بدست آورد، و از اعظم همایون جدا ساخته ولایت اتاوه را باو مرحمت نمود و اسمعیل خان نوحانی را بجهت صلح پیش باربکشاه (۴) بجونپور فرستاد ـ و خود بر سر عیسی خان حاکم پتیالی که سر از اطاعت پیچیده بود، نهضت کرد ـ عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی و مجروح شد ـ و از روی عجز اطاعت نموده ایل شد و بهمان زخم فوت کرد ـ

---

(١) 'الف' صفحه ٦٨ و 'ج' ورق ۴٥ "...در حرکت آمد چون سلطان را در امر سلطنت استقراری تمام بهم رسید بعد از چندگاه بجانب پرگنه رپری توجه فرمود"ـ

(٢) سلطان بهلول قبل از وفات سلطنت خود را میان فرزندان و خویشان تقسیم کرده "جونپور را چنانکه گذشت بشهزاده باربکشاه مقرر فرمود و کره و مانک پور بشهزاده عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهر زاده خود شیخ محمد فرملی المشهور بکالا بهار و لکهنو و کالپی باعظم همایون بن خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجه بایزید قبل از آن بچندگاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود' و بداؤن را به خانجهان که از جمله امرای معتبر بود و فی الجمله نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دو آب بشهزاده نظام خان که عبارت از سلطان سکندر باشد عنایت کرده بولی‌عهدی نامزد فرمود" (فرشته جلد اول صفحه ٣٢٧) ـ

(٣) 'الف' صفحه ٦٥ و نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ٦٩ "علی خان و تاتار خان" و 'د' ورق ٦٥ "علی خان بن تاتار خان"

(۴) 'ج' ورق ۴٥ "بارکشاه" و 'د' ورق ٦٥ "باریکشاه"ـ

درین اثناء رای گنیش (١) که از امرای باربکشاه داخل دولت خواهان او بود آمده بسلطان پیوست ـ سلطان پتیالی را باو مرحمت کرد ـ و بر سر باربکشاه عزیمت نمود ـ باربکشاه نیز از استماع این خبر بمقابله و مقاتله شتافت ـ و بین‌الطرفین در قنوج ملاقی شدند ـ و بجنگ پیش آمدند ـ باربکشاه هزیمت یافته بجانب بداؤن رفت (٢) ـ سلطان تعاقب کرده بداؤن را محاصره نمود ـ باربکشاه از روی عجز و انکسار آمده ملازمت کرد ـ سلطان او را بالتفات خسروانه مسرور ساخته همراه گرفت و بجونپور رفت ـ و باربکشاه را بدستور سابق بر سریر شرقیه اجلاس داد ـ پرگنات نواحی جونپور را بمردم خود جاگیر کرده هرجا داروغه و حاکم بگذاشت، و در خدمت باربکشاه چند کس از مردم معتبر خود مقرر فرمود، تا خیال فاسد نتواند کرد ـ

و از آنجا بکالپی (٣) آمد و اعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بایزید را تغیر داده به محمود خان لودی (۴) مقرر فرمود و بجانب بکسر جهتره (٥) روان شد ـ تاتار خان حاکم آنجا لوازم بندگی و

---

(١) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٣٠ "رای کیلن" ڈورن جلد اول صفحه ٥٦ و مخزن افغانی صفحه ١١٥ "رای کشن" ـ

(٢) در منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ٣١۴ نوشته که مبارک خان نوحانی درین جنگ گرفتار شد و باربکشاه هزیمت یافته به بداؤن رفت اما فرشته (جلد اول صفحه ٣٣١) گوید که کالابهار (شیخ محمد فرملی برادرزاده سلطان بهلول و عمزاده سلطان سکندر و باربکشاه) درین جنگ گرفتار شد از سلوک نیک سلطان سکندر خوش شده باو پیوست و خلاف باربکشاه جنگ کرد ـ

(٣) طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣١٦ "و از آنجا بکوتله و کالپی آمده" ـ

(۴) طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣١٦ "محمد خان لودی"ـ

(٥) 'الف' صفحه ٦٨ "بجانب چهتره" و 'ب' ورق ١١٧ "بکسر و جهره" و 'د' ورق ٦٦ "بجانب جهتیره" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣١٦ و ترجمه

دولتخواهی بتقدیم رسانید - سلطان جهتره را باو مقرر داشته بصوب گوالیار نهضت فرمود و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص نزد راجه مان (سنگه) بگوالیار فرستاد - راجه نیز اطاعت قبول نموده برادر زادهٔ خود را بخدمت فرستاد - و سلطان بطرف بیانه حرکت نمود - سلطان اشرف پسر احمد خان سلطان جلوانی (۱) از راه انقیاد پیش آمد - سلطان فرمود بیانه بگذار تا عوض آن جلیسر(۲) و چندوار و مارهره(۳) و سکیت بتو داده شود - سلطان اشرف عمرخان سروانی را همراه گرفته به بیانه آمد تا کلیدهای قلعه را باو سپارد چون بقلعه در آمد از

طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۵۸ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۱ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۰۴ "جتهره" و منتخب التواریخ حصه اول صفحه ۳۱۴ "جهتره" و مخزن افغانی صفحه ۱۱۶ "بکتهره جتهره" ڈورن جلد اول صفحه ۵۶ "کڑه" - معلوم می شود که این همان جیتهره است که در پرگنه اعظم نگر ضلع اٹاوه واقع است -

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۶ "سلطان شرف پسر سلطان احمدخان جلوانی" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۵۴ "سلطان شرف حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۰ "سلطان شرف حاکم بیانه" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۵ "سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی" و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۴ یکجا "سلطان شرف" و جائی دیگر "سلطان شرق" -

(۲) مخزن افغانی صفحه ۱۱۶ "خلبیه و چنداور و سکینه" و در ڈورن جلد اول صفحه ۵۶ ذکر جلیسر و مارهره نیست - جلیسر در دو آب واقع است بفاصله سی و هشت میل مشرق آب جمنا و متهرا در ضلع آگره - امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد پنجم صفحه ۱۷ -

(۳) مارهره واقع است بفاصله دوازده میل بشمال از شهر اٹاوه - هوڈی والاصفحه ۴۹۲ -

بیخردی و ناتجربگی روزگار سپر بغی بر روی خود کشید نقض عهد نموده قلعه بیانه را محکم ساخت -

درین اثنا سلطان بجانب آگره که موضعی بود از توابع بیانه به شکار ماهی و دفع رطوبت و حرارت هوا کنار دریای جون آمده بود - هیبت خان جلوانی که از توابع سلطان اشرف بود در قلعه آگره متحصن گشت - سلطان چندکس را از امرا بر سر آگره گذاشته خود باز به بیانه رفت و در محاصره مبالغه فرمود - چون کار بر سلطان اشرف تنگ شد از روی عجز امان خواست - و درسنه ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمایه بیانه فتح شد - سلطان آن محال را بخانخانان فرملی مقرر داشت - و سلطان اشرف را اخراج نمود - و خود جانب دهلی مراجعت کرد - و بیست و چهار روز در دهلی توقف فرمود -

درین اثنا خبر آمد که زمینداران ولایت جونپور به تخصیص بچکوتیان (۱) قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده مبارک خان را که حاکم جونپور از جانب سلطان بود بی‌جا ساختند - و شیرخان (۲) برادر او بشهادت رسید - مبارک خان ازگذر جوسی (۳) از آب گنگ

---

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۳۸ "بعد از چند روز خبر رسید که زمینداران با چوکا سازش نموده قریب یک لک آدمی گرد آمده اند" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۵۴ "پحکو تیان" و طبقات اکبری حصه اول صفحه ۳۱۷ "بجکوتیان" بچکوتیان فرقه چوهان را جپوت مین‌پوری اند - الیٹ ریسیز آف صوبه شمال و مغرب (بیلیو) صفحه ۷۴۱ و در تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۷۵۴) نوشته که سُردار آن قوم جوگا بود -

(۲) شیرخان برادر مبارک خان حاکم جونپور در جنگ با سکندر شهادت یافت -

(۳) 'الف' صفحه ۶۹ "چوسی" و 'د' ورق ۶۶ "از گذر چوسا می گذشت" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۷ "و مبارک خان در گذر جوسی پیاک که

می‌گذشت که بدست ملاحان (۱) گرفتار شد - درین حال رای بهید راجهٔ ولایت بهته (۲) واقف گشته مبارک خان را اسیر ساخت - باربکشاه غلبهٔ آن قوم را دانسته از جونپور برآمده پیش محمد خان فرملی

آلان درآنجا شهر الهٓآباد آبادان شد و از بناهای حضرت خلیفه الهی است از آب گنگ می گذشت،، و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۵۳ ''مبارک خان در گذر خوسا و بسیاک آب گنگ که الحال شهر الهاباس آبادان شده و از بناهای حضرت خلیفه الهی است می گذشت بدست ملاحان گرفتار شد،، و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۶۳ ب "گذرالهاباش که در ان عهد پیا که می گفتند،، و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ "گذر پرستی پیال،، و مخزن افغانی صفحه ۱۱۷ ''گذرجهوسی،،- جوسی یا چوسی یا چوسا در حقیقت جهوسی است که مقابل پریاگ (الهٓآباد) جائیکه جمنا و گنگا بهم می پیوندد در تحصیل بهولپور ضلع الهباد واقع است - کانسٹبل ۲۸ سی سی و انڈین اینٹی کویری حصه هزدهم صفحه ۳۳ و امپریل گزیٹیر (آکسفورڈ) جلد چهاردهم صفحه ۱۶۵ و الهٓآباد ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۲۳۵ -

(۱) 'الف' صفحه ۶۹ و 'ج' ورق ۵۵ "ملاخان،' و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۰ "جلال‌خان،، و مخزن افغانی صفحه ۱۱۷ ''ملاحان،، و الیٹ (هسٹری آف انڈیا حصه پنجم صفحه ۹۳) و ڈورن (جلد اول صفحه ۵۷) و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۶۳ ب "ملاجان،، و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۵۷ "ملاخان،، و تاریخ فرشته (برگس) جلد اول صفحه ۵۶۹ "مبارک خان بدست سهدیو راجه کتره اسیر گشت،، و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ "مبارک خان لوحانی هم از کره بیجا شده و وقتی که از گذر پرستی پیال از آب گنگ می گذشت رای شهدیو راجه تهته او را اسیر ساخت،، -

(۲) مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۵۳ "رای بتهند راجه بهته،، و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ "رای شهدیو راجه تهتهه،، پتنه که در نسخ نوشته تحریف بهٹه یا بهانگورا است که بتفصیل قبل ذکر شده - مبارک خان در جهوسی نزدیک پریاگ گرفتار شد و راجه بهٹه حاکم اریل بود که آن شهر

که به کالاپهار اشتهار داشت رفت (۱) -

سلطان سکندر در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمایه (۲) بآنجانب توجه نموده چون بدلمؤ (۳) رسید باربکشاه با جمیع امرا بخدمت

مانند جهوسی آباد بود در آن وقت ریاست پنه علیحده نبود - اساس ریاست پنه بعد از سنه ۱۷۳۳ع هردی ساه نهاد (آئرون لیٹر مغلس جلد دوم صفحه ۲۳۱) رای بهید در اصل رای بهیدا چندرا راجه بهانگهورا است ذکر آن راجه درکتاب مهاکاویهٔ مسطور است این تاریخ رایان ریوه در سنسکرت منظوم است - تقریباً در وسط شانزده صدی عیسوی نوشته شد - آرکیولوجیکل سروی آف انڈیا (کننگهم) سنه ۱۹۲۵ع میموائر نمبر بیست و یکم -

(۱) تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۷۳ الف "و باربکشاه غلبه آن طایفه دریافته بدریاباد پیش میان محمد قرملی که بکالابهار اشتهار دارد رفته،، و طبقات اکبری حصه اول صفحه ۳۱۷ " از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی که بکالاپهار اشتهار داشت آمد،، و منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۳ "محمد قرملی که کالاپهاڑ می گفتند،، میان محمد فرملی پسر خواهر بهلول لودی بود بهلول او را ملک اوده عطیه کرده بود - تاریخ شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۰۲) محمد خان المشتهر کالاپهار در جنگ که میان سکندر و باربک شده بود گرفتار گشت اما سلطان سکندر عفو تقصیر او کرد -

(۲) 'د' ورق ۶۶ ب و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۷ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۶۳ ''سنه ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمایة،، و نسخه مخزن افغانی صفحه ۱۱۸ و ڈورن جلد اول صفحه ۵۷ و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۶۳ حاشیه) "سنه هشتصد و نود و نه سال،،-

(۳) تاریخ فرشته (بمبئی) جلد اول صفحه ۳۳۲ "از آب کنک گذشته بدلمپور رسید،، دلمئو محاذی کره برکنار دیگر آب گنگ واقع است (بی-ڈی ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۶۰ حاشیه ۳) این قصبهٔ قدیم است بفاصله چهارده میل شمال فتح پور و سی و دو میل مغرب مانکپور در تحصیل لال گنج ضلع رای‌بریلی

پیوست و بالتفات بادشاهانه سرفراز گردید - رای بهید (۱) از مهابت سلطانی اندیشیده مبارک خان نوحانی را بخدمت سلطان فرستاد - سلطان از آنجا به کهکر (۲) آمد زمینداران جمعیت تمام نموده بمقابله آمده کارزار عظیم نمودند - عاقبت الامر شکست بر سپاه کفار افتاد بهر طرف متفرق شدند و غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد - سلطان با فتح و فیروزی بجونپور رفت و باربکشاه را مرتبهٔ دوم باز آنجا گذاشته مراجعت نمود - و در نواحی قصبهٔ اوده یک ماه بسیر و شکار گذرانید - چون بکهکر رسید خبر آمد که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمی تواند بود - سلطان محمد فرملی و اعظم همایون و خانجهان و خان خانان نوحانی را از راه اوده و مبارک خان را از راه آگره (۳) تعین فرمود تا باربکشاه را مقید ساخته بدرگاه فرستند - خوانین مذکور بموجب امر اعلی عمل نمودند - چون باربکشاه

برکنار راست آب گنگ - این شهر در زمان شاهان دهلی و شاهان جونپور خیلی به عروج بود، امپریل گزیٹیر (هنٹر) حصه سوم صفحه ۲۰ و یوپی گزیٹیر جلد اول صفحه ۳۵۴ و پوست آفس گائڈ بک آف انڈیا سنه ۱۹۴۲ء - و بابر نامه ترجمه انگلیسی، حصه دوم صفحه ۳۱۱ -

(۱) این راجه بهید چندر یا بهیردیو که قبل مذکور شده بود - کننگهم، ارکیولوجیکل سروی آف انڈیا جلد ۲۱ و جنیو لوجیکل ٹیبل صفحه ۱۰۷، و ریوه اسٹیٹ گزیٹیر صفحه ۱۴ -

(۲) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ "کاٹه کده" و مخزن افغانی صفحه ۱۱۸ "کتهیر" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۷ "کتر" و در طبقات اکبری (ترجمه انگلیسی) جلد اول صفحه ۳۶۰ حاشیه ۴ نوشته که کهٹر درینوقت بنام روهلکهنڈ مشهور است -

(۳) 'الف' صفحه ۶۹ و 'ب' ورق ۱۱۹ و 'د' ورق ۶۷ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۶ "از راه کره" -

بملازمت رسید او را حوالهٔ هیبت خان و عمرخان سروانی نمود و سلطان خود از نواحی جونپور عزیمت قلعه چنار (۱) فرمود - بعضی امرا سلطان حسین شرقی که در آنجا بودند جنگ کرده هزیمت یافتند و در قلعه متحصن شدند - چون قلعه در غایت صیانت و استحکام بود سلطان بمحاصرهٔ آن مقید نشد، و بجانب کنتت (۲) از مضافات بهته متوجه گشت - رای بهید (۳) راجهٔ آنجا استقبال نموده اطاعت قبول کرد - سلطان کنتت را باو مقرر داشته بجانب اریل (۴) نهضت فرمود -

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۱۹ "قلعهٔ چناده" -

(۲) مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۶ "کنتت من اعمال بهته" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۸ "کنتت که از مضافات پٹنه" و مخزن افغانی صفحه ۱۱۹ "کنت که معموله پتنه است" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۷ "کنتت از مضافات پٹنه" کنتت بر کنار جنوب غربی آب گنگ در سرکار الهآباد واقع است - آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۸۹ و ۱۰۸ و در نسخه کتاب جغرافیه رامپور ۳ ورق ۱۹ الف قصبه کنتت چهل کروه شرقی بنارس نوشته - کنتت فی الحال در ضلع و تحصیل مرزاپور بر کنار راه الهآباد و ریوه و بر اتصال اجله و گنگ نزد مرزاپور و بفاصله شانزده میل جنوب ریوه واقع است - اینجاء تاریخی است در زمانه اکبر بادشاه این یکی از محال سرکار الهآباد بود، رجوع کنید به مرزاپور ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۳۳۳ و آئین اکبری حصه دوم صفحه ۱۷۲ -

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ "رای بلیهدر" و تاریخ فرشته (برگس) جلد اول صفحه ۱۷۵ "نرسنگه رای پسر بلبهدر رای" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۸ "رای بهید" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۶ "رای بهیند" -

(۴) مخزن افغانی صفحه ۱۱۹ و ڈورن جلد اول صفحه ۵۷ "اریل و بیاک" اریل در تحصیل کرچنا ضلع الهآباد بر کنار راستِ آب جمنا نزد اتصال او به آب گنگ مقابل الهآباد واقع است - اکبر این شهر را بجلال آباد موسوم کرد رجوع کنید به الهآباد گزیٹیر صفحه ۲۲۱ و امپریل گزیٹیر جلد اول صفحه ۲۰۸ و الیٹ، ریسیز جلد دوم صفحه ۱۰۴ -

درین اثناء بواسطهٔ واهمه که بر طبیعت راجه بهید غالب شده بود اسباب (و) حشم خود را گذاشته بجانب بهته فرار نمود ـ سلطان علی الصباح خبر یافته جمیع اموال و اشیائی او را جمع نموده پیش او فرستاد ـ چون سلطان به اریل رسید دست بتاخت و تاراج آن دیار کشوده باغات و عمارات را خراب ساخته از راه کره (۱) بدلمئو آمد، و منکوحهٔ شیر خان نوحانی را که اجمل و اعقل زنان آن زمان بود در حبالهٔ عقد خود درآورد ـ و بجانب شمس آباد عزیمت نمود ـ شش ماه در آن جا اقامت کرده بطرف سنبهل روانه شد ـ و ازان جا باز به شمس‌آباد آمد ـ درمیان راه موضع بدیوتاکل (۲) را که مسکن و ماوای متمردان بود خراب ساخته اکثر آن فرقهٔ باغی را بقتل آورده به شمس‌آباد رسید ـ و ایام برسات را در آن جا گذرانید ـ

و در سنه ۹۰۰ تسعمایه بعزیمت گوشمال راجه بهید بصوب ولایت بهته نهضت فرمود ـ و در راه اکثر مواضع متمردان را خراب

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۱ "آگره" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۵ "کره مانکپور" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۶۱ "کره" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۷ "آگره"ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۲۰ "موضع مدنو ماکل" و مخزن افغانی صفحه ۱۱۹ "موضع برلو ماکل" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۸ "مدیو ماکل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۱ "موضع مدنو تاکل" و تاریخ فرشته (برگس) جلد لول صفحه ۵۷۱ "دیوناری" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۲ "دیوتاری" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۸ و ترجمه ۳۶۱ "قریه مدمئوناکل"ـ

ساخته چون به کهان کهاتی (۱) رسید، برسنگه (۲) پسر رای بهید آمده جنگ کرده هزیمت یافت و بجانب بهته بگریخت ـ سلطان تعاقب او نموده به بهته رسید ـ راجه بهید بجانب موضع سرکچه (۳) فرار نمود ـ در اثنای راه فوت کرد ـ سلطان جانب پهپوند (۴) از اعمال بهته حرکت کرد ـ چون به آنجا رسید افیون وکوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد ـ سلطان بجانب جونپور نهضت نمود و اکثر اسپان که درین سفر بودند تلف شدند ـ چنانچه هر کس که صد اسپ داشت نود اسپ او ضائع گشت و ده اسپ او ماند ـ

---

(۱) 'ب' ورق ۱۲۰ "نکهبا کهالی" و 'د' ورق ۶۷ "کهان کهاتی" و تاریخ خان جهانی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۹۴) "کهان گهاٹی" و مخزن افغانی صفحه ۱۲۰ "مکهان کنای" و ڈورن جلد اول صفحه ۵۸ "گنگوانی" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۸ "کهاران کهاتی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ "کهارن و کهانی" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۷۴ "کهارن کهاتی" و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۶۲ "کهارن گهاٹی"ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۲۰ ب "برسکیته پسر رای بهید" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۸ "نرسنکه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ "نرسنگه" و مخزن افغانی صفحه ۱۲۰ و ڈورن جلد اول صفحه ۵۸ و تاریخ خان جهانی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۹۴) "برسنگه دیو"ـ

(۳) 'د' ورق ۶۷ "سرکهجه" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۸ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۵۷۴ "موضع سرکج" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ "سرکچهه" و مخزن افغانی صفحه ۱۲۰ "موضع سرکجه" و ڈورن جلد اول ۵۸ "سرکوجُیهه" ترجمه تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۵۷۱ "سر گوجه" و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۶۲ "سرکنجه (سر گوجه؟)"ـ

(۴) 'الف' صفحه ۷۰ "پهپهوند از اعمال پٹه" و 'ج' ورق ۵۵ ب "پهپهوند از اعمال پرکنه پته" و 'د' ورق ۶۷ "پهبوند ازعمال پتنه" و طبقات اکبری

رای لکهمیچند (۱) پسر [< کلان >] رای بهید و سایر زمینداران به سلطان حسین شرقی نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده و یراق بالکل تلف شده فرصت غنیمت است - سلطان [<حسین >] با جمعیت بسیار و صد زنجیر فیل از بهار عزیمت نموده بر سر سلطان سکندر روان شد - سلطان سکندر از گذر کنتت(۲) عبور نموده بچنار آمد - و از آنجا به بنارس آمد و خانخانان را پیش سالباهن (۳) پسر رای بهید فرستاد تا او را دلاسا نموده بیارد - درین

جلد اول صفحه ۳۱۸ ”سنده از اعمال پتنه“ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۷۵۴ ”سندوار“ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ ”شهدیو که از اعمال پتهنه است“ و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته ۵۷۱ ”سهدیوار“ ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۶۲ ”سوند“ مخزن افغانی صفحه ۱۲۰ ”بهبهوند من اعمال قنوج“ و ڈورن جلد اول صفحه ۵۸ ”بیهوند من اعمال قنوج“ معلوم می شود که این همان پهپهوند است که ده خرد در عرض البلد شمال ۲۴ و طول البلد مشرق ۸۱°۹ واقع است -

(۱) 'ج' ورق ۵۶ الف ”رائی لکمیچند“ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ و لکمچند پسر رای بلیهدر“ و مخزن افغانی صفحه ۱۲۰ ”لکمیچند پسر راجه بهید“ و هسٹری آف دی افغانس جلد اول صفحه ۵۸ ”لکهیچند“ -

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۰ ”سلطان از گذر کنتت“ و 'ب' ورق ۱۲۱ ”سلطان سکندر از گذر کنک“ و 'ج' ورق ۵۶ ”سلطان از گذر کتت“ و 'د' ورق ۶۷ ”سلطان سکندر از گذر کنتت عبور نموده بچنهار رسید“ و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۹ ”سلطان بگذر کنتت از آب کنک گذشته بچنار رسید“ -

(۳) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۹ و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۶۳ ”سالباهن پسر رای بهید“ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ ”سالباهن پسر رای پهند“ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۶

اثناء سلطان حسین سیزده (۱) کروهی بنارس رسیده بود سلطان سکندر بسرعت تمام دل بر تائید ایزدی بسته بر سر سلطان حسین رفت - درین اثناء سالباهن بملازمت رسید - چون صفوف حرب نزدیک رسیدند بمقابله پرداختند و جنگ صف اتفاق افتاد - ناگاه هزیمت بر سپاه سلطان حسین افتاد (۲) - سلطان حسین منهزم شده بولایت پتنه (۳) رفت - سلطان سکندر با یک لک سوار تعاقب سلطان نمود و بعد از نه روز برگشته باردو ملحق شد - شنید که سلطان حسین بجانب بهار رفت - سلطان سکندر نیز متوجه بهار گردید - سلطان حسین از استماع این خبر ملک کندو (۴) را در حصار بهار گذاشته خود بصوب کهل گانو (۵) از توابع لکهنوتی رفت - سلطان سکندر از منزل

”سالباهن راجه پتنه“ رای سالباهن (سالیواهن) برادر راجه بهید (بهید چندر یا بهیر دیو) بود - هوڈیوالا صفحه ۱۷۴ و آرکیولوجیکل سروی آف انڈیا جلد ۲۱ صفحات ۱۰۷-۱۰۸ -

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۹ ”هژده کروهی“ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ ”هجده کروهی“ -

(۲) 'ب' ورق ۱۲۱ ”اتفاق افتاد فیما بینهما حرب عظیم و مقابله شدید واقع شد - ناگاه هزیمت که طبعی سلطان حسین بود بر سر <سپاه> سلطان افتاد“ -

(۳) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۹ ”پتنه“ و منتخب التواریخ حصه اول صفحه ۳۱۶ ”پته“ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ ”پٹهنه“ -

(۴) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۳ ”ملک کهندو“ -

(۵) تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۵۵ ب ”کهل کانو از توابع لکهنوتی“ تاریخ جونپور سوسائٹی ۲۰۲ ورق ۱۱ ب و ۱۲ الف ”چون سلطان حسین از سلطان سکندر شکست خورده بطرف بنگاله رفت مدتی ازین طرف انطرف گذشت آخر نزد سلطان جلال الدین پسر خود که با دختر تصب (نصیب) شاه بادشاه کورکهه که از کشور بنگاله است کدخدا بود رفت“ کهل گاؤن بر کنار جنوبی

دیوبار(١)فوج بر سر ملک کندو تعین نمود و او تاب نیاورده بگریخت ـ بهار بتصرف گماشتهای سلطان سکندر در آمد ـ

سلطان محبت خان (٢) را با چند امرا در بهار گذاشته خود به درویش پور (٣) در آمد ـ و خانجهان (۴) را بر سر اردو گذاشته بجانب ترهت ایلغار نمود و رای آنجا استقبال نموده اطاعت کرد ـ و چند لک تنکه جرمانه قبول نمود ـ سلطان مبارکخان را بجهت تحصیل آن زرگذاشته باز بدرویشپور آمد و به لشکرگاه خود ملحق شد ـ و در شانزدهم شوال سنه ٩٠١ احدی و تسعمایه خانجهان وفات یافت ـ سلطان احمد خان(٥)پسر کلان او را بخطاب اعظم همایون ممتاز گردانید و به زیارت شیخ شرف الدین یحیی منیری (٦) عزیمت

آب گنگ بفاصله بیست و سه میل مشرق بهاگلپور واقع است رجوع کنید به بهاگلپور گزیٹیر صفحه ١٦۴ ـ

(١) 'ب' ورق ١٢٢ "دیوار" و 'د' ورق ٦٨ "دیومار" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴٥٨ "دیوبار" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٣٣ "دیوباره" و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٦٣ "دیوبار" ـ

(٢) تاریخ جونپور سوسائٹی ٢٠٢ ورق ١١ الف "محبت خان لوهانی"ـ

(٣) درویشپور دهی است کوچک متصل بیاپور که دهی بزرگ است بفاصله سه میل درشرق از منیر شریف (صوبه بهار)ـ میان درویشپور و بیاپور مسجدی کهنه دارای گنبدیست ـ

(۴) 'ج' ورق ٥٦ الف "خانخانان" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣١٩ "خانخانان و خانجهان" و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ٥٦ الف "سلطان سکندر از انجا برگشته بدرویش پور آمد چند ماه در اینجا توقف نموده آن ولایت را باعظم همایون مقرر داشت" ـ

(٥) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٣٣ "خسرو خان"ـ

(٦) شیخ شرف الدین یحیی منیری متوفی سال ١٢٩٠-١٢٩١ از منیر است

نمود و فقرا و مساکین آنجا را خوش وقت ساخت ـ باز بدرویشپور آمد ـ و از آنجا بر سر سلطان علاؤالدین بادشاه بنگاله روانه شد ـ چون به تغلقپور (١) از اعمال بهار رسید، سلطان علاؤالدین [{پسر}] خود را بطریق طلایه به استقبال فرستاد ـ سلطان سکندر محمود خان لودی و مبارک خان نوحانی را بمقابله او تعین فرمود ـ و در موضع باره (٢) طرفین بهم رسیده با یکدیگر سخن صلح درمیان آوردند قرار یافت که سلطان سکندر بولایت سلطان علاؤالدین دخل نکند و سلطان علاؤالدین نیز بولایت سلطان سکندر مزاحمت نرساند و مخالفان او را پناه ندهد ـ بعد از صلح محمود خان و مبارک خان مراجعت نمودند و در قصبهٔ پتنه از توابع بهار مبارک خان فوت شد ـ سلطان سکندر بصلح راضی شده از تغلقپور به درویشپور آمد ـ و چند ماه توقف نمود ـ و آن ولایت را باعظم همایون مقرر کرد و ولایت بهار را بدریا خان پسر مبارکخان مذکور مرحمت کرد ـ

درین اثناء گرانی غله بدرجهٔ اعلی رسید ـ بنابران سلطان

(که بیست میل مغرب پتنه بر کنار آب سون می باشد) خاندان وی در تصوف شهرت زیاد دارد ـ جرنل ایشیاتک سوسائٹی جلد بیست و چهارم صفحات ١٣٨-١۴٠ و پتنه ڈسترکٹ گزیٹیر صفحه ٢٠٢ ـ

(١) 'الف' صفحه ١٧ "تقلقپور" و 'ب' ورق ١٢٣ "تعلیق پور" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٢٠ و فرشته جلد اول صفحه ٣٣۴ "قتلغپور" ـ

(٢) قصبه باره در ضلع پٹنه بفاصله سی و سه میل مشرق پٹنه و بیست و دو میل شمال قصبهٔ بهار برکنار جنوب آب و گنگ واقع است اکنون ایستگاه ایسٹ انڈیا ریلوی است رجوع کنید به نقشه بهار و بنگال (رینل) سنه ١٧٨٣ ء نمبر نهم و کانسٹبل ٢٩ ای سی و امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد اول صفحه ١۴۴ ـ

بجهت رفاهیت خلایق زکوة غله را در تمام قلمرو بخشید و فرامین منع زکـوة صادر فرمـود - از آنجا کـوچ کرده بجانب قصبـه سارن (۱) کـه در تصرف زمینداران بود عزیمت نمود آن جا را بجاگیر مردم خود مقرر کرد و بجونپور (۲) آمد - و شش ماه در آنجا اقامت نموده طرف پتنه ((بهٹه)) عزیمت فرمود و سبب آن بود که سلطان از سالباهن دختر طلب کرده بود - و او سر از فرمان تافت و قبول ننمود - سلطان در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمایه جهت انتقام او بجانب پتنه ((بهٹه)) روان شد - چون به آنجا رسید دست بتاراج کشاده از آبادانی اثری باقی نگذاشت - چون بقلعه باندهو (۳) که محکم ترین قلاع آنولایت و حاکم نشین است جوانان مردانه ترددهای غریب کردند - چون کاری از پیش نرفت معاودت نموده بجونپور آمد -

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۲۲ "سارن از توابع بهار"-

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۱ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۷ "از راه مهلیگر بجونپور" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۹ "مهلی‌کهر" و تاریخ فرشته جلد اول صفه ۳۳۴ "مچهلی کده"-

(۳) 'ب' ورق ۱۲۳ "قلعه ماندن" و 'ج' ورق ۵۶ ب "قلعه ماندهو" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۲ "قلعه باهندهو" و نسخه تاریخ داؤدی (انڈیا آفس) ورق ۵۶ ب "قلعه باندهو" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۲۱ "قلعه باندهوگر" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۷ "باندهوگڑه" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۵۹ "قلعه اندهوکر" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۴ "باندهوکده" باندهو قلعه قدیم ریاست ریوه به بلندی ۲۶۶۴ فیت از بحر برکوهی بفاصله شصت میل جنوب ریوه واقع است رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (اکسفورڈ جلد ششم صفحات ۳۵۸-۳۵۹) و تاریخ بداؤنی (رینکنگ صفحه ۴۱۷ حاشیه) و نقشه رینل (جلد سوم این-پی-این کیو) -

و چند روز آنجا اقامت نموده بپرداخت امور مملکت اشتغال کرد - درین اثناء حساب مبارکخان لودی موجی خیل (۱) که بعد از باربکشاه جونپور حوالهٔ او شده بود درمیان آمد - مبارک خان هرچند خواست که بلطائف‌الحیل بگذراند و خوانین را شفیع ساخت فائده نکرد - حکم شد کـه حاصل چند ساله را موافق بربست سلطانی از و باز یافت نمایند (۲) -

روزی در آن ایام سلطان بچوگان‌بازی بر آمده بود - در اثنای چوگان باختن کندهٔ چوگان سلیمان پسر دریا خان سروانی به چوگان هیبت خان خورد و بر سر سلیمان رسید - و سرش بشکست - میان ایشان مناقشه شد - و رنجش زیاده گشت - خضر خان (۳) برادر سلیمان جهت انتقام برادر خود قصدا چوگان به سر هیبت‌خان زد - و غوغای عظیم برخاست - محمود خان (۴) و خانخانان هیبت‌خان را تسکین داده به منزل بردند - سلطان از میدان بر آمده به محل رفت - بعد

---

(۱) 'ب' ورق ۱۲۲ "مبارک خان لودی موخی خیل" و 'ج' ورق ۵۷ "مبارک خان موچی خیل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۲ "مبارک خان لودی موجی خیان" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۲۱ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۰ "مبارک خان موجی خیل لودی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۴ "مبارک خان موجی" -

(۲) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۴ نوشته که این باعث رنجش امراء بود -

(۳) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۱ و ترجمه طبقات ورق ۳۶۶ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۰ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۴ "خضر برادر سلیمان"-

(۴) 'ج' ورق ۵۷ "محمود و خانخان" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "محمود خان لودهی و خانخانان"-

از چهار روز باز بچوگان سوار شد - در اثنای راه شمس خان نام از اقربای هیبت خان در کمین استاده بود - چون خضر خان برادر سلیمان آنجا رسید، چوگان بر سر او زد - سلطان فرمود تا شمس‌خان را لت(۱) بسیار کردند - سلطان دلگیر شده برگشت و به محل تشریف برد - و بعد از آن به امرا بدمظنه شد - و بعضی امرا را که مخلص و دولت خواه می دانست به پاسبانی و چوکی خاص خود تعین فرمود - و آن جماعت هر شب مسلح شده چوکی می دادند (۲) -

درین ضمن بعضی امراء در مقام غدر و مکر شدند - بیست و دوکس از امراء اتفاق نموده شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را بقصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و قول درمیان آورده قصد فتنه و فساد نمودند - شاهزاده بنابر بعضی ملاحظات این راز را نزد مادر خود و شیخ زاهد (۳) که مرشد و استاد او بود ظاهر ساخت - و تذکرهٔ اسامی بد اندیشان را افشا نمود - شیخ مذکور و مادرش شاهزاده را نصیحت کردند و قرار یافت که آن تذکره را پیش سلطان سکندر برده دامن خود را از گرد تهمت بغی پاک سازد - شاهزاده همچنان کرد و حقیقت را در محل خاص بعرض رسانید - سلطان ازین ماجره واقف گشته باتفاق وزرا بجهت تسکین فتنه هر یکی را از ان گروه بناحیتی آواره ساخت -

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۳ "ذلت"۔
(۲) رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۷ -
(۳) تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۲۲ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۰ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۷. "شیخ طاهر" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "شیخ طاهر کابلی" و ترجمه تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۶۴) "شیخ طٰهٰ" 'طٰهٰ' کنایه است از "یا طاهر" و مخزن افغانی صفحه ۱۲۴ "شیخ زاهد" -

و چون خاطر از آنطرف جمع کرد در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمایه بطرف سنبهل نهضت نمود - و چون هوای آن مکان موافق طبع شریف سلطان آمده بود شکار فراوان داشت - و چهار سال در آن جا اقامت کرد - و به امور مملکت پرداخته بعیش و عشرت گذرانید، و بیشتر اوقات را صرف شکار و چوگان می نمود - و فضائل پناه معارف دستگاه شیخ جمالی کنبو (۱) که از سفر بر و بحر مراجعت نموده بدهلی آمده بود، سلطان رقعهٔ منظومه فرستاده ایشانرا طلب نموده - و دو سال بایکدیگر محظوظ و مسرور بودند و اکثر صحبت شعر درمیان بود -

درین اثناء بر بد عملی و زشت‌کرداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته به خواصخان حاکم ماچهیواره (۲) حکم فرستاد که اصغر

---

(۱) 'الف' صفحه ۳۷ "شیخ جمالی کنبو" و نسخ دیگر "جمال کنبو" شیخ جمالی کنبو دهلوی مرید شیخ سماءالدین سهروردی المتوفی سنه ۹۰۱ھ است نام او جلال بود - در شعر و سخن فارسی مرتبهٔ بلند داشت - در اوائل جلالی تخلص می کرد - و آخر به اشاره مرشد خود جمالی تخلص کرد - ندیم سکندر و بابر و همایون بوده سفر شام و یمن و حجاز و خراسان و اذربائجان وغیره کرد - و بمولانا عبد الرحمن جامی ملاقات کرده از تصنیفات او سیر العارفین و دیوان و مثنوی مهر و ماه است - در سیر العارفین سوانحات چهارده شیوخ هند نوشته‌اند و او درخدمت همایون بادشاه سیر العارفین را پیش کرد - در دهم ذی القعده سنه ۹۴۲ھ (سنه ۱۵۳۵-۱۵۳۶ء) در دهلی فوت شد - رجوع کنید به مآثر الامرا جلد دوم صفحه ۵۳۹ و اخبار الاخیار صفحه ۲۱۸ و فهرست کتب خطی انڈیا آفس از ایتهی نمبر ۶۳۷ صفحه ۲۶۳ و فهرست کتب خطی برٹش میوزیم از داکتور ریو جلد اول صفحه ۳۵۴ -
(۲) 'د' ورق ۶۹ و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۲ "ماچهواره" و

را گرفته بدرگاه فرستد ـ اصغر این خبر استماع نموده پیش از رسیدن خواصخان در شب شنبه ماه صفر سنه ۹۰۶ ست و تسعمایه(۱) از دهلی روانه شد ـ و در سنبهل بملازمت سلطان رسید و بموجب امر در قید گرفتار شد ـ و خواص خان بدهلی رسیده پسر خود اسمعیل را درآنجا گذاشته خود حسب الحکم به سنبهل آمد ـ و خلعت و نوازش یافت ـ

همدرین اثنا سعید خان سروانی از لاهور آمده ملازمت نموده ـ چون او نیز از جملهٔ غدر اندیشان بود سلطان او را با تاتارخان و محمد شاه وسائر مفتنان از ولایت خود اخراج نمود ـ ایشان از راه گوالیار بطرف مالوه و گجرات شتافتند ـ راجهٔ گوالیار نهال(۲) نام خواجه سرای خود را با تحف و هدایای نفیسه بخدمت سلطان فرستاد ـ چون بشرف عتبه بوسی مشرف گشت سلطان ازو بعضی سخنان پرسید و او جوابهای ناملایم و درشت بعرض رسانید [< و ندانست که سلاطین ظل الله اند ایشانرا طاقت استماع کلام عوام نیست >] سلطان او را از روی غضب بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید نمود ـ درین اثنا خبر فوت خانخانان فرملی حاکم بیانه رسید ـ سلطان بیانه را بعماد (۳) و

نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۳ ب "ماچهواڑه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "ماچی‌واره" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۸ "ماچهی‌واره" مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۱ "ماچی‌واره" ـ

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "شب شنبه ماه صفر سنه سبع و تسعمایه" و در تاریخ فرشته (برگس) جلد اول صفحه ۳۷۷ ذکر سال نشده و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۲ "در شب شنبه ماه صفر سنه سته تسعمائه" ـ

(۲) مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۲ "شهان" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۳ "راجه گوالیار نهال نام خواجه سرا را" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۶ "راجه مان سنکه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را" ـ

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۶ "احمد" و منتخب التواریخ جلد اول

سلیمان پسران خانخانان (۱) مقرر داشت و چون بیانه بواسطهٔ استحکام قلعه و سرحد محل بغی و فساد شده بود عماد و سلیمان با متعلقان خود بنابر بعضی ملاحظه به سنبهل رسیدند ـ سلطان بیانه را از ایشان تغیر داده بخواصخان عنایت کرد ـ

و بعد از چند روز صفدر خان بعملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعین شد ـ عماد و سلیمان را شمس آباد و جلیسر و منگلور(۲) و شاه آباد (۳) و پرگنات دیگر عنایت شد ـ و به عالمخان حاکم

صفحه ۳۱۸ "عماد و سلطان" ـ

(۱) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۸ "عماد و سلطان پسران خانخانان" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۳ "عماد و سلیمان پسران خانخانان" و در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۶ :ـ یکجا احمد و سلیمان پسران پسر خانخانان و بر جاء دیگر احمد و سلیمان پسران خانخانان نوشته ـ کرنل رینکنگ (منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۸) گوید که احمد و سلیمان پسران خانخانان بودند ـ و تاریخ فرشته (برگس) جلد اول صفحات ۳۷۷-۳۷۸ "احمد و سلیمان پسران خانخانان" ـ

(۲) 'ج' ورق ۵۸ "جلیسر و منکلپور" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۳ الف "جیسر و منکلو" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۲۳ "جایسر و منگلور" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۳ "جلیسر و منلکور" تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۶ "شمس‌آباد و جالیسر و کهنپان و شاه آباد" منگلور در سرکار سهارن پور صوبه دهلی است ـ رجوع کنید به آئین اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۵ و ۲۹۲ اکنون شهر در تحصیل رورکی ضلع سهارنپور است ـ بمسافت شش میل جنوب از رورکی ـ امپریل گزیٹیر جلد هفتدهم صفحه ۱۷۸ ـ

(۳) نام قدیم شاه‌آباد لکهنور بود اکنون این شهر تحصیل ضلع هردوی است ـ امپریل گزیٹیر جلد بیست و دوم صفحه ۱۹۷ ـ

میوات و خانخانان نوحانی جاگیرداران راپری (١) حکم شد که باتفاق خواصخان به تسخیر قلعه دهولپور پرداخته آن محال را از تصرف رای مانکدیو (٢) برآرند - خوانین مذکور بموجب حکم به دهولپور رفتند - رای مذکور بمجادله و محاربه پیش آمد - و هر روز جمعی کثیر کشته می شد - و خواجه بین (٣) که از جمله دلاوران و صف شکنان عصر خود بود بشهادت رسید - چون این خبر بسلطان سکندر آمد روز جمعه ششم ماه رمضان سنه ٩٠٦ (٤) از سنبهل بجانب دهولپور (٥) نهضت فرمود - وچون بدهولپور رسید رای مانکدیو راجه آنجا فرار نمود و متعلقان خود را در قلعه متحصن ساخته بگوالیار بدر رفت - گماشتهای او نیز تاب صدمهٔ سکندری نیاورده نیم شب از قلعه برآمده فرار نمود - علی الصباح قلعه مفتوح شد - سلطان درون درآمده دوگانه شکر بتقدیم رسانیده و لوازم فتح بجای آورده لشکر سلطان دست بتاراج برده

(١) 'الف' صفحه ٧٣ "ریڑی" تاریخ نظامی جلد اول صفحه ٣٢٤ "خانخانان لوحانی حاکم راپری" -

(٢) نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ٦٤ الف "رای بنامکدیو" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣١٨ "رای مانکدیو راجه دهولپور" و مخزن افغانی صفحه ١٢٦ و ڈورن جلد اول صفحه ٦١ "رای مانکدیو" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٢٤ "رائی بنایکدیو" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ٣٦٤ "رای بیانکدری" -

(٣) 'الف' صفحه ٧٤ "خواجه بر" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٢٤ "خواجه بین" و تاریخ فرشته (برگس جلد اول صفحه ٥٧٨) "خواجه بین" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٧٠ "خواجه‌بین" -

(٤) مخزن افغانی صفحه ١٢٦ "روز جمعه ششم رمضان درسنه نهصد و ششن" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٣٦ "روز جمعه ماه رمضان المبارک سنه مذکوره" -

(٥) 'الف' صفحه ٧٤ "بجونپور نهضت فرمود" -

خراب می ساختند - و باغات نواحی دهولپور که تا هفت کروهی (١) سایه انداخته بود از بیخ برکنده شد -

سلطان یکماه در دهولپور توقف نموده بگوالیار روانه گشت و آدم لودی را باکثری امرا در آنجا گذاشته از آب چنبل عبور نمود - و در کنار آب اسی (٢) عرف میندکی دو ماه مقام کرد و بواسطهٔ زبونی آب بیماری در مردم افتاد - راجهٔ گوالیار (٣) وکیل بملازمت سلطان فرستاده صلح طلب شد - و سعید خان و بابوخان و رای گنیش که از سلطان گریخته باو پناه برده بودند - همه را از قلعه برآورده رخصت کرد و پسر کلان خود بکرماجیت را در خدمت سلطان فرستاد و بخلعت و اسپ نوازش سرفراز گشته رخصت مراجعت یافت - سلطان بعد از صلح بصوب آگره معاودت نمود - چون بدهولپور رسید آن محال را نیز براجه مانکدیو بخشیده به بیانه که مستقر

(١) 'الف' صفحه ٧٤ "هشت کروهی" -

(٢) 'د' ورق ٧٠ "آب ایسی عرف میندکی" نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ٦٤ "آب ایسی عرف مینڈکی" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ٣٦٤ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٣٧ "آب اسی عرف میدکی" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٢٤ "آب السی عرف میندکی" و درڈورن جلد اول صفحه ٦١ و مخزن افغانی صفحه ١٢٧ نام این رودکی نیست و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٣٧ "آب اسی عرف میدکی"-

آب اسی در حقیقت اسون یا اهسن است این رودکی است و بجانب مغرب گوالیار' هشتاد میل روان است این شاخیست از آب کواری که شاخ آب سنده است - پایاب سهل این آب بر راه آگره و گوالیار است - تاریخ بداؤنی (رینکنگ) جلد اول صفحه ٤١٩ و تهورنٹن' ایسٹ انڈیا کمپنی گزیٹیر ١٨٦٩ -

(٣) مخزن افغانی صفحه ١٢٧ "راجه مان وکلا فرستاده صلح طلب کرد" -

سریر خلافت بود تشریف آورد - و ایام برسات را در آنجا بانجام رسانید -

و بعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه ۹۱۰ عشر و تسعمایه جهت تسخیر قلعه مندرایل(۱) لوای عزیمت برافراخت - اهل قلعه از روی عجز امان خواسته قلعه را سپردند - سلطان بتخانهای و کلیسای آنجا را خراب ساخته مساجد بنا کرد - و میان مکن(۲) و مجاهد خان را بر سر قلعه گذاشته خود بتاخت و تاراج آن نواحی حرکت فرمود - و خلق بسیار به قتل و اسیر نموده باغات و عمارات را خراب و ویران گردانید و بسعادت غزا استسعاد یافته بسریر سلطنت بیانه معاودت نمود -

و همدرین سال حرارت هوا بنوعی طغیان پذیرفت که اکثر خلایق به تپ محرق و بیماری صعب گرفتار شدند و اکثر اوقات جاگیرداران و رعایا ریزه و عمال خالصه از متمردان و مفسدان کنار آب جون سرکار بیانه در مزاحمت بودند - و مکرراً عرضداشت می کردند و سلطان همیشه درین فکر بود که در کنار دریا جای مناسب دیده شهری آبادان سازد -

---

(۱) در زمان اکبر مندرایل قصبه خاص سرکار و صوبه آگره بود - آئین اکبری (جیرت) جلد دوم صفحه ۱۹۰ - مندرایل در ریاست کرولی بفاصله دوازده میل جنوب شرقی کرولی بر ساحل آب چنبل واقع است - راجپوتانه گزیٹیر جلد اول صفحه ۸۷ - تیفنتهیلر (جلد اول ۱۷۴) گوید که قلعه این قصبه بر کوه مستدیر واقع است -

(۲) 'ب' ورق ۱۲۷ "میان مکهن" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۵ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۴ "میان مکن گماشته مجاهد خان" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۹ "بهیکن خان پسر مجاهد خان"-

بنابران در سنه ۹۱۱ احدی و عشر و تسعمایه (۱) سلطان عزیمت نمود که آن نیت و اراده را از قوت بفعل آرد - و جای که سلاطین نشین باشد، ومحل اجتماع سپاه تواند بود، و متمردان نواحی مطیع و منقاد و دایم پایمال و زبون توانند بود، آبادان کند - پس برین نیت از دهلی چند کس را از اهل و دانش و تمیز و صاحب فراست تعین نمودند - تاکنار دریا ملاحظه نموده بروند هر جا مناسب دانند بعرض رسانند - آن جماعه برکشتی نشسته از دهلی روانه شدند - و هر دو جانب را دیده و تاکید نموده می رفتند تا انکه باین محل که الحال آگره آبادان است رسیدند و آن را پسندیده بعرض رسانیدند - سلطان خود از دهلی کوچ کرده بقصبه متهرا (۲) آمد و از آنجا برکشتی نشسته تفرج و سیرکنان و شکارافگنان باین مکان رسیدند و بلندی برای آبادانی لایق دید - از مهتر ملاحان (۳) که نائیک نام داشت وکشتی خاصه می راند، پرسید که ازین دو بلندی کدام یکی لایق است - نائیک گفت بلندی که آگره است یعنی بلندی پیش نکو است - سلطان تبسم نمود و گفت نام این شهر هم آگره باشد - پس فاتحه خوانده در ساعت سعد در رقبه موضع بسهی و موضع پویه من اعمال پرگنه دولی (۴) سرکار بیانه شهر آبادان شد و از

---

(۱) 'د' ورق ۱۷ ب "سنه ۹۱۰ عشر و تسعمایه"-

(۲) 'ج' ورق ۹۵ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۴ "بقصبهٔ مهتر"-

(۳) 'الف' صفحه ۵۷ "مهتر ملا خان" و مخزن افغانی صفحه ۱۲۸ و در ڈورن (جلد اول صفحه ۶۱) این واقعه را خیلی مختصر نوشته و تذکره نائیک نکرد و الیٹ (جلد پنجم صفحه ۹۹) "مهتر ملا خان"-

(۴) 'الف' صفحه ۵۷ و 'ب' ورق ۱۲۹ و 'د' ورق ۱۷ "پرگنه دوبی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۶۵ "پرکنه دوکی" -

جمله پنجاه و دو پرگنه سرکار بیانه نه پرگنه جدا ساخته داخل آگره کردند - از آن باز این شهر روی در آبادانی دارد - و دارالخلافه سلاطین هندگشت (۱)- پس سلطان خاطر جمع ساخته به تعمیر حصار امر فرمود و خود بصوب دهولپور (۲) نهضت فرمود - و بعد از وصول قلعه را از رای مانکدیو تغیر داد - و حواله ملک معزالدین (۳) کرده خود به آگره آمد - و امرا را بجاگیرها رخصت نموده [به فراغ خاطر اقامت فرموده بداد و عدل مشغول شد] -

درین اثنا روز یکشنبه سوم ماه صفر سنه ۹۱۱ احدی و عشر و تسعمایه در آگره زلزله عظیم واقع شد - چنانچه کوهها به لرزه در آمدند و عمارات عالی (از هم) فرو ریختند [<و خلایق بسیار تلف شدند >]- زندها قیامت انگاشتند و مردها حشر پنداشتند و از زمان

(۱) 'الف' صفحه ۵۷ و 'ج' ورق ۹۵ ب "در ساعت سعد به آبادانی شهر حکم فرمود پس" رجوع کنید به تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۸۸- شاعر مسعودی سلمان تقریبا در سنه ۱۰۸۰ء گوید که سلطان ابراهیم غزنوی آگره را در قبضه خود آورد جهانگیر بادشاه هم این خیال داشت (توزک جهانگیری انگلیسی صفحه ۲) پروفیسر هوڈی والا (اسٹڈیز ان انڈو مسلم هسٹری صفحه ۳۹۶) رد آن کرده گوید که اگروه (امپریل گزیٹیر جلد پنجم صفحه ۹۱) شاید جاء بود که ابراهیم غزنوی بتصرف خود آورد - رجوع کنید به گائڈ ٹو آگره آف ایچ-جی-کین صفحه ۱ -

(۲) 'الف' صفحه ۵۷ "بصوب دهلی و دهولپور" -

(۳) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۵ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۴ "ملک قمر الدین" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۷ "شیخ قمر الدین" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷۲ حاشیه ۲ "ملک فخر الدین و ملک عزالدین" و مخزن صفحه ۱۲۸ "ملک معزالدین" -

آدم تا حال این نوع زلزله در هندوستان بوقوع نیامد و در هیچ تاریخی مسطور نیست و یکی از افاضل هند تاریخ این واقعه را لفظ قاضی (۱) یافته و اکثر مردم برانند که در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شد -

سلطان [< سکندر >] ایام برسات را صرف نموده در آغاز طلوع سهیل یعنی در آخر سال سنه ۹۱۱ احدی و عشر و تسعمایه بجانب گوالیار توجه فرمود - یک و نیم ماه در دهولپور توقف نمود و از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذرکورکه(۲) نزول کرده چند ماه اقامت فرمود - شاهزاده جلال خان(۳) را با خوانین دیگر همانجا گذاشته خود بعزیمت جهاد [و جاهدوا] فی سبیل الله و غارت بلاد کفار نهضت نمود - اکثر خلایق را که در کوهها و بیشها خزیده بودند علف شمشیر گردانید - و تتمه را اسیر و غارت کرد - چون بواسطه کمتر رسیدن بنجاره (۴) در لشکر غله نمی رسید - اعظم همایون را

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۲۹ "بزرگی سنه تاریخ آن زلزله از لفظ قضای یافت"

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۶ "آب چنبل نزدیک گذرکسله" - و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۵ "گذرگورکه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۷ "گذر کوکه" از ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷۲ حاشیه ۴ معلوم می شود که در نسخهٔ طبقات اکبری هم 'کورکه' نوشته - و تاریخ خانجهانی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۱۰۰) "گذرگور" و در مخزن افغانی صفحه ۱۲۹ و ڈورن (جلد اول صفحه ۶۲) تذکره این گذر نکرد -

(۳) مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۶۵ "شاهزاده و جلال خان" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ "شهزاده ابراهیم و جلال خان" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۶ و ترجمه انگلیسی صفحه ۳۷۳ "شاهزاده ابراهیم و جلال خان"

(۴) 'ب' ورق ۱۲۹ "بنجاره و مکیری" این جا مصنف بنجاره که لفظ هندی است استعمال کرده -

بآوردن رسد رخصت فرمود(۱)- سلطان در اثنای سیر بموضع چتاور(۲) از اعمال گوالیار به ده کروهی رسید - راجهٔ گوالیار از کمین‌گاه بر آمده حرب صعب اتفاق افتاد - داؤد خان (۳) و احمد خان پسر خانجهان(۴) درین اثنا تردد و دلیری که بی نهایت کردند - و لشکر سلطان از عقب بکومک رسید - راجپوتان هزیمت یافتند و جمعی کثیر قتیل و اسیر

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۶ "چون بواسطه عدم آمد و شد بنجاره بلشکر غله کمتر می‌رسید اعظم همایون احمد خان، و مجاهد خان را بجهت آوردن بنجاره روان ساختند" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴٦٥ "اعظم همایون، احمد خان و مجاهد خان" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ "اعظم همایون و احمد خان لودهی و مجاهد خان" -

(۲) 'الف' صفحه ٦۷ "موضع چتاور را از ..." و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲٦ "موضع حشاور از اعمال گوالیار" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴٦٥ "موضع جناوا" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ "موضع جنور" و مخزن افغانی صفحه ۱۲۸ "چون لوای سلطنت بپرگنهٔ جناد رسید که ده کروهی گوالیار واقعست..." این جا چیناور یا چتیاور است که محالی در سرکار گوالیار واقع می باشد و قلعه بزرگ داشت، رجوع کنید به ترجمه آئین اکبری (جیرت) جلد دوم صفحه ۱۸۷ و (سرکار) جلد دوم صفحه ۱۹۸ -

(۳) صاحب طبقات اکبری (جلد اول صفحه ۳۲٦) و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴٦٦ داؤد خان را اوده خان نوشته در ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷۴ حاشیه و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ و تاریخ خانجهانی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۱۰۰) 'داؤد خان' نوشته -

(۴) در تاریخ خانجهانی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۱۰۰) غلط نوشته که داؤد خان و احمد خان پسران خانجهان بودند- داؤد خان پسر خانجهان نبود - رجوع کنید به تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ و طبقات اکبری (ترجمه انگلیسی) جلد اول صفحه ۳۷۴ -

شدند - سلطان داؤد خان را ملک داؤد خان خطاب داده رعایت کلی نمود - [و بمرتبه امارت رسانید] و بواسطهٔ رسیدن برسات متوجه آگره شد - و در دهولپور جمعی از امرای نامدار گذاشته خود بمستقر سریر خلافت نزول نمود (۱)- تمام برسات به عیش و عشرت و مراد دهی گذرانید -

بعد از طلوع سهیل در سال سنه ۹۱۲ اثنی و عشر و تسعمایه جانب قلعه اونتگر (۲) عزیمت نمود از دهولپور عماد خان فرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد زنجیر فیل بقلعه اونتگر برسم طلایه تعین نمود - و خود توقف نمود - و خدمت حجابی را بقاضی عبدالله (۳) پسر طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر و بشیخ عمر و شیخ

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۲۸ "خود بپای تخت بیانه نزول نموده" و ڈورن جلد اول صفحه ٦۲ "به بیانه نزول نموده"-

(۲) 'ب' ورق ۱۳۰ "قلعه اوتنکر" و نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق٦٦ ب "قلعه نتکر" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۷ "قلعه ادتنکر" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۰ "قلعه اونتگر" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴٦٦ "اوت نگر" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ "اودیت نگر" و تاریخ فرشته (برگس) جلد اول صفحه ۵۸۰ "هنو نتکره" و منتخب التواریخ (رینکنگ) جلد اول صفحه ۴۲۲ "انتگڑه" ومخزن افغانی صفحات ۱۲۸-۱۲۹ "بعد از برآمدن سهیل جانب قلعه تهنکرعزیمت نموده و در همان سال درسنه نهصد و یازده در تمام هندوستان بلکه در اکثر ولایت زلزله عظیم واقع شد" و هسٹری آف دی افغانس جلد اول صفحه ٦۲ "قلعه تهنکر" درآئین اکبری (جیرت جلد دوم صفحه ۱۹۰ ؤ بلوک مین جلد اول ۴۱۲ حاشیه) نوشته که قلعه اونتگر در سرکار مندرایل برکنارچپ رود چنبل واقع است - حالاً اونتگر در ریاست کرولی بیست و هشت میل جنوب غربی شهر کرولی بر سر جنوب راه تنگ پنیار میان نرور و گوالیار واقع است - امپریل گزیٹیر نقشه ۳۴ ای ۲ "اوتگره" رجوع کنید به کننگهم آرکیولوجیکل سروی جلد دوم صفحات ۳۲۸-۳۳۰ -

(۳) طبقات اکبری حصه اول صفحه ۳۲۷ "قاضی عبد الواحد پسر طاهر

ابراهیم مقرر فرمود - و ولایت کالپی را که بعد از فوت محمود خان لودی بر جلالخان پسر او مقرر شده بود - چون میان برادران مخالفت شد بسلطان عرضداشت کردند - سلطان فیروز اغوان (۱) را پیش بهیکن خان و احمد خان(۲) برادران جلال خان فرستاده ایشان را طلب نمود - در کنار آب چنبل بملازمت رسیدند - و هر دو برادر بالتفات بادشاهانه ممتاز شدند -

سلطان بیست و سوم ماه مذکور(۱) باونتگر آمده قلعه را محاصره کرد - و حکم فرمود که تمام لشکر مستعد شده همت بر تسخیر قلعه گمارند - و سلطان بساعتیکه اختر شناسان اختیار کرده بودند، خود بنفس نفیس روی بکارزار آورده از اطراف جنگ انداخت - سپاه خون آشام چون مور و ملخ به قلعه چسپیدند - و داد مردی و مردانگی

بیگ کابلی» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ ''قاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کابلی'' -

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ ''سلطان فیروز اوغان» -

(۲) 'الف' صفحه ۶۷ و 'ب' ورق ۱۳۰ ''بهیکن خان و احمد خان برادران جلال خان» و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۷ ''بهیکن خان و حاجی خان برادر جلال خان» و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۶ ''بهگن خان و حاجی خان برادران جلال خان» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ ''بهیکن خان و حاجی خان»-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۱۲۹ و ڈورن جلد اول صفحه ۶۲ ''بتاریخ سیوم شهر رمضان المبارک سنه نهصد و دوازده از تعاقب بنواحی تهنکر رسیده حکم فرمود که تمام لشکر مستعد شده همت بر تسخیر قلعه گمارند» و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۷ ''سلطان بتاریخ بیست و سیوم ماه مذکور به ادتنکر آمده ...» پیشتر ازین سال نامبرده ولی اسم ماه مذکور نشده و مصنف اینجاهم بی جا پیروی نظام الدین کرده -

دادند - ناگاه بعون عنایت الهی نسیم فتح وظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب ملک علاؤالدین دیوار قلعه شگافته شد - جوانان مردانه درقلعه در آمده جهاد کردند و هر چند اهل قلعه فریاد الامان بر آوردند هیچکس نشنیده [خلایق] از اطراف در آمدند و قلعه مفتوح گشت - راجپوتان در خانها و حویلیهای خود درآمدند و جنگ می نمودند و عیال خود می کشتند - و جوهر می کردند - درین اثنا تیری به چشم ملک علاؤالدین رسید و بینور گشت -

سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده قلعه را حواله مکن(۱) و مجاهد خان نمود تا بتخانها را خراب ساخته بنای مساجد نهادند - و چون بعرض سلطان رسانیده بودند که مجاهد خان از راجه اونتگر رشوت گرفته، بنابران سلطان را بگردانیدن ازین ولایت عرض نموده بود - ازان سبب سلطان بتاریخ شانزدهم ((ماه محرم)) (۲) سنه ۹۱۳ ثلث و عشر و تسعمایه مولانا جمن (۳) خاص حاجب را که از جملهٔ مخلصان مجاهد خان بود، مقید ساخته قلعه را بملک تاج‌الدین (۴) سپرد و به خوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد که مجاهد خان را مقید سازند -

---

(۱) 'ب' ورق ۱۳۱ ''بهکخان (بهیکنخان)» و فرشته جلد اول صفحه ۳۳۹ ''بهیکن خان پسر مجاهد خان» و مخزن صفحه ۱۳۰ ''مکن و مجاهد خان» -

(۲) طبقات اکبری حصه اول صفحه ۳۲۸ ''بتاریخ شانزدهم ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمایه» و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۷ ''بتاریخ شانزدهم سنه ثلاث عشر و تسعمایه»-

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۹ ''ملا چمن» و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۸ ''ملاجمن»-

(۴) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۹ ''ملک تاج الدین کنبوه» و ترجمه

و سلطان در آخر ماه محرم سال مذکور بجانب آگره کوچ فرمود - و در اثنای راه بواسطهٔ تنگی و نا همواری جاده یکروز بجهت عبور مردم که غلو نشود و به آسانی بگذرند مقام شد - خلایق از بی آبی و کثرت و هجوم حیوانات بسیار تلف شدند و بهای یک کوزه آب به پانزده تنکه سکندری رسید - و بعضی از بی‌آبی مردند و فرقهٔ که آب می یافتند بواسطهٔ تشنگی چندان می خوردند که می مردند - چون حساب کردند هشت صدکس بقلم آمد و بتاریخ بیست و هفتم (۱) ماه مذکور سلطان بدهولپور آمد -

و بعد از چند روز به آگره تشریف فرموده برسات را گذرانید - در اوایل طلوع سهیل بعزم تسخیر قلعه نرور (۲) از توابع مالوه عزیمت فرمود - به جلال خان (۳) حاکم کالپی منشور فرستاد که

انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷٦ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳٦۷ "ملک تاج الدین کنبو"-

(۱) ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷٦ "بیست و هشتم ماه مذکور" -

(۲) آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۹۰ در نرور بتخانهای سنگی است - رود کالی سند یکی از رودخانه های اطراف نرور می‌باشد - در آئین اکبری (بلوک مین جلد اول صفحه ۱۲۹ و حاشیه) نوشته است که نرور در صوبه اگره است در بیشه آن فیل یافته می شود - ابوالفضل معروف را در آنجا کشتند - اکنون قصبهٔ نرور در ریاست گوالیار بفاصله چهل و چهار میل بطرف جنوب شهر گوالیار واقع است - این شهر قدیمی است و هندوان قلعه محکم هم در زمان حکومت شاهان ترک در آنجا داشتند - امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد دهم صفحه ۲۲۷ و امپریل گزیٹیر اٹلس ۳۸ بی ۲ -

(۳) جلال خان پسر محمود خان لودی بود بعد از وفات پدر خود حاکم کالپی مقرر شد -

رفته نرور را محاصره نماید اگر اهل قلعه بصلح درآیند بهتر - و اگر نه محاصره بتاکید کنند - چون جلال خان قریب رسید اهل قلعه از صلح روی تافته بجنگ مبادرت نمودند - سلطان نیز بعد از چند روز به نرور رسید - و روز دوم بدیدن قلعه سوار شد - جلال خان لشکر خود را آراسته و سه فوج ساخته یکی از سواران و دیگری از فیلان و سومی از پیادها در سر راه استاده کرد تا بنظر سلطان درآید - و مجرای نیک خدمت او شود - سلطان از کثرت سپاه او اندیشیده ملاحظه تمام نمود و قرار داد که او را بتدریج خراب باید ساخت - و از میان باید برداشت - و چون قلعه نرور استحکام تمام داشت و هشت کروه دورهٔ آن قلعهٔ کوه است، لشکریان هر روز بجنگ می رفتند و بشهادت می رسیدند -

چون محاصره و محاربه به امتداد کشید سلطان فرمود تا تمام سپاه تبر و ساطور و متین و زاغنول و بیل جهت کندن قلعه تیار ساخته، مستعد جنگ باشند - تمامی سپاه بموجب حکم از هر چهار طرف بقلعهٔ چسپیدند - و داد مردانگی دادند - و سلطان بر بام محل تماشا و تفرج می نمود - دید که در قلعه از یک طرف بیرون شگاف کردند - و مردم درون در ساعت آن را مسدود ساختند و سپاهی بسیار درین اثناء تلف شد - سلطان دانست که فتح قلعه بآسانی میسر نمی شود چند روز از جنگ کردن مردم سپاه را منع نمود و توجه بتخریب جلال خان شاهزاده که برادر سلطان بود فرمود - و مردم خوب او را بجانب خود آورد - و جمعیت او را که شریک دولت بود برهم زد و دو فرمان صادر فرمود یکی در باب بستن جلال خان بنام ابراهیم خان نوحانی(۱) و سلیمان فرملی و ملک علاؤالدین جلوانی

---

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۹ "ابراهیم خان لوحانی"-

و دیگری باسم میان بهووه(۱) و سعید خان بن ذکو و ملک آدم کاکر که جلال خان و شیرخان را برده در قلعهٔ اونتگر زنجیر کرده به محافظت نگاهدارند و سلطان خود بتسخیر قلعه نرور متوجه شد (۲) - اهل قلعه بواسطهٔ گرانی غله و بی‌آبی عاجز شده امان خواستند - و باموال خود بدر رفتند - سلطان بتخانها را خراب ساخته مساجد بنا فرمود - علماء و طلباء علم را وظائف داد و ادرار تعین نمود و شش ماه در پای قلعه نرور توقف فرمود -

درین اثناء شهاب الدین (۳) پسر ناصرالدین والی دیار مالوه از پدر رنجیده قصد ملازمت سلطان سکندر نمود و از چندیری(۴) بجانب

(۱) 'الف' صفحه ۸۷ "و دیگری شیرخان باسم میان بتهوه" و 'ب' ورق ۱۳۳ "و دیگری شیرخان باسم میان بهوه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۰ "میان بهوره و سعید خان و ملک آدم" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۹ "و دیگری باسم میان بهوه که وزیر بود"-

میان بهووه وزیر سلطان سکندر لودی بود - گرویدگی مردم باو ابراهیم لودی را پسند نیامد و او را گرفتار کرد - در قید او جان بحق شد - میان بهووه پسر خواصخان طب سکندری را که بنام معدن الشفاء سکندری موسوم است' در سنهٔ ۹۱۸ هجری (سنه ۱۵۱۲ ع) تصنیف کرد، تذکره کتب طب قدیم هندی کرده علی الخصوص ذکر کتب چراکا' و شوشروتا' و سارنگدهارا' و چکردت کرده - رجوع کنید به فهرست کتاب خطی برٹش میوزیم (ریو) جلد دوم صفحه ۴۷۱ و جلد سوم صفحه ۱۱۲۰ و فهرست کتاب خطی انڈیا آفس نمبر ۲۳۰۵ و کتاب خطی بوڈلین نمبر ۱۵۹۲ و فهرست کتاب خطی کتبخانه ٹیپو سلطان صفحه ۱۰۸ و طب سکندری طبع لکهنو -

(۲) تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۳۶ ب "مدت یکسال قلعه (نرور) را محاصره نمود"- و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۸۱ "تا یکسال محاصره نمود"-

(۳) رجوع کنید به طبقات اکبری جلد سوم (ترجمه انگلیسی) صفحه ۸۷۰-۸۸۰-

(۴) چندیری در ضلع گوالیار علاقه سندهیا بفاصله یک صد و پنج میل جنوب

نرور روان شد - چون نزدیک بقصبه سپری (۱) آمد سلطان این خبر شنیده او را اسپ و خلعت بادشاهانه فرستاده پیغام داد که اگر چندیری را حوالهٔ گماشتهای این جانب نماید بنوعی امداد (او) کرده شود که سلطان ناصرالدین را برو دسترس نباشد - اتفاقاً شاهزاده را بعضی موانعات ضروری پیش آمد از مالوه نتوانست برآمد و سپردن چندیری لایق [تدبیر] ندید برگشته بجای خود رفت -

سلطان ((در)) بیست و هشتم ماه شعبان سنه ۹۱۴ اربع و عشر و تسعمایه از قلعه نرور کوچ کرده در ماه ذی‌القعد سنه ۹۱۴ بکنار آب سپره (۲) نزول فرمود بخاطر رسانید که قلعه نرور

گوالیار و دویست و هشتاد میل جنوب دهلی واقع شده از آنجا تا آگره ۱۷۰ میل است - اکنون اهمیت این جاء کم شده اما وقتی که دهلی پایه تخت بادشاهان مسلمان بود این شهر خیلی بزرگ و آباد بود در دره چندیری کتبه ایست - نشان می دهد که گنبد بلند کرولی را غیاث الدین شاه دهلی در سنه ۱۳۰۱ ع تعمیر کرده - امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد دوم صفحه ۳۹۲ -

(۱) 'الف' صفحه ۸۷ "بقصبه سیری" و 'ج' ورق ۶۱ ب "بقصبه سیپری" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۰ "سیری" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۰ "قصبه سیری که از اعمال مالوه است" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷۸ "سوئی" گرچه بقول بی-ڈی در نسخ طبقات اکبری سیری و سپری یا سهری نوشته و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ (جلد دوم صفحه ۲۹) "سپری"- قصبهٔ سپری در ریاست گوالیار بفاصله شصت و پنج میل جنوب از قلعهٔ گوالیار واقع است - رجوع کنید به گزیٹیر آف دی ایسٹ انڈیا کمپنی (تهورنٹن) جلد چهارم صفحه ۵۱۷ و امپریل گزیٹیر نقشه ۳۸ بی ۲ و انڈیا پوسٹ آفس گائڈ بک سنه ۱۹۳۲ ع -

(۲) 'الف' صفحه ۸۷ 'آب سپیره" و 'ب' ورق ۱۳۳ "آب سپری" و 'ج' ورق ۶۱ ب "آب سیپری" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۳۰ و مآثر رحیمی

بغایت مستحکم است، اگر بدست مخالف افتد بآسانی از دست او نتوان بدر آورد - بنابران قلعهٔ دیگر در گرد او ساخت تا غنیم را بران دست نباشد و از جمیع دغدغه خاطر جمع کرده بقصبه لهایر(۱) آمده یک ماه توقف فرمود -

درین اثنا نعمت خاتون (۲) زن قطب خان لودی با شاهزاده جلال خان آمده به لشکر ((سلطان)) ملحق گردید - سلطان بدیدن او رفت و دلجوئی ایشان نمود و سرکار کالپی را بجاگیر جلال خان نامزد فرمود - و صد و بیست (۳) ((راس)) اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت خاص و مبلغی نقد عنایت کرده او را همراه نعمت خاتون (۴) بجانب کالپی رخصت فرمود -

---

جلد اول صفحه ۴۶۹ "آب سپره" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۰. "آب سند" آب سپره در ریاست اندور وسط هند نقشه امپریل گزیٹیر پلیٹ نمبر ۳۸ اے ۳ -

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۰. "قصبه لهایر" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۰. "قصبه بهار" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۹ "بهابر" و ڈورن جلد اول صفحه ۹۸ حاشیه "بهایر"-

قصبه لهایر موجوده لهار است که در ریاست گوالیار بفاصله شش میل کنار مشرق دریاء سنده و پنجاه میل مشرق شهر گوالیار و پنجاه میل مغرب کلپی واقع است امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد هشتم صفحه ۴۰۰ و سنٹرل انڈیا گزیٹیر صفحه ۱۵۴ -

(۲) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۰. "نعمت خاتون زن قطب خان لودهی که مرضعهٔ شاهزاده جلال خان بود" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۶۵ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۶۸ - نعمت خاتون زن قطب خان عمزاده سلطان بهلول لودی بود -

(۳) 'ب' ورق ۱۳۴ "صد اسپ" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۱ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۷۰. "صد و بیست راس اسپ"-

(۴) 'ج' ورق ۶۱ ب "نعمت خان"-

و بتاریخ دهم محرم (۱) سنه ۹۱۵ خمس و عشر و تسعمایه رایات دولت از لهایر بنواحی هتکانت (۲) در حرکت آورد - افواج متعدده به تنبیه متمردان آن نواحی تعین نموده آن محال را از اهل شرک و طغیان مصفا گردانید - و جابجا تهانجات مقرر نموده بدارالخلافت آگره نزول اجلال فرمود - خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی که حاکم لکهنو(۳) بود و بمصاحبت کفار طریقهٔ ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشت - فرمان بنام محمد خان برادر احمد خان صادر شد که او را مقید ساخته بخدمت فرستند -

---

(۱) 'الف' صفحه ۸۷ و 'ج' ورق ۶۱ "بتاریخ دهم یوم"-

(۲) 'ب' ورق ۱۳۴ "هومکاتب" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۱ "هنکات" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۰ "بلکهایت" و در تاریخ شیرشاهی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۱۶) نوشته که هتکانٹ در سرکار سرهند است - ابو الفضل گوید که هتکنت شهر خاص ضلع بهداور است که در جنوب شرقی آگره نزد گوالیار واقع است و باشندگان آن جا را بهدوریان گویند - بیرم خان در سال سوم جلوس اکبر بادشاه ادهم خان را هتکانته جنوب شرقی آگره در جاگیر بخشید تا او بهدوریان سرکش را مطیع دارد - (آئین اکبری-بلوک مین-جلد اول صفحات ۳۲۳ حاشیه و ۳۴۱ و ۴۸۸) -

اکنون هتکانت در تحصیل 'باه' یا "پیناهٹ" جنوب شرقی ضلع آگره بر تقاطع راه اٹاوه و آگره بفاصله بیست میل مغرب آگره واقع است امپریل گزیٹیر جلد ششم صفحه ۹۲؛ و گلو سری آف الیٹ (بیمس) جلد دوم صفحه ۸۶ -

(۳) تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۳۱ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۷۰ و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷۹ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۰ "لکهنوتی" و تاریخ خانجهانی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۱۰۲) و تاریخ فرشته (برگس) جلد اول صفحه ۵۸۲ "لکهنو"-

همدران ایام محمد خان (١) نواسهٔ سلطان ناصرالدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه بسلطان آورد [و] سرکار چندیری بجاگیر او مقرر شد و به شهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او باشد تا از سپاه مالوه آزاری باو نرسد - و سلطان (٢) بنفس نفیس خود بجهت سیر و شکار بجانب دهولپور نهضت فرمود و از آگره تا دهولپور در هر منزل قصری و عمارتی بناء نهاد - چون دولت مساعد و طالع موافق بود در عین مشغولی شکار ملکی دیگر صید او شد - و تفصیل آن بوجه اجمال آنست که علی خان و ابابکر [خان] از اقوام محمد خان حاکم ناگور (٣) غدری بر محمد خان اندیشیده خواستند که او را بهر حیله بکشند و ملک او بتصرف خود نمایند - او ازین مکر اطلاع یافته بر ایشان غالب شد و خواست که ایشان را بکشد هر دو فرار نموده بدرگاه سلطان آمدند - محمد خان از مخالفت اخوان و اجتناب اقارب و پناه بردن ایشان بآن بادشاه عالیشان عاقبت اندیشی

---

(١) 'الف' صفحهٔ ٩٧ "بنام محمد خان نواسه سلطان" یک سطر افتاده دارد - برای تفصیل جنگ داخلی در زمان صاحب خان مالوی پسر سلطان ناصر الدین و قبضهٔ سلطان سکندر بر چندیری رجوع کنید به طبقات اکبری (ترجمه انگلیسی) صفحات ٥٩٢-٥٩٤ و بیورج میموائرس جلد دوم صفحهٔ ٥٩٨ و بیلی هسٹری آف گجرات صفحه ٢٥٩ -

(٢) 'ب' ورق ١٣٥ "حکم رسید و سلطان" -

(٣) 'ب' ورق ١٣٥ "و ابا بکر خان از خویشان و اقرباء محمد خان حاکم ناکور" و نسخ دیگر "ابا بکر از اقوام محمد خان حاکم ناگور" و نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ٦٩ الف "ابا بکر خان از اقوام محمد خان حاکم ناگور" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٣١ "از اخوان محمد خان ناگور" تاریخ فرشتهٔ جلد اول صفحه ٣٤١ "محمد خان ناکوری"-

نمود - عرایض اخلاص [<آمیز>] با تحف و هدایای بسیار ارسال نموده خطبه و سکهٔ سلطان را در ناگور خواند - سلطان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته اسپ و خلعت به محمد خان فرستاد - و از دهولپور مراجعت نموده به آگره تشریف آورد و چندگاه بساط عیش و نشاط گسترده به سیر باغات و شکار و بزم آرای [<و مصاحبت اهل فضل و شعرا>] بگذرانید - و در ایام او آگره بادشاه نشین شد - و قبل ازین موضعی از توابع بیانه بود -

بعد از فراغ نشاط [<باز>] بجانب دهولپور عزیمت نمود - و بمیان سلیمان پسر خانخانان فرملی حکم شد تا بالشکر و حشم خود بجانب اونتگر (١) و سرحد سوی سوپر (٢) به کومک حسین خان

---

(١) 'الف' صفحه ٩٧ "بجانب اونتکر و سرحد سوی سربر" و 'ب' ورق ١٣٥ "بجانب اونتکر و سرحد سوبر" و 'د' ورق ٧٥ ب "سرسوبر" و 'ج' ورق ٢٦ "بجانب اونتکر و سرحد سوی سوپر" و مخزن افغانی صفحه ١٣٤ "بسرحد سوسی سوبر بکومک حسین نومسلم که رای دونکر نام داشت" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ٣٣١ "بجانب ادتنکر و سرحد سوی سوبر بکومک حسن خان" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٢١ "اونت گهر و سوی سوپر" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ١٧٤ "اوت نگر و سرحد سیری" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٤١ "هنونت کده" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٨٢ "تهنکر" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٤٢ "تهانکر" و طبقات ناصری (ربورٹی صفحه ٤٧٠) "تهنکیر" صحیح تهنگره است که در ریاست کرولی بفاصله بیست و چهار میل شمال قصبه کرولی و پانزده میل جنوب بیانه واقع است - بابر این قصبه را در کتاب خود ذکر کرده (بابر نامه ترجمه انگلیسی صفحه ٥٣٨) رجوع کنید به امپریل گزیٹیر اٹلس ٣٤ ای ٢ و سیلی روڈبک آف انڈیا صفحه ١٩ و امپریل گزیٹیر جلد پانزدهم صفحه ٢٧ -

(٢) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٤٢ "سیوپور" و تاریخ فرشته (برگس)

نومسلم که رای دونکر نام داشت متوجه گردد - او عذر آورد و گفت از ملازمت دور نمی شوم (۱) - سلطان از آنجا (۲) بقصبهٔ باری رسید و آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده به دهولپور تشریف برد و بعد از چندگاه بدارالخلافت آگره نزول اجلال نمود - و بر عادت قدیم فرامین باطراف و جوانب صادر فرموده بسیار از امرای کبار [را] از سرحدها طلب نمود -

و چون عمر را ثباتی و زندگانی را استقامتی و اعتمادی نیست درین ایام مرض بر ذات سلطان طاری گشت و خود از روی غیرت بهمان حالت اول دیوان می داشت (۳) و بار عام می داد و در تنسیق مهمات ملکی و مالی توجه تمام می فرمود - و اکثر اوقات

جلد اول صفحه ۵۸۰ "سویسپور" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۲ "سوی سوبر" و رینکنگ جلد اول صفحه ۴۲۵ "سیوپور" و طبقات اکبری ترجمه انگلیسی جلد اول صفحه ۳۸۰. "سوی سوپر" و مخزن‌ا فغانی صفحه ۱۳۴ "سوسی سوبره" و جیرٹ (آئین اکبری جلد دوم صفحه ۱۹۰) "سیور پوری یا سیو پوری را در سرکار نرور صوبه آگره نوشته - حالا شیو پور در ریاست گوالیار سنٹرل انڈیا است - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر اٹلس ۳۸ بی ۲ -

(۱) مصنف این جا حوادث ما بعد را مختصر نقل نموده ولی نظام الدین بتفصیل مذکور کرده است رجوع کنید به طبقات اکبری جلد اول صفحات ۳۳۲-۳۳۵ -

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۵ "چون سلطان از ولایت بیانه و آن حدود نیز جمعیت خاطر بهم رسانید بجانب تهنکر نهضت فرمود و از انجا"-

(۳) 'ب' ورق ۱۳۶ و 'د' ورق ۷۵ ب "وخود از روی غیرت و حمیت پادشاهانه بران نمی آورد و بهمان حالت اول دیوان می داشت" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۲ "و هرچند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۴ "هرچند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد" -

سوار می شد - و چندگاه خود را برنوجه می داشت - رفته رفته مرض غالب شد - و هر چند اطباء حاذق که هر یکی جالینوس و افلاطون وقت خود بود در معالجهٔ آن مرض سعی نمودند سودمند نه افتاد - و در طبیعت [< اختلاف >] اختلال تمام پدید آمد - و کار بجای رسید که لقمهٔ (چند) طعام و قطرهٔ آب در گلوی سلطان فرو نمی رفت و راه آمد و شد نفس مسدود شد - بروز یکشنبه هفتم ماه (۱) ذی‌القعد سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمایه ازین تنگنائی عالم فانی بوسعت آباد مملکت جاودانی انتقال نمود - بیت :—

سکندر شه هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند

بعد از رحلت نعش سلطان را در دهلی برده نزدیک مقبرهٔ پدر در باغ جود (۲) که خود ساخته بود مدفون کردند - ایام سلطنت

---

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۴ "روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعد سنه ثلث عشرین و تسعمایه" و تاریخ بداؤنی جلد اول صفحه ۳۲۲ "هفتد هم ذیقعد" و تاریخ شاهی صفحه ۶۴ "روز یکشنبه هفتم ذی الحجه" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۸۶ ب و الیٹ هسٹری آف انڈیا جلد چهارم صفحه ۱۷۴) یکشنبه هفتم ماه ذی القعد سنه ۹۲۳ نهصد بیست و سه (سنه ۱۵۱۷ ع)"-

(۲) 'د' ورق ۷۶ الف "در باغی که خود ساخته بود" و 'ب' ورق ۷۳" و باغ خود که خود ساخته بود" 'ج' ورق ۶۸ الف و 'الف' صفحه ۸۷ "اسلام شاه سور بن شیرشاه سور عمارت مقبره این هر دو بادشاه عالی دستگاه را در باغ جود بنا ساخت والحال جای نزول ارباب سرور و اهل عرفان است - فینشو (دهلی' صفحه ۶۴۴) می گوید که مُقبرهٔ سلطان سکندر لودی در حوالی درگاه شیخ ناصرالدین است و شارپ (دهلی صفحه ۶۵) می نویسد که در ده خیر پور است نعش سلطان بهلول را از ده بهداؤلی' نواح سکیت بر آورده در حوالی مقبره حضرت روشن چراغ دهلی مدفون ساخت و پسرش سلطان سکندر مقبرهٔ بسیار زیبا برای او بنا نهاد (آثار الصنادید' کانپور سنه ۱۹۰۴ جلد اول باب سوم صفحه ۴۲)-

آن بادشاه معدلت دستگاه بیست و هشت (۱) سال و پنج ماه بود ـ
مفاخر و مناقب سلطان سکندر نه چندان است که در حیز تحریر و تقریر توان آورد ـ اما بوجه ایجاز و اختصار مجملی از خصال فرخنده مآل و اوضاع آن بادشاه بلند اقبال مسطور می گردد ـ بدانکه او بادشاهی بود به جمال ظاهری آراسته و بکمال معنوی پیراسته ـ در ایام بهار دولت او گلزار عالم شگفته شد ـ و در سنین و شهور سلطنت او باران موافق بارید ـ و ارزانی بمثابه شد که در هیچ زمان نشان نداده اند ـ و کافۀ انام را در مهد سلطنت او امن و امان و رفاهیت تمام بحصول پیوست ـ و در رواج شریعت غرا بمرتبه بود که ذرۀ از آنچه علما می فرمودند تخلف جائز نداشتی ـ
چنانچه گویند در زمان او زناردار بود بودهن (۲) نام

مقبرۀ سلطان سکندر لودی نزد خیر پور در دهلی است، پسر او ابراهیم لودی در سنه نهصد و بیست و سه هجری تعمیر نمود، بناء ساده از سنگ چونه عمارت کرده‌اند درجۀ درونی و غلام گردش بیرون و برجهای خیلی خوشنماست (آثار الصنادید جلد اول باب سوم صفحه ۳۶) ـ

ظاهرا باغ جود همین است که حالا بنام لودی باغ نزد مقبره صفدر جنگ در دهلی موسوم است ـ

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۶۰ "مدت سلطنت آن پادشاه دین پناه بیست و هشت سال و پنج ماه و نه روز بود" و تاریخ داؤدی (الیٹ هسٹری آف انڈیا جلد چهارم صفحه ۴۷۱) و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۴ "بیست و هشت سال و پنج ماه بود" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۶ "مدت پادشاهی ... صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنج ماه نوشته است" مطابق مصنف و دیگر مؤرخین تاریخ تخت نشینی سکندر لودی هفدهم شعبان سنه ۸۹۴ هشت صد و نود و چار است و تاریخ وفاتش روز یک شنبه هفتم ماه ذیقعد سنه ۹۲۳ نه صد و بیست و سه است پس مدت سلطنت او بیست و نه سال و سه ماه و ده روز می شود ـ

(۲) طبقات اکبری جلداول صفحه ۳۲۲ و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری صفحه ۳۶۸

در موضع کایتهر (۱) سکونت داشت ـ روزی در حضور جماعۀ از مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام حق است و دین من نیز درست است ـ این سخن ازو شایع شد و بگوش علما رسید ـ قاضی پیاره (۲) و شیخ بده (۳)

و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۶۲ الف "لودهن" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "یودهن" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۲ "تورهن" و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۵۷۶ "بودهن" و مخزن افغانی صفحه ۱۳۶ و ڈورن جلد اول صفحه ۶۵ "زنار داری بودهن" و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۶۴) "لودهن" بعید از قیاس نیست که همین شخص بهوانند یا بهاوانند یکی از دوازده مریدان رامانند بود ـ رجوع کنید به ولسن ریلیجیس سیکس آف دی هنڈوز جلد اول صفحات ۵۳-۵۶ و ایشیاٹک ریسرچیز جلد ششدهم صفحه ۵۵-جی-آر-ای- ایس سنه ۱۹۰۹ء صفحه ۴۶۲ ـ

(۱) 'ب' ورق ۱۳۷ "موضع کانسهر" و 'الف' صفحه ۹۷ "کایتهر" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۷۰ الف "موضع کابتهر" و 'ج' ورق ۶۳ الف و 'د' ورق ۷۵ "موضع کاتبهر" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۲۲ "موضع کانیر" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۱ "موضع کانهر" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "کایتهن" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۶۲ الف "موضع کبتهر" و الیٹ هسٹری آف انڈیا جلد چهارم صفحه ۴۶۴ "کانیر" و ڈورن جلد اول صفحه ۶۵ "کاتیهر" و مخزن افغانی صفحه ۱۳۶ "موضع کانبهر" و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۵۷۶ "کٹاین" ـ

کٹیهر نام قدیم روهلکهنڈ است ـ رجوع کنید به امپریل گزیٹیر جلد بیست و یکم صفحه ۳۰۵ ـ لیکن ظاهراً این همین کتیهر است که در زمان اکبر بادشاه من محالات سرکار بنارس بود ـ آئین اکبری جلد دوم صفحه ۱۷۳ ـ

(۲) مخزن افغانی صفحه ۱۳۶ و ڈورن جلد اول صفحه ۶۵ "قاضی پیاده" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۶۲ الف و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "قاضی پیاره" تاریخ فرشته (برگس) جلد اول صفحه ۵۷۶ "قاضی پیاله" ـ

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "شیخ بدر" و ترجمه انگلیسی

که در لکهنو (۱) اعلم العلما بودند به نقض یکدیگر فتوی دادند - اعظم همایون حاکم آن ولایت زناردار مذکور را همراه قاضی و شیخ مذکور بملازمت سلطان به سنبل فرستاد - چون سلطان را بمذاکرهٔ علمی رغبت تمام بود علمای نامی از هر طرف طلب فرمود - چنانچه میان قارن (۲) و میان عبد الله و پسر شیخ محمد (۳) از دهلی و مولانا قطب الدین و مولانا الهداد و مولانا صالح از سرهند (۴) و سید امان سامانیه و سید احسن (۵) از قنوج آمدند و جمعی از علمای که همراه سلطان

تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۶۷۵ "شیخ بدر" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ۶۲ الف "شیخ بده" و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۶۴ "شیخ بدر" و مخزن افغانی صفحه ۱۳۶ "شیخ بده".

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۷۰ الف "لکهنو" و مخزن افغانی صفحه ۱۳۶ و دیگر نسخ تاریخ خان جهانی "لهکنوتی".

(۲) 'ب' ورق ۱۳۷ "میان قادن" و 'ج' ورق ۹۳ "میان قارون" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۱ "قادن بن شیخ خوجو" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "میان قادر بن شیخ خواجو" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۳ "میان قادن بن شیخ خوجو" -

(۳) مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۲ "سید محمد بن سعید خان از دهلی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "میان عبد الله بن الهداد از طلنه و سید محمد بن سعید خان از دهلی" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۳ "میان عبد الله بن اللهداد تلنبی و سید محمد بن سعید خان" -

(۴) 'ب' ورق ۱۳۷ "سهرند" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۵ "ملا الله داد صالح از سرهند" -

(۵) 'ب' ورق ۱۳۷ و 'ج' ورق ۹۳ و 'د' ورق ۷۶ الف "سید آخن" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۲۳ "سید امان و میران سید آخن" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۶ "سید امان و سید برهان و سید حسن" و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۶۲ "میران سید حسن" -

همیشه می بودند و مثل سید صدر الدین قنوجی و عبدالرحمن ساکن سیکری و مولانا عزیز الله سنبهلی ایشان در معرکه حاضر شدند - سلطان مجلس عالی منعقد گردانید و علماء همه جمع گشتند و مباحثهٔ شرعی درمیان آمد - بعد از رد و بدل بسیار اتفاق علماء بران شد که او را حبس نموده عرض اسلام باید کرد - اگر ابا آرد باید کشت - سلطان فرمود تا او را چندگاه در حبس مقید داشتند - و هر چند سعی کردند < بودهن اسلام آرد >، بودهن [زنار دار] ابا آورد - سلطان فرمود تا او را بقتل رسانیدند - پس علماء مذکور را انعام و اکرام بسیار مرحمت نموده باوطان خود رخصت فرمودند -

و عادات شریفهٔ سلطان آن بود که هر روز بار عام دادی - و خود بداد خواه وا رسیدی - و بعضی اوقات از صبح تا شام و((تا)) خفتن به معاملات خلایق مشغول می بود و نماز خمس را در یک مجلس ادا می کرد - در ایام دولت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شد - و همه مطیع و منقاد شدند و قوی و ضعیف یکسان گشت و در کارها انصاف تمام مرعی داشتی (۱) - و هرگز به هوای نفس عمل نه کردی - و بر خلایق که ودیعت الهی اند بسی مهربان و سخن حق را رعایت می کردی -

روزی که با برادر خود باربکشاه جنگ می کرد و در عین کارزار درویشی پیدا شد و دست سلطان گرفته گفت که ترا فتح است، سلطان دست خود را بکراهیت از دست او بکشید - درویش گفت من برای تو فال نیک می زنم و ترا به فتح بشارت می دهم از چه سبب دست کشیدی - سلطان در جواب گفت که هرگاه درمیان دو طایفه

---

(۱) 'ب' ورق ۱۳۸ و 'د' ورق ۷۷ "و قوی و ضعیف یکسان گشت و در سخاوت بمرتبه بود که زیاده برآن متصور نباشد و در کارها انصاف تمام مرعی داشتی" -

اسلامیه جنگ واقع شود، حکم بیک طرف نباید کرد بلکه باید گفت که در آنچه خیریت مسلمانان باشد آن چنان شود و در فتح هرکه صلاح خلق باشد از حق باید خواست ـ

و در سخاوت(۱)بمرتبهٔ بود که هر سال دو بار فقراء و مستحقان ولایت خود را حکم می‌کرد که بتفصیل نوشته می آوردند ـ و فراخور حال او مبلغی شش ماهه [بتفصیل] گفته فرستادی ـ و هرکه بجهت نوکری آمدی از نصب پدران او بسیار پرسیدی و فراخور آن پرداختی ـ و آنکه (۲) اسپ و یراق بنظر در آرد جاگیر دادی و فرمودی که از جاگیر رفته سامان خود نموده بیاید ـ

و تعصب اسلام بمرتبهٔ داشت که درین باب بسرحد افراط رسانیده بود که جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بینام و نشان گردانید و در متهره(۳) که محل غسل هندوان است سرای و بازار و مدرسه و مسجد ساخت ـ و مؤکلان گماشته بود که هیچ کافری را مجال غسل ندهند و حجام نتوانستی که سر کافری را بتراشد و علانیه

---

(۱) در تاریخ شاهی صفحات ۵۸-۶۲ از سخاوت بهیکن خان صاحب هفت هزاری و دولت خان لودی و میان حسین خان امرای سلطان سکندر سخن رانده ـ

(۲) در نسخ 'الف' صفحه ۸۱ "پی آنکه" و 'ب' ورق ۱۳۹ و 'ج' ورق ۶۳ ب "بی‌آنکه" غلط نوشته ـ و در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷ ب "و آنکه" درست نوشته ـ

(۳) 'ج' ورق ۶۴ 'الف' "مهره" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷ الف "متهرم" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۳۶ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۷۴ "متوره" ـ فرشته (جلد اول صفحه ۱۸۶) می نویسد "در بهتر جایها که هندوان غسل می کردند سر او مسجد و مدرسه و بازار ساخته" ازین بیان فرشته معلوم می شود که در متهره همه جاهای غسل هندوان را منهدم نه ساخته بودند ـ

رسوم کفار را برانداخته بود ـ و نیزه سالار (۱) مسعود غازی که هر سال به بهرایچ می بردند منع فرمود ـ و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن شنید که در تهانیسر حوض است که هندوان غسل می کنند از علما پرسید درینباب حکم شرع چیست ـ علما گفتند که بتخانهٔ قدیم ویران ساختن جائز است (۲)ـ اما حوض قدیم که معمول ایشان است، نهی آن بر شما روا نیست ـ شاهزاده دست بخنجر برد و قصد آن عالم نمود ـ و گفت طرف کفار می گیری ـ آن بزرگ گفت که آنچه درشرع است، می گویم و در راست گفتن باکی ندارم ـ شاهزاده تسکین یافت ـ

و در جمیع بلاد در مساجد مقری و خطیب [< و امام >] و جاروب کش تعین نموده وظیفه و ادرار مقرر ساخته بود ـ در هر زمستان جامها و شالها، جهت فقرا فرستادی و هر جمعه مبلغ کلی جمعگی گرفته بفقراء می داد ـ و طعام خام و پخته چند جا در شهر تقسیم می کردند و در سالی دو مرتبه انعام و یومیه و جمعگی در کل ممالک [محروسه] مخصوص فقرا بود و در ایام رمضان و عاشوره [< و ایام متبرکه >] فتوحات بیکران بفقراء و درویشان انعام

---

(۱) سالار مسعود غازی پسر خواهر سلطان محمود غزنوی بود ـ در زمان سلطان محمود به بهرایچ آمد ـ عمرش آن وقت نوزده سال بود ـ در سنه ۴۲۴ هجری (۱۰۳۳ ء) با هندوان جنگ کرده شهید شد ـ مسلمانان بهرایچ روزهای یکشنبه اول ماه جیته هر سال در یاد او نیزه، افراشته به اطراف گردانیدند ـ سلطان سکندر این رسم را برانداخت (جرنل آف ایسیاٹک سوسائیتی آف بنگال جلد ۴۷ صفحات ۶۱-۶۴) ـ

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۶ "بتخانهائی قدیم را ویران ساختن جایز نیست"ـ

فرمردی (۱) - بیت :-

اگر بایدت شوکت و سروری * دل زیردستان بدست آوری

در زمان او علم را رواج تمام پیدا شد(۲) و امرازادها و سپاهیان به کسب فضایل مشغول شدند و مردم منعم آنچه موافق شریعت بود زکواة آن بفقراء و ارباب استحقاق می رسانیدند - و چون سلطان بهلول درگذشت سلطان سکندر را بجهت سلطنت طلب داشتند - درملازمت حضرت قطب الاقطاب شیخ سماءالدین کنبوی دهلوی (۳) رفت و گفت که من کتاب میزان‌الصرف را می‌خواهم که پیش شما بخوانم - و نسخه را از بغل برآورده پیش شیخ نهاد - حضرت

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۹۴ "هر روز جامهٔ خواب‌و پلنگ نو بودی آنها را جائی نگاه می داشتند و به بیوهای که دختران داشتند هنگام عروسی می دادند - و آنچه خرج در عروسی می شد زر از سرکار می دادند" -

(۲) تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۵۰) ارگر (اریه؟) سهاوید ک بزبان فارسی نقل شده و بنام طب سکندری مشهور شد - تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۶ "کتاب فرهنگ سکندری و دیگرکتب درعهد او بسیار نوشته شد"-

(۳) 'ب' ورق ۱۶۰ "شیخ سماء الدین کنبو المشتهر بکنکوی دهلوی" و 'د' ورق ۷۷ "شیخ سماؤالدین کمکوی المشتهر بکنبوی" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۷۵ "بهاء الدین" -

شیخ سماء الدین کنبوی دهلوی از شیوخ بزرگ هند است - برادرش شیخ اسحاق بود - شاگرد او شیخ جمالی تخلص خود از جلالی بر اشاره پیر خو دجمالی کرد - او جامع علوم رسمی و حقیقی بود - بر لمعات شیخ فخرالدین عراقی حواشی نوشته که بحل معانی آن کافی است - مفتاح الاسرار از تصنیفات او است به تاریخ هفدهم ماه جمادی الاول سنه ۹۰۱ ه مطابق سنه ۱۴۹۶ ع وفات یافت - مزارش بر بالائی حوض شمسی است - رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحه ۲۰۲ -

شیخ فرمودند که {(بدان)}، اسعدک الله تعالی فی الدارین، سلطان گفت باز بگوئید تا سه مرتبه از حضرت شیخ تکرار کنانید و کتاب (۱) را برداشت و دست حضرت ایشانرا بوسیده گفت مقصود من این بود که از زبان شما این کلمه در حق من برآید - حضرت شیخ را حسن ادب شاهزاده بغایت پسندیده و مستحسن نمود - از روی توجه باطن کارساز فرمودند که نظام خان از خدا خواسته ام-انشاء الله تعالی سکندر وقت خود باشی - و بندهای خدا از توفیض بسیار برند و محظوظ و مسرور گردند - پس [این] دعاء را بفال گرفته روان شد به یمن اقبال آن دعا رسید بآنچه رسید - قطعه :-

حدیث اهل فنا(۲)ترجمان تقدیر است*بود ضمیر در ایشان شبیه لوح وقلم
سعادت ابدی در وفاق شان(۳) مضمر*شقاوت ازلی درخلاف شان مدغم

و از امرا و ارباب دولت هرکس محتاج و فقیری را وظیفه یا مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان معتبر بودی - و فرمودی که بنای خیری نهاده در آن نقصان نتوان کرد - و خبرداری سپاه و رعیت بجای رسیده بود که خصوصیات خانه مردم باو رسیدی - و گاه گاه از اوقات تنهائی مردم خبر دادی - چنانچه مردم گمان بردند که بسلطان جن آشناست (۴) که خبر از مغیبات می دهد -

راوی (۵) اسماء پیشینه و داعی اخبار دیرینه چنین نقل

(۱) 'ب' ورق ۱۴۰ "ازحضرت مذکور استدعاء طلب تکرار کرد و بعد از آن کتاب را ......"-

(۲) 'ب' ورق ۱۴۰ "اهل فناء خدا ترجمان" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۷ "اهل صفا"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۷ "در وقار شان مضتمر"-

(۴) 'د' ورق ۷۸ "آشنا است و هرگاه لشکر بجای می فرستاد"-

(۵) احمد یادگار (تاریخ شاهی صفحات ۴۴-۴۶) این قصهٔ چراغ را مختصرا

می کنند که مردی در عهد سلطنت سلطان سکندر لودی بنای خانه می نهاد (۱) - چون زمین می کاویدند چراغی چار رویه بر آمد - گفتند که نیکوتر نگاهدارند که چراغ بخانه مناسب است - الغرض چون وقت شب در آمد چراغ مذکور بیفروختند - در هنگام افروختن دو شخص پیدا شدند - خداوند خانه گفت که شما کیایند - ایشان در جواب گفتند که مایان موکل این چراغیم - هرکس هرجا که افروزد محکوم آنیم - و هرچه فرماید بجان (و دل) ایستادگی داریم - آن مرد بر دختر بازرگانی شیدا و عاشق بود - بر رویش بسی خورمی و خورسندی هویدا شد - غرض خود درمیان نهاد که مارا سودای عشق دختری تاجر در سر افتاده است می توانید که وصال آن صاحب جمال بمن محال طلب میسر نمائید - آنها گفتند بلحظهٔ بلکه کمتر بلمحهٔ این کار بسر می توانیم رسانید - آخر الامر آن هردوکس دختر مذکور را باهم پلنگ حاضر نمودند - چون عیش مخالطت و مواصلت به یکدیگر (بحد) موانست انجامید، هر روز بوقت شب ویرا می آوردند و باز بمقام او می رسانیدند و از هر متاعی که از نقد و جنس و جواهر بحری و کانی بوده باشد تابحدی بتصرف او آوردند که چنین خزانه مگر بادشاهان داشته باشند باو میسر شد - مدت مدید برین نسق بر آمد -

روزی پدرش بدختر گفت که ترا بغایت متحیر و مریض می بینم - جواب داد حکایت است که جز بمادر نتوانم گفت - آخر بمادر خود کیفیت معلوم نمود که چون شب می رسد دو شخص پیدا می **شوند** که مارا با پلنگ بخانه می برند که آنجا مردی است تمام

ذکر کرده - در نسخه 'د' و تاریخ نظامی این قصه چراغ ذکر نشده -

(۱) تاریخ شاهی صفحه۴۴ "در دهلی کهنه ملائی بود عبدالمومن روزی برای غله نهادن در حویلی چاهی **می** کند"-

شب با من نرد موانست می بازد - چون مادر این قصه از دختر شنید به پدرش ظاهر ساخت که این طور معامله می گذرد - آن سوداگر بادشاه شناس بود بعرض حضرت بادشاه رسانید که در بلاد عدالت حضرت چنین واقعه بظهور رسانیده بانتهایش غور رسی باید نمود - بادشاه کوتوال شهر را طلب نمود که تفحص این (معنی) باید کرد - کوتوال بعد از چند روز بخدمت سلطان سکندر التماس نمود که هر چند تلاش و تردد کردم اصلاً بغورش رسیدن نمی توانم - بضمیر منیر گذرانید فنونی باید انگیخت -

فرمود که آن دختر را بگویند که یک شیشه زعفران همراه خود جائیکه می برند آنجا ببرد، و بوقت مواصلت آن شیشهٔ زعفران بجامهایش اندازد - وقت صبح ویرا خواهند شناخت - او همان کرد - چون آنجا رسید شیشه زعفران بر سرش انداخت و ایشان که موکل بودند بر سر هر کدامی زعفران انداختند - چون وقت صبح سلطان از خوابگاه برخاستند دیدند که هم بجامهٔ بادشاه وهم بجامهٔ خدمتگاران رنگ زعفرانی است - جمله خلایق حیران ماندند - باز سلطان فرمود که یک کاسهٔ غالیه پر نموده همراه خود ببرد و وقت خلوت بر جامهٔ او بیندازد - القصه باز چون شب دیگر آمد غالیه بر جامهایش انداخت - موکلان چراغ بر جامهٔ هرکدامی انداختند - سلطان و تمامی مردم زمام فکر از دست دادند جز نرمی و مجانست چاره ندیدند - حکم فرمود که در شهر ندا در دهند که هرکسیکه این هنر دارد اگر حاضر گردد، چنان باو پیش آیم اگر قبای است بمنصب دوازده هزاری سرفراز گردانم - قسم کلام الله درمیان داد - چون آن مرد دید که متاع دنیاوی بیشتر از بیشتر بدست آمده که هیچ پروای نمانده است بخاطر گذرانید که اکنون امرای بادشاه باید بود - آن چراغ گرفتد

بدر سرای بادشاه آمده ـ حضرت سلطان را خبر رسانید که آن شخص را که می خواستند رسیده است ـ فرمود که حاضر آرند ـ چون بخدمت پابوسی سلطان مشرف شد آن چراغ را بنمود که ازین چراغ چنین معامله ظاهر می گردد (۱) ـ چون آن چراغ بحضور سلطان افروختند آن هر دو شخص موکل چراغ پیدا شدند و تبعیت و خدمت التماس نمودند ـ می گویند که کشف کرامات سلطان سکندر برین نوع بود که موکلان چراغ ایشان را از هر جا خبر می دادند ـ والله اعلم بحقیقته ـ

و هر گاه لشکر بجای می فرستاد هر روز دو فرمان بسرداران لشکر رسیدی یکی صباح که کوچ کرده در فلان محل نزول نمایند و یکی در آخر روز که چنان و چنین کنند ـ و این ضابطه هرگز تخلف نشدی (۲)ـ و اسپان داک چوکی دایم در هر (سر) راه مستعد می بودند ـ چون فرمان بامرا صادر می شد دو سه کروه باستقبال می رفت و هر کس فرمان می برد بر صفحه که می بستند بران ایستاده می شد و آن امرا از پایان صفحه بهر دو دست بادب تمام فرمان گرفته بر سر می نهادند ـ و اگر حکم می شد هما نجا می خواندند و اگر حکم می شد بر منبر مسجد می خواندند ـ و اگر حکم مخصوص باو می بود در خلوت مطالعه می کردند ـ غرضیکه بهر نوع حکم می شد چنان می کردند ـ

هر روز روزنامچه نرخ و واقعات(۳) پرگنه از ولایت رسیدی اگر سر موی ناملایم و نامشروع می دانست فی الحال تدارک آن نمودی

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۴۴ "بوسیله فرید خان که قرب تمام داشت آن چراغ بخدمت سلطان گزرانید".

(۲) سکندر لودی روش داغ و حلیه در سلطنت خود از سر نو رواج داد و آن را چهره گفتند (واقعات مشتاقی بریٹش میوزیم اڈ ۱۱۶۳۳ ورق ۳۲ ب-۳۳الف) ـ

(۳) 'ب' ورق ۱۴۳ "شرح و واقعات".

و همیشه بقطع خصومات و معاملات و سرانجام ملک و رفاهیت خلق مشغول بودی ـ و اکثر معاملات را از روی فراست و فهم و کمال حداست قطع فرمودی ـ

گویند (۱) دو برادر از سکنهٔ گوالیار بینوا و پریشان گشته بلشکریکه سلطان بر سر ولایتی تعین نموده بود همراه شدند و در وقت تاراج پارهٔ دُر و چند پارچه یاقوت و دو قطعه لعل رمانی [بدخشانی] قیمتی بدست ایشان افتاد ـ و یکی ازان دو برادر گفت که مدعا حاصل شد، دیگر ذلت نباید کشید، بخانه رفته فراغت کنیم ـ برادر دیگرش گفت هرگاه در مرتبهٔ اول این نوع غنیمتی خدا بما داده است شاید در مرتبهٔ دیگر بهتر ازین مرحمت فرمایند ـ (برادر) خرد گفت من خود دیگر بجای نمی روم ـ پس غنیمت را میان یکدیگر قسمت کردند ـ برادر کلان نیز حصهٔ خود را تسلیم او نمود که بزن او برساند ـ آنکس چون بخانه آمد همه غنایم را حواله زن برادر نمود مگر آن لعل که او نگاهداشت ـ

بعد از مدتی که آن برادر برگشته آمد و تفحص نمود ـ لعل درمیان نیافت ـ گفت لعل چه شد ـ برادرش گفت بزن تو داده ام ـ گفت او می گوید که بمن نه رسیده گفت ـ دروغ می گوید، اندک تهدید باید نمود ـ آن مرد ضعیفه خود را در تهدید کشید ـ زنش گفت امشب مرا مهلت ده که فردا حاضر سازم ـ علی الصباح بخانهٔ میان بهووه که وزیر بزرگ و مصاحب و میر عدل سلطان بود و فراست کامل داشت رفته احوال باز نمود ـ میان بهووه شوهر او را با برادرش حاضر کرده استفسار نمود ـ برادر شوهرش گفت که لعل نیز بوی

(۱) این واقعه هم در تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس اوراق۳ ۷ الف ـ ۶ ۷ الف) نوشته ـ

داده ام ـ میان بهووه گفت گواه داری ـ گفت بلی! پرسید چه کس اند ـ گفت دو [برادر] برهمن اند(۱) ـ گفت حاضر ساز ـ پس آن مرد به قمارخانه رفت و دو قمارباز را چیزی داده تعلیم نمود که بچه نوع گواهی بدهند ـ و ایشان را جامهای پاک پوشانیده بدارالعدالت حاضر کرد ـ چون آن هر دو گواهی دادند میان بهووه بشوهر زن گفت برو بهر زجر که می دانی لعل را از زن خود بستان ـ زن از آنجا بر آمده خود را بر سر دیوان سلطان رسانید و داد خواهی نمود ـ سلطان او را طلب فرموده و حقیقت احوال معلوم نموده گفت چرا پیش میان بهووه نرفتی ـ گفت رفتم (اما او) چنانچه باید پیروی نکرد ـ سلطان فرمود تا همه را حاضر(کردند) و هر کدام را جدا (گانه) نگاهداشتند و هریک را طلب نموده پارهٔ موم بدست هریک داد که هیات لعل را بسازند ـ آن دو برادر موافق ساختند و گواهان بر عکس یکدیگر و هرچند زن را تاکید نمود گفت من چیزیرا که ندیده ام چگونه بسازم ـ و هر چند مبالغه کرد زن قبول ننمود ـ پس سلطان میان بهووه را مخاطب ساخت و گواهان را در تهدید کشیدند که درست بگوئید شما را امان است وگرنه کشته خواهید شد ـ ایشان صورت واقعه را براستی معروض داشتند ـ سلطان برادر آن مرد را طلب نموده در معرض سیاست داشت ـ او لعل را بجنس آورده بنظر گذرانید و آن ضعیفه به یمن فراست آن بادشاه عدالت پناه (۲) از تهمت خلاص شد و کمال فراست و عقل او بوضوح پیوست ـ

سلطان در شعر فارسی سلیقهٔ تمام داشت و شعر خوب می گفت

---

(۱) ازین واقعه معلوم می شود که برهمنان در دربار شاهان لودی وقار کلی داشتند ـ

(۲) 'الف' صفحه ۸۵ "عدالت دستگاه پناه"ـ

و گلرخی تخلص می کرد (۱) ـ [< و هر روز چند ساعت معین بود که باهل فضل و فصاحت و اهل شعر مجلس می داشت و مباحثه شعر درمیان می بود ـ و چون شعر کتاب مهر و ماه از نتایج طبع والا نزاد معارف دستگاه حقائق آگاه شیخ جمالی کنبو دهلوی را استماع یافت، شوق صحبت کثیرالبهجت ایشان دامنگیر دل سلطان شد ـ درانولا حضرت شیخ بجانب حرمین الشریفین عزیمت نموده بودند ـ سلطان جمعی را موکل ساخت که هرگاه شیخ بدهلی تشریف ارزانی فرماید در ساعت بعرض رسانند ـ بعد از چندگاه >] چون شنید که معارف دستگاه حقائق آگاه شیخ جمالی کنبو از سیر و سفر ماوراءالنهر و عراق و خراسان و آذربائیجان و روم و شام و {(عرب)} باز گشته بدهلی تشریف آورد [مسرعان سریع السیر آن خبر را بسلطان رسانیدند] و اکثر اوقات در مجلس او شعر درمیان داشت، سلطان را ذوق ملاقات حضرت شیخ زیاده شد و از روی اشتیاق تمام قطعه منظومه انشا نمود و بدست خاص خود کتابت فرموده از سنبهل بدهلی فرستاد و استدعای

---

(۱) دربار سکندر لودی مجمع فلاسفه و علماء و شعراء بود که خبر سخاوت سلطان را شنیده از کشورهای دور و دراز به هند آمده بودند (واقعات مشتاقی بریٹش میوزیم ایڈ ۱۱٦۳۳ ورق ۳۲ ب) ـ تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ٦٦ "قلندران را طلب فرمود ـ جمعی قلندران را حاضر آوردند ـ سلطان گفت سرقلندران را حاضر سازید ـ این جماعهٔ اظهار نمودند که همان روز آن قلندر از مایان مفارقت نمود ـ سلطان سکندر بدرستی رای دریافت که آن قلندر مگر بابر بود ـ قلندران گفتند بلی بابر می گفتیم ـ سلطان دست بر دست مالیدن گرفت و می گفت که مرغ همای بدست افتاده بود، اما طرفه بدر جست ـ گویند بابر بادشاه از ولایت ابیات چند به سلطان سکندر نوشته فرستاد و ازینجا سلطان سکندر جواب‌های غیر مکرر در کار آورد"ـ

ملازمت شیخ نمود ـ و کتاب مهر و ماه را که از نتایج طبع {(وقاد آن)} والانژاد بود طلب داشته و آن قطعه اینست:

ای مخزن گنج لا یزالی * وی سالک راه دین جمالی
درگرد جهان بسی زدی سیر * در منزل خود رسیدی بالخیر
بودی تو مسافر زمانه (۱) * الحمد که آمدی بخانه
در مکه و در مدینه گشتی * گوهر بودی خزینه گشتی
ور شیخ ز دوستان شود سیر * تشریف نمودنش کشد دیر
باید که کتاب مهر و ماهم * ارسال(۲) دهد چنانچه خواهم
ای شیخ بما برس بزودی * بسیار مسافرت نمودی
بکشای بسوی درگهم گام * تا دریابی ز گلرخی کام (۳)
جانم(۴) بجمال توطپا نست * دل مرغ مثال در فغانست (۵)
من اسکندر و توخضر مائی * آن به که بسوی ما بیائی
از مهرکشد دو دیده را نور * آن مه نشود ز دیده‌ام دور

و این رقعه نزد ابنای شیخ بجنس حاضر است ـ حضرت شیخ بعد از مطالعهٔ رقعه فرمود که فقرا را بمجلس اغنیا چه احتیاج ـ از آنجا که همای همت آن عالی نهمت بلند پرواز بود، بجیفه دنیاوی دون ملتفت نگشته رقعه منظومه در جواب نوشته با کتاب مهر و ماه بملازمت سلطان ارسال داشت ـ چون کتاب و رقعهٔ حضرت شیخ بمطالعهٔ سلطان رسید اشتیاق ملاقات رو بزیادتی نهاد ـ و یک شوق بهزار کشید ـ

(۱) نسخه مخزن افغانی صفحه ۱۴۵ "مسافری زمانه"ـ
(۲) نسخه مخزن صفحه ۱۴۶ "ارشاد"ـ
(۳) در 'الف' صفحه ۸۶ این مصرع نیست ـ
(۴) نسخه مخزن صفحه ۱۴۶ "چشمم"ـ
(۵) 'ب' ورق ۱۴۶ "جان و دل مرغ در فغانست"ـ

پس سلطان رقعهٔ دیگر بقطب فلک هدایت شیخ سماء الدین کنبو که پیر و مرشد و صبیهٔ ایشان در حبالهٔ عقد شیخ جمالی (۱) بود نوشت که به هر وجه که توانند ایشانرا به ملازمت فرستند ـ حضرت شیخ درین باب توجه کمال مبذول داشته خواهی نخواهی حضرت شیخ جمالی را بخدمت سلطان سکندر راهی ساخته فرمودند که در بودن فقرا بملازمت سلاطین حکمتی (۲) است ـ محض از مواهبت الهی تا خلایق به یمن همت عالی ایشان بمقصودات خود فایز گردند ـ حضرت شیخ از دهلی عازم سنبهل شدند ـ چون نزدیک سنبهل رسیدند سلطان از غایت اشتیاق که بدریافت صحبت کثیر البهجت (۳) ایشان داشتند دو سه کروه پیش آمده ملاقات نمودند ـ و گرمی صحبت بنوعی درگرفته که مزیدی بران متصور نباشد ـ و تا آخر حیات سلطان با یکدیگر دمساز و همراز و مصاحب و همزبان بودند ـ و بعد از وفات سلطان حضرت شیخ قصاید و ترکیب بند و مرثیه آنچه بعد از فوت او مدح (۴) نویسند انشا فرمود ـ تا مدتی مدید اهل فضل و ارباب کمال آنرا می خواندند و بجای اشک خون از دیده‌ها می باریدند ـ و آن اشعار جانگداز تا حال در دیوان شیخ جمالی مسطور است (۵)ـ

(۱) 'ب' ورق ۱۴۷ "شیخ جمال"ـ
(۲) 'ب' ورق ۱۴۷ "حکمی" و 'الف' صفحه ۸۶ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۵۷ "حکم"ـ
(۳) 'ب' ورق ۱۴۷ "چون بنواحی سرسی رسیدند مخبران این خبر را بسلطان رسانیدند بسکه سلطان اشتیاق بدریافت کثیر البهجت"ـ
(۴) 'ب' ورق ۱۴۷ "فوت ممدوح" و 'ج' ورق ۶۷ ب "از فوت از مدح"ـ
(۵) بعد ازین درباره عقل سلیم میان بهووه روایتیست در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۰ ـ عبدالله (نسخه تاریخ داؤدی ورق ۷۷ الف) نویسد "شیخ جمال

بعد از انقراض دولت لودیان که سه پشت هفتاد و هفت سال(۱) بادشاهی دهلی کردند - چون زمام اختیار در سنه ۹۴۶ ست و اربعین و تسعمایه (۲) بقبضه اقتدار سوران درآمد اسلام شاه سور بن شیر شاه عمارت مقبرهٔ این هر دو بادشاه عالی دستگاه را در{باغ جود}(۳) بنا ساخت والحال جای نزول ارباب سرور و اهل عرفان است -

نقلست که روزی قطب الاعظم شیخ سماء الدین کنبو بزیارت قطب العالم خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی (۴) رفته بودند محل مراجعت عبور ایشان به مقبرهٔ این دو بادشاه معدلت دستگاه افتاد - و شیخ بمقبرهٔ ایشان درآمدند و بعد از فاتحه ساعتی سر در مراقبه فرو بردند و بعد از لحظه مبتهج و مسرور سر برآوردند و فرمودند الحمد لله و المنه -

چنانچه این پدر و پسر در دار دنیا کامران و کامگار بودند (۵)

کنبو که یکی از مصاحبان سلطان بوده این بیت پسندیده خاطر سلطان افتاده بود بنابر بر سبیل یادگار تحریر افتاد :

مارا زخاک کویت پیراهنی است بر تن * آنهم زآب دیده صد چاک تا بدامن"-

(۱) 'ب' ورق ۱۴۷ "سیصد و هفتاد و هفت سال"-

(۲) 'ج' ورق ۶۷ "سنه ۹۲۶"-

(۳) 'ب' ورق ۱۴۷ و 'د' ورق ۸۰ب "در باغ خود که از احداث اوشان است"- و 'الف' صفحه ۸۷ "باغ خود"-

(۴) خواجه قطب الدین بختیار کاکی خلیفه بزرگ حضرت معین الدین چشتی رحمة الله علیه اند وطن مالوف شان اوش در فارس بود چنانچه او را اوشی نیز گویند -

(۵) سکندر لودی بناء مسجد و چاه و غیرها انداخت - خرابه های آنها هم یافته می شود - در سنه ۹۱۳ هجری مسجد خیر پوره در دهلی تعمیر شده-

دران سرا نیز بعشرت و خرمی و بهجت و مسرت اشتغال دارند - بعد از وفات سلطان سکندر تفرقهٔ تمام روئداد و ضوابط سکندری برهم خورد و مردم از ارذل و دون پیشوای اهل دول شدند - و از نتیجهٔ فکر ناصواب ایشان فتنه و فساد پیدا گشت - و در امور ملکی و مالی فتور کلی بحصول پیوست - اگرچه سلطان ابراهیم فکرها می‌کرد و سرانجامها می‌نمود که تدارک ما فات شود - بر عکس او باعث برهم زدگی بسلطنت او شد و هرکس هرجا بود داعیه خود سری و خودکامی در سر پیدا کرد - و سعی بیهوده سلطان ابراهیم فایده ننمود تا عاقبت سر در سر آن کار کرد چنانچه عنقریب مسطور می گردد والله الموفق و المعین {(و الله اعلم بالصواب)}

فصل سوم

در بیان احوال سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان سکندر برحمت حق پیوست وزراء و اعیان دولت منصب رفیع القدر بادشاهی بر فرزند ارشد او سلطان ابراهیم مقرر داشتند(۱) - و منجمان اختر شناس ساعت سعد از برائی جلوس اختیار

عبد الله پسر الله داد تلنبی در سنه ۹۱۵ هجری بناء مسجد در ده آدهچینی یکی از مضافات دهلی نهاده - دران سال سکندر لودی چاه خاص در قرب حوض خاص در دهلی در زمانه منور خان پسر خواص خان عامل دهلی بنیاد نهاد - انڈو مسلیمیکا سنه ۱۹۱۹-۱۹۲۰ صفحات او ۸-۹ -

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۱ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۷ و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۷۸ "سلطان ابراهیم را پسر بزرگ سلطان

کردند - هشتم ماه ذی‌القعده سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمایه(۱) بر تخت فرخنده بخت < سلطنت > هند اجلاس فرمود - زر بسیار بر چتر نثار کردند - و خورد و بزرگ در انقیاد و بیعت درآمدند - اما از آنجا که اهل دولت به تخصیص مردم واقعه طلب را در برآمدن مقصود و مهمات خود جملگی نیت و همگی همت مصروف برآن است که در امور سلطنت یک کس را صاحب اختیار و استقلال روا نمی دارند و نمی خواهند که زمام مهام زمانه(۲) بالکلیه (بکف) کفایت فرجام یک کس در آید - تا ایشان را فی‌الجمله در آن امور منفعتی و فائده و گرمی هنگامه مرتب باشد - بنابران بصلاح جمعی از امرا قرار یافت که سلطان ابراهیم بر سریر سلطنت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمانروا باشد و شاهزاده جلال خان بر مسند ایالت جونپور استقرار داشته بر ممالک شرقیه حاکم باشد - اما ندانستند که امور بادشاهی هرگز بشرکت صلاح پذیر نشود و دو شمشیر در یک نیام نگنجد (۳) - ولله در قائله - بیت :—

سکندر، و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۱۵۴) "ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون پسران سلطان سکندر لودی بودند» و در تاریخ شاهی صفحه ٦٥ نوشته که ابراهیم و جلال از یک مادر بودند -

(۱) تاریخ شاهی صفحه ٦٦ "روز پنجشنبه دهم ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه».

(۲) 'ب' ورق ۱۴۹ "زمام همت مهام زمانه» و 'ج' ورق ٦٨ "زمام مهمات زمانه» -

(۳) مصنف درینجا پیروی نظام الدین نموده و راه غلط کرده - سبب تقسیم سلطنت هند درمیان دو برادر باین نوع که بیان کرده از عقل بعید بنظر می رسد -

دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد * دو فرمانده بیک کشور نگنجد

القصه برین عهد و قرار شاهزاده جلال خان با بعضی امرا که جاگیرداران آن صوبه بودند متوجه آن صوب شد، (۱) و چون بکالپی رسید چند روز بجهت استراحت خاطر بسیر و شکار مشغول شد و فتح خان بن اعظم همایون سروانی را بوزارت خود اختصاص بخشید - خانجهان لودی(۲) که از امرای کبار سلطان سکندر بود و قصبه راپری در جاگیر خود داشت، بعد از اجتماع این خبر در ملازمت سلطان ابراهیم آمد، و پس از مراسم تهنیت زبان سرزنش و ملامت بر

و فرشته (جلد اول صفحه ۳۴۷) سبب جلوس جلال خان معقول ذکر کرده "(سلطان ابراهیم) جانشین پدر شده بر خلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغیر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد هم نوکراند و باید شرط خدمت بجای آرند - امرای عمدهٔ افغانان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می‌نشستند ظاهرا چاره بجز اطاعت ندیده دست بسته قرار دادند که بادشاه ابراهیم بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گزار باشد و شهزاده جلال خان بر مسند پادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آن عرف فرمانروائی نماید».

(۱) 'الف' صفحه ۸۸ "القصه چون برین عهد و قرار شاهزاده متوجه آنصوب گشت».

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۲ "خانجهان لوحانی از راپری بملازمت سلطان ابراهیم آمده» و تاریخ شاهی صفحه ٦٦ "بعد چهار ماه اعظم همایون و خانخانان لودی از جاگیر خودها بجهت تهنیت بپای تخت آمدند»؛ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲٦ "خانجهان لوحانی حاکم راپری» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۷ "خان جهان لوحانی از رابری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده» و نسخه تاریخ داؤدی ورق ۹۰ب "بعد از انقطاع اندک زمان فتح خان بن اعظم همایون سروانی و خان‌جهان نوحانی حاکم رپری بحضور سلطان ابراهیم زبان طعن و ملامت بوزرا و وکلا کشودند» -

جمیع امرا و وکلا و ارکان دولت کشود که مشترک داشتن امور بادشاهی بغایت خطائی عظیم بود (۱) - و روا نمودن این نوع امراز خرد دور - الحال فکری باید کرد که تلافی آن تقصیر شود - بعد از رد و بدل بسیار قرار یافت که چون تا غایت شاهزاده را در آن دیار پای ثبات استوار نشده و چندان استقامت و استقلال بهم نرسیده بلکه هنوز بمستقر سلطنت خود قدم نه نهاده فرمان مشتمل به عنوان عواطف خسروانه صادر باید فرمود - باین مضمون که چون مصلحتی درمیان آمد و بیحضور رد و بدل نمی توان نمود باید که آن برادر بمجرد رسیدن فرمان برسم ایلغار جریده متوجه حضور گردد -

پس بموجب حکم عمل نموده هیبت خان گرگ انداز (۲) را که در باب مکر و فریب نظیر خود نداشت، بجونپور رخصت فرمودند - از آنجا که گفته اند دیوار گوش دارد این خبر قبل از رسیدن هیبت خان بکالپی رسیده بود - چون هیبت خان مذکور بعد از قطع مراحل بمنزل مقصود رسید، هر چند در تزویر و ریا و اقسام ملایمت و فریب و چاپلوسی بتقدیم رسانید، شاهزاده از روی فراست وقوع مکر و غدر ایشان را دریافته بر معاودت راضی نگشت - و جوابهای ملایم و عذر آمیز درمیان آورد - و بلطائف الحیل گذرانید - هیبت خان حقیقت را معروض پایه سریر اعلی نمود - سلطان جمعی را از امرای

(۱) تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۹۰ ب و سرکار صفحه ۱۱۹ "فتح خان بن اعظم همایون سروانی و خانجهان نوحانی حاکم رپری به حضور سلطان ابراهیم زبان طعن و ملامت به وزراء و وکلاء کشودند که امر حکومت و سلطنت را مشترک داشتن خطاء عظیم و سهو جسیم بود"-

(۲) رجوع کنید به تاریخ شاهی صفحات ۱۰۹ - ۱۱۰

کبار مثل شیخزاده سلطان محمد پسر شیخ سعید فرملی (۱) و ملک اسمعیل ولد ملک علاؤالدین جلوانی و قاضی حمید الدین حجاب (۲) را بطلب شاهزاده جلال خان نامزد کرد - چون این جماعت بخدمت شاهزاده مشرف شدند، هرچند در روان شدن شاهزاده سخن گفتند، و طلسمات سحر آمیز خواندند، افسون ایشان کارگر نشد و مکر در نگرفت - و شاهزاده بتوجه دهلی و آگره اقدام نه نمود - و آن هر سه کس مراجعت کرده بخدمت سلطان آمدند و حقیقت را بعرض رسانیدند -

سلطان بنابر (۳) مصلحت وزراء صاحب تدبیر فرامین به امرا و حکام و جاگیرداران نواحی جونپور صادر فرمود - و بهرکدام فراخور حالت رمزی و اشارتی [<که بان مخصوص بودند>] مخصوص نوازش نمود - و مضمونش آنکه از فرمان برداری و اطاعت جلال خان احتراز و اجتناب واجب دانسته محکوم حکم او نباشند و خدمت او اختیار نه نمایند و اکثری را از آن امرا که سی و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان جاگیردار غازیپور و شیخ زاده (۴) ضابط اوده و لکهنو بهرکدام ایشان یک کس محرم و معتبر خود را مع اسپ و خلعت خاص و کمر خنجر مرصع فرستاد - همه را به اطاعت و فرمانبرداری خود تحریص و ترغیب

(۱) در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۷۷ "شیخ سعد فرملی" نوشته -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۷۷ "قاضی جمال‌الدین" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۲ "قاضی مجدالدین حجاب" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۷ "قاضی مجدالدین حجاب و سعید حجاب"-

(۳) 'ب' ورق ۱۰۰ و 'د' ورق ۸۲ "چون سلطان بر داعیه برادر واقف شد بنابر"-

(۴) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۳ "شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنو وغیرهم"-

نمود - چون این فرامین بامرا رسیدند همه از اطاعت شاهزاده جلال خان عدول ورزیده مخالفت پیش گرفتند -

سلطان ابراهیم به استماع این خبر تختی مرصع (۱) و مکلل بجواهر نفیسه آراسته در دولت خانه نصب فرمود - روز جمعه پانزدهم ((یازدهم)) شهر ذی‌الحجه سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمایه (۲) بر آن تخت فیروز بخت (سلطنت) جلوس نمود - و جشن عالی ترتیب داد - [<و خطبه و سکه تمام سلطنت هندوستان بنام او خواندند>](۳)

---

(۱) 'ب' ورق ۱۰۱ و 'د' ورق ۸۲ "... را مخالفت پیش گرفتند و در جمیع پرگنات نواحی جونپور تا بهار خطبه و سکه بنام سلطان ابراهیم بتجدید خواندند - چون این خبر بسمع سلطان ابراهیم رسید مبتهج و مسرور گردید و تختی مرصع"-

(۲) 'ب' ورق ۱۰۱ "روز جمعه پانزدهم شهر ذی القعد سنه ۹۲۳ ثلاث و عشرین و تسعمایه" و مخزن صفحه ۱۰۰ "بتاریخ پانزدهم ذیحجه سنه الیه" و تاریخ شاهی صفحه ۶۶ "روز پنجشنبه دهم ذی‌حجه سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه" و در تاریخ شاهی صفحه ۶۶ حاشیه (۱) نوشته که هر دو نسخه الف و ب "هفتم ذی لحجه"، و تاریخ شاهی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۷) نیز هفتم ذی الحجه سنه ۹۲۳ هجری (نومبر سنه ۱۵۱۷ ء) و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۸۰ و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۳ و نسخه تاریخ داؤدی ورق ۹۱ ب "روز جمعه پانزدهم ماه ذی الحجه نهصد و بیست و سوم" نوشته و در مآثر رحیمی تاریخ جلوس اول نیست و تاریخ شاهی صفحه ۶۶-

(۳) سکهٔ سیم و زر خالص در عصر لودیان نایاب بود - تنکه که در زمان محمد تغلق و فیروز تغلق رائج بود در عهد لودیان بمناسبت اسم سلطان بهلول لودی به بهلولی موسوم شده - تنکه سکندری در وزن کمتر از نیم بهلولی بود و در زمان سکندر لودی غله و دیگر اشیاء خیلی ارزان بود اما در عهد پسر او سکه نایاب شد و اشیاء ارزان تر - دی کؤانج و مٹیرولوجی آف دی سلطانس آف دهلی صفحات ۲۰۷-۲۶۱ و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۷۵) -

و اعیان امرا و ارکان دولت و سایر سپاهیان را فراخور حالت هر کدام را خلعت مرحمت فرمود - و کمر خنجر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر خوب [مجدد] عنایت نمود و حلقهٔ بندگی اخلاص در گوش همگنان افگند و ممنون التفات و مرهون احسان و عنایت خود ساخت - چنانچه خاص و عام ازوی راضی گشتند و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات برکشاد - و مدد معاش و وظایف و ادرار همه را از قرار سابق زیاده گردانید - و متوکلان و گوشهٔ نشینان و ارباب استحقاق را نذور و فتوح فرستاد - و امور بادشاهی را رونقی تازه پدید آورد و کار سلطنت از سر نو استقامت گرفت -

چون شاهزاده جلال خان از روش و سلوک پسندیده سلطان ابراهیم واقف شد مخالفت پیش گرفت - و بمصلحت و صوابدید جمعی که با او متفق بودند از ولایت جونپور قطع نظر کرده هم در کالپی سپر منازعت با برادر بر روی خود کشید [و مجلس نشاط آراسته بر تخت نشست](۱) و برای استصواب مخصوصان خطبه و سکه بنام خود کرد و در کالپی استقامت ورزیده سلطان جلال الدین خطاب نهاد (۲) و

---

(۱) 'ب' ورق ۱۰۱ و 'د' ورق ۸۲ "سپر بغی و طغیان با برادر"-

(۲) تاریخ شاهی صفحه ۶۸ "درین اثناء شاهزاده جلال خان تختی بجواهر مکلل آراسته و در و دیوار قصر بدیبا پیراسته در پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور بران تخت نشست" اما در حاشیه ۴ این تاریخ صفحه ۶۸ نوشته که در هر دو نسخهٔ 'الف' و 'ب' پانزدهم ذی الحجه سنه مذکور ارقام یافته و در ترجمه این تاریخ (الیٹ جلد پنجم صفحه ۹) "هم پانزدهم ذی الحجه سنه ۹۲۳ هجری (دسمبر سنه ۱۵۱۷)" نوشته و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۶ ارقام شده "فرامین بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند و او از جونپور بکالپی آمده ... بسلطان جلال الدین مخاطب گشت"-

نمود - چون این فرامین بامرا رسیدند همه از اطاعت شاهزاده جلال خان عدول ورزیده مخالفت پیش گرفتند -

سلطان ابراهیم به استماع این خبر تختی مرصع (۱) و مکلل بجواهر نفیسه آراسته در دولت خانه نصب فرمود - روز جمعه پانزدهم ((یازدهم)) شهر ذی‌الحجه سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمایه (۲) بر آن تخت فیروز بخت (سلطنت) جلوس نمود - و جشن عالی ترتیب داد - [<و خطبه و سکه تمام سلطنت هندوستان بنام او خواندند>](۳)

---

(۱) 'ب' ورق ۱۰۱ و 'د' ورق ۸۲ "... را مخالفت پیش گرفتند و در جمیع پرگنات نواحی جونپور تا بهار خطبه و سکه بنام سلطان ابراهیم بتجدید خواندند - چون این خبر بسمع سلطان ابراهیم رسید مبتهج و مسرور گردید و تختی مرصع"-

(۲) 'ب' ورق ۱۰۱ "روز جمعه پانزدهم شهر ذی القعد سنه ۹۲۳ ثلاث و عشرین و تسعمایه" و مخزن صفحه ۱۰۰ "بتاریخ پانزدهم ذیحجه سنه الیه" و تاریخ شاهی صفحه ۶۶ "روز پنجشنبه دهم ذی‌حجه سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه" و در تاریخ شاهی صفحه ۶۶ حاشیه (۱) نوشته که هر دو نسخه الف و ب "هفتم ذی لحجه" و تاریخ شاهی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۷) نیز هفتم ذی الحجه سنه ۹۲۳ هجری (نومبر سنه ۱۵۱۷ ء) و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۸۰ و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۳ و نسخه تاریخ داؤدی ورق ۹۱ ب "روز جمعه پانزدهم ماه ذی الحجه نهصد و بیست و سوم" نوشته و در مآثر رحیمی تاریخ جلوس اول نیست و تاریخ شاهی صفحه ۶۶-

(۳) سکهٔ سیم و زر خالص در عصر لودیان نایاب بود - تنکه که در زمان محمد تغلق و فیروز تغلق رائج بود در عهد لودیان بمناسبت اسم سلطان بهلول لودی به بهلولی موسوم شده - تنکه سکندری در وزن کمتر از نیم بهلولی بود و در زمان سکندر لودی غله و دیگر اشیاء خیلی ارزان بود اما در عهد پسر او سکه نایاب شد و اشیاء ارزان تر - دی کؤانج و مٹیرولوجی آف دی سلطانس آف ڈهلی صفحات ۲۰۷-۲۶۱ و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۷۵) -

و اعیان امرا و ارکان دولت و سایر سپاهیان را فراخور حالت هرکدام را خلعت مرحمت فرمود - و کمر خنجر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر خوب [مجدد] عنایت نمود و حلقهٔ بندگی اخلاص در گوش همگنان افگند و ممنون التفات و مرهون احسان و عنایت خود ساخت - چنانچه خاص و عام ازوی راضی گشتند و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات برکشاد - و مدد معاش و وظایف و ادرار همه را از قرار سابق زیاده گردانید - و متوکلان و گوشهٔ نشینان و ارباب استحقاق را نذور و فتوح فرستاد - و امور بادشاهی را رونقی تازه پدید آورد و کار سلطنت از سر نو استقامت گرفت -

چون شاهزاده جلال خان از روش و سلوک پسندیده سلطان ابراهیم واقف شد مخالفت پیش گرفت - و بمصلحت و صوابدید جمعی که با او متفق بودند از ولایت جونپور قطع نظر کرده هم در کالپی سپر منازعت با برادر بر روی خود کشید [و مجلس نشاط آراسته بر تخت نشست](۱) و برای استصواب مخصوصان خطبه و سکه بنام خود کرد و در کالپی استقامت ورزیده سلطان جلال الدین خطاب نهاد (۲) و

---

(۱) 'ب' ورق ۱۰۱ و 'د' ورق ۸۲ "سپر بغی و طغیان با برادر"-

(۲) تاریخ شاهی صفحه ۶۸ "درین اثناء شاهزاده جلال خان تختی بجواهر مکلل آراسته و در و دیوار قصر بدیبا پیراسته در پانزدهم ربیع‌الاول سنه مذکور بران تخت نشست" اما در حاشیه ۴ این تاریخ صفحه ۶۸ نوشته که در هر دو نسخهٔ 'الف' و 'ب' پانزدهم ذی الحجه سنه مذکور ارقام یافته و در ترجمه این تاریخ (الیٹ جلد پنجم صفحه ۹) "هم پانزدهم ذی الحجه سنه ۹۲۳ هجری (دسمبر سنه ۱۵۱۷)" نوشته و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۶ ارقام شده "فرامین بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند و او از جونپور بکالپی آمده ... بسلطان جلال الدین مخاطب گشت"-

بسرانجام سپاهی و حشم و توپخانه و سائر ادوات حرب و تسلی زمینداران پرداخت - چون فی‌الجمله قوت و مکنت حاصل نمود با لشکر گران بر سر اعظم‌همایون [سروانی] که قلعه گوالیار (۱) محاصره داشت روانه گشت و وکلای نیک محضر نزد او فرستاد - و پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود می دانی که از من تقصیری بوقوع نیامده و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده و جزوی از ملک و مال پدر که بطریق ارث بمن تفویض فرموده بود دران هم طمع نمود و پیوند مرافقت و موافقت به تیغ بد عهدی قطع کرده صله رحم را از میان برداشت، شما را باید که رعایت جانب حق را بر ذمه همت اسلامیه خود لازم و واجب دانید - و حقیقت را از دست ندهید و اعانت مظلوم نمائید -

چون اعظم‌همایون را فی‌الحقیقة با سلطان ابراهیم سوء مزاجی درمیان بود، وضعیف‌ناکی و شکستگی و ملایمت سلطان جلال الدین را شنیده در دل او تاثیر کرد، و مع هذا تاب مقاومت شاهزاده در خود نیافته دست از محاربه و محاصره { قلعه } گوالیار باز داشته بملازمت سلطان جلال الدین آمد - بعد از وثوق عهد و پیمان قرار داد که اول ولایت جونپور و آن حدود را در تصرف باید آورد - و آن ملک را از مخالفت پاک باید ساخت - بعد از ان هر فکری که کرده شود گنجائش دارد - باین قرار داد بجانب اوده (۲) نهضت فرمود - و بر سر سعید خان پسر مبارک خان حاکم اوده رفت - او تاب

(۱) طبقات اکبری صفحه ۳۴۳ و تاریخ شاهی صفحه ۶۹ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۸ "قلعه کالنجر"-

(۲) 'ج' ورق ۷۰ الف بعد "از ان هر فکری که دارد باین جانب آورده"-

مقاومت نیاورده بصوب لکهنو (۱) فرار نمود - و حقیقت احوال را بسلطان ابراهیم عرضداشت کرد (۲) -

سلطان باستماع این خبر خواست که با پارهٔ از لشکر و مردم انتخابی بطریق ایلغار بر سر برادر توجه نماید - درین ولا بنابر صوابدید ارکان دولت این فکر را موقوف داشته بعضی از برادران را که در قید محبوس داشت مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان(۳) و شیخ دولت خان حکم فرمود تا در قلعه هانسی (۴) برده نگاهدارند و محافظت تمام نمایند و از برای خدمت هر یک دو حرم مقرر فرمود که در خدمت باشند و از ما یحتاج بشری از ماکول و ملبوس و حنوط و سایر اشیا آنچه در کار باشد بهرکدام می رسانیده باشد و بیست و چهارم ماه ذی الحجه سنه جلوس (۵) بصوب مشرق نهضت فرمود

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۸ و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۴ "لکهنو" و تاریخ شاهی صفحه ۶۹ "کره"-

(۲) 'الف' صفحه ۸۹ "چون شاهزاده جلال خان از روش و سلوک پسندیده سلطان باستماع ...." یعنی از "سلطان ابراهیم واقف شد" تا "و حقیقت احوال را بسلطان ابراهیم عرض داشت کرد" افتاده-

(۳) در 'ج' ورق ۷۰ نام محمود خان ارقام نشده -

(۴) 'د' ورق ۸۳ "قلعه هنسی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۹ "محمودخان بدولت خان سپرده حکم فرمود که به محافظت نگاهدارد"-

(۵) 'الف' صفحه ۸۹ و 'ج' ورق ۷۰ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۸۷ب "بیست و چهارم ماه ذی حجه سنه ۹۲۳ جلوس" و 'ب' ورق ۱۵۳ "بیست و چهارم ذی‌الحجه سنه ۹۲۳ جلوس" و 'د' ورق ۸۳ "بیست و چهارم ماه ذی‌الحجه سنه جلوس" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۵ "روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذی‌الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمایه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۹ "روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه الحرام سنه ثلث و عشرین و تسعمایه"

و بکوچ متواتر بقصبه بهون‌گانو(١) نزول نمود - و از آنجا عزیمت قنوج مصمم ساخت - در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسرش فتح خان از شاهزاده جلال خان روی <بر> تافته بعزیمت آستان بوسی می آید - سلطان ازین نوید بغایت مبتهج و مسرور گردید - و تقویت تمام حاصل آمد - چون اعظم همایون نزدیک رسید، سلطان جمیع امرای بزرگ را باستقبال او فرستاد - و بعد از آن که بشرف آستان بوسی ممتاز گشت، بکمر خنجر مرصع و خلعت خاص و نوازش خسروانه سر بلند گردانید -

در اثنای این حال جمعی از زمینداران جرتولی((جرولی))(٢) از توابع پرگنه کول که از جمله مواس و متمردان مشهور بودند، با عمر خان پسر سکندر خان سور (٣) جنگ کرده او را بشهادت

و تاریخ شاهی صفحه ٧٠ ''روز پنجشنبه بیست و چهارم ربیع الاخر متوجه جونپور شد'' - و نسخه تاریخ داؤدی (انڈیا آفس) ورق ٦٣ الف ''روز پنجشنبه بیست و چهارم ذالحج متوجه جونپور گشت'' -

(١) 'الف' صفحه ٨٩ ''بهنکا بور'' و 'ب' صفحه ١٥٣ ''بهوکانو'' و 'د' ورق ٨٣ ''بهنوکانو'' و تاریخ شاهی صفحه ٧٠ ''بهوگانو'' و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٣٥ ''بهون گارنون'' و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٢٦ ''بهون کانون''

(٢) 'ب' ورق ١٥٣ ''موضع چترولی'' و طبقات اکبری جلد اول صفحه ٣٣٥ مانچند زمیندار جرتولی'' و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٣٩ ''جیچند زمیندار چرتولی من توابع پرگنه کول که از مواس مشهور است'' -

جرولی دهی بزرگ در تحصیل فیروزآباد ضلع آگره واقع است (یوپی گزیٹیر آگره جلد هشتم صفحه ١٥)-

(٣) 'د' ورق ٨٣ و طبقات اکبری صفحه ٣٣٥ ''عمر پسر سکندر سور''-

رسانیدند - و ملک قاسم حاکم سنبل (١) بر سر آنجماعت رفته آن متمردان را بجزا و سزا رسانید و سردار ایشان بقتل رسید - و آن فتنه ناگهانی را فی الجمله تسکین بخشید - و در قنوج بشرف ملازمت سلطان مشرف شد - و اکثر امراء جونپور مثل سعید خان و شیخزاده فرملی از جلال خان برگشته در خدمت سلطان آمدند و داخل دولتخواهان شدند - فی الجمله جمعیت خاطر دست داد - و بعد از چند روز اعظم همایون لودی (٢) و اعظم همایون سروانی و نصیر خان نوحانی را با لشکر جرار خون خوار و فیلان اژدها پیکر نهنگ کردار بر سر شاهزاده جلال خان که در کالپی بود تعین کرد - قبل از آنکه این امرا بکالپی رسند شاهزاده جلال خان نعمت خاتون و اهل و عیال قطب خان لودی و عماد الملک و ملک بدر الدین جلوانی و سایر متعلقان حرم(٣) خود را در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و چند حلقه فیل بجانب دارالسلطنت آگره متوجه گشت که رفته اگر بتواند آگره را بدست آرد - و خلل در آن دیار اندازد - امرایان سلطان به کالپی رسیده قلعه را محاصره کردند و چند روز بجنگ توپ و تفنگ مسارعت نمودند - آخرالامر اهل قلعه عاجز شده کلید قلعه سپردند وقلعه مسخر ایشان گشت و شهر بغارت رفت و غنیمت بسیار بدست سپاه سلطان ابراهیم افتاد -

سلطان [{ابراهیم}] از استماع خبر رفتن جلال خان بصوب آگره

---

(١) 'ج' صفحه ١٥٣ ''سنبهل''-

(٢) تاریخ فرشته جلد اول ٣٣٩ ''اعظم خان لودهی''-

(٣) 'د' ورق ٨٣ وطبقات اکبری صفحه ٣٣٥ ''وملک بدرالدین ومتعلقان'' و تاریخ شاهی صفحه ٧١ ''سلطان جلال الدین جمیع متعلقان خود را در قلعه کالپی گذاشته''-

ملک آدم کاکر (۱) را با لشکر بسیار بسرعت تمام بجهت محافظت آگره بطریق ایلغار روانه گردانید - چون جلال خان در نواحی آگره رسید، خواست تا بانتقام کالپی آگره را بتاراج حادثات دهد - مقارن این حال ملک آدم کاکر خود را به آگره رسانید و جلال خان را بحرف و حکایت ملایم وخوشامد که موافق مزاج او بود نگاهداشت و آگره را از تاراج معطل ساخت - بعد از چند روز ملک اسمعیل جلوانی(۲) < پسر ملک علاء الدین جلوانی > و کبیر خان لودی و بهادر خان نوحانی با جمعی از امراء و سپاه بسیار بکومک ملک آدم ونگاهداشت آگره رسیدند- ملک آدم را تقویت تمام حاصل گشت - بعد از آن بشاهزاده جلال‌خان پیغام نمودند- که اگر از هوا و حرص بادشاهی [{که داری}] باز آئی چتر آفتاب گیر و کوکبه و نوبت و نقاره و سکه و تیر و سایر آلات {(سلطنت)} را ترک و برطرف ساخته بطریق امرا سلوک نماید، تقصیر او را از سلطان ابراهیم درخواست نموده سرکار کالپی به دستور سابق به جاگیر او بگیریم - چون جلال خان استعداد و قابلیت آن نداشت بشرائط مذکوره راضی شده تمام علامات امارت را بر طرف ساخته [< و آفتاب گیر را که خاصه بادشاهیت ((است)) نزد ملک آدم فرستاد و بهمین واسطه گفته اند >](۳) بیت :—

دلا تا بزرگی نیاری بدست * بجای بزرگان نباید نشست

---

(۱) 'الف' صفحه ۹۰ "خواست تا ملک آدم خود را" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۹ و منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۷ "ملک آدم کاکر" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۶ "ملک آدم"-

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۶ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۹ "ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی"-

(۳) برای تفصیل واقعات رجوع کنید به تاریخ شاهی صفحه ۲۷ -

ملک آدم کاکر آن جمیع علامات را از جلال خان گرفته بملازمت سلطان که از قنوج گذشته باتاوه رسیده بود آورده بنظر اشرف گذرانید و حقیقت را معروض داشت - سلطان از غایت تکبر و تجبر و غرور جوانی و سامان سپاه این صلح را قبول نکرده خود بنفس نفیس بدفع و رفع جلال خان نهضت فرمود - شاهزاده از استماع این خبر محنت اثر به راجه گوالیار پناه برد - و سلطان در آگره استقامت ورزید و امور سلطنت که در ایام تخلل جلال خان متزلزل شده بود استحکام تمام داد - امرای مخالف (۱) جمیعا از راه انقیاد و اخلاص در آمدند و کاروبار بادشاهی باز از سرنو رونقی تازه گرفت - سلطان ابراهیم هیبت خان گرگ انداز و کریمداد (۲) و دولت خان اندر (۳) را به محافظت دارالملک دهلی و شیخزاده منجهو(۴)را بایالت چندیری (۵)

---

(۱) 'ب' ورق ۱۰۰ و 'د' ورق ۸۴ "استحکام داده چندگاه استقامت گرفت و شوکت و حشمت رو بازدیاد نهاد و امرای مخالف"-

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۷ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۰ "کریمداد توغ" و تاریخ شاهی صفحه ۳۷ "کریمداد خان طوغ"-

(۳) 'ب' ورق ۱۰۶ "دولت خان اندهیرا" و 'د' ورق ۸۴ "دولت خان از نذر" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۸۰الف و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۰ "دولت‌خان اندرابه" و ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۴۰۰ "دولت خان اندر"-

(۴) ترجمه طبقات اکبری جلد اول صفحه ۴۰۰ "شیخزاده منجهو" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۰ "شیخزاده مجهو" و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۵۹۱ "شیخ زاده محمد فرملی"-

(۵) سکه بنام سلطان ابراهیم در چندیری ضرب کردند - رجوع کنید به کیٹلوگ آف کؤانس ان دی انڈین میوزیم جلد دوم صفحه ۲۴۵ و نیلسن، کوائنج اینڈ میٹرولوجی صفحات ۲۵۶، ۲۶۲-

و پیشوای شاهزاده (۱) سلطان محمد نواسهٔ سلطان ناصرالدین خلجی مالوی تعین فرمود - و خود به جمعیت خاطر تمام بسیر و شکار پرداخت و به مهمات ملکی و مالی و سپاهی و رعیت اشتغال نمود -

چون خدمت دارالعدالت بمیان بهووه تعلق داشت که از امرای کبار سلطان سکندر بود و در فراست و فهم شانی کامل - و او بسبب کبر سن و تزلزل ارکان و ضعف قوای بشری باین خدمت کما هو حقه، نمی توانست رسید - و از استرضای سلطان غافل بود - بنابران خاطر سلطان از میان بهووه منحرف گشت (۲) - و رفته رفته کار بجای رسید که سلطان میان بهووه را زنجیر کرده مقید ساخت - و به ملک آدم کاکر سپرد و پسر میان بهووه که درخدمت بود رعایت فرموده از دیگر اقران امتیاز بخشید و منصب و جاگیر پدرش و دارالعدالت باو تفویض نمود - و میان بهووه بعد از چندگاه در زندان جان بجان آفرین سپرد(۳) -

---

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۷ "شاهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصرالدین مالوی"۔

(۲) مصنف و فرشته تقلید نظام الدین کرده این وجه بر افروختگی ابراهیم شاه ذکر کرده - اما احمد یادگر در تاریخ خود صفحه ۵۷ نوشته "چون سلطان گوالیر را فتح کرده به دهلی آمد از غرور جوانی بدمزاج شده یک مرتبه بامرایان پدر بد پیش آمد - و سیاست آغازید - و جمیع امرا ازو متوهم شدند - بعضی را مقید ساخت و میان بهوه را که از امرای کبار و صاحب اعتبار پدر او بود و بیست و هشت سال در سلطنت اسکندر وزیر مطلق او بوده در زنجیر کشیده بملک ادم کاکر سپرد"، نسخه تاریخ داؤدی ورق۹۶ الف "کم خدمتی باعث ظن سلطان ابراهیم بیشتر گردید تا کار بجای رسانید که میان بهووه را مقید ساخته و زنجیر درپا کرده بملک آدم سپردند ... میان بهووه همدران زندان بعد از مرور ایام ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد" -

(۳) تاریخ شاهی صفحات۵۷ - ۷۶ روایتی نوشته ازین معلوم می شد که میان

درین ایام بخاطر سلطان ابراهیم خطور کرد که چون سلطان بهلول و سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر قلعه گوالیار و دیگر قلاع آن دیار در ضمیر داشتند و چند مرتبه لشکر کشیده رفتند و مراد ایشان حاصل نه شد، اگر اقبال یاوری نماید و دولت مساعدت کند و تسخیر آن قلاع به یمن قائد همت میسر گردد - یمکن که روح بزرگان از من خشنود گردد - و این فتح بنام من مشهور شود [< از عنایات ربانی و التفات یزدانی دور نیست >] - پس از روی عزم ملوکانه اعظم همایون سروانی (۱) را با سی هزار سوار جرار خنجرگذار و سیصد و پنجاه (۲) فیل کوه پیکر به تسخیر گوالیار رخصت فرمود و چون او به نواحی گوالیار رسید - شاهزاده جلال خان از قلعه فرود آمده بدیار مالوه پیش سلطان محمود خلجی رفت - سلطان ابراهیم جمعی دیگر از امرا را مثل بهیکن خان لودی و جلال خان لودی و سلیمان فرملی و بهادرخان نوحانی و اسمعیل و ملک فیروز اغوان و بهادرخان سروانی و خضرخان لودی و خضرخان نوحانی و خانجهان لودی (۳) را

بهووه را با دیگران از بیرحمی بکشتند - اما ذکرکشتن او در هیچ تاریخ معتبر دیگر نشده -

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۷ "اعظم همایون سروانی حاکم ولایت کڑه"، منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۷ "اعظم همایون سروانی حاکم کره"۔

(۲) طبقات اکبری جلد اول صفحه۳۴۷ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۰ "سیصد زنجیر فیل" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۷ "سه صد زنجیر فیل"۔

(۳) 'الف' صفحه ۹۲ "و سلیمان فرملی و پهار خان سروانی و بهادر خان نوحانی و ملک فیروز اوان و خضرخان نوحانی و خان جهان لودی" و 'ج' ورق ۷۲الف "سلیمان فرملی و اسماعیل و ملک فیروز آوان..." و 'د' ورق ۸۰ الف "بهیکن خان و علی خان و جلال خان" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه۳۴۷ "بهیکنخان پسر عالم خان لودی و جلال خان لودی" و سلیمان فرملی و بهادر خان نوحانی و

بکومک اعظم همایون بگوالیار تعین فرمود ـ و چند حلقه فیل دیگر باین لشکر همراه ساخت (۱) ـ

و اتفاقاً درین ایام راجه مان(۲) راجه گوالیار که به سخاوت و شجاعت سرآمد راجهای هند بود وفات کرده بود ـ گویند راجه مان اگرچه بظاهر خود را در سلک هندوان می نمود، اما باطناً بشرف اسلام مشرف شده بود(۳)ـ به یمن نیت صادق او هیچ بادشاه برو دست تسلط نمی یافت ـ و با همه ((مردم)) دم از مقاومت می زد ـ و در ایام حیات او هیچ کس از سلاطین ارادهٔ تسخیر گوالیار نکرد [< بعد از فوت او چون سلطان ابراهیم را ازین داعیه بخاطر رسید (۴) >] اعظم همایون را رخصت نمود ـ [او] آمده قلعه را محاصره کرد ـ جوانان

بهادر خان سروانی و اسماعیل پسر ملک فیروز اغوان و خضر خان لوحانی و خضر خان برادر بهیکن خان لودی و خان‌جهان لودی» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۰ "و متعاقب او هشت نفر از امرائی عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکومک او تعین کرد» و نام این امرا ننوشته ـ

(۱) برای تفصیل این جنگ رجوع کنید به تاریخ سلاطین افاغنه صفحات ۸۳-۸۵ و نیز تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) اوراق ۹۴ ب - ۹۵ ب و نسخه سرکار ورق ۲۵-۲۶ -

(۲) 'ج' ورق ۲۷ " درین ایام راجهٔ گوالیار» و تاریخ شاهی صفحه ۴۷ "اتفاقاً راجه مان والی گوالیار که از سالها با سلاطین مقاومت داشت بصدر جهنم رفت و بکرماجیت پسر او قایم مقام گشته» ـ

(۳) در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۷ کشتن راجه مان سنگه نوشته در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۸ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۰ نوشته که بعد از مان سنگه پسرش بکرماجیت (و کرماڈیت) کوشش بلیغ در استحکام قلعه کرد ـ

(۴) 'الف' و 'ج' "چون سلطان ابراهیم"ـ

مردانهٔ کار طلب روز اول تا دروازه ارک اندرون قلعه که به بادلگره اشتهار دارد تاختند و کارنامهای پرداختند و اکثری بزخم توپ و تفنگ بشهادت رسیدند ـ و گاؤ روئین (۱) [< و هفت جوش >] که در پیش دروازه نصب بود و اهل هنود آن را می پرستیدند، افغانان بزخم تیر از کفار جدا ساخته آوردند ـ و بملازمت سلطان ارسال داشتند ـ سلطان بغایت مسرور گشته فرمود تا آن گاؤ را در دهلی به [< دروازه لعل که آنرا دران عصر >] دروازهٔ بغداد [< می گفتند >] منصوب کردند ـ و تا ایام سلطنت خلیفه الهی اکبر بادشاه آن گاؤ بر دروازه لعل بود ـ و بحکم اشرف [< اقدس >] در سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایه آن گاؤ را گداخته و آب ساخته گربال ریختند و تا حال در سرکار بادشاهی بجنس حاضر است ـ و کمترین محرر این وقایع هر دو را بنظر اعتبار درآورد (۲) ـ

---

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۸ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۰ "ستوری روئین» و تاریخ شاهی صفحه ۵۷ "ستور مسین که بر درآن قلعه بوده و از خود آواز می‌کرد، از آنجا آورده بر دروازه قلعهٔ آگره داشتند تا زمان اکبر بادشاه بود بحکم آن بادشاه گداخته ازو توپ ساختند» و منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۷ "صورتی روئین"ـ

(۲) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۰ "و امرا ستوری روبین که در آن جا بود و سالها می‌بود که هنود پرستش آن می‌نمودند، حسب الحکم به آگره فرستادند و سلطان بدهلی روان کرده بر دروازه بغداد نصب فرمود..." و منتخب‌التواریخ جلد اول صفحات ۳۲۷-۳۲۸ "و از انجا صورتی روئین که معبود هنود بود بدست آورده به آگره فرستادند و سلطان ابراهیم آن را بدهلی فرستاد و بر دروازه شهر نگاهداشتند و آن را پیش ازجمع این تاریخ بده‌سال درسنه نهصد و نود و دو(۹۹۲) در فتحپور آورده بودند و مؤلف این منتخب نیز دیده و ازوی ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند» تاریخ شاهی صفحه ۵۷ "ستورمسین که بر در ان قلعه بوده و از خود

القصه سلطان ابراهیم را در آن اثنا بر امرای قدیم سکندری بی اعتباری بهم رسید - و اکثر خوانین بزرگ را مقید ساخت - شاهزاده جلال خان چون تاب لطمه ابراهیم شاهی نداشت از گوالیار برآمده در ملازمت سلطان محمود خلجی به مالوه رفت - و سلوک او آنجا بر نیامد فرار نموده بولایت کره کتنکه (۱) متوجه شد - و در راه بدست جماعه(۲) < بهیل و> گوندان افتاد - آنجماعه شاهزاده را مقید ساخته بنابر خوش آمده بملازمت سلطان ابراهیم فرستادند -

آواز می‌کرد از انجا آورده بر دروازه قلعهٔ آگره داشتند تا زمان اکبر بادشاه بود بحکم آن بادشاه گداخته ازو توپ ساختند،' و نسخه تاریخ داؤدی ورق ۹۵ب "در انجا ستوری روئین یافتند که سالها پرستش و معبود هندوان بود حسب الحکم سلطان ابراهیم او را از انجا برداشته بدهلی آورده بر دروازه بغداد نصب کردند - نظام الدین احمد مؤلف اکبر شاهی می‌نویسد که آن گاؤ تا زمان سلطنت اکبر بادشاه بر دروازه دهلی من دیده بودم" در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۸ همینست -

(۱) 'ب' ورق ۱۰۸ "کده کنکر" و 'د' ورق ۸۵ "کره کننکه" و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۴۸ "کڑه کتنکه" و تاریخ شاهی صفحه ۴۷ "کده کنتهت" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۸ "کره کنکه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۱ "کدهه" -

گرهه کتنکه نام ملک گنڈوانه است که بطرف شمال به بهٹه و بطرف جنوب بدکن و بطرف مشرق برتنپور علاقه جهاد کند و از مغرب برایسین متصل است - اکبر نامه (بیورج) جلد دوم صفحه ۳۲۳ و از سی پی (جبل پور ڈسٹرکٹ) گزیٹیر صنحه ۳۴۳ معلوم می شود که گرهه یا گڑهه دهی است بفاصله چهار میل غربی شهر جبل پور و کٹنگهٔ یا کٹنگی بفاصله سی میل از گرهه -

(۲) 'ب' ورق ۱۰۸ "جماعه سهیل و کوندان" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۸ "جماعه گوندان" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۵۱ "جماعت کوندان" -

حکم فرمود تا او را در قلعه هانسی نزد برادران دیگر برده مقید نگاهدارند - بنابر صوابدید بعضی دولتخواهان در راه شربت شهادت چشانید - لمولفه عفی عنه قطعه(۱) :-

خسروان از پی یکروزه حیات فانی * خون صد ساله برادر بتظلم ریزند
تاج اقبال بفرق خود از اکسون بنهند * خاک ادبار بفرق دگران در بیزند
این جهانیست که البته فنا خواهد شد * خنک آن قوم که باخلق خدا نستیزند(۲)

چون سلطان را از امراء انحراف طبیعت دست داده بود، اعظم همایون (۳) را که قلعه گوالیار محاصره داشت، و نزدیک بود که مفتوح سازد به آگره طلب فرموده مقید و محبوس گردانید - چون این خبر به پسر اعظم همایون که اسلام خان نام داشت رسید، در قصبه کره مانکپور (۴) لوای مخالفت برافراشت و سپر بغی بر روی کشید - و اموال و اشیاء سلطنت پدر را بتمام متصرف شد و احمد خان را که بایالت آنجا تعین شده بود دخل نداد - و بنیاد سرکشی و جمعیت سپاه کرد - احمد خان با او مصاف داده شکست یافت - سلطان از استماع این خبر خواست که بتدارک و دفع آن شر فوجی نامزد فرماید - درین اثناء اعظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار سلطان بودند بنابر واهمه که بر طبیعت ایشان از جانب سلطان واقع شده بود فرار نمودند و بولایت لکهنو که در جاگیر ایشان مقرر بود رفتند -

(۱) 'ب' ورق ۱۰۸ "والله عفی عنه ابیات لمولفه" -
(۲) 'ب' ورق ۱۰۹ و 'د' ورق ۸۶ "بستیزند" -
(۳) اعظم همایون سردار امرایان بود که شیوهٔ حرام نمکی پیش گرفتند - رجوع کنید به تاریخ شاهی صفحات ۸۲-۸۶ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۵۸ -
(۴) 'الف' صفحه ۹۳ "...رسیده در قلعه کڑه مانکپور سپر بغی" و تاریخ شاهی صفحه ۶۷ و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۴۹ و تاریخ فرشته صفحه ۳۵۱ "کره" -

و به اسلام خان مکاتبات نوشته در طغیان و سرکشی [< باتفاق >] سعی نمودند ـ سلطان ابراهیم [< بجهت دفع فتنه ایشان >] احمدخان برادر اعظم همایون لودی و پسران حسین فرملی و مجلس‌عالی شیخزاده محمود فرملی و علی خان و خان خانان فرملی و مسند عالی بهکهاری خان فرملی و دلاور خان [<پسر احمد خان>] سارنگخانی و قطب خان پسر غازی خان بلوتی (۱) و بهیکن خان نوحانی و سکندر خان پسر ملک آدم کاکر و غیر ذالک را با لشکر انبوه بر سر اسلام خان و جماعهٔ باغیان رخصت فرمود (۲)ـ چون این جماعه بسرحد بانگرمو(۳) قریب قنوج رسیدند، اقبال خان (۴) خاصه خیل اعظم همایون لودی با پنجهزار سوار و چند (۵) زنجیر فیل [مست] ناگاه از کمینگاه برآمده بر لشکر بادشاهی افتاد ـ اکثر مردم را کشته و مجروح ساخته

(۱) 'ب' ورق ۱۶۰ "پسر غازی خان بلوبی" و 'د' ورق ۸۶ "پسر غازی خان بلونی"، و 'ج' ورق ۴۷ "پسر غازی خان بلوقی" و تاریخ نظامی جلد اول صفحه ۳۴۹ "پسر غازی خان تلونی"ـ

(۲) چون بی‌ـڈی ترجمه مخزن افغانی و نسخه تاریخ خان جهانی را استعمال نکرده ازین رو درینجا گفته که تفصیل فوج کشی بر باغیان را در هیچ تاریخ نیافته ـ طبقات اکبری (جلد اول صفحه ۴۰ حاشیه)ـ

(۳) آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۹۴ :ـــ بانگرمو در سرکار لکهنو صوبه اوده واقع است ـ قصبه بانگرمو در تحصیل صفی پور ضلع اناؤ به فاصله چهل و سه میل مغرب لکهنو و چهار میل سمت باختر رود گنگ پهلو کلیانی واقع است ـ و آن را سید علاءالدین تقریباً درسنه ۱۳۰۰ء آباد کرد ـ امپریل گزیٹیر جلد اول صفحه ۳۸۴ ـ

(۴) تاریخ شاهی صفحه ۷۶ "اقبال خان خاصه خیل اعظم همایون" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۱ (مطبوع بمبئی) "اقبال‌خان غلام اعظم همایون لودهی"ـ

(۵) 'ب' ورق ۱۶۰ "صد زنجیر ـ"

جمعیت ایشان را فی‌الجمله برهم زد و بدر رفت ـ

چون این خبر به سلطان رسید شدت و اعراض بسیار نمود و فرمان فرستاد تا زمانیکه امرا این جماعت اهل بغی را بسزا نرسانند، و آن ولایت را از تصرف باغیان بیرون نیارند از زمرهٔ مردودان و مطرودان خواهند بود ـ و بجهت حزم و احتیاط جمعیِ دیگر را از امرا بکومک نامزد کرد و جمعیت اهل فتنه قریب بچهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل شده بود (۱) ـ بعد از التقای فریقین چون قریب شدند که دست به محاربه بکشانید، شیخ راجو بخاری(۲) که مقتدای آن عصر بود درمیان آمده منع طرفین نمود ـ آن جماعه را بنصایح سودمند و مواعظ ارجمند دلالت کرد ـ ایشان بعد از عذر تقصیرات التماس نمودند که اگر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی را از حبس خلاص فرمایند، دست از مملکت و ولایت بادشاهی باز داشته بملک و الکهٔ بادشاه دیگر برویم ـ برین قرار هر دو سپاه برگشته بمنازل خود فرود آمدند ـ و امرای سلطان حقیقت التماس اهل بغی را به بارگاه فلک اشتباه معروض داشتند ـ سلطان ملتمس آن گروه را مبذول نداشت و پسند رای انور او نیامد ـ و بدریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی و شیخزاده فرملی حکم فرستاد که از آنجانب لشکر کرده بر سر اهل فساد آمده آن فتنه را از پا بنشانند ـ چون سپاه از هر دو طرف بر سر اهل

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۸۳ سردار این جمعیت اهل فتنه "امیر کلان بود و با پسران دوازده هزاری منصب داشت ـ" و واقعات مشتاقی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۴۵ :ـــ اعظم همایون که حاکم کره مانکپور بود چهل و پنج هزار اسپ و هفتصد فیل داشت ـ

(۲) در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۲۹ راجع مداخله شیخ راجو بخاری چیزی ننوشته ـ

بغی رسید از غروری که در سر داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و غلبه سپاه سلیمانی را ملاحظه ننموده بجنگ مسارعت نمودند - و از هر دو طرف صفوف محاربه آراسته شد - و قلب و یمین و یسار و ساقه ترتیب یافت - جوانان مردانه کار طلب باهم در آمیختند که روز رستخیز از آن نشانه خواهد بود قطعه (١) :—

برآمد ز هر دو طرف بانگ کوس * هوا نیلگون شد زمین آبنوس
چو برق درخشنده از تیره تیغ * همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش * ز بس تیره[{کون}] گونه گونه درفش
زمین شد بکردار دریای قیر * همی موجش از خنجر و گرز و تیر
همی گرز بارید بر خود و ترک(٢) * چون باد خزان بارد از بید و برگ
سر سروران گوی میدان شده * جناح شهان همچو چوگان شده

چندان سر در میدان افتاد که شمار {(و تعقل)} آن از احاطه افهام بشری دور بود - و جویهای خون در آن صحرا روان شدند و چنان محاربه عظیم دست داد (٣) که چشم روزگار از مشاهدهٔ آن خیره و تیره گشت -

آخرالامر چون شیوهٔ حرام نمکی و بغی و طغیان (٤) که مذموم ترین افعال است، لباس خود ساخته بودند - و کفران نعمتی و حق ناشناسی بران مستزاد گردانیده محزون و مغموم و بی یمن بودند-

(١) در نسخه 'د' ورق ٨٦ قطعه فردوسی تحریر نیافت "از طرفین صفوف نبرد آراسته جوانان مردانه کار افتاد"-

(٢) 'الف' صفحه ٩٦ "همی کرز و بارید بر خود و فرق"-

(٣) 'ب' ورق ١٦١ "روان شد و بینهما محاربه رویداد"-

(٤) 'الف' صفحه ٩٦ "و طغیان مذموم و شوم بوده و کفران نعمتی محزون و مغموم و یمن نداشته و ندارد"-

حق تعالی بعد فتح و فیروزی برشتهٔ اعلام سپاه ابراهیم شاهی وزانید - و هزیمت بر اهل بغی افتاد و اسلام خان در معرکهٔ حرب بقتل رسید - و سعید خان لودی بدست نوکران دریا خان نوحانی (١) گرفتار شد - و غنایم بسیار بدست سپاه بادشاهی درآمد - و آن فتنه فرو نشست و اموال این جماعه بتصرف اولیای دولت در آمد - چون این خبر فتح مصحوب مردم از داکچوکی بسلطان رسید بغایت مبتهج و مسرور گشت و زر بسیار به درویشان و فقرا قسمت کرد و چون کینهٔ امرا از ضمیر منیر سلطان بکلی مرتفع نشده بود و انحراف طبیعت او را ارکان دولت و امرای سلطنت مشاهده می نمودند، همیشه متوهم و متوحش بودند - و اکثری مخالفت ظاهری و باطنی در دل داشتند-

درین اثناء اعظم همایون سروانی (٢) و میان بهووه که بموجب

(١) از تاریخ شاهی صفحه ٨٣-٨٧ معلوم می شود که درین وقت میان راجپوتان که سرکرده آنها سرکردگی رانا سانگا بود و سپاه شاهی بسرکردگی میان ماکهن جنگ واقع شد - میان حسین خان و میان معروف خان از سرداران بزرگ لشکر سلطان سکندر بودند - چون سلطان ایشان را تابع و زیردست میان ماکهن نمود و بعد ازچندی حکم بگرفتاری ایشان داد - ناچار شده به رانا سانگا پیوستند - میان ماکهن نه توانست رانا سانگا را شکست داد - میان حسین و میان معروف بپاس حقوق و لمک سلطان سکندر یاد کرده از رانا سانگا برگشته و با او جنگ کرده ویرا شکست دادند -

(٢) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٣٠٢ "میان بهوره و اعظم همایون شروانی" و طبقات اکبری صفحه ٣٠١ "میان بهوه و اعظم همایون شروانی" منتخب التواریخ جلد اول ٣٢٩ "اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر" و از تاریخ شاهی (صفحات ٨٤-٨٧) معلوم می شد که اعظم همایون سروانی که سی هزار سوار داشت بعد از واقعات بهووه و حاجی خان بحکم سلطانی گرفتار شد و در

حکم در قید بودند هم در حبس ودیعت حیات سپردند - دریا خان < نوحانی > حاکم بهار که امیرالامرا بود و خان جهان لودی و حسن فرملی (۱) و امثال ایشان بنابر خوف و هراس که در دل ایشان از جانب سلطان استیلا یافته بود سر از فرمانبرداری و اطاعت سلطان پیچیده لوای مخالفت برافراختند و 'کیف ما اتفق' درین حین حسین فرملی (۲) حاکم چندیری بموجب اشارت سلطان بدست شبخزادهاء اوباش مقتول شد و این معنی نیز باعث نفرت طبیعت امراگشت - و بعد از چندگاه دریا خان نوحانی فوت شد و پسر او بهادر خان (۳) سر از اطاعت سلطان برتافته بجای پدر قائم مقام شد و امرای که از سلطان ابراهیم برگشته بودند، با او متفق شدند - و در حدود بهار فتنه برانگیختند و قریب یک لک سوار جمعیت ایشان شد - و خود را سلطان محمد خطاب داد و خطبه و سکه بنام خود ساخت - و همدرین ایام نصیر خان نوحانی حاکم غازیپور از سپاه سلطان شکست یافته

زندان او را گشتند - پسر او فتح خان که صاحب دههزار سوار بود با افغانان در بهار علم بغاوت برافراخت -

(۱) در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۱ حسن فرملی را میان حسین فرملی نوشته -

(۲) الیٹ در تاریخ هند جلد پنجم صفحه ۲۰ از واقعات مشتاقی و تاریخ داؤدی نقل می کند که حسین خان را بحکم سلطان در چندیری کشتند و سلطان بکشنده او هفتصد اشرفی و ده قریه انعام داد - و در طبقات اکبری صفحه ۳۰۱ ذکر شده "درین وقت میان حسین فرملی در خطه چندیری باشارت سلطان بدست شیخزادهای اوباش آنجا کشته شد"- همین مضمون را صاحب مآثر رحیمی (جلد اول صفحه ۴۷۸) مذکور داشته -

(۳) تاریخ شاهی صفحه ۸۷ نام پسر دریا خان نوحانی شهباز خان نوشته که هفتاد هزار سوار برو گرد آمدند و سلطان محمد خطاب شد -

پیش او رفت - و در دیار بهار [چندگاه](۱) حکم سلطان محمد جاری شد - سلطان ابراهیم سپاه بسیار به جهت دفع فتنهٔ بهادر خان نامزد فرمود - بعد از التقاء فریقین بینهما محاربه عظیم دست داد - چند روز مقابل یک دیگر بودند - درین اثناء پسر دولت خان لودی (۲) حاکم لاهور بملازمت سلطان آمد - و از روش سلوک سلطان دریافته که بقید گرفتار خواهد شد فرار نموده پیش پدر رفت و حقیقت را بعرض پدر رسانید -

چون دولت خان دید که از سیاست و قهر سلطان ابراهیم بهیچ وجه مخلص { ممکن } نیست، و تاب مقاومت و جنگ نیز میسر ندارد، بغازیخان لودی و امرایان دیگر و سایر جاگیرداران صوبه پنجاب متفق شدند و از سلطان ابراهیم متنفر گشته عرایض مشتمل بر طلب

---

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۱ "چند ماه" و الیٹ در تاریخ خود (جلد پنجم صفحه ۲۲ حاشیه ۴) نوشته که در واقعات مشتاق ذکر شده که خطبه بنام او دو سال و چند ماه خواندند -

(۲) 'الف' صفحه ۵۷ "درین اثنا دولت خان لودی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ "غازی خان پسر دولت خان لودهی" -

دولت خان پسر بدهو سپه سالار دوازده هزار سوار و ندیم ابراهیم لودی بود - فرید را بملازمت ابراهیم لودی برد و او را جا گیر دهاد - در آخرش از ظلم و ستم ابراهیم لودی عاجز شده باغی گشت - و پسر خود دلاور خان را برای آوردن بابر بادشاه به کابل فرستاد - (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۲۱-۳۲۴) چون بابر بهند رسید دولت خانْ و غازی خان پسرش طغیان نموده و بکوه پناه بردند - دلاور خان بملازمت بابر و همایون زندگی خود بسر کرد - بابر تعاقب دولت خان و غازی خان نمود - و قلعه و کتب خانه بسیار گرا نبهای دولت خان را بچنگ آورد - در پایان دولت خان بفرمائی بابر درآمد - اما غازی خان فرار نمود - دولت خان قبل از فتح دهلی بمرد -

قدوم میمنت لزوم گیتی ستان محمد بابر بادشاه مصحوب عالم خان لودی(۱) به کابل ارسال داشت - [< عالم خان در کابل بشرف ملازمت مشرف شده بتسخیر ولایت هندوستان ترغیب و تحریص نمود>]- گیتی ستان پیش از توجه شرف خود چند امرای نامدار خود را همراه عالم خان تعین فرمودند - چون این جماعت سیالکوت و لاهور و اکثر محال را مسخر ساختند، حقیقت را بعرض گیتی ستان معروض داشتند - ایشان

(۱) فرستادن عالم خان لودی به بابر بادشاه نیز در مخزن افغانی صفحه ۱۶۳ و تاریخ شاهی صفحه ۸۸ نوشته - تاریخ بابری نسخه رامپور ۶۷ صفحه ۳۵ "به زمانیکه خسرو جنگجوی سکندر خوئی خبر اجتماع خانان و اتفاق سلطان اوزبک را در گرد حصار بلخ استماع نمود عالم خان بعد ازان که غازی خان مشار الیه شکست داده بود از هند بکابل آمده روی استغاثه و التجا بر آستان فلک اعتلا نهاده و بادشاه گیتی‌ستان مشار الیه را کومک داده بعد از کابل بهند فرستاد" و تاریخ شاهی صفحه ۹ "اتفاقا چون موسم انبه بود دولت خان انبهای نیم پخته در کوزهای شهد نشانده و برگ تنبول به مصحوب احمد خان سربنی بطریق تحفه بکابل فرستاد - دلاورخان بعرض رسانید که احمد خان فرستادهٔ دولت خان حاضر است"- عباس گوید که همایون دلاورخان را از بنگال بمقابله شیر خان فرستاد - خواصخان امیر شیر خان او را در جنگ مونگیر گرفتار کرد و بکشت - جهانگیر گوید که چون دلاور خان در تهانه مونگیر گرفتار شد شیرخان پیشی نهاد نمود که بفرمان وی درآید - ولی دلاورخان نه پذیرفت و گفت سلف تو نوکر سلف من بود چسان من اطاعت تو قبول کنم - شیرخان حکم داد تا اورا در تعمیر دیواری بجای خشت استعمال کردند (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۶۸ و ۳۶۹ و روجرس توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۸۷ و ۸۸) در مرأت سکندری (ترجمه انگلیسی صفحات ۲۷۶، ۳۷۶، ۳۱۸، ۳۲۱) مسطور است که عالم خان پسر سلطان بهلول لودی زندگانی خویش را در جدال و قتال و معرکه آرائی بسر برد -

در غرهٔ شهر ربیع‌الاول (۱) از کابل بتسخیر هندوستان روان شدند - چون عالم خان به لاهور رسید بامرایان بادشاهی گفت شما بکومک من آمده‌اید، همراه من روان شوید تا سلطان ابراهیم را مغلوب ساخته دهلی را بتصرف خود درآریم - امرایان بادشاهی این سخن قبول نکردند - عالم خان از ایشان جدا شد و چهل هزار سوار جمعیت بهم رسانیده متوجه دهلی گشت و به دهلی رسیده محاصره نمود (۲)- چون این خبر بسلطان ابراهیم رسید باهشتاد هزار سوار از آگره روان شد (۳) - عالم خان محاصره دهلی را گذاشته بجنگ مسارعت نمود و در شش کروهی از لشکر سلطان ابراهیم رفته فرود آمد - و نصف شب سپاه خود را آراسته بر سر سلطان ابراهیم (به) شبخون برد - لشکر سلطان تاب

(۱) اکبر نامه جلد اول صفحه ۹۳ "روز جمعه غره صفر (۹۳۲) نهصد و سی و دو پائی عزیمت در رکاب توکل اعتصام آورده متوجه تسخیر هندوستان شدند"- و تاریخ شاهی صفحه ۹۶ "بروز چهار شنبه دویم شهر شوال سنه ۹۳۲ اثنین و ثلاثین و تسعمایه بآداب و دارات سلطانی توجه نموده کوچ بکوچ به پشاور رسید" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۰۳ "درسنه اثنی و ثلثین و تسعمایه" رجوع کنید به میموائرس آف بابر جلد اول صفحه ۳۵۰ -

(۲) امرای کبار دولت خان و عالم خان تصمیم گرفتند که اگر ایشان درجنگ کامیاب شوند سلطنت ابراهیم لودی را درمیان خودشان قسمت کنند - دولت خان پنجاب را بگیرد و عالم خان دهلی و آگره و مضافاتش را متصرف شود - میموائرس آف بابر جلد اول صفحات ۱۶۵-۱۶۶

(۳) 'ب' ورق ۱۶۳ "از آگره عازم محاربه و دفع عالم خان روان شد - عالم‌خان نیز خبر آمدن سلطان شنیده محاصره دهلی را گذاشته" و تاریخ شاهی صفحه ۹۳ "سلطان ابراهیم در سون پته بود که خبر رسید که جمعی از امرایان کبار خبر آمدن بابر پادشاه شنیده قریب چهل هزار سوار دهلی را محاصره نموده اند - بشنیدن این خبر سلطان متوهم شده باز بطرف دهلی برگشت"-

نیاورده متفرق گشت ـ و سلطان خود با جمعی از امرایان نامدار و مقربان و مخصوصان قریب پنج شش هزار کس در گوشه برآمده ایستاد (۱) ـ چون صبح دمید خبر رسید که عالم خان همراه دویست یا سیصد سوار ایستاده و تمام لشکر او بتاراج و غنیمت مشغول اند ـ سلطان ابراهیم وقت را فرصت دانسته در هنگام طلوع آفتاب چون کوه آهن روان شد ـ و بر فوج عالم خان حمله برد ـ عالم خان تاب مقاومت نیاورده رو بفرار آورد ـ و بجانب میان دو آب بدر رفت ـ اکثر مردم خوب او بقتل رسیدند ـ بقیه هر کدام بهر طرف چون ستارهاء بنات‌النعش پراگنده و پریشان شدند و سلطان ابراهیم بفتح و فیروزی مخصوص گشت (۲)ـ

درین اثنـاء گیتی ستان به لاهور آمده بودند ـ دولت خان و غازی خان بد عهدی و بی قولی نموده نقض میثاق کردند و بجـانب قلعه بلوت رفتند ـ میر خلیفه که اعظم امرا و ارکان دولت بود به انطرف رفته عـالم خان را بملازمت بادشاه آورد و بعنایت مخصوص گشت و بعد از چندگاه دولت خان نیز آمده ملازمت نمود ـ و دلاور خان در لاهور بشرف ملازمت مشرف شد ـ گیتی ستان بعد از گرفتن لاهور بصوب سنام و سامانه روان شد ـ و تردی بیگ خان را با چهار هزار

(۱) 'ب' ورق ۱۶۴ "از لشکر برآمده در گوشه درآمده ایستاد و منتظر بود مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ـ چون عالم خان دانست که سلطان فرار نموده و فتح حاصل گشت و سپاه خود را بغنیمت و تاراج مشغول دید در گوشه ایستاده شادیانه فتح نواختن گرفت"ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۶۴ "منسوب گشت و بشهر دهلی درآمد و عالم خان بسمت لاهور راهی گشت ـ درین اثناء خبر رسیدن رایات گیتی ستانی بابر بادشاه به سیالکوت شنیده پریشان گشت درین اثناء"ـ

سوار برسم طلایه پیش از خود روان ساختند (۱)ـ سلطان ابراهیم (۲) نیز داؤد خان را که یکی از اعظم امرای ایشان بود با ده هزار سوار و چند زنجیر فیل بدفع و رفع تردی بیگ خان (۳) تعین نمود ـ چون تردی بیگ خان از آمدن داؤد خان واقف شد فوج خود را مسلح ساخته (۴) بر سپاه داؤد خان شبخون برد ـ ایشان تاب نیاورده هزیمت خوردند ـ و مردم بسیار بقتل رسیدند ـ و داؤد خان با هفتاد کس عمده دستگیر گشت و تفرقهٔ تمام در سپاه واقع شد ـ

چون خبر شکست داؤد خان بسلطان ابراهیم رسید اصلاً و قطعاً خود را بران نیاورد و بعزیمت حزم ملوکانه و نهمت بادشاهانه سپاه خود را آراسته با یک لک سوار و پنجهزار فیل (۵) و پیاده بسیار و آتش بازی بیشمار متوجه محاربه و مقاتله شد ـ و در مقام قصبه پانی‌پت التقاء فریقین واقع گشت (۶) ـ سلطان ابراهیم صفوف محاربه را از

(۱) بابر بادشاه تذکره این طلایهٔ تردی بیگ در توزک خود نمی‌کند ـ کنگ، میموائرس جلد دوم صفحات ۱۸۰-۱۸۱

(۲) 'ب' ورق ۱۶۵ "برسم طلیعه پیش روان ساخت و چون خبر رسیدن گیتی ستانی به شاه آباد بسلطان ابراهیم رسید سلطان ابراهیم"ـ

(۳) 'الف' صفحه ۹۶ و 'ج' ورق ۵۷ "تردی خان"

(۴) 'ب' ورق ۱۶۵ "تعین نمود چون فوج داؤد خان با فوج چغتیه مقابل شد از بسکه غرور در سر داشت سپاه مغل را بواسطه قلب سپاه وزن ننهاد و بی پروا نزول نمود ـ چون غلبه فوج سلطان ابراهیم باینجماعه مغل ظاهر گشت نصف شب بردی بیکخان فوج خود مسلح ساخته"ـ

(۵) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۴ و میموائرس آف بابر جلد اول ۴۶۳ و نسخه تاریخ داؤدی (انڈیا آفس) ورق ۱۱۰ ب "یک هزار فیل"ـ

(۶) تاریخ شاهی صفحه ۹۵ "ازین طرف سلطان ابراهیم کوچکرده جانب غرب دو کروه از پانی‌پته نزول نمود و بابر از سرای کهرونده سوار شده دو

قلب و یمین و یسار و مقدمه و ساقه آراسته به مقاتله مسارعت نمود - فردوس مکانی نیز صف قتال از جرنقار و برنقار و غول و یلتمش و هراول و چنداول ترتیب داده روز جمعه بتاریخ هفتم ((هشتم)) ماه رجب المرجب سنه ۹۳۲ اثنتین و ثلثین و تسعمایه با یک دیگر به محاربه پیش آمدند (۱) - و بینهما محاربهٔ عظیم و مقاتلهٔ شدید واقع گشت - و هزیمت بر سپاه سلطان ابراهیم افتاد - و مردم بسیار از جانبین بشهادت رسیدند - و سلطان ابراهیم با جمعی از امرا و مقربان و مخصوصان در میدان کارزار با پنجهزار کس [سوار] که درگرد و پیش نعش سلطان ابراهیم افتاده بودند بشهادت رسید(۲) - و شادی خان کاکر که از امرای [{اعظم}] آن دولت بود با پانصد کس از خویش و اقربا در ملازمت سلطان ابراهیم بعز شهادت فایز شد - و سلطنت هندوستان از سلسلهٔ

کروه جانب شرقیه نزول اختیار کرد - سپاه مغل بیست و چهار هزار و لشکر سلطان ابراهیم پنجاه هزار و دو هزار پیل کوه تمثال» و از اکبر نامه (جلد اول صفحه ۹۷) معلوم می‌شود که سپاه بابر از دوازده هزار زیاده نبود و سلطان ابراهیم نزدیک یک لک سوار و هزار فیل جنگی داشت -

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۹۰ "روز جمعه هشتم رجب سنه ۹۳۲ اثنتین و ثلاثین و تسعمایه اجل سلطان ابراهیم را گریبان گرفته در میدان آورده» و در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۳۵ و کنگ، میموائرس آف بابر جلد اول صفحه ۴۷۲ و جلد دوم صفحه ۱۸۰ نوشته که ابراهیم لودی روز جمعه هشتم رجب المرجب سال مذکور (نهصد و سی و دو هجری) در میدان کارزار آمد - همایون نامه گلبدن بیگم (بیورج) دیباچه مؤلف صفحات ۱۱-۱۲ "بتاریخ هشتم ماه رجب روز جمعه سنه ۹۳۲ھ در پانی‌پت بسلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن بهلول لودی جنگ صف کرده»-

(۲) تاریخ بابری (نسخهٔ رامپور ۶۷) صفحه ۱۱۹ "پنج شش هزار سپاهی نزدیک ابراهیم در یک موضع بقتل رسیدند و در تمامی معرکه از قرار تقریر هندیان

افغان لودیه باین دودمان عالیشان چغتیه منتقل گشت -

ایام سلطنت سلطان ابراهیم هشت سال و هشت ماه و هژده روز بود (۱) - و نعش او را هم در سواد قصبهٔ پانی‌پت مغرب رویه شهر بر سر راه لاهور مدفون ساختند - والحال مدفن او جای نزول ارباب سرور و اهل نشاط است و فیض بخش اهل راز، و هر شب جمعه نذور بسیار به ارواح سلطان می‌آرند - و مجمعی غریب دست می دهد - و اهل حاجات بحاجات می رسند - و در هندوستان بجز سلطان ابراهیم بادشاهی دیگر (در جنگ) بعز شهادت فایز نگشت - انارالله برهانه و جعل الفرادیس مکانه و مجموع سلطنت سلاطین لودیه سه کس هفتاد و پنج سال و چهار ماه و هشت روز کسری بود - والله اعلم بالصواب(۲)-

---

پنجاه هزار کس شربت ممات چشیدند»- تاریخ شاهی صفحات ۹۷-۹۸ ساکهی هندوی :

"نوسی اوپر بڑھتا بتیسا * پانی پتہ منہہ بہارتہہ دیسا
چوتھی رجب شکر وارا * بابر جت براهم هارا»

تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۱۱۲ دوهره :-

"نو سی اوپر هوتا به تیا * پانی‌پته مین بهارته دیا
ساتوین رجب آدت دارا * بابر جیتا ابراهیم هارا»

(۱) طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۵۲ "هفت سال و چند ماه» و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۳۶ "نه سال»-

(۲) 'الف' ورق ۶۷ و 'ج' ورق ۹۷ "هفتاد و پنج سال و کسری بود» و 'ب' ورق ۱۶۶ بعوض چهار سطور بالا بعد از "اهل نشاط است» مندرجهٔ ذیل سطور مرقوم یافتند "حق تعالی خواست که ملک هند را از تصرف و سلطنت افغانان معزول سازد و این دولت و سلطنت بسلسلهٔ چغته رساند نفاق و نقاض و طبیعت سبعی در طبیعت سلطان ابراهیم منضم ساخت چنانچه گذشت و الا نه سلطنت از سلسله لودیه بدر رفتن ممکن نه و از تعقل بشری دور بود، بقابقای خداست،

باب چهارم

در ذکر ایالت و حکومت و سلطنت شیر شاه سور (۱)
مشتمل بر چهـار فصل است باین قسم :

فصل اول—در بیـان احوال شیر شـاه ((سور))
فصل دوم—در ذکر اسلام شاه سور [بن شیر شاه]
فصل سوم—در بیان حالات فیروزخان پسر اسلام شاه
فصل چهارم—در بیان احوال عدلی و آمدن رایات و مجاهدات حضرت جنت آشیانی از کابل به هندوستان و بانجام رسیدن دولت و سلطنت از سلسلهٔ سور۔

فصل اول

در بیان احوال شیر شاه که بعد از انقراض دولت لودیه پس از امتداد مدت پـانزده سـال و کسری لـوای حکومت در سـواد اعـظم هند بر افراخت

و ملک ملک خدا تا او کرا دهد''۔ در تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۱۱۳ و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۷۵) نوشته که چیزها و غلها و دیگر اسباب ضروریه در عهد سلطان ابراهیم ارزان تر از زمان سلاطین سابق بودند۔ صاحب تاریخ شاهی (صفحات ۱۰۸-۱۱۰) ذکر سخاوت احمد خان و تاتار خان و هیبت خان گرگ انداز امراء ابراهیم لودی نموده است۔

(۱) 'ب' ورق ۱۶۶ ب "در ذکر بادشاهان سور که قبیله ایست از قوم لودی تا آخر ایام عدلی''۔

مؤلف تاریخ نظامی و مصنف تاریخ معدن اخبار احمدی ایراد می نمایند که نام شیر شاه فرید(۱) و نام پدر او حسن بود از طایفه متی و قبیله سور است ۔ در زمانیکه سلطان بهلول بحکومت امتیاز یافت پدر حسن ابراهیم (۲) نام از ولایت روه (۳) به هندوستان آمد و

---

(۱) مطابق قانون گو (شیر شاه صفحه ۲) فرید در سنه ۸۸۶ھ پیدا شد اما در آثار الصنادید طبع سوم صفحه ۳۶ نوشته که او در ماه رجب سنه ۸۷۷ هشتصد و هفتاد و هفت هجری (۱۴۷۲ع) پیدا شد ۔ عیسوی رجوع کنید نیز به جرنل آف بهار و اڑیسه ریسرچ سوسائٹی جلد بیستم صفحه ۱۸۹ ۔

(۲) چون سلطان بهلول افغانان را بمقابله سلطان حسین شرقی بمدد خویش طلب کرد جمعی کثیر افغانان از افغانستان آمده ملازمت او کردند و ابراهیم سور جد شیر شاه که تجارت اسپ می کرد در اواخر ایام سلطان بهلول از روه بهند آمد و با پسر خود میان حسن بملازمت میان متهی خان که پرگنه برهانه (برهان آباد) جاگیر داشت توسل نمود ۔ در پرگنه بجواره جالندهر دو آب سکونت گرفت ۔ دران وقت بجواره در جاگیر محبت خان سور داؤد شاه خیل بود۔ متهی خان جدا شده بکمال خان سارنگخانی حاکم حصار فیروزه (ضلع دهلی) پیوست چهل سوار۔ در خیلش مقرر کردند' و در پرگنه نارنول جاگیر دادند ۔ حسن از پدر جدا شده خدمت عمر خان سروانی امیر سلطان بهلول اختیار کرد' و موضع نهاولی از متموله شاه آباد که داخل سرکار هند است بجاگیرش مقرر شد ۔ در نارنول قبل از وفات بهلول ابراهیم سور فوت کرد ۔ رجوع کنید به مخزن افغانی صفحات ۱۶۹-۱۷۰ و قانون گو شیر شاه صفحه ۲ و تاریخ شیر شاهی و (نسخه حبیب گنج صفحات ۵-۶ - و انڈیا آفس اوراق ۳-۴)۔

(۳) تاریخ داؤدی (سرکار ۱۰۶ و انڈیا آفس ورق ۱۱۶ الف) "عرض و طول ملک روه از سواد بجورتا قصبه سوئی از توابع بهکهر' و از حسن ابدال تا کابل و قندهار است و هرچه درین میان است آنرا روه گویند'' و منتخب التواریخ حصه اول صفحه ۳۵۷ "روه که عبارت از افغانستان است'' و تاریخ شیر شاهی (اله آباد صفحه ۵ و انڈیا آفس ورق ۴ب) بزبان افغانی زعری (ژغری) و بزبان ملتانی

نوکری امرای سلطان بهلول می کرد - چندگاه در حصار فیروزه بود (۱) و فرید در حصار متولد شده، و چندگاه در نارنول(۲)[(ماندند)]- چون سلطان بهلول درگذشت و نوبت سلطنت به پسرش سلطان سکندر رسید، جمال خان که یکی از امرای کبار این سلسله بود حکومت جونپور یافت - حسن پدر فرید مدتی در ملازمت او بسر برد - چون جمال خان از خدمت حسن سور بسیار راضی و شاکر شد او را رعایت نموده به پرگنه سهسرام(۳) و خواص پور تانده(۴) را از توابع رهتاس

روهری گویند و این پاره کوهیست که از کوه سلیمان برآمده است طول آب روهری مقدار شش و یا هفت کروه بر کنار کمله (کمال) واقع است'' و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸٦ "روه عبارت است از کوه مخصوص که ابتداء آن باعتبار طول از سواد بجور تا قصبهٔ سوی از توابع بهکر'' باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل ست' و قندهار در حدود این کوه واقعست -

روه بکوهستان سرگری (سرگرای) پاره‌کوه تخت سلیمان نزد آبی ایستاده در افغانستان برکنار جنوبی جوی گمال واقع است - رجوع کنید به قانون‌گو شیرشاه صفحه ۲ -

(۱) 'ب' ورق ۱٦۷ الف "متوطن شد''-

(۲) قصبه نارنول در ضلع سیالکوٹ صوبه پنجاب بفاصله سی و پنج میل جنوب شرقی شهر سیالکوٹ و هشتاد و شش میل جنوب غربی شهر دهلی واقع است'- این جاء قدیم و تاریخی است - در زمان اکبر بادشاه هفتده محل از توابع نارنول بود - آنجا برای معدن نحاس شهرت داشت - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد هفتم صفحه ۱٦ و آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۴۸ و هندوستان (هیملٹن) جلد اول صفحه ۴۰۱ -

(۳) 'الف' صفحه ۹۸ "پرکنه سهزام'' و 'ج' ورق ٦۷ ب "برکنه سهنرام'' و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸٦ "پرگنه سهسرام و خواص‌پور تانده'' و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳٥۷ "سهسرام و خواصپور''-

(۴) نسخه تاریخ شیرشاهی (انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ٦ ب "خاص پور تانده''-

بجاگیر او داد و پانصد سوار همراه ساخت و حسن را هشت پسر بودند - فرید و نظام از عورت افغانی بودند و دیگر شش پسر از کنیز (۱) و حسن را بوالدهٔ فرید چندان الفت نبود، بنابران نسبت بفرزندان دیگر باین هر دو برادر توجه نداشت - چون فرید بسن رشد و تمیز رسید از بی عنایتی پدر رنجیده و سعادت خدمت او گذاشته بملازمت جمال خان رفت - حسن بملازمت جمال خان عریضه نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من روان سازند می خواهم که چیزی بخواند و تهذیب و اخلاق کسب کند - هر چند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخدمت پدر کرد قبول نه نموده - گفت چون جونپور نسبت به سهسرام بهتر است (۲) و علما بیشتراند، همین جابطلب علم اشتغال می نمایم - پس مدتی آنجا بود و تحصیل[علم] می کرد - و کافیه(۳) را باحواشی قاضی {بخواند} (۴) و دیگر کتب فارسی از گلستان و

خاصپور ٹانڈه محل در سرکار جونپور صوبه اله‌آباد بود - رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد ذوم صفحه ۸۹ و ۱٦۳ -

(۱) 'ب' ورق ۱٦۷ و 'د' ورق ۸۹ الف "کنیزک'' ومخزن افعانی صفحه ۱۷۱ "میان حسن هشت پسر داشت فرید و نظام از یک مادر افغانی بودند' سلیمان و احمد و مدا هر سه از یک حرم بودند' علی و یوسف از یک حرم بودند' دیگر شادی خان تنها از حرمی بود'' و نسخه تاریخ شیر شاهی (انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ٦ ب و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۱۰ :— فرید و نظام از یک مادر افغانی و علی و یوسف از یک مادر و خرم و شادی خان از یک مادر و سلیمان و احمد از یک مادر-

(۲) 'ب' ورق ۱٦۷ ب و 'ج' ورق ٦۷ ب "نسبت بسهسرام شهر است'' و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۷ و مخزن افغانی صفحه ۱۷۱ "شهر است'' -

(۳) الکافیه فی النحو تصنیف کردهٔ جمال الدین -

(۴) تاریخ داؤدی (سرکار صفحه ۱۰۷ و انڈیا آفس ورق ۱۱٦ ب) "مدتی آنجا

بوستان و سکندر نامه نیزگذرانید و از سیر انبیا و تواریخ فی الجمله وقوفی حاصل کرد - و اخلاق صوری را کسب نمود -

چون بعد از دو سه سال حسن بجونپور آمد اقربای او درمیان آمده فرید را با پدرش حسن آشتی دادند و رفع کلفت نمودند - حسن چون آثار رشد و تمیز در ناصیه او معاینه نمود، شقداری پرگنات جاگیر خود را بفرید تفویض داشته او را بجاگیر رخصت کرد - فرید چون جوهر قابل داشت نیک و بد را در خاطر آورده و ملاحظهٔ سلوک برادران دانسته در وقت رخصت التماس پدر نمود که (مداومت) مدار مهمات عالم خصوصاً کار حکومت وابسته بر عدل است - اگر مرا بجاگیر می فرستید من از سویت و امر شریعت (۱) تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثری اقربا و خویشان شمایند - هرکس را که از راه راست عدول نماید محابا نخواهم نمود - این قسم مقدمات سنجیده (۲) مذکور ساخته بجاگیر رفت و از روی کاردانی و پختگی و عقل و

بوده کافیه را با حواشی و با کتابهای دیگر خواند» و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۵۷ «کتاب کافیه را باحواشی دیگر مختصرات خواند» و مخزن افغانی صفحه ۱۷۲ «فی الجمله کافیه را با حواشی قاضی شهاب الدین فهمیده خواند». تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۷ الف «کافیه با حواشیه قاضی شهاب الدین خوب طریق بخواند».

(۱) 'ج' ورق ۶۷ب «سویت داد شریعت».

(۲) برائی تفصیل مقدمات سنجیده فرید با پدر و رعیت رجوع کنید به نسخه تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ۸ الف-۱۰ ب و الیٹ جلد چهارم صفحات ۳۱۲-۳۱۳ - قانونگو (شیر شاه صفحه ۱۷) در ترجمه این عبارت «و زراعت و عمارت میسر نمی‌شود تا آنکه با رعیت سهولیت نکند و آثار شفقت بظهور نرساند و ترک ظلم و تعدی نکند» سهو کرده -

فراست بمردم سلوک نموده (۱)، درمیان خویشان سویت مرعی داشت و بعضی مقدمان که سرکش و متمرد بودند فرید را ندیدند - فرید در مقام تنبیه بآن جماعت شد و بمردم خود [دران باب] مشورت کرد - گفتند تمام لشکر همراه پدر شما است تا آمدن ایشان صبر باید کرد - فرید فرمود تا دویست زین راست ساختند و از مقدم هر ده یک اسپ بعاریت طلب کرد و آنچه از قسم سپاهی پیاده (۲) بودند و دران نواحی سکونت داشتند همه را طلبیده بقدر کفاف خرجی امداد نمود و بوعدهٔ آمدن پدر تسلی کرد - و هریک[{را}] برآن اسپان عاریت سوار ساخته بر سر متمردان رفت و خانمان آن قوم را خراب ساخته اسیر نمود و بعد ازان بر سر بعضی از متمردان که در نواحی پرگنات او بزور و قوت خود و اعتماد بر جنگل داشتند، فرید را در نظر نمی آوردند و مواضعات پرگنات او را آزار می‌رسانیدند، جمعیت نموده رفت و قریب بمواضع ایشان فرود آمده گرد خود را قلعه [راست] ساخت، و هر روز جنگل ایشان را می برید تا بقلعهٔ آنها رسید و سرکوبیها و ساباتها ساخت و مورچل طیار نموده بر ایشان غالب آمد، و خلق کثیر را قتل و اسیر ساخت، و چنان کرد که بعد از ان متمردان نواحی مطیع و منقاد و فرمانبردار او شدند، و مالگذاری نمردند، و پرگنات او معمور و آبادان شدند، و فرید را قوت و مکنت تمام بهمرسید -

بعد از چندگاه (۳) که حسن بجاگیر آمد معموری پرگنات و

---

(۱) 'ب' ورق ۱۶۸ «و از روی کاردانی و محکمی عقل و کیاست و فهم و فراست بخلق سلوک نموده».

(۲) 'ب' ورق ۱۶۸ «بهادر».

(۳) 'ب' ورق ۱۶۹ «بعد از چند روز» و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۸ «بعد از مدتی».

طریقهٔ سر انجام و سر براهی فرید [را] مشاهده نموده خوشوقت شد، و فرید را تحسین بسیارکرد و حل و عقد مهمات خود را تمام باوسپرد - و حسن را کنیزی بود که بغایت او را دوست می داشت - و ازو سه پسر بوجود آمده بودند سلیمان و احمد و مدا (۱) - روزی آن کنیزک بحسن گفت که تو وعده فرموده بودی که چون فرزندان تو برشد و تمیز برسند حکومت پرگنات را بآنها خواهم داد - الحال بوعده وفا باید نمود - حسن بواسطهٔ خاطر فرید که فرزند رشید و خلف کلان ترین ایشان بود، این معنی را موقوف می داشت - و چیزی ظاهر نمی کرد - فرید این سخن را فهمیده دست از حکومت باز داشت - حسن داروغگی پرگنات را بسلیمان و احمد تفویض فرموده عذر خواهی فرید نمود که می‌خواهم چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شدهٔ برادران تو نیز پخته و سربراه گردند - فی‌الحقیقت قایم مقام من تو خواهی شد (۲) -

---

(۱) ڈورن جلد اول صفحه ۸۱ "مداهر" و معدن اخبار احمدی (هسٹری آف دی افغانس جلد اول صفحه ۱۰۱ حاشیه) "خرم" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۸ "مدا"-

تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ٦ ب "میان حسن را هشت پسر بودند - فرید و نظام از یک مادر افغانی و علی و یوسف از یک مادر و خرم و شادی خان از یک مادر و سلیمان و احمد از یک مادر - میان حسن با مادر فرید و نظام علاقه محبت و اختصاص و مودت نداشت و میل بحواری بسیار نمود خصوصا با مادر سلیمان و احمد الفت و محبت بسیار داشت"-

(۲) تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۲۰ ب "من پیر شدم و وقت مرگ من نزدیک رسیده است خلاف عهد از من صادر نشود یکبار حکومت پرگنات بزندگی خود ایشان را می دهم اگر از ایشان عملی نیک که موجب آبادانی پرگنات و رفاهیت خلق و خوشحالی سپاهی است وجود آید بهتر است که

القصه چون مهمات تمام بآن دو برادر قرار گرفت فرید ناامید شده خدمت پدر را که سعادت دو جهانی او بود ترک نموده بآگره رفت(۱)- درین اثناء سلطان سکندر بعالم بقا رفت و سلطان ابراهیم بر سریر سلطنت جلوس نموده بود، در خدمت دولت خان(۲) که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرارگرفت - و مدتی مدید خدمت او کرده از خود راضی ساخت - روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مدعا و مقصود که داشته باشند با ما باظهار رسان تا بتقدیم رسانیده شود - فرید گفت پدر من پیر شده و بدست سحر و جادوی کنیزک هندی (۳)

ایشان در زندگی من درمیان مردم نام نیکی بر آرند چنانچه فرید نام نیک خود درمیان مردم برآورده است - و خاطر من سبب فرید جمع است هر جا که خواهد رفت روزگار خود خواهد کرد ... یقین است که پس از من حکومت پرگنات بفرید انتقال خواهد یافت که او سزاوار این امر است"-

(۱) صاحب تاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۲۱) می‌نویسد: فرید شیخ اسمعیل و ابراهیم را در مرکب خوب حرکت داده از راه کهنپور (کانپور) بآگره رفت و چون تخت دهلی را قابض شد شیخ اسمعیل را مانڈو داد و خطاب شجاعتخان و ابراهیم را خطاب سرمست خان داد -

(۲) تحفه اکبر شاهی (سرکار صفحه ۵۳ و انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۲۲ الف) "دولت خان بن بدهو که خانه زاد اعظم همایون سروانی بود و صاحب دوازده هزار سوار بود سلطان ابراهیم لطف و شفقت بر دولت خان مذکور بسیار می‌کرد و فرید دولت خان را وسیلهٔ خود ساخت" و مخزن افغانی صفحه ۱۸۳ "دولت خان ابن بدهو که خانه زاد اعظم همایون بود در خدمت سلطان ابراهیم تقرب داشت دوازده هزاری منصب داشت ملازمت نمود چندان خدمت کرد که دولت خان ممنون او (فرید) شد"-

(۳) 'ب' ورق ۱۷۰ "پلیدی" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۹ "کنیز

گرفتار است و از غلبه و استیلای او پرگنات جاگیر همه خراب و سپاهیان پریشان اند - اگر آن پرگنات بما هر دو برادر عنایت شود یک برادر با پانصد سوار دایم در خدمت سلطان [<حاضر>] باشد و یک برادر سرانجام پرگنه و سپاهی نموده در خدمت پدر سعی نماید - دولت‌خان این معنی را شنیده دلاسای فرید نمود و منتظر وقت می‌بود - روزی فرصت یافته این سخن را بعرض سلطان ابراهیم رسانید - سلطان فرمود بد مردیست که از پدر خود گله و شکایت می کند - دولتخان این سخن را بفرید گفته او را دلاسا نموده گفت که من باز در محل صالح بعرض رسانیده مهم سازی تو خواهم نمود خاطر جمعدار - در وظیفه یومیه(۱) که بفرید معین نموده بود جزوی زیاده کرده او را نگاه می داشت و هر روز او را بکورنش [و سلام] سلطان همراه می برد و رعایت و دلجوئی بسیار می کرد - فرید بواسطهٔ خلق نیک و آشنائی گرم و مروت و کرم دولت خان همراهی او می نمود - درین اثناء بارادهٔ الهی حسن پدر فرید فوت شد - و دولتخان خبر فوت حسن بعرض سلطان ابراهیم رسانیده پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادر او نظام گرفت - و فرمان حکومت [< پرگنه>] سهسرام و خواص پور تانده بنام فرید درست ساخته او را رخصت نمود -

فرید بجاگیر رفته پرگنات را متصرف شد و بسر انجام سپاهی و رعیت اشتغال نمود - و سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود رنجیده

هندیه'' ونسخه تاریخ شیرشاهی (انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ۲۲ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۲۲ ''کنیزک هندیه'' او کنیز مسلم هندی بود و مادر فرید افغانیه بود -

(۱) 'ب' ورق ۱۷۹ ''وظیفه و مواجب'' و نسخ دیگر و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۹ ''وظیفه یومیه''-

و دلگیر شده پیش محمد خان سور (۱) حاکم پرگنه چوند (۲) که یکهزار و پانصد سوار داشت رفت و حقیقت تعدی و بد سلوکی فرید (را) بمحمد خان خاطر نشان نمود - محمد خان سلیمان را دلاسا نموده گفت شنیده می شود که بابر بادشاه به هندوستان آمده و سلطان ابراهیم بمقابله و مقاتلهٔ او شتافته امروز فردا جنگ خواهد شد - اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا پیش سلطان برده سفارش خواهم نموده جاگیر خوب برای تو جدا خواهم گرفت - سلیمان بی تحملی(۳) نموده گفت که[من] تا آنزمان انتظار نمی توانم برد و مادر و اهل و عیال من سرگردان می گردند - محمد خان کس نزدیک فرید فرستاد و میان برادران بصلح دلالت کرد - فرید گفت آنچه حصه و رسد (۴) سلیمان در حیات پدر مقرر بود الحال نیز قبول دارم، اما

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۸۴ ''(سلیمان) نزد محمد خان سور داود شه خیل حاکم پرگنه چوند رفت و او صاحب یکهزار و پانصد سوار بود و محمد خان مذکور را بمیان حسن سور خلاف و عنادی بود - مخالفت پسران میان حسن را غنیمت دانسته جهت ازدیاد منازعت با سلیمان طریقه نیکوی پیش گرفت''-

(۲) تاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۲۹) ''چونده'' و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۹ ''جوند'' و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۰ ''محمد خان سور حاکم جونپور'' جوند در سرکار رهتاس صوبه بهار واقع بود (ترجمه انگلیسی آئین اکبری جیرٹ جلد دوم صفحه ۱۰۷)- قصبهٔ چوند بفاصله قریب چهل میل مغرب سهسرام واقع است رقبه پرگنه قدیم چوند اکنون علاقه چین پور میباشد که دهی است هفت میل مغربُ بهبوا (جی-ای-ایس-بی جلد چهارم سنه ۱۸۸۰ صفحه ۱۸۱ و شاه آباد ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحه ۱۳۵ و جرنل آف فرانسیس بکانن صفحه ۱۲۲) -

(۳) 'ب' ورق ۱۷۱ ''تاملی''-

(۴) 'ب' ورق ۱۷۱ ''ورثه'' و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۹ ''فرید گفت

در حکومت بشرکت راضی نمی توانم شد چراکه از جانب سلطان [ابراهیم] بمن جاگیر مقرر شده دو شمشیر در یک نیام نگنجد و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند - چون مقصود سلیمان در حکومت شرکت بود، فرید بدان راضی نشد - محمد خان سلیمان را تسلی داده گفت خاطر جمعدار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد - چون فرید برین حال مطلع شد در فکر سامان و سرانجام خود و منتظر مقابلهٔ حضرت بابر بادشاه و سلطان ابراهیم بود -

درین اثنائ خبر فتح بابر بادشاه و بشهادت رسیدن سلطان ابراهیم در خلایق متحقق شد - فرید دور اندیشی نموده بملازمت بهار خان ولد دریا خان نوحانی(١) که خود را سلطان محمد خطاب کرده بهار را متصرف شده لوای سلطنت افراخته بود، رفته ملازمت نمود و نوکر شد - چون پرگنات او دران نزدیکی بودند و بدرگاه مغل رجوع نمی توانست کرد خود را باو وابسته ساخت - روزی سلطان محمد بشکار رفته بود - ناگاه شیری برآمد - فرید بشیر روبرو شد و بضرب شمشیر [شیر را] هلاک کرد - سلطان محمد فرید را نوازش نموده خطاب شیر خان عنایت فرمود - رفته رفته فرید را قرب و منزلت تمام نزد سلطان محمد بهم رسید و مصاحب و ندیم [او] شد - بعد از چندگاه سلطان محمد فرید را مرد کاروان و مدبر وسنجیده دانسته وکالت پسر خرد جلال خان که خرد سال بود بشیر خان سپرده، او را اتالیق ساخت -

---

که آنچه حصه ورثه سلیمان در حیات پدر بود"-

(١) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٥٨ "بهار خان ولد دریا خان لوحانی" و مخزن افغانی صفحه ١٨٧ "بهار خان ولد دریا خان لوحانی که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود و حکومت ملک بهار داشت"-

بعد از مدتی شیر خان رخصت حاصل نموده بجاگیر رفت و بنابر بعضی ضروریات که بشیر خان پیش آمد از وعده زیاده ماند - سلطان محمد شیر خان را اکثر یاد می کرد - روزی فرمود او از وعده خلاف نموده نیامد و اظهار گله و شکوه کرد - محمد خان حاکم چوند وقت یافته بعرض رسانید که او واقع طلب است - انتظار آمدن سلطان محمود بن سلطان سکندر دارد - و باین سخن مزاج سلطان محمد را منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادر او که پدرش در حیات خود قایم مقام خود ساخته بود مدتی است که ازو رنجیده همراه من می گردد اگر جاگیر شیرخان باو لطف نموده مرحمت شود، شیر خان در ساعت بخدمت خواهد رسید - سلطان محمد بواسطه حقوق خدمت شیر خان بی گناه ظاهری به تغیر جاگیر او راضی نشده به محمد خان گفت بهر وجه که مناسب و لایق باشد پرگنات جاگیر شیر خان درمیان برادران قسمت کرده تسکین فتنه باید نمود -

چون بعد از چند روز محمد خان بجاگیر خود که پرگنهٔ چوند(١) بود آمد شادی(٢) نام غلام خود را پیش شیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد مدتیست که پیش من می باشند از حصه و رسد خود که پدر مقرر کرده بود محروم اند - مناسب آنست که ایشان را نیز بحق خود (که پدر مقرر کرده) برسانی- شیرخان در

---

(١) 'ب' ورق ١٧٢ "جوند پور" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ٩٢ "پرگنه جوند" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٦١٣ "بجاگیر خود جانب جونپور آمده"-

(٢) تاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحه ٣٢٦) "شادی خان" و تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ٢٦ ب "شادی غلام خود که معتمد او بود بنزد شیرخان فرستاد"- قانون گو (شیر شاه صفحه ٣٧) نام این کس را "شادی غلام" نوشته -

جواب گفته فرستاد که این ولایت روه نیست که ملک کسی باشد ـ ولایت هندوستان است هرکرا بادشاه [< عصر >] جاگیر میدهد باو متعلق می شود (۱) ـ تا امروز روش عالم این چنین بوده است که مال و میراث را از روی شرع قسمت می کنند ـ اما هرکرا شائسته و لایق امارت می دانند حکومت باو می دهند ـ و من بحکم سلطان ابراهیم این پرگنات را در جاگیر متصرفم ـ شادی مایوس شده بخدمت محمد خان رفت و آنچه شنیده بود باز راند ـ محمد خان آشفته شده فرمود تا شادی با تمام جمعیت او باتفاق سلیمان و احمد رفته پرگنه خواص پور تانده را خواهی نخواهی (ازو) گرفته حوالهٔ سلیمان نماید ـ و اگر شیر خان بشدت پیش آمد سزای خوب درکنار او نهد و هر دو پرگنه را بسلیمان سپارد و جماعهٔ کثیر بکومک سلیمان گذاشته بیاید ـ در آن وقت سکه نام غلام که پدر خواص خان بود(۲) شقدار ((خواصپور)) تانده(۳) بود ـ شیر خان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده بسکه نوشت که در مقاومت و مردانگی تقصیر نکنی ـ شادی و سلیمان چون بخواصپور رسیدند ملک سکه بجنگ

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۸۹ ''شیر خان جواب داد که این ملک روه نیست که قسمت برادرانه لازم باشد ولایت بادشاه است''ـ

(۲) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۱ "سکه نام غلام او که پدر خواص خانست داروغه خواص پور تا نده بود'' و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۸ "بهکه (در حاشیه سکه نوشته) غلام شیر خان که پدر خواص خان مشهور بود'' و مخزن افغانی صفحه ۱۹۰ ''بر سر سکها خواص خیل که از طرف شیر خان شقدار خواصپور تانده بود فرستاد و سکها پدر خواصخان ... ''ـ

(۳) تاریخ شیرشاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۲۷ ب ''سکه غلام پدرخواصخان که شقدار تانده بلهو که نزدیک بنارس است بود''ـ

پیش آمد و محاربه عظیم دست داد و ملک سکه بقتل رسید و لشکر شیرخان هزیمت خورده به سهسرام آمد ـ

شیر خان را تاب مقاومت نماند، ارادهٔ رفتن بطرف دیگر کرد ـ بعضی گفتند که پیش سلطان محمد باید رفت ـ شیر خان دانست که چون محمد خان از امرای سلطان محمد است بجهت من خاطر او را از دست نخواهد داد ـ عزیمت نمود که بملازمت سلطان جنید برلاس(۱) که از جانب بابر بادشاه حکومت مانکپور و کره داشت برود ـ درین باب با برادر خود نظام خان کنگاش درمیان آورد ـ رای او نیز بران قرار گرفت ـ بنابران بارسال رسل و رسایل بملازمت سلطان جنید سلسلهٔ آشنائی را متحرک ساخت و عهد و قول را استحکام داده و پیشکش بسیار فرستاده رفت و ملازمت نمود(۲) ـ (واز) سلطان جنید فوج آراسته بکومک گرفت و بجاگیر خود رفت ـ محمد خان چون تاب مقاومت نداشت، فرار نموده بکوهستان رهتاس درآمد ـ هر دو پرگنه

---

(۱) برلاس فرقه چغتائی است ـ سلطان جنید برلاس برادر کوچک وزیر بابر خواجه نظام الدین بود و زنش شهربانو خواهر علاتیه بابر است ـ سلطان جنید در فتح هند خیلی به بابر کمک و یاری کرد ـ مدتی حاکم جونپور و کڑه مانکپور و بهار بود ـ در سنه ۹۴۳ هجری (سنه ۱۵۳۶-۳۷ع) فوت شد ـ رجوع کنیه به ترجمه انگلیسی اکبر نامه (بیورج جلد اول صفحه ۳۲۷) و ترجمه انگلیسی همایون نامه (بیورج صفحه ۱۰۱ حاشیه) و هسٹری آف انڈیا (ارسکن جلد اول صفحه ۵۰۴ و جلد دوم صفحات ۱۲۲-۱۲۳ و ۱۳۳)

(۲) اکبر نامه جلد اول صفحه ۱۴۸ "فرید پسر او (حسن بن ابراهیم) از زیاده سری و بد نهادی پدر خود را رنجانیده جدا شد ـ و مدتی از نوکران تاجخان لودی بود و چندگاه در اوده ملازم قاسم خان اوزبک شد ـ و مدتی نوکر سلطان جنید برلاس گشت''ـ

خود با پرگنه چوند و چند پرگنهٔ دیگر از نواحی آنجا متصرف گشت ـ بعد از چند روز شیر خان [< مردم >] کومکیانرا بانواع خدمتگاری و زر دادن و تحف و هدایا لائق بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته در کوه(۱) درآمده بودند طلب داشت و جمعیت تمام پیدا کرده به محمد خان پیغام فرستاد که غرض من از انتقام برادران بود، شما را بجای عم ولی نعمت خود می دانم، باید که از کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوید ـ مرا {(از)} پرگنات خود و آنچه از خالصه(۲) سلطان ابراهیم بدست آمده بس است ـ محمد خان از شیر خان منت دار عظیم شد و مرهون احسان شیرخان شده آمد و به پرگنات جاگیر خود قرار گرفت ـ

چون شیر خان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس آمد (۳) ـ اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید [برلاس] بملازمت فردوس مکانی بابر بادشاه می رفت ـ شیر خان را همراه برد، بشرف آستان بوسی حضرت مشرف ساخت و بانواع التفات نوازش یافت، و در سلک دولتخواهان داخل شد، و در سفر چندیری (۴) در رکاب ظفر انتساب همراه بود ـ و چون

---

(۱) 'ب' ورق ۱۷۳ "کور"ـ

(۲) نسخه تاریخ شیرشاهی (انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ۲۸ الف "بعضی پرگنات خالصه پادشاه" رجوع کنید به الیٹ جلد چهارم صفحه ۱۸ ـ

(۳) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۲ "خود بخدمت سلطان جنید برلاس در کڑه رفت" و مخزن افغانی صفحه ۱۹۰ "سلطان جنید برلاس که از طرف بابر بادشاه درکره مانکپور اقامت دارد" ـ

(۴)'د' ورق ۹۱ "سفر تسخیر چندیری" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۵۹ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۳ "سفر چندیری"ـ

چندگاه در لشکر مغل گذرانید طرح و طرز و روش و سلوک مغل را مشاهده نموده با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدرکردن در کمال آسانی است ـ گفتند بچه دلیل این سخن گفتی؟ گفت بادشاه ایشان از بسکه فراغت و عیش دوست است بمعاملات دنیاوی خود کمتر می رسد و بامراء و وزرا که بمقتضای رشوت کار کرده حق سلطنت بجا نمی آرند گذاشته (۱)ـ ((اما)) عیب افغانان آنست که با یکدیگر متفق نیستند و باهم نفاق می ورزند ـ اگر مرا دسترس شود افغانان را متفق ساخته نفاق از میان بردارم ـ یاران او برین داعیه که دران وقت عجب می نمود خنده می کردند و تمسخر و استهزا می نمودند ـ

روزی سلطان جنید برلاس شیر خان را با دو افغانان دیگر بملازمت فردوس مکانی برده بود ـ چون نظر ایشان که کیمیای سعادت بود بر شیر خان افتاد فرمودند که سلطان جنید چشمان این افغان شیر خان نام دلالت بر فتنه و شور انگیزی می کنند، او را مقید باید ساخت ـ درین اثناء طعام درمیان آوردند و طبق ماهیچه پیش شیرخان نهادند ـ او خود را در خوردن عاجز یافته کارد بکشیده و ماهیچه را ریزه ریزه کرده بقاشق خوردن گرفت ـ فردوس مکانی برین حال واقف گشته بمیر خلیفه فرمودند که این افغان عجب کاری کرد و چون از کارهای که با محمد خان کرده بود واقف بودند بر فرزانگی او اشارت (۲) کردند ـ شیر خان از هم زبانی بادشاه و میر خلیفه آگاه شده، این قدر دانست که در باب او سخن می گویند ـ این معنی سبب

---

(۱) رجوع کنید به طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۳ ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۷۵ و 'د' ورق ۹۲ "بر فرزانگی و فراست او حمل نموده اشارت کردند" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۳ "بر فرو بزرگی او اشارت کردند"ـ

واهمهٔ او شد- پیش از انکه او را مقید سازند همانشب از لشکر ظفر اثر فرار نموده، بجاگیر خود رفت، و بسلطان جنید (برلاس) نوشت که چون این خبر بمن رسید که محمد خان بسلطان محمد گفته که شیرخان پیش مغلان رفته بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد - و چون دانستم که رخصت من زود میسر نمی‌شود و وقت بغایت تنگ بود بی رخصت عالی بسرعت تمام بجهت محافظت جاگیر خود را بجاگیر رسانیدم و خود را از زمرهٔ دولتخواهان آن درگاه می‌دانم- چون این خبر بسلطان جنید برلاس رسید، دانست که باین بهانه خود را بگوشه کشید- جواب کتابت او نفرستاد و آزار خاطر ظاهر ساخت -

چون شیر خان بر حقیقت واقف شد، و از جانب مغلان مایوس و متوهم گردید، باتفاق برادر باز پیش سلطان محمد رفت- سلطان محمد او را نوازش کرده باز بهمان خدمت اتالیقی پسر خود که اول می‌کرد مقرر داشت و بعد از چندگاه حسب التقدیر سلطان محمد فوت کرد - جلال خان قائم‌مقام او شد- والدهٔ جلال خان دودو نام مهمات را از پیش خود گرفت و باتفاق شیر خان مهمات را صورت می‌داد- در چند روز مادر جلالخان هم فوت شد و حکومت ولایت بهار من حیث الاستقلال بشیر خان قرار گرفت (۱) - مخدوم عالم (۲) نام

---

(۱) تحفهٔ اکبر شاهی (سرکار صفحه ۶۷ و نسخه انڈیا آفس ورق ۳۱ ب) "چون سلطان محمد فوت شد، و جلال خان را بجای او نصب کردند ، مادر جلال خان دودو نام داشت که حرم سلطان محمد بود - چون جلال خان خورد سال بود حکومت ملک بهار دودو می کرد - و دودو نیز عهده نیابت بشیر خان مسلم داشته بود - چون دودو هم وفات یافت شیر خان بطریق نیابت جلال خان بکار کردن مشغول شد و تدبیر ملک بهار برو مسلم گشت" -

(۲) 'ب' ورق ۱۷۶ "مخدوم الملک" و تاریخ شیرشاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۳۱ب

از گماشتهای نصیب شاه (۱) حاکم بنگاله که بحکومت حاجی‌پور نامزد بود با شیر خان رابطهٔ محبت و اتحاد و اتفاق بهم رسانید - سلطان نصیب شاه این معنی را شنیده خاطر خود دلگیر ساخت و قطب خان که از امرای کبار او بود به تسخیر ولایت بهار و استیصال مخدوم عالم تعین نمود - شیر خان هر چند سلسلهٔ صلح جنبانید فائده نکرد - آخر بنابر ضرورت باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار محاربه داد - بعد از تلاق طرفین محاربه عظیم روی داد و قطب خان بقتل رسید (۲) - شیر خان فیل و خزانه و حشم بنگاله بتصرف [خود]

ومخزن افغانی صفحه ۱۹۳ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۳۹ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۰. "مخدوم عالم" و ترجمه انگلیسی ریاض السلاطین (عبد السلام) صفحه ۱۳۸ "مخدوم عالم یزنه محمود شاه بعد از وفات نصرت شاه علم بغاوت برافراخت - نصرت شاه او را قریب سنه ۱۵۲۸ حاکم حصه مغربی سلطنت بنگاله و برای قبضه درآوردن ترهت مقرر کرد - بنگالیان با او مقابله مغل بر کنار رود گنڈک کرد" - رجوع کنید به توزک بابری (بیورج) صفحه ۶۶۳ -

(۱) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۳۸ "نصیب شاه حاکم بنگاله" نصیب شاه حاکم بنگاله فرزند علاؤالدین حسین شاه بود به نام ناصر الدین ابوالمظفر نصرت شاه مشهور است و از سنه ۱۵۱۹ تا ۱۵۳۲ء حکومت کرد - رجوع کنید به ترجمه انگلیسی ریاض السلاطین صفحات ۱۳۳ - ۱۳۷ و جی - ای- ایس - بی جلد ۴۳ سنه ۱۸۷۳ صفحات ۲۹۶ - ۲۹۷

(۲) مخزن افغانی صفحه ۱۹۳ "قطب شاه بزخم تیر حبیب خان کاکر که خواهرش درحباله نکاح شیخ اسمعیل سوار بود کشته شد" و تاریخ شیرشاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۳۲ الف "دران جنگ شیخ اسمعیل مردانگی بسیار نمود - قطب خان و حبیب خان کاکر که خواهر او در نکاح شیخ اسمعیل بود قطب خان را به تیر زد- قطب خان از اسپ بیفتاد و جان داد - و فتح بنام شیخ اسمعیل شد - شیرخان شیخ اسمعیل را خطاب شجاع خان عنایت نمود" -

آورده، استقلال تمام پیدا کرد و سبب زیادتی قوت و غلبه او شد ـ ازین جهت نوحانیان را رشک آمد و بجلال خان که او نیز نوحانی بود کنگاش کردند و بصلاح او قصد کشتن شیرخان نمودند ـ جمعی از افغانان نوحانی شیرخان را ازین مصلحت خبردار ساختند ـ شیرخان بجلالخان گفت که امرای شما بمن حسد تمام پیدا کرده اند و بمن بنابر التفات شما رشک می برند، اگر شما علاج این امر نخواهید نمود مرا بضرورت از ملازمت شما جدا باید شد ـ جلالخان گفت من از صلاح تو بیرون نیستم بهر چه مصلحت باشد مرا هم اتفاق است ـ شیر خان گفت ایشانرا دو فرقه باید کرد یک فرقه را بتحصیل {زر} پرگنات باید فرستاد و گروه دیگر را رو بروی حاکم بنگاله که غنیم شما است باید تعین نمود ـ

عاقبت الامر (۱) نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار را بحاکم بنگاله داده نوکر او شوند و جلال‌خان را بر آن آوردند که شیرخان را همین جا در مقابل[مغول] گذاشته(۲)خود

---

(۱) ابو الفضل (ترجمه انگلیسی آکبر نامه جلد اول صفحه ۳۲۸) این واقعات را پس پرده داشته بیان غلط کرده است ـ

(۲) مخزن افغانی صفحات ۲۰۱ - ۲۰۲ "شیرخان را بگو که تو بتحصیل اموال مقید باش و ما بمعامله سپاه بنگاله می رویم چون قریب لشکر برسیم عهد و قول کما ینبغی گرفته بآنها پیوندیم و کومک از آنها گرفته شیر خان را مستاصل و معدوم ساخته ملک بهار را بتصرف خود در آریم- جلال خان این رای رکیک را قبول نموده با شیر خان گفت که لوهانیان بسبب من با تو دشمن شده اند و فساد و فتنه می انگیزند عنقریب موافق اعمال و افعال خود گرفتار خواهند شد ـ تو از طرف ایشان ایمن و فارغ بوده بفیصل مهمات بحد و مقید باش و حفظ مملکت و تحصیل اموال ولایت تعلق برای رزین تو دارد و من با لوهانیان و بقیه سپاه

بخدمت ((محمود شاه)) (۱) والی بنگاله باید رفت و او را با جمعیت او همراه آورد ـ جلالخان پیش ((محمود شاه))(۲) رفت‌واز‌شیرخان شکایت کرد ـ او ابراهیم خانرا(۳) که از امرای کبار او بود همراه جلالخان بر سر شیرخان فرستاد ـ شیر خان در قلعهٔ که از گل گرد خود ساخته بود دران متحصن شد و هر روز جمعی را بیرون می‌فرستاد و جنگ می کرد و فوج غنیم را زبون می ساخت تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید ـ و چون(۴) شیر خان دانست که غنیم را مدد دیگر

بمقابله پادشاه بنگاله می رویم اگر زنده باز آمد قدر نیکو خدمتی ترا شناخته در اظهار رعایت و تقویت تو توجه خواهم نمود و اگر قضیه مشکل شد آنگاه مناسب وقت تدبیر خواهی کرد این بگفت و شیرخان را وداع کرده با عساکر موفوره عازم مقابل سپاه بنگاله شد"-

(۱) در همه نسخ ابراهیم خان نوشته و مخزن افغانی صفحه ۲۰۳ و ڈورن صفحه ۹۸ "ابراهیم شاه" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۰ "بخدمت والی بنگاله" ابراهیم خان والی بنگاله نبود بلکه سپه سالار والی بنگاله (محمود شاه) و پسر قطب خان بود و جلال خان پیش محمود شاه رفت و شاه بنگال ابراهیم خانرا با جلال خان برسر شیر خان فرستاد - رجوع کنید تاریخ شرشاهی (الیٹ جلد چهارم) صفحات ۳۳۸ - ۳۳۹ و ریاض‌السلاطین صفحه ۱۳۹ -

(۲) در همه نسخ بدستور سابق ابراهیم خان نوشته ـ

(۳) نسخ "قطب خان" اما این سپاه سالار ابراهیم خان پسر قطب خان بود و قطب خان قبل ازین واقعه کشته شده بود ـ در طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۰ نوشته "سلطان ابراهیم خانرا که پسر قطب خان بود بکومک او داده برسر شیر خان فرستاد"-

(۴) 'ب' ورق ۱۷۷ و 'د' ورق ۹۳ "ابراهیم خان مددی دیگر از جانب خود بکومک قطب خان فرستاد چون"-

می‌آید، مردم خود (۱) را دلداری داده برصف جنگ مستعد ساخت - و وقت بامداد مردم خود را طیار کرده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله صف پیاده و سوار و آتش بازی و فیلان ترتیب داده در مقابلهٔ شیر خان آمده صف آرائی کردند - شیر خان فوجی را از مردم خود در مقابلهٔ غنیم گذاشته و مردم چیدهٔ خود را با خود همراه گرفته طرح شد - و در عقب بلندی مخفی شده بایستاد - و مردم خود را که در برابر فرج ایشان گذاشته بود نصیحت کرد که چون فوج بنگالیان تیراندازی شروع نمایند شما پشت داده برگردید تا سواران ایشان بتعاقب شما از میان توپخانه و آتشبازی که تعبیه کرده اند بیرون آیند، و جلو ایشان ویران [و پریشان] گردد - مردم شیر خان همین طور کردند - درین اثناء خود با جماعهٔ که طرح شده بود حمله بر بنگالیان آورد و دمار از روزگار آنجماعت برآورد و ابراهیم خان بقتل رسید (۲) و جلالخان نیم جانی بدر برده به‌بنگاله رفت و تمام حشم و توپخانه و فیلان و جمعیت بنگالیان بدست شیر خان افتاد - و دیار بهار صاف یکقلم بتصرف شیرخان در آمد و استعداد [و استقلال] سلطنت بهم رسانید (۳)-

---

(۱) 'ب' ورق ۱۲۷ و 'د' ورق ۹۳ "می‌آید پیش از رسیدن آن مردم سراه خود"-

(۲) مخزن افغانی صفحه ۲۰۵ "ابراهیم شاه نیز درآن معرکه بقتل رسید" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۰۳ و 'د' ورق ۹۳ "ما را" ابو الفضل (ترجمه انگلیسی اکبر نامه جلد اول صفحه ۳۲۸) گوید که این جنگ در سورج گڑه واقع شد - بحوالهٔ یحیی صاحب تاریخ داؤدی الیٹ (جلد چهارم صفحه ۵۰۸) غلط نوشته که سورج گڑه بفاصله قریب یک کروه منگیر و دوازده کروه پتنه واقع است - نسخه تاریخ داؤدی (انڈیا آفس) ورق ۲۱۹ الف "ناله که از سورج کره یک کروه کم و بیش خواهد بود ر از منگیر دوازده کروه جانب پتنه است"-

و دران ایام تاجخان (۱) نام از جانب سلطان ابراهیم لودی حاکم قلعهٔ چنار بود و او را زنی بود لاد ملکه (۲) نام که تاجخان را باو محبت تمام بود - پسران تاجخان که از زنان دیگر بودند از

سورجگره دهی است در ضلع مونگیر بفاصله قریب بیست و پنج میل جنوب‌غربی مونگیر و قریب هفتاد و هفت میل جنوب شرقی از پتنه و ششں میل از ایستگاه کجره بر کنار جنوبی آب گنگ و کوه کهرکپور واقع است' رجوع کنید به ڈسٹرکٹ گزیٹیر مونگیر (صفحه ۲۶۳) در هسٹری آف بنگال جلد دوم صفحه ۱۶۰ نوشته که جنگ درمیان شیر خان و قطب خان حاکم مونگیر در سنه ۱۵۳۳ عیسوی واقع شد و قانون گو (شیر شاه صفحه ۸۳ حاشیه) این جنگ را در تقریبا جون جولائی سنه ۱۵۳۳ ع نویسد -

(۱) تاج خان از پسران جمال خان سارنگ خانی بود (منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۰) -

(۲) 'الف' صفحه ۱۰۵ و 'ج' ورق ۸۲ الف و 'د' ورق ۹۳ و مخزن افغانی صفحه ۲۰۶ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۶ "لاد ملک" اما لاد ملک نام زن درست نیست چنانچه درعبارت لاد ملکه اختیار کرده شد' تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ۳۰۳ الف "لاد ملک" و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۴۳ "لاد ملکه" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۹ "لاد و ملکه" و مخزن افغانی صفحه ۲۰۶ "او را زنی بود لاد ملک نام باو محبتی و علاقه مفرط داشت و حل و عقد جمیع اوامر سرکار تاج خان بدست او بود بدین سبب میان تاج خان و پسرانش که از زن دیگر بودند مخالفت قوی بود" و تاریخ شاهی صفحات ۱۸۲-۱۸۳ "درین اثنا تاج خان افغان که از جانب سلطان ابراهیم لودی حاکم چنار بود زنی داشت لاد ملک نام که مصور قضا چون او صورتی زیبا برتخته هستی نکشیده بود' عارضی داشت که گل بستانی زرشرم عذارش گلاب گشتی و گوهر درخشان از تاب روی او چون آفتاب در آب نهان ماندی - تاج خان بدو میل خاطر بغایت داشت و تمام خزانه و اموال بدست آن زن بود" -

رشک و حسد در مقام کشتن لاد ملکه(۱) شدند ـ شبی یکی از پسران تاجخان که کلان تر از همه بود شمشیر بلاد ملکه انداخت زخم کاری نیامد و غوغا برخاست که لاد مکه را کشتند ـ تاجخان شمشیر برهنه < کرده > قصد پسر کرد و خواست که او را بزخم شمشیر پارچه سازد ـ چون پسر دانست که از تیغ پدر خلاصی ندارد بر قتل پدر تیز دستی نمود ـ شمشیر آن بی سعادت بر پدر کارگر افتاد و تاجخان کشته شد، و تفرقهٔ عظیم درمیان ایشان افتاد، و سرانجام سپاهی و نگاهداشتن قلعه از دست پسران تاجخان نیامد ـ شیر خان که در ان همسائگی بود ازین ماجرا خبردار شده خواست که قلعه را بتصرف خود در آرد ـ و بمیر احمد تر کمان که یکی از مردم تاجخان بود پیغام فرستاد و قرار (۲) برآن یافت که شیر خان لاد ملکه را در نکاح خود آرد و قلعه چنار را متصرف گردد ـ شیر خان

---

(۱) تاریخ شیر شاهی(نسخه سرکار صفحه ۱۰۲ و انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۳۴ الف) "و این تاجخان مذکور اسیر سلسلهٔ محبت لاد ملکه بود و زن او تدبیر ملک و سپاهی باو حواله کرده بود و او نیابت خود را حواله سه برادر ترکمان ساخته بود یکی میر احمد یکی اسحاق یکی میرداد نام داشتند ـ و این هرسه براد: حقیقی سر براه کار و زیرک و دانا بود" و مخزن افغانی صفحه ۲۰۶ "میر احمد و میر اسحاق و میر داد"ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۷۹ الف و 'د' ورق ۹۴ "سلسلهٔ اخلاص و اتحاد را متحرک ساخت و پیغام فرستاد و بعد از رد و بدل عهد و قرار ...." و تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۴۴ "لاد ملک گفت که برادر خود میر داد را بنزد شیر خان بفرست تا باو قرار دهد که من قلعه را بدهم اما بشرط آنکه قرار کند که آن پسر بی سعادت قاتل پدر را گوش و بینی ببرد تا انتباه دیگران شود"ـ

این نوید را از اقبال طالع خود دانسته در ساعت بقبول آن منت بر جان خود نهاد و در روز موعود با جمعی معدود بقلعه رفته لاد ملکه را بحبالهٔ عقد(۱) خود درآورد ـ و قلعه چنار را با خزاین و دفاین و اموال و اشیاء [زمان سلطان ابراهیم لودی] متصرف شد (۲) و آن یکصد و پنجاه عدد جواهر اعلی و هفت من مروارید و یکصد و پنجاه من طلا که سی لک روپیه باشد روز اول لاد ملکه بشیر خان داد ـ و سیصد من طلا از کره کساین (۳) زن نصیر خان نوحانی بعد از وفات او یافت و سیصد من طلا از بی بی فتح ملکه دختر محمد کالا پهار فرملی (۴) خواهرزادهٔ سلطان بهلول یافت و استعداد سلطنت خدا بشیر خان بهم رسانید ـ

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۰۵ "در نکاح عقد"ـ

(۲) 'د' ورق ۹۴ "و دفاین سلطان ابراهیم لودی و اموال و اشیا و توپخانه متصرف شد"ـ

(۳) مخزن افغانی صفحه ۲۰۸ "همدران زمان کهر کساین منکوحه نصیر خان که یکی از امرای عظام سکندر بود آنجا وفات یافت شصت من طلا بمعه اشیاء و اجناس سر و کاتش بدست شیر خان افتاد"ـ

(۴) 'ج' ورق ۸۲ الف "محمد کالا پهار" و 'د' ورق ۹۴ "محمد خان فرملی" و مخزن افغانی صفحات ۲۱۶-۲۱۷ "اتفاقاً بی‌بی فتح ملک دختر کالا پهار خواهر زاده سلطان بهلول که از صدمه دست برد مغلان پناه باین دیار آورده بود مصادره کرده مجموع مال واشیای او را ستانید و چندانکه سالی چند معیشت او باشد بوی گذاشت ـ گویند درآن اموال شصت من طلای احمر بود سوای نقره و اجناس دیگر ـ بعدهٔ دخترش را که مهتر سلیمان نام داشت جلال خان پسر شیر خان خواست که در عقد خود درآرد فتح ملک راضی نشد ـ شیر خان نیز جلال خان را مانع آمد" و قانون گو صاحب تاریخ شیر شاه (صفحه ۹۷) گوید که او زن شیخ مصطفی فرملی برادر کلان بایزید بود ـ

درین اثناء سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی که [بعد از شهادت سلطان ابراهیم] از ملاحظه بابر بادشاه به رانا سانگا پناه برده بود، بعد از شکست رانا سانگا [< از فردوس مکانی >] سلطان محمود در قلعه چتور و آن نواحی روزی بشب می رسانید (۱) اکثر امرای کبار لودیان که در ولایت [< پتنه (۲) >] جمع شده بودند کس بطلب سلطان محمود فرستادند، و او را طلبداشتند - سلطان محمود بموجب طلب ایشان به پتنه آمد و بسعی امرا باز بر تخت سلطنت جلوس نمود - و از انجا با لشکر گران بولایت بهار در آمد - چون شیر خان دید که افغانان را از متابعت سلطان محمود چاره نیست،

---

(۱) برای تفصیل این واقعه رجوع کنید به طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۶ - و مخزن افغانی صفحات ۲۰۸-۲۰۹ ''درین اثنا ناگهان سلطان محمود پسر سکندر لودی که رانا سانگا و حسن خان میواتی باتفاق بعضی امرای عظام بعد واقعه سلطان ابراهیم او را بسلطنت برداشته بودند در حوالی قصبه سیکری بابر بادشاه جنگ کرده شکست یافت و حسن خان ابن علاولخان میواتی در اولکه راجه دونکرپور بقتل رسیده و سلطان محمود و رانا سانگا هزیمت یافته بطرف قلعه چیتور رفتند و مدتی در ان بودند بعده بجانب ولایت پتنه رفتند''-

(۲) 'الف' صفحه ۱۰۵ و 'ج' ورق ۸۲ الف "پتنه" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۷ "پتنه" و مخزن افغانی صفحه ۲۰۹ "مسند علی عیسی خان ولد مسندعلی عمرخان و ابراهیم خان و احمد خان و یوسف خان ابن مبارزخان(ککبورکه حاکم پنجاب بود) و یوسف خیل و میان بین ابن میان عطا شاهو خیل که حاکم سرهند بود و میان بازید فرملی که از واقعه سلطان ابراهیم بر جا مانده بود و اینهمه امرا در جمعیت و کثرت سپاه ممتاز بودند بارها با لشکر مغل جنگ کرده نام بر آورده بودند - همه باتفاق یکدیگر سلطان محمود را از طرف پتنه طلب داشته و بسلطنت برداشته بولایت بهار درآمده تمام آن ملک را بجز یک پرگنه سنهرانو که جا گیر قدیم شیر خان بود درمیان همدیگر قسمت کرده متصرف شدند''-

بی‌علاج‌شده بملازمت او رفت، و اطاعت و انقیاد نمود - امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان خود تقسیم نموده پارهٔ بشیر خان گذاشته عذر خواهی او نمودند و گفتند که هر محل ولایت جونپور که از دست تصرف مغل بدر بیاریم باز ولایت بهار بتو متعلق خواهد شد خاطر خود جمعدار - شیر خان درین باب از سلطان محمود عهد نامه گرفت - بعد از مدتی بجهت سر براهی و سر انجام لشکر خود از سلطان محمود رخصت حاصل کرده بسهسرام آمد -

درین اوقات فردوس مکانی محمد بابر بادشاه برحمت حق واصل گشت، و جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت هند جلوس نمود، و به تنسیق مهمات و معاملات اشتغال داشتند - سلطان محمود این واقعه را شنیده سپاه جمع نمود و بر سر ولایت جونپور رفت، و کس بطلب شیر خان فرستاد، و او در جواب نوشت که متعاقب سامان و سر انجام سپاه کرده بخدمت می رسم - امرای سلطان محمود گفتند که چون شیر خان مرد مکار و محیل است بهتر آنست که از راه جا گیر او رفته او را همراه باید گرفت - سلطان محمود با لشکر خود متوجه سهسرام (۱) گشت - شیر خان استقبال نموده لوازم مهمانداری بتقدیم رسانید - سلطان محمود چند روز آنجا بوده متوجه جونپور شد - امرای جنت آشیانی(۲) که در جونپور بودند تاب مقاومت

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۰۶ "جونپور''-

(۲) 'ب' ورق ۱۸۰ "جنت مکانی عرش آشیانی'' و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۷ "فردوس مکانی''- بابر درانوقت زنده نبود - در تاریخ شاهی صفحه ۱۸۴ نوشته "درین اثنا سلطان محمود پسر سکندر لودی جمعیت افغان کرده احمد بیگ که حاکم جونپور بوده برو تاخت - امرایان همایون بادشاه طاقت نیاورده رو بگریز آوردند''-

نیاورده بجانب کره مانکور باز گشتند - و جونپور بآن نواحی در تصرف سلطان محمود در آمد و از آنجا تا ولایت لکهنو و آن نواحی متصرف شد - درین وقت جنت آشیانی در نواحی قلعه کالنجر تشریف آورده بودند - چون خبر طغیان سلطان محمود بسمع جنت آشیانی رسید، عنان عزیمت بدفع و رفع آن گروه معطوف داشتند - بین ولد اتالودی (۱) و بایزید فرملی (۲) و اکثر امرای سلطان محمود در برابر آمده مقابله نمودند - چون شیر خان از کلانی و سرداری بین و بایزید در تاب بود (۳)، و نمی خواست که ایشان سردار باشند، و خود ارادهٔ

---

(۱) 'د' ورق ۹۵ "بین و بازید" و نسخه ۱۰۲ سوسائتی ورق ۹۳ الف "بین لودی و بازید فرملی" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۷ "بین بایزید".
مخزن افغانی ۲۰۹ "میان بین بن میان عطا شاهو خیل که حاکم سرهند بود" قانون گو (شیر شاه صفحات ۱۰ و ۶۸ و ۷۲) "بین" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۹ "بین". و نسخه تاریخ شیر شاهی (انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ۵۴ب "بین بن عطا شاهو خیل که حاکم سرهند بود".

(۲) چون معروف فرملی که حاکم اوده بود مصطفی فرملی برادر شیخ بایزید را کشت، شیخ بایزید ازو رنجیده بملازمت بابر بادشاه شتافت و از طرف او بحکومت اوده نامزد شد - اما بعد از چندی با معروف فرملی از در صلح و آشتی درآمده باغی شد - ولی در فروری سنه ۱۵۲۸ عیسوی از بابر شکست خورده با بین و معروف از قنوج رو بفرار انهاد - در سنه ۹۳۲ هجری همایون بادشاه بایزید را عفو نموده مجددا حاکم اوده مقررکرد - با وجود این در سنه ۱۵۳۱ع در میدان دوروه که میان افغان و مغل جنگ شد بایزید با افغانها همدست گردید و دران نبرد با بین و ابراهیم خان لودی بدست سپاه بابرکشته شد - رجوع کنید به نسخه جوهر (سرکار) صفحات ۵-۶ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۴۱ و شیر شاه (قانون گو) صفحات ۳۴ و ۴۲ و ۵۱ و ۱۲۹ -

(۳) 'ب' ورق ۱۸۱ "دریافته بود".

سرداری داشت، و روش کار مغلان دیده بود از روی دانش و تدبیر در خفیه بمیر هندو بیگ (۱) که از امرای کبار و سپه سالار جنت آشیانی بود مکتوبی نوشت که چون من پروردهٔ دولت حضرت فردوس مکانی ام در وقت جنگ که هر دو صف مقابل شوند، من پشت داده خواهم رفت(۲)، باید که مرا در زمرهٔ هوا خواهان این سلسله خواهید دانست - [< میر هندو بیگ این ماجرا بعرض حضرت جنت آشیانی رسانید و مقبول طبع اشرف شد >] - چون در روز جنگ هر دو صف مقابل شدند (۳)، شیر خان در عین جنگ فوج خود را گرفته پشت داده روان شد - لشکر سلطان محمود تاب نیاورده [< رو بفرار نهادند >]- شیر خان باعث پریشانی سپاه گردید و رو به هزیمت آوردند (۴) -

---

(۱) میر هندو بیگ قوچین امیر الامرای جیش مغول بود (منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۱)-

(۲) 'الف' صفحه ۱۰۶ "من پشت داده روان خواهم شد و هزیمت بر افغانان خواهم بر انداخت و با لشکر خود طرح داده خواهم رفت".

(۳) 'ب' ورق ۱۸۱ "و همان لشکر رو به هزیمت آوردند" و تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۷۴ب "هر دو لشکر قریب لکهنو محمل شدند". جوهر (نسخه سرکار صفحات ۵-۶ ترجمه انگلیسی صفحه ۳) گوید که جنگ در دیروه(دونروه) برکنار گودی (گمٹی) واقع شد و بین و بایزید و ابراهیم خان لودی(ابراهیم خان ساهو خیل) کشته شدند و محمود لودی از همایون شکست خورده - و مخزن افغانی صفحه ۲۱۲ "روز جنگ شیر خان یمین لشکر بود پیش از همه پشت بمعرکه داده سنگ خلل در جمعیت آنجماعه انداخت - ابراهیم خان یوسف خیل تردد شائسته نموده بشهادت رسیدند و میان بایزید شراب مفرط آنروز خورده بود کاری از دستش برنیامد - در حین مستی مقتول شد".

(۴) در تاریخ شیر شاهی انڈیا آفس ورق ۷۴ب نسخه سرکار صفحه ۱۱۳ و مخزن افغانی صفحه ۲۱۱ نوشته که هر دو لشکر قریب لکهنو روبرو شدند - این جنگ درسنه ۹۴۴ نهصد وچهل و چهار (سنه ۱۵۳۷ع) واقع شد -

و لشکر جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافت - سلطان محمود بولایت پتنه (۱) رفت و گوشه گرفت و ترک سپاه گیری [و داعیه سلطنت کرده از آنجا بولایت اوریسه آمد]، و در سنه ۹۴۹ اربع و اربعین و تسعمایه (۲) در ولایت اوریسه (۳) وفات یافت -

جنت آشیانی (۴) بعد از فتح جونپور متوجه آگره شدند و میر هندو بیگ را(۵)پیش شیر خان فرستادند کـه قلعهٔ چنار را بکسان بادشاهی بسپارد - شیر خان درین باب عذر آورده بدادن قلعه راضی

(۱) 'ب' ورق ۱۸۱ و 'د' ورق ۹۶ب "سلطان محمود بعد از شکست دیگر نتوانست خود را جمع ساخت و لشکر او متفرق شد و هرکس بجائی پناه برده و [سلطان محمود] خود بولایت پتنه رفت" و 'الف' صفحه ۱۰۷ "پٹنه" و 'ج' ورق ۸۳ الف و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۹۳ "پته"-

(۲) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۸ "سنه تسع و اربعین و تسعمائه (۹۴۹) در ولایت اودیسه بسرحد صحرای عدم خیمه زد" و تاریخ شیرشاهی (سرکار) صفحه ۱۱۵ "سلطان محمود را بکنیزکان رقاص بسیار میل بود و اکثر اوقات بلهو و لعب مشغول می بود تاب مخالفت افغانان نیاورد و ترک بادشاهی کرد و خود در پتنه نشست - بعد ازان هرگز خیال بادشاهی نکرد - درسنه ۹۴۹ نهصد و چهل و نه وفات یافت"-

(۳) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۹۳ ب "لوریه" و 'د' ورق ۹۶ الف "دران دیار (پتنه)"- و در تاریخ داؤدی نسخه سرکار صفحه ۲۱۱ و نسخه انڈیا آفس ورق ۱۳۰ الف و الیٹ حصه چهارم صفحه ۳۵۰ حاشیه نوشته که محمود لودی در نهصد و چهل و نه در ولایت اوریسه وفات کرد - و در تاریخ شیرشاهی (انڈیا آفس) ورق ۸۴ب نوشته که او در ملک پهته وفات کرد-

(۴) 'ب' ورق ۱۸۱ "جنت آستانی"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۰۷ و 'ب' ورق ۱۸۱ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۸ و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۵۴ "امیر هندوبیگ"-

نه شد - میرهندو بیگ مراجعت کرده بدرگاه آمد و حقیقت را بعرض رسانید - جنت آشیانی(۱) باستماع این خبر خود بنفس نفیس عزیمت تسخیر چنار نمودند و بعضی امرا را پیشتر از خود تعین فرمودند که رفته قلعه را محاصره نمایند - شیر خان عرضداشت بحضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه نوشت که من بمدد(۲) و توجه و التفات حضرت فردوس مکانی محمد بابر بادشاه بمرتبه حکومت و این حالت رسیدم، و در جنگ سلطان محمود و بین و بایزید سبب فتح آن حضرت شدم، اگر چنار را بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم بندگی بتقدیم رسانم - همدران ایام خبر آمدن سلطان بهادر گجراتی بجانب چتور و فرستادن لشکر بنواحی ناگور وغیره بسمع حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه رسید - بنابران درینوقت با شیر خان مدارا و مواسا لایق دانسته قلعه چنار را بشیر خان گذاشتند - و او قطب خان پسر خود را با عیسی خان حجاب سروانی که بجائی وزیر او بود با فوجی [<پانصد سوار>] آراسته بملازمت و خدمت جنت آشیانی فرستاد و بادشاه غفران {(پناه رضوان)} دستگاه مراجعت بطرف آگره نمودند - و بدفع و رفع سلطان بهادر [گجراتی] بسمت مالوه عزیمت فرمودند و قطب خان ولد شیر خان تا گجرات در رکاب ظفر انتساب همراه بود و از راه فرار نموده پیش شیر خان آمد (۳)-

(۱) 'ب' ورق ۱۸۲ "جنت مکانی"-

(۲) 'ب' ورق ۱۸۲ و 'د' ورق ۹۶ "شیر خان از قصد و عزیمت تسخیر خسروانه واقف شده عرضداشت بحضرت جنت آستانی محمد همایون بادشاه نوشت که من پرورده این دودمان ام و بمدد......"-

(۳) برای فرستادن قطب خان با عیسی خان حجاب بدربار همایون بادشاه رجوع کنید به ڈورن جلد اول صفحه ۱۰۲ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۹ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۳ -

درین مدت شیر خان فرصت یافته (۱) ولایت بهار را بتصرف خود درآورد، و جمعیت بسیار و قوت و شوکت مالاکلام پیدا ساخت، و اکثری آن مملکت را متصرف گشت، و لوای مخالفت برافراشت و خیال امارت در نهاد او پدید آمد - گویند درین حین شبی در بازار قصبهٔ پتنه(۲)سیر کنان با دو سه کس از یاران و مخصوصان می گذشت، مجذوبی نشسته بود - چون نظر بر شیر خان افتاد، حق تعالی بر زبان او جاری ساخت، و گفت بینید که بادشاه دهلی پیاده می آید - شیرخان سخن آن ولی خدا را استماع نموده در گوشهٔ دستار خود گره بست و در دماغ او خیال سلطنت متمکن گردید - چون جنت آشیانی از سفر گجرات مراجعت فرموده باگره تشریف آوردند، خبر فتنه و غلبهٔ شیر خان بسمع عالی رسید - دفع آن شورش را اهم مهمات دانسته بطرف چنار متوجه شدند (۳)- شیرخان از استماع این خبر

(۱) 'ب' ورق۱۸۲ "شیرخان را درین ایام فرصت تمام‌حاصل گشت" و مخزن افغانی صفحه ۲۱۵ "همایون بادشاه بصوب دار الخلافت آگره مراجعت نمود و از آنجا بطرف ماندو بمقابله بهادر توجه نمود و حرب کرده سلطان بهادر را شکست داده تعاقب وی نموده گجرات درحیز تسخیر درآورد - وآن ملک را به برادران خود سپرده مراجعت نموده بدار الخلافت آگره آمد - دریندت یکنیم سال شیرخان باستمالت قلوب سپاه و اجتماع افاغنه سعی بلیغ بکار برد"-

(۲) ڈورن جلد اول صفحه ۹۸ و مخزن افغانی صفحه ۲۰۳ "دربازار بلده بهار"-

(۳) همایون نامه گلبدن بیگم (بیورج) صفحه ۳۹ "حضرت ولایت احمد آباد را هم گرفتند و بمردم تمام گجرات را تقسیم کردند - بعد از آن بجانب چناده (چنار) رفتند و چناده و بنارس را گرفتند- شیرخان در پرکنده (بهرکنڈه) بود - و بخدمت حضرت عرضه داشت کرد که بنده پیر غلام شما است یکجا را سرحدی سدبسته بدهند که در آنجا نشسته باشم - درین فکر بودند که بادشاه گوربنگاله

غازی [خان] سور (۱) را با جمعی بحراست قلعه چنار گذاشته خود بکوهستان بهرکنده (۲) که در نواحئی بهار واقع است برفت - جنت آشیانی تا شش ماه قلعهٔ چنار را محاصره نموده - رومی خان که میر آتش بازی توپخانه بادشاهی بود، در دریا سرکوبها ساخت، و اهل

زخمی شده گریخته پیش حضرت آمد و بدان حضرت مقید نشدند وکوچ کرده متوجه گور بنگاله شدند"-

(۱) 'ج' ورق ۸۳ ب "این خبر شنید" غازی‌خان سور پدر ابراهیم خان سور بزنهٔ عدلی و جاگیردار بیانه بود - حیدر محمد چغتائی در سنه ۹۶۲ هجری غازی‌خان سور را بکشت و سرش را به همایون بادشاه فرستاد - آئین اکبری (بلوک مین) جلد اول صفحه ۳۱۸ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۳ و اکبر نامه جلد اول صفحه ۳۵۳ -

(۲) تاریخ شیر شاهی (نسخه سرکارصفحه۱۱۶ و انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۹۳ الف) "چون شیر خان شنید که حضرت همایون بادشاه از برای گرفتن قلعه چنار می‌آید پسر خود جلال خان که بعد وفات شیرخان قایم مقام او شد و نام خود اسلام شاه نهاد و جلال خان بن جلو را در قلعهٔ چنار گذاشته و اهل و عیال خود را همراه‌گرفته درکوهها که در ان مهرکنده (و بر صفحه دیکر بهرکنده نوشته) است در آمد"- و در تاریخ فرشته حصه اول صفحه ۳۲۱ و ۳۲۲ نوشته که شیرخان هر دو مراتب بجانب کوهستان چهارکنده رفت" و الیٹ (جلد چهارم صفحه ۳۰) "نهرکنڈه" - اما در حقیقت این جا بهرکنده است که محل سرکار شریف‌آباد (بیر بهوم) است - در آئین اکبری (جیرت) جلد دوم صفحه ۱۳۹ نوشته که بیر بهوم و سنتالْ پرگنه در کوهستان بهرکنده شامل بودند - بلایس گوید که برکنڈه از بردوان تا گرهی امتداد دارد (جی-ای-ایس-بی سنه ۱۸۷۳ صفحه ۲۲۳) مطابق نقشه رینل قلعه بیرکوده بیست و هفت میل جنوب چنار واقع است اما در نقشه جدید بهرکنده قریب پنجاه میل جنوب چنار و مغرب رود کرمناشا واقع است -

قلعه را زبون کرد - مردم درون بنابر ضرورت صلح نموده، قلعه را حوالهٔ مردم بادشاهی کردند -

جنت آشیانی دوست بیگ را درقلعه چنار گذاشته، متوجه دفع شیر خان شدند - و درین ایام که جنت آشیانی بتسخیر قلعهٔ چنار اشتغال داشتند، شیر خان پسر خود جلالخان و خواص خان پسر < ملک سکه (۱) > را که سپاه سالار او بود و از مرتبه خانه زادی بپایه امیرالامرأ رسیده بود، با لشکر بسیار به تسخیر بنگاله فرستاده بتصرف خود آورده بود (۲) - چون جنت آشیانی

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۰۸ "ملک سوکهار" و 'ب' ورق ۱۸۳ "ملک سکها" و 'ج' ورق ۸۴ الف "خواص خیل پسر ملک سکها" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۹۴ "ملک سکه"-

(۲) تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۱۸۱ "مقارن آن حال سپاه بی‌اندازه برشیرخان جمع آمد - عزیمت تسخیر بنگاله پیش نهاده از راه نرهت (ضلع گیا) دامن کوه گرفته در راهی که هیچ کس نرفته بود، بجنگل درآمده، یکایک خود را در گور رسانیده - هنگام صف آرائی بادشاه بنگاله سلطان محمود نام چند زخم خورده تنها بدر رفت"- شیر خان تمامی آن ملک را بضبط خود در آورده، پسر خود جلال خان را با فوج آراسته در کرهی که او را دروازه بنگاله گویند گذاشته، خود بنگاله درآمده تمامی بنگاله از مخالفان پاک ساخته هر جا حاکم خود گذاشت"- درمخزن افغانی صفحات ۲۲۸-۲۳۲ و تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) اوراق ۶۰-۶۱ نوشته که همایون بادشاه در اوایل سلطنت بعد از فتح چنار راضی شده بود که با شیرخان صلح کند - اما بنابر تحریک سلطان محمود بادشاه بنگاله برای سرکوبی شیرخان از بنارس روان شد - درین اثنا سلطان محمود از جلال خان شکست خورده، در منیر به همایون بادشاه پیوست، و درآنجا بمرد - و گلبدن (همایون نامه صفحه ۱۳۳) می گوید که بادشاه بنگاله شکست خورده پناه به همایون بادشاه برد - ازین سبب همایون حمله بر جلال خان پسر شیر خان کرد -

بگرهی(۱) که سرحد بنگاله است رسیدند، جهانکیرقلی بیگ را با چند امرا پیشتر از خود تعین نمودند - جلالخان ولد شیر خان که در قلعه گرهی بود، برآمده با مردم بسیار بفوج بادشاهی جنگ کرد، و غالب آمد - جنت آشیانی فوج دیگر فرستادند، و خود نیز از عقب رسیدند - جلالخان تاب نیاورده هزیمت یافت، و پیش پدر خود رفت، و گرهی مفتوح شد، و در تصرف بادشاهی درآمد (۲) - جنت آشیانی از گرهی (۳) گذشته، متوجه گور گشتند - شیر خان که در گور [< لوای خود سری و حکومت برافراخته >] بود، تاب مقاومت نداشته، بضرورت [< گور (۴) را >] گذاشته از راه جهار کهند(۵) بطرف رهتاس رفت - و براجه (۶) قلعه رهتاس سوغات بسیار فرستاد

این وجهی که برای خلاف ورزی وعده بتوسط همایون بادشاه گفته شد استوار نیست-

(۱) تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۱۸۱ "گرهی جائیست در نهایت استحکام از یکجانب کوه عظیم و جنگل واقع شده و از طرف دیگر دریای گنگ که یاد از دریای شور می دهد پیوسته راه آمد و شد اندک دارد - چون این گرهی واسطه است میان بهار و بنگاله ازین سبب است که او را دروازه بنگاله گویند"-

(۲) 'ب' ورق ۱۸۳ "فرستاده چنانچه از محنت بسیار ایشان قلعه بنگاله مذکور فتح شده بود و ملک هم بدست آمده" و 'د' ورق ۹۷ "فرستاد تا آن دیار را اکثری بتصرف خود درآوردند"-

(۳) رجوع کنید به ڈورن جلد اول صفحات ۱۱۲-۱۱۳-

(۴) 'الف' صفحه ۱۰۸ و 'ج' ورق ۸۴ الف "کرهی" و سرکار صفحه ۲۶۸ "کڑهی" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۰ 'شهر گور"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۰۸ "جهارکهنده" و 'ج' ورق ۸۴ الف "جنار کهند" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۰ "جهارکند"-

(۶) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۲۵ "هری کشن"-

و نوشت که چون فوج مغلان از عقب من می آیند از برائی بسائی اهل و عیال من در قلعه جای بده و زر بسیار قبول نمود که بدهد (۱) و زن راجه را چند پارچه جواهر فرستاده حامئی خود ساخت و چنتامن(۲) زناردار را که وکیل راجه بود زر بسیار داده از خود گردانید، تا آنکه راجه بسخن زن خود راضی شد، و بشیرخان اعلام نمود که فرزندان خود را بقلعه فرستند ـ شیرخان هزار و دویست دولی (۳) ترتیب داد و در هر دولی دو دو جوان افغان مردانه کارکرده مسلح درآورد و بجانب قلعه راهی ساخت و در چند دولی که پیش همه بودند عورات پیر زال را در آورده بودند ـ چون دربانان تفحص دولیها کردند در چند دولی اول عورات دیدند ـ شیرخان براجه گفته فرستاد که عورات مستورات را بمردم نا محرم نمودن عیب تمام است و سبب بی ناموسئی ما می شود ـ راجه مردم خود را منع کرد که تفحص نه نمایند ـ چون دولیها تمام در قلعه درآمدند افغانان شمشیرها کشیده(۴) متوجه خانه راجه شدند و جمعی خود را بدروازه

---

(۱) 'ب' ورق ۱۸۴ و 'د' ورق۹۷ "جای در قلعه بده و اهل عیال مرا اگر در قلعه پناهی <پناه> بدهی موجب منت عظیم خواهد بود باین سبب زر بسیار باو قبول نموده < که بدهند >"۔

(۲) 'ج' ورق ۸۴ الف "جنتا من" و تاریخ شیر شاهی (انڈیا آفس ورق ۵۵ الف و سرکار صفحه ۱۳۰) و مخزن افغانی صفحه ۲۲۲ "چورامن"۔

(۳) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۰ "یکهزار ڈولی" و تاریخ شاهی صفحه ۱۸۸ "شیرخان سه صد ڈوله طیار کرد و دو جوان دلاور در هر ڈوله نشاند و چهار کهار بر هر ڈوله که از قوم رهیله بوده" صاحبان تاریخ شیر شاهی و مخزن افغانی قصه ڈولی را ابا نموده۔

(۴) 'ب' ورق ۱۸۴ ب "افغانان همه یکبار از دولیها برآمده شمشیرها کشیده"۔

[راجه] رسانیدند و شیرخان با فوج خود مستعد شده منتظر بود ـ خود را بدروازه رسانید و آنچنان قلعه را که باستحکام او در هندوستان نیست بآسانی متصرف شد ـ فرزندان خود و اهل و عیال جماعهٔ افغان در قلعه گذاشت خاطر جمع ساخت (۱)۔

جلالخان جلو (۲) را با جمعیت تمام جوانان جرار خنجر گذار شیرخان تعین نموده که گرد نواحی [قلعه] گور را قبل کند که رسد بلشکر محمد همایون بادشاه (۳) نرسد ـ چون جلالخان رخصت {(اختصاص)} یافت، دران نواحی رسیده رسد را بند و قید نموده که یکدانه غله در لشکر مغل وا نمی گذاشت که برسد ـ چون در گور گرانی غله بنهایت رسید (۴)، امرایان بادشاهی که صاحب اقتدار بودند کنگایش نموده بجهت جنت آشیانی این معنی را بعرض رسانیدند که فوجهای شیرخان گرد و نواحی [{گور}] را قبل نموده اند که رسد آمدن نمی دهند ـ حکم شد که یعقوب (خان) بیگ با جمعیت تمام رفته تدارک و تنبیه رساند که فتنه و فساد معدوم گردد ـ چون یعقرب بیگ با پنجهزار سوار رخصت اختصاص یافت دران جرکه

---

(۱) رجوع کنید به ڈورن جلد اول صفحات ۱۰۷-۱۰۸ -

(۲) تاریخ شیر شاهی (سرکار) صفحه ۱۱۶ "جلال خان بن جلو" و انڈیا آفس ورق ۵۶ الف "جلال خان جلو" و مخزن افغانی صفحه ۲۳۹ "جلال خان ابن جلو سور را با پنجهزار سوار بنواحی گور تعین نمود..." و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۸۶ "جلال خان جلوانی امیر اسلام شاه"۔

(۳) 'ب' ورق ۱۸۵ و 'ج' ورق ۸۴ ب "جنت آستانی همایون"۔

(۴) 'الف' صفحه ۱۰۹ و 'ج' ورق ۸۴ ب و 'ب' ورق ۱۸۵ و سرکار صفحه ۲۸ "گرانی غله تمام شد" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۸۵ ب "گرانی غله بنهایت رسید" و تاریخ شاهی صفحه ۱۹۵ "در لشکر (همایون) گرانی غله بغایت بهم رسید"۔

مردم بیرم خان نیز تعین شد ـ اما دران زمان چندان نشو و نما نیافته بود و بمرتبه امیرالامرا نه رسیده بود ـ غرضکه افواج بادشاهی و لشکر شیر خان را بعد تلاقی طرفین جنگ عظیم و شدید روی‌داد که هنگامهٔ نبردگاه چنان گرم شده بود که چشم زمانه هم کمتر دیده باشد ـ یعقوب بیگ هزیمت یافت و بر پرچم جلالخان باد فیروزی و نصرت وزید ـ چون خبر فتح بشیر خان رسید بسیار شادمان و خرم دل گشته این [فتح] را از {سعادت} طالع خود دانست و این مثل را بافغانان فرمود که چون خروس در هنگامهٔ اول شکست می‌یابد بار دیگر که هنگامه می آرند [ایستاده] بانگ می‌دهد، اما جنگ کردن نمی تواند ـ از خدا امیدوارم که بعد ازین فتح و نصرت ما را میسر است (۱) ـ

جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور(۲) که در کتب‌سلف

---

(۱) 'ج' ورق ۸۳ ب از "که فتنه و فساد معدود گردد،" تا "که بعد ازین فتح و نصرت ما را میسر است،" افتاده این قریب نه سطر بر صفحه ۵۸ الف است در طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۰ این واقعه نیست ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۸۶ "قلعه کور،" و مخزن افغانی صفحه ۲۳۹ "شیر خان محلهای گور را بانواع زیب و زینت آراسته بفرش ملون و دیبائی منقش رشک نگارستان چین ساخته بود، بامید آنکه شاید بهمایون بادشاه خوش آید که چندگاه توقف فرماید ـ ناگاه تدبیر موافق تقدیر افتاد ـ تا چهار ماه همایون بادشاه در گور بجز عیش و عشرت کاری نداشت و هیچ کس را در خدمتش یارا نبود ـ شیر خان درین مدت فرصت یافته بنارس را گرفت ـ و خواصخان بمنگیر فرستاد تا خانخانان یوسف خیل را که همایون بادشاه در مونگیر بحکومت گذاشته بود، بدست آرد ـ خانخانان یوسف خیل با کمال دور بینی وقتی خبردار شد که خواصخان در منگیر آمده او را زنده گرفت و مغلول ساخته در نواحی بنارس بملازمت شیر خان

بلکهنوتی اشتهار دارد توقف نمودند و بفراغ خاطر و کامرانی گذرانیدند ـ درین اثنا خبر آمد که میرزا هندال در آگره و دهلی و میوات علم مخالفت برافراخته شیخ بهلول (۱) را که مقتدای

رسانید، و شیر خان هنوز حصاری بنارس را محاصره داشت، بمجرد رسیدن خواصخان مفتوح شد ـ مغلان محصور بالکل مقتول شدند و هیبت خان نیازی و جلال خان جاو را با جماعه بطال جانب اوده لکهنو و بهرایچ فرستاد ـ ایشان گماشتهای همایون بادشاه را بضرب شمشیر تا سنبل برآورده آنملک را مصفا و مستخلص ساختند و شهر سنبل در ان قرات بتاراج رفت و سکنه آنجا اسیر شدند و فوج دیگر قطب خان نیب(؟) و حاجی خانرا بجانب جونپور فرستاد ـ حاکم جونپور کشته شد و جونپور بتصرف افغانان درآمد ـ بعده فوج بکره مانکپور رفت و حاکم آنجا برامده جنگ کرده کشته شد و کره مانکپور و قنوج در قید ضبط افاغنه درآمد ـ درینوقت خواصخان را بر سر مهارتهه چیرو زمیندار نواحی بهار تعین کرد تا جنگلش بریده، او را بدست آرد، و اینهمه ولایت را که افغانان از مغل گرفتند تمام سال بخاطر جمع تحصیل کردند،" همایون نامه گلبدن بیگم (بیورج) صفحه ۴۰ "تا نه ماه در ولایت گور بودند و گور را جنت آباد نام کردند"ـ

(۱) همایون نامه گلبدن‌بیگم(بیورج) صفحه ۴۰ "مشیخت پناهی بندگی شیخ بهلول درین وقت جیبه و کجیم و اسباب سپاهگیری در تخته پنهان کرده و در ارابها بار کرده بشیر خان و میرزایان می فرستد ـ میرزا هندال باور نمی کردند ـ آخر بجهت تفحص این امر میرزا نورالدین محمد را فرستادند ـ جیبه و کجیم ها را یافتند ـ بندگی شیخ بهلول را بقتل رسانیدند،" و مخزن افغانی صفحه ۲۴۱ "شیخ بهول برادر شیخ محمد غوث،" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۰ "شیخ بهول" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۰۵ و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۶۳ "شیخ بهلول"ـ شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری و مقتدای وقت خود بود ـ محمد حیدر می گوید که شیخ بهلول پیر و مقتدای جنت آشیانی بود ولی خود محمد حیدر از شیخ بهلول خوش نمی آمد و او را تحقیر نموده و ساحر می شمرد زیرا همایون پادشاه شیخ بهلول را بر شیخ نورا (سرپرست

آنوقت بود و جنت آشیانی قبل ازین او را بجهت نصیحت میرزا هندال فرستاده بودند بقتل رسانید - کامران میرزا از لاهور (۱) بجهت انطفا این نایره بآگره آمد و تفرقهٔ عظیم پیدا شد - جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار جرار خنجر گذار در گور گذاشته خود بصوب آگره نهضت فرمودند و چون لشکر بادشاهی را بواسطه زیادتی باران و گل و لای اسپان سقط شده بود و اکثری پیاده و پریشان و بی سامان گشته بودند - شیر خان ازین معنی واقف شده لشکر بسیار از شمار مور و ملخ زیاده جمع نموده (۲) از بهار روان شد و در نواحی چوسا(۳) آمده مقابله کرد و گرد لشکر خود قلعه ساخت و بخاطر جمع دران قلعه هر روز جمعیت بهم رسانید - جنت آشیانی ایلچی فرستاده پیغام دادند که غرض از جمعیت لشکر و سپاه چه خواهد بود - شیرخان از جانب خود شیخ خلیل را که نبیرهٔ حضرت شیخ فرید گنج شکر (۴)

محمد حیدر) ترجیح می داد و او را نزد هندال فرستاد که باطاعت اورد - اما هندال اطاعت همایون را قبول نکرد و شیخ را در سنه ۹۴۵ در آگره بکشت - بداؤنی (ترجمه انگلیسی جلد اول صفحه ۴۵۹) آن حادثه را نیز بیان کند و بتاریخ وفات او غلط گوید "فقد مات شاهدان" که برابر سنه ۹۸۶ است -

(۱) 'الف' صفحه ۱۰۹ از "بجهت نصیحت" تا "لاهور" حذف شده-

(۲) مخزن افغانی صفحه ۲۴۲ "هفتاد هزار سوار و پانصد فیل جنگی"-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۲۴۵ "خود بتمام حشم و خدم کوچ بکوچ رفته در مقابل دایره بادشاهی ما بین جوسه و بکسر قریه شهیا نام دایره خود برپا کرد هر دو لشکر بر یک کنار کنک فرود آمدند و سوای کنک جوئی درمیان هر دو لشکر حایل بود که کراز آن جوی بلند چنانکه بیگذر معین نمی توان گشت"-

(۴) 'ب' ورق ۱۸۶ "شیخ جلیل نبیره شیخ فرید شکر کنج را که باو نسبت" مخزن افغانی صفحه ۲۴۵ "شیخ خلیل که از جمله احفاد امجاد حضرت گنجشکر

بود و شیر خان باو نسبت مریدی درمیان داشت و پیر و مرشد خود تصور می کرد بملازمت جنت آشیانی فرستاد و تا چند روز سخن صلح درمیان بود - آخرالامر قرار داد و بدست شیخ خلیل پیغام فرستاد که از سرحد گرهی تا ولایت بهار بتصرف اولیاء دولت می گذارم ولایت بنگاله را بمن بگذارند و خطبه و سکه درین دیار بنام بادشاهی می خوانم - جنت آشیانی این شرائط را قبول کردند و صلح قرار یافت(۱) و خاطر جنت آشیانی از دغدغه جمع شد - و سپاه بادشاهی را [<که همیشه در چوکی و خبرداری حاضر می بودند>] نسبت بروزهای دیگر بی پروا گشتند - جمعیت حاصل شد و در لشکر افغانان بجهت سیر و تماشا بی ملاحظه و بی دغدغه آمد و رفت پیدا کردند -

شیر خان آب چوسا را پل بسته سه روز متواتر سوار شده بجانب پتنه روان می شد و باز گشته می آمد و آوازهٔ رفتن خود می انداخت و انتظار آمدن خواص خان (۲) می برد - و جنت آشیانی ازین مکر و

بود همایون بشیر خان پیغام فرستاد"- و تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۶۷ "شیخ خلیل که فرزند قطب عالم شیخ فرید شکر گنج بود حضرت همایون بادشاه برسالت جانب شیر خان فرستاد که شیر خان را بگوید که کوچ بکوچ جانب رهتاس برود و هیچ جا توقف ننماید"-

(۱) مدت یکماه درین گفت و شنود کشید - برای تفصیل این صلح و آمادگی بجنگ لشکر شیر خان با همایون بادشاه رجوع کنید به مخزن افغانی صفحات ۲۳۵-۲۳۸ و تاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحات ۳۶۹-۳۷۴) و نسخه تاریخ شیر شاهی (انڈیا آفس) ۲۱۸ اوراق ۶۷الف-۶۸ ب و جوهر (نسخه سرکار) صفحه ۳۷ -

(۲) نسخه تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۱۷۳ "و خواص خان را بر مهارته جرده تعین نمود تا دمار روزگار او برآرد" و تاریخ شاهی صفحه ۱۹۱ "خواص خان را

فریب او غافل بودند ـ و چون راجه مهارته نام چروه(۱)را دران زمان جمعیت سوار و پیاده تمام دست داده بود از غرور جمعیت خود هیچ کس را در ته نظر نمی آورد و لشکر شیر خان را رسد و غله آمدن نمی داد ـ هر چند شیر خان سلسلهٔ صلح جنبانید که چون من مقابله با مغل دارم اگر رسد را بند و قید نکنی منت و محبت عظیم روی خواهد داد ـ آن کافر را هیچ اثر نکرد ـ بنابر ضرورت خواص خان را با چند هزار سوار تعین فرمود که مهارته (۲) بد خواه را بی جا و بی پا کن و اگر دستگیر شود تقصیر نکنی ـ حسب الحکم خواصخان با چند هزار سوار متوجه کفار شد ـ بعد از تلاقی طرفین محاربه و مقاتله

با چهار هزار سوار براجه جهارکهند فرستاد که سیام سندر پیل ازو بگیرد و آن پیلی بود که چند چیز عجائب داشت یکی سفید پوست بود خاک بر سر نمی انداخت و همیشه مست بودی و روز هیجا پیل دیگر در مقابل او نمی شد''ـ

(۱) 'ب' ورق ۱۸۷ الف ''راجه مهارته نام جروه'' و 'ج' ورق ۸۵ ب ''راجه مهار بته چووه'' تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۱۳۳ ب و نسخه سرکار صفحه ۱۸۱) ''وقتیکه شیر خان در کوهای جهارکهند درآمد درین وقت که سپاه بی اندازه با خود همراه داشت ـ مهارتهه جیرو که از راجهای نامدار آنجا بوده است برو تاخت آورده تمام خانمان او را بغارت داده اموال و غنیمت بی قیاس بدست آورد و جملهٔ از خویشان راجه مذکور بدستش افتاد'' و مخزن افغانی صفحه ۲۳۱ ''مهارته حیرو زمیندار نواحی بهار'' جوهر (نسخه سرکار) صفحه ۳۶ ''مهارته چیرو''ـ

(۲) در طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۱ این واقعه ذکر نکرده و مخزن افغانی صفحه ۲۳۲ رهزنی مهارته حیرو بتفصیل نوشته و بر صفحات ۲۵۸ و ۲۶۰ کشتن مهارته بعد از جنگ چوسا نوشته ـ رجوع کنید به شاه آباد ڈسٹرکٹ گزیٹیر صفحات ۱۷ و ۱۹ ـ

عظیم دست داد و بر لشکر کفار هزیمت افتاد ـ و مهارته مذکور بقتل رسید و خواصخان بفتح و فیروزی سر مهارته را بملازمت شیر خان آورد ـ

از نوید این فتح تقویت تمام دستداد و این تفاول از طالع خود دانسته(۱) صباح روز شنبه [بوقت عصر ماه محرم سنه ۹۴۶ سته و اربعین و تسعمائه](۲)لشکر خود را آراسته به پیشواز خواصخان سوار

---

(۱) 'ب' ورق ۱۸۷ ''دستداد و آخرش لشکر کفار هزیمت یافت و آن کافر بدکیش کشته شد ـ خواصخان چند روز دران جا اقامت کرده آن کافران را نیست و نابود ساخته و سر مهارته کافر را بدست آورده بملازمت شیر خان مراجعت نمود ـ شیر خان چون فتح و آمدن خواص خان نزدیک شنید این تفاول را از طالع خود دانسته'' و 'د' ورق ۹۸ ''چون راجه مهارته نام چووه را دران زمان... از طالع خود دانسته'' حذف شده ـ

(۲) 'الف' صفحه ۱۱۰ و 'ج' ورق ۸۶ ''روز شنبه ماه فلان '' و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۱ و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۳۵ب ـ ''روز شنبه سنه ست و اربعین و تسعمائه'' و ترجمه انگلیسی اکبر نامه جلد اول صفحه ۳۴۳ ''نهم صفر سنه ۹۴۶ (بمطابق هفتم جون سنه ۱۵۳۹)'' نوشته ـ ڈورن حصه اول صفحه ۱۲۳ و مخزن افغانی صفحه ۲۵۵ ''اینواقعه را در شهر محرم الحرام سنة نهصد و چهل و شش'' نوشته و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۲۴ ''قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمائه با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج بادشاهی را فرصت ترتیب نشده شکست افتاد'' قانون گو در کتاب خود (شیر شاه) صفحه ۱۹۴ تاریخ این واقعه بیست و هفت ماه جون سنه ۱۵۳۹ ذکرکرده و در اکبر نامه جلد اول(بیورج) صفحه ۳۴۳ و جرنل آف روائل ایشیاٹک سوسائٹی جلد دوم صفحه ۲۲۲ نوشته که شیرشاه همایون را در جنگ چوسا بتاریخ نهم صفر سنه ۹۴۶ هجری (۷ جون سنه ۱۵۳۹) شکست داد ـ

شد - چون با یکدیگر ملاقات واقع گشت خواصخان فیل کوه پیکر را پیش انداخته با جمعیت تمام بجنگ [شبخون] مسارعت پیش آمد و در لشکر بادشاهی ازین معنی هیچ خبر نبود - بعضی مردم می گفتند که شیر خان کوچکرده بجانب بهار روان می شد و او همچنان رانده آمد و بر اغراق بادشاهی ریخت - و تا خبر شدن (۱) جنت آشیانی نصف لشکر بتاراج رفت و مردم بسیار بقتل رسیدند و افواج بادشاهی را فرصت سوار شدن و سلاح بستن نشد و ترتیب ساقط گشت - و جنت آشیانی بتلاوت قرآن مشغول بودند - چون شورش و غوغا بسمع اشرف رسید، پرسیدند که چه واقعه است - بندگان درگاه ماجرا را بعرض رسانیدند - درین اثنا بعضی از مقربان اسپ آورده ایشانرا سوار ساخته متوجه پل شدند (۲) که از آب بگذرند - شیر خان در ساعت پل را از هم شکست (۳) و اکثر مردم در آب فرو رفتند و جنت آشیانی در عین گذشتن آب از اسپ جدا شده در دریا افتادند - درین اثنا سقای در رسید و دست مبارک ایشانرا گرفته از آب برآورد و بکناره رسانید -

---

(۱) 'ب' ورق ۱۸۸ الف "روان می شود چون دو گهری شب باقی مانده بود که افواج شیرخان بلشکر بادشاهی رسیده و شمشیرها کشیده درمیان لشکر درآمدند و موکب بادشاهی را فرصت سلاح بستن و ترتیب ساختن و سوار شدن نماند و تاخیر شدن..."- دستورهای شیر خان به لشکر خود و علت جنگ با همایون بادشاه در مخزن افغانی صفحات ۲۴۸ - ۲۵۲ بتفصیل نوشته -

(۲) 'ب' ورق ۱۸۸ و 'د' ورق ۹۸ "جنت آشیانی سوار شده متوجه پل شدند"-

(۳) 'ب' ورق ۱۸۸ "ازآب بگذرند چون درمیان پل رسیدند غلو مردم بسیار شد و پل از هم شکست" و 'د' ورق ۹۸ "شیرخان فرمود تا پل را از هم شکستند" و طبقات اکبری جلد دوم صفحات ۴۳ - ۴۴ "افاغنه خود را پیشتر به پل رسانیده پل را شکسته بودند"-

پرسیدند چه نام داری گفت نظام (۱)- فرمودند تو نظام اولیای وقتی - پس به پریشانی تمام متوجه آگره شدند و اکثری از مردم معتبر و امرای نامدار و مصاحبان بادشاهی در آب غرق گشتند و تفرقه تمام روئداد - چون شیر خان در جائیکه بارگاه منزل بادشاهی بود رسید از اسپ فرود آمد و دوگانه شکرانه گذارد و سجدات اولیای نیاز بجا آورد -

می گویند که شب آنروز که جنگ بوقوع انجامید شیر خان خواب دید که ما را و همایون بادشاه را در بارگاه حضرت محمد رسول الله بردند که خود بذات شریف بر تخت شریعت نشسته بودند - چون هر دو ما را بحضور آوردند، فرمودند که ای همایون بادشاه رب العزت باری تعالی ملک خود را بشیر خان مرحمت فرمود و از تو گرفت - از سر همایون بادشاه تاج و کلاه برداشته بر سر ما نهاده فرمودند که ملک الهی را از عدل و انصاف محروم نخواهی داشت که بتو سپرده است - بعد فتح جنگ این خواب بافغانان ظاهر ساخت و گفت اگر من این خواب را قبل از فتح می گفتم همه کس تصور می کرد که این نتیجۀ پرداخت شیرشاه است ترغیب بر جنگ می کند (۲)-

نقل است در وقتیکه جنت آشیانی از محل بر آمده متوجه پل شدند، خواجه معظم (۳) را با یک کس دیگر فرستادند که مریم

---

(۱) رجوع کنید به تاریخ شاهی صفحه ۳۰۰ و تاریخ همایون بادشاه (بایزید بیات) و همایون بادشاه (بهرجی) جلد دوم صفحه ۳۷۴ -

(۲) 'د' ورق ۹۸ از "متوجه آگره شدند" تا "ترغیب بر جنگ می کند" حذف شده - در تاریخ شاهی صفحه ۱۹۸ این خواب نیز مذکور شده -

(۳) رجوع کنید به اکبر نامه جلد اول صفحه ۱۵۹ - درینجا مصنف اسماء خواجه معظم و مریم مکانی سهوا بجای بابا جلائر و تردی بیگ و بیگا بیگم ذکر کرده

مکانی بیگم بادشاه را رفته برآرند - چون ایشان بدروازهٔ محل رسیدند افغان که بقتل و غنیمت درآمده بودند هر دو را بشهادت رسانیدند(۱)- و فرصت آن نشد که یک کس از مردم حرم تواند بر آمد - همدرین اثنا' شیرخان خود بدروازهٔ محل رسید و خواجه سرایان معتمد و مردم معتبر خود را تعین کرد تا محافظت محل نمایند و منادی فرمود که هیچ کس بند نکند و اهل و عیال مغل همه آمده (۲) در گرد و پیش محل بادشاهی جمع شدند (۳) و کسی نتوانست که بکسی ازار رساند و بعد ازان که شیرخان را جمعیت خاطر دست داد بدروازه محل آمد آرده بیگبان حرم را طلبیده گفت شما بروید و عرض بندگی

است - رجوع کنید به ارسکن جلد دوم صفحه ۱۷۱ و اکبر نامه (بیورج) جلد اول صفحات ۳۴۳-۳۴۴ -

(۱) 'ب' ورق ۱۸۹ "رسیدند افغانان گرد سراپرده برآمده بودند هر دو بقتل رسیدند'' و 'د' ورق ۹۸ "خواجه محرم و خواجه سرا و یک کس دیگر را فرستادند که رفته مریم مکانی بیگم بادشاه را برآرید - چون این دو کس بدر سراپرده محل رسیدند هر دو بشهادت مفوض گشتند''-

(۲) 'الف' صفحه ۱۱۱ "اورده'' و 'ب' ورق ۱۸۹ "هیچ کس اهل و عیال مغلی بند نکند و قبائل مغلان همه آمده'' -

(۳) تاریخ شاهی صفحه ۲۰۲ "گویند که چهار هزار مغلانی در گرد سراپردهٔ بارگاه جمع شدند'' و همایون نامه(بیورج) صفحات ۱۴ - ۲۴ از بعضی ها دران فطرات اصلاً و قطعاً نام و نشان یافته نشد از آن جمله عایشه سلطان بیگم دختر سلطان حسین مرزا و بچکا که خلیفه بادشاه بابام بود و بیگه جان کوکه و عقیقه بیگم و چاند بی‌بی که هفت ماهه شکم داشت و شاد بی‌بی که این هر سه حرمان پادشاه بودند - ازین چند کس اصلاً و قطعاً خبر هم نیافتند که در آب رفتند یا چه شدند'' -

مرا بحضرت بیگم [< و جمیع مخدرات >] معروضدارید و بگوئید که کاروبار زمانه غدار و فلک کجرفتار این چنین است - من بنده و نواخته و از خاک برداشتهٔ این درگاهم و شما ولی نعمت و قبلهٔ من اید - خاطر جمعدارید که بعد از رسیدن بادشاه بآگره شما را خواهم رخصت کرد و بقیه مردم را حکم فرمود که هرکس هر جا که خواهد برود - و بموجب امر شیرخان فرزندان و اهل و عیال مغل هرجا خواستند بدر رفتند - و مردم محل بادشاهی را بمحافظت تمام نگاه داشت و حکم کرد که آنچه ماکول و ملبوس و یومیه از نقد و جنس و خام و پخته هرکس بهر وجه که از سرکار بادشاهی می یافت بهمان نوع از سرکار ما می رسانیده باشند - پس از سرکار خود جمیع وجوه تعین نمود - و بعد از واقعهٔ چوسا {(چون سه ماه گذشت)} مریم مکانی را باعزاز و اکرام تمام همراه خواصخان بآگره(۱) فرستاد -

چون این نوع فتح از غیب نصیب شیرخان (۲) شد اموال بسیار و فیلان بیشمار بدست آورده غنیمت دانست و بجانب بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ (۳) را که در گرهی بود محاصره نمود - و بعد از محاربات مکرر جهانگیر قلی بیگ بشهادت رسید (۴)

---

(۱) 'د' ورق ۹۹ "بعد از فتح از اسپ فرود آمده سجدات شکر بجا آورد و خاطر جمع ساخته مریم مکانی را بقلعه رهتاس فرستاد و خود بجهت متصرف شدن ولایت بنگاله بآنصوب معاودت نمود'' و 'ب' ورق ۱۹۰ "بقلعه رهتاس فرستاد''-

(۲) 'ب' ورق ۱۹۰ "شیرشاه''-

(۳) 'ج' ورق ۸۷ الف و 'د' ورق ۹۹ "جهانگیر قلی خان''؛ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۱ و تاریخ شیرشاهی نسخه انڈیا آفس ورق ۴۷ الف و نسخه سرکار صفحه ۱۷۴ "جهانگیر قلی بیگ'' -

(۴) 'د' ورق ۹۹ "محاصره کرد و بکررات بهما محاربات شدید واقعه شد -((چون))

و تمام ولایت بنگاله بتصرف او درآمد - و استقلال تمام بهم‌رسانید و خطاب خود شیر شاه کرد و خطبه و سکه درآن دیار بنام خود خواند (۱) و تا دو ((یک)) سال قرار نموده و لشکر بسیار جمع کرده

جهانگیر قلی خان درآن ملک مسافر و غریب بود، کومک از جای نمی رسید روز بروز سپاه او زبون شد - آخرالامر بعد از جنگ صف مرتبه پنجم جهانگیر قلی خان بعز شهادت رسید" و تاریخ شیر شاهی (نسخه سرکار) صفحه ۱۷۴ "جهانگیر قلی بیگ را مع شش هزار سوار که در بنگاله بود قتل فرمود و اکابر هند که همراه لشکر همایون بادشاه بودند رخصت داد و شیخ خلیل را نگاهداشت و یکی از خواصان و اهل مشورت خود ساخت" -

(۱) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۳۶ الف و سرکار صفحه ۱۸۶ "در نهصد و چهل و شش شیرخان بعد از فتح چونسا باتفاق افغانان بر تخت سلطنت جلوس نموده چتر بر سر کشیده خطبه و سکه بنام خود کرد - شیر شاه شاه عالم خطاب یافت - روزیکه قدم بر مسند سلطنت نهاد دران هنگام آئینه بنظرش در آورد - در آئینه نظر انداخته بمقربان گفت که بنماز شام بسلطنت رسیدم و تاسف خورد" - در تاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۷۷) ارقام شده که بعد از واقعه چوسا در اوایل شیرخان خطاب شاه اختیار نکرد اما به تشویق عیسی خان و اعظم همایون سروانی و افغانان دیگر در ساعت خوشگوار بر تخت نشست و خطاب شاه عالم اختیار کرد - اما در کرونکلس آف دی پتهان کنگس (تهومس) صفحه ۳۹۵ خطاب او سلطان عادل نوشته -

از مطالعه اشتهار تاریخی معلوم می شود که شیرشاه بعد از جنگ چوسا در سنه ۹۴۶ هجری بر تخت نشست ولی سکه نمبر ۱۰۴۰ الف و ۱۰۴۰ب و ۱۲۰۷ و ۱۲۷۰ الف (کواینج و میٹرولوجی آف دی سلطانس آف ڈهلی آف نلسن) نشان می دهد که شیر شاه در سنه ۹۴۵ هجری بر تخت نشست - و بهٹاشالی (اسلامک کلچر جنوری سنه ۱۹۳۶ء صفحه ۱۳۰) می نویسد که شیر شاه بعد از فتح بنگال بتاریخ ۱۰ ماه صفر سنه ۹۴۵ هجری تاجگذاری نمود -

شیر شاه سکهٔ ممزوج به سیم و نحاس را پسند نکرده و سکهٔ خالص سیم را

و سامان خوب بهمرسانیده با شوکت و غلبه تمام متوجه آگره شد و بطمع بادشاهی دهلی و سخن آن مجذوب که در پتنه ازو شنیده بود امیدوار بوده عزیمت محاربه نمود - و درین ایام جنت آشیانی در آگره تشریف داشتند و میرزا کامران بی اجازت و رخصت ایشان بلاهور رفت و امرای سلسلهٔ چغتیه بتمام بنیاد مخالفت نهادند و هرکدام سپر بغی و طغیان بر روئی خود کشیدند -

جنت آشیانی بعد از استماع این خبر توجه شیر شاه باوجود مخالفت برادران و عناد امرا (۱) از آگره عنان عزیمت بجانب قنوج معطوف داشتند و قریب پنجاه هزار (۲) سوار در رکاب سعادت ایشان همراه بود و هر چند برادران را نصیحت کردند سودمند نبود - (متوکلاً علی الله) (۳) بعزیمت بادشاهانه و نهمت ملوکانه کوچ بکوچ راهی شدند و میرزا کامران بهزار (منت) (۴) دو هزار سوار بخدمت [بادشاه] همراه ساخت و شمس الدین محمد اتکه پدر خان اعظم از ان جمله بود - چون بنواحی قنوج (۵) رسیدند شیر شاه از

که بنام روپیه موسوم شد رائج کرد - اشرفی یا مهر طلا و پیسه نحاسی هم در زمانه او رائج شد - سکه‌جات که در زمان شیر شاه مروج شده هم در عصر مغلیه و انگلیسی رائج بود - دی کوائنج و میٹرولوجی آف دی سلطانس آف دهلی صفحات ۳۸۲-۳۸۶ -

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۲۴ سبب مخالفت امرا ارقام شده "و امرای چغتائی بدان سبب که بادشاه تربیت ترکمان روافض می نمایند و در عزت ایشان می‌کوشد نفاق کرده بنیاد مُخالفت نهادند"-

(۲) 'ب' ورق ۱۹۱ الف "قریب یک لک سوار"-

(۳) 'ج' ورق ۸۷ و 'ب' ورق ۱۹۱ الف "بتوکل علی الله"-

(۴) 'ب' و 'ج' و 'د' "محنت"-

(۵) از بیان میرزا حیدر (ترجمه انگلیسی تاریخ رشیدی) صفحه ۴۷۶ معلوم می شود

آنجانب آمده مقابل یکدیگر فرود آمد و چندگاه هر دو لشکر مقارن هم بودند - تا آنکه مدت چهار ماه باین وجه گذشت - [و مصنف تاریخ نظام شاهی در تاریخ خود چنین می نویسد که موجب عزیمت ((هزیمت)) جنت آشیانی همایون بادشاه این بود که] درین اثنا تحویل سرطان شد و اول ماه برسات که آنرا بزبان هندی ساون گویند در آمد - در روز اول باران عظیم بارید و جائیکه لشکر بادشاهی فرود آمده بود زمین نشیب بود گل و لای بسیار شد - جنت آشیانی بمیر منزل خود امر فرمودند که جای بلند هوا دار که لایق فرود آمدن باشد، در نظر آورده بعرض رسانید - بعد از تحقیق میر منزل بادشاهی جائی لایق پیدا ساخت - حکم شد که اردو ازین منزل کوچ کرده(۱) در ان جا فرود آید - درین اثنا که لشکر بادشاهی

که جنگ دیگر درمیان شیر شاه و همایون بادشاه اتفاق افتاد در محلی که یک فرسخ (سه میل) کنار شرق آب گنگ واقع است - صاحب امپریل گزیتیر (اکسفورڈ جلد چهارم صفحه ۳۷۱) گوید که این جنگ بر کنار دیگر آب گنگ بفاصله چهار میل از قنوج در ضلع هردوئی واقع شد - عباس سروانی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۱۹) نویسد که شیر شاه پس از غلبه بر دشمن در همان سر زمین که همایون بادشاه را شکست داده بود شهری بنام خود شیرسور (شیر پور) بنا نهاد - این شیر پور جرولی معلوم می شود که بمسافت دو میل در مشرق بلگرام واقع است -

(۱) 'الف' ورق ۱۱۲ "بعد از تحقیق میر منزل کوچکرده" و مخزن افغانی صفحات ۲۰۸-۲۰۹ "شیر شاه به همایون بادشاه پیغام فرستاد که چند طرفین برابر هم نشسته باشیم و اوقاتی بعبث بگذرانیم - بهتر است که یکی از ما کنار دریا را گذاشته کروهی چند فرا تر نشیند تا دیگری بخاطر جمع از دریا عبور نموده بمقابله پردازد - همایون بادشاه از غایت احتشام و تجبر جواب داد که شیر خان از گذر گنگ پستر نشیند که ما بگذریم - شیر شاه کنار دریا را گذاشته دوازده

از مقام اصلی خود کوچکرده اراده فرود آمدن داشتند و هر کس ببار کردن دیره و در کوچکردن و منزل گرفتن مقید بود - هیچکس را گمان آن نبود که دران روز کسی جنگ خواهد کرد - شیر شاه وقت را مغتنم دانسته(۱) سپاه خود را آراسته و مستعد و مکمل گشته بمقابله و محاربه روی آورد - [< جنت آشیانی با جمیع امرا و مقربان و مخصوصان سوار گشته بان منزل دیگر رسیده بودند که شیر خان رسید >] - سپاه بادشاهی بی جنگ رو بهزیمت نهادند [خواست خدایتعالی این چنین بود کار به عنایت است باقی بهانه] و شیخ ابوالفضل در تاریخ اکبر نامه و مؤرخ تاریخ شیر شاهی [عباس سروانی] چنین ایراد می نماید که آنروز [معیار] جنگ مقرر بود [< از هر دو طرف صفوف محاربه آراسته بمقابله شتافتند و مردم جوان غار جرانغار بادشاهی جلالخانرا که دست راست شیر شاه بود رانده بردند و محاربه عظیم رویداد و دو نیزه در دست جنت آشیانی شکست - چون شیر شاه دید که افواج بادشاهی بسیار غالب اند خود را از غول رانده آمده فوج مردم میرزا کامران را برداشته بقلب رسید - درین اثنا محاربه شدید واقع شد و جنت آشیانی بنفس نفیس خود ترددات بسیار کردند - اما چون اراده چنین بود بجائی نه رسید و شکست افتاد - دران جنگ >] تفرقهٔ تمام در لشکر جنت آشیانی افتاده و سپاه شیرشاه در لشکر آمده دست بغارت و تاراج کشادند -

نقل است : شب آن روز که جنگ قنوج بوقوع انجامید شیرشاه خواب دید که من و جنت آشیانی همایون بادشاه بر سر میدان سر

کروه عقب تر نشست - همایون بادشاه دریا را پل بسته عبور فرمود - شیر شاه باز کوچ کرده بفاصله یک کروه مقابله لشکر همایون بادشاه کرد" - عبور کردن دریا بعید از حکمت همایون بادشاه بود -

(۱) 'الف' صفحه ۱۱۲ "کوچکردن وقت را دانسته".

صف لشکر از اسپ فرود آمده در کشتی یکدیگر در بر شده کشا کشی و تلاش بسیار کردند و بعد از رد و بدل بسیار و کشا کشی بی شمار همایون بادشاه ما را بر زمین انداخت - و هر چند قصد آن نمود که ما را از زمین باز بردارد و جدا سازد میسر نشد و من زمین را نگذاشتم بحال و بجای خود ماندم - و گفت این تعبیر را هیچکس نگوید من خود خواهم گفت - فرمود که مراد و تعبیر بر سر زمین انداختن و زمین گرفتن این است که مقصود و مطلوب من زمین گرفتن است - زمین را من گرفتم - انشاءالله تعالی همایون بادشاه از من هزیمت خواهد یافت (۱) -

جنت آشیانی بر فیل سوار شده از دریا گذشتند و چون بکنار دیگر رسیدند بسیار بلند بود نتوانستند بالا بر آمد - ناگاه مردی رسید و دست ایشانرا گرفته ببالا کشید - پرسیدند که چه کس و چه نام داری و از کجائی- گفت نام من شمس‌الدین محمد و مولد من غزنی(۲)

---

(۱) این خواب در نسخه 'د' صفحه ۱۰۰ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۱ نیست- اما در مخزن افغانی (صفحه ۲۴۲) این خواب را قبل از واقعه چوسا نوشته -

(۲) 'د' ورق ۱۰۰ "مولدم غزنوی" و الف صفحه ۱۱۳ "مولد من از غزنی" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۰۵ "بمدد شمس الدین محمد غزنوی که در آخر اتکهٔ حضرت خلافت پناهی شده بود و در هندوستان بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت و از آب بیرون آمده بآگره مراجعت نمودند" و در مخزن افغانی صفحات ۲۵۳ و ۲۶۴ و ڈورن جلد اول صفحات ۱۲۲ و ۱۲۷ و الیٹ جلد پنجم صفحه ۱۱۳ نوشته اند که شمس الدین محمد غزنوی در واقعه چوسا همایون را از آب بیرون آورد - این بیان درست نیست - حقیقت آنست که همایون دو بار در آب افتاد یکی در واقعه چوسا که نظام سقا او را رهانید و دیگر واقعه بلگرام که در آنجا شمس الدین انکه خان از آب بیرون آورد- این شمس الدین

و از ملازمان میرزا کامران ام [و این شمس‌الدین اتکه پدر خان اعظم میرزا عزیزکوکه بود که بعد ازین بمرتبه عظمی رسید و] جنت آشیانی او را بانواع التفات سرفراز فرمودند که خاطر جمعدار انشاءالله تعالی باکرام نوازش سرفراز خواهی شد - درین اثناء [پدر] کوکهٔ بادشاهی اسپ خود را پیشکش کرد - جنت آشیانی سوار شده متوجه آگره شدند - و این واقعه روز عاشوره سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمایه(۱) روئداد - چون بآگره رسیدند در منزل امیر سید رفیع‌الدین صفوی (۲) بجهت کنگاش جمع شدند تا فکر بر اصل نمایند -

---

همانست که زنش جی جی باکبر شیر داده و دایه او بود - رجوع کنید به همایون نامه گلبدن بیگم (بیورج) صفحات ۱۴۰ و ۱۴۲ حاشیه نمبر ۳ و ارسکن جلد دوم صفحه ۱۹۱ -

(۱) 'ج' ورق ۸۸ الف "روز عاشوره سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمایة" و 'الف' صفحه ۱۱۳ "اربع و اربعین و تسعمایه" و 'د' ورق ۱۰۰ ب "روزعاشوره دهم ماه محرم الحرام سنه ۹۴۶ ست و اربعین و تسعمایة" و تاریخ شیر شاهی انڈیا آفس ورق ۶۷ ب و سرکار صفحه ۱۷۹ "در ماه محرم‌الحرام روز عاشوره سنه نهصد و چهل و هفت" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۱ "روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائة" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۹۹ "روز عاشوره سنه ۹۴۴ اربع..." و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۵۴ "دهم ماه محرم روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمایه (۹۴۷)" در هسٹری آف دی افغانس جلد اول صفحه ۱۲۶ و مخزن افغانی صفحه ۲۶۰ روز عاشوره دهم محرم الحرام سنه نهصد و چهل و هفت نوشته -

(۲) مخزن افغانی صفحه ۲۶۵ "بعد از هزیمت همایون بادشاه کوچ بکوچ بآگره رسید بامیر سید رفیع الدین فرمود که مرا افغانان هزیمت داده‌اند من برای العین مشاهده می کردم که مردم غیب زده روی لشکر بر می گرداند"- در تاریخ

جنت آشیانی در آن مجلس بزبان گوهربار خود فرمودند که در هنگام محاربه بچشم خود دیدم که [< مردان غیب >](۱) در محل تاختن بر دهن اسپان سپاه ما می زدند و بشدت تمام بر می گردانیدند تا آنکه شکست بر مردم افتاد ـ [نقلست که چون همایون بادشاه و شیرشاه هر دو بایکدیگر مستعد بر جنگ شدند ـ شیرشاه بر سر میدان از اسپ فرود آمده دو رکعت نماز دوگانه ادا نموده ـ بعد ازان از حضرت عزت جل الله ((جل و علا)) التجا و درخواست نمود که حق تعالی اگر خیر و رفاهیت عالم در فتح همایون بادشاه است او را نصرت دهی و اگر خیر خلق الله در فتح من است مرا فتح روزی گردانی ـ حق تعالی فتح نصیب شیر شاه نمود] (۲) ـ و بعد از کنگاش در آگره نیز تاب بودن نیاورده بجانب لاهور عزیمت نمودند ـ شیر شاه از تعاقب ایشان بآگره رسید و جمیع خزاین را متصرف شده از عقب لشکر بادشاهی بلاهور روانه شد ـ میرزا کامران خبر آمدن شیر شاه شنیده بجانب کابل متوجه شد (۳) و جنت آشیانی بنابر نفاق و اختلاف برادران از مملکت هند مایوس شده بجانب سنده نهضت فرمودند و این واقعات بتفصیل در احوال جنت آشیانی که شیخ ابوالفضل در

شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) اوراق ۸۰ ب و ۹۶ ب "امیر سید رفیع الدین" او سید حسینی از شیراز بود از اقارب ابوالفضل آئین اکبری (جیرٹ و سرکار) صفحات ۴۲۳-۴۲۴ و نسخه انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۹۶ ب ـ

(۱) 'ج' ورق ۸۸ الف و'الف' صفحه ۱۱۳ "جماعه درویشان"ـ

(۲) در تاریخ شیرشاهی انڈیا آفس ورق ۸۰ ب و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۸۳ ارقام شده، که شیر خان بر مزید گور و خواص خان و دیگر امرا را فرستاد که همایون را تا لاهور تعاقب کند ـ

(۳) 'الف' صفحه ۱۱۳ این جمله حذف شده ـ

تاریخ اکبر نامه نوشته مشروحاً مندرج است (۱) ـ

[القصه] شیر شاه بدریای چناب رسیده جمعی از سپاه خود را بجانب نیلاب و برخی را بجانب ملتان و سنده روانه ساخت و بسلطنت هند من حیث‌الاستقلال متصرف شد ـ درین اثنا‌ٔ اسمعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ و] دودائی (۲) که سردار [ان] آن طایفه بودند آمده شیر شاه را ملازمت نمودند [و بانواع نوازش ممتاز گردیدند] ـ شیر شاه در کوهستان نندنه (۳) و حوالی تله بالناته (۴) ملاحظه کرده خواست که در آن سرحد هندوستان و کابل قلعه بنا سازد و جمعی از لشکر خود را در آنجا بگذارد تا راه آمد و شد مغل را مستحکم دارند ـ بعد از تفحص بسیار این جا را که الحال قلعهٔ رهتاس است خوشکرد و بساعت سعد طرح قلعه انداخت و خواصخان و هیبت خان نیازی را با پنجاه هزار سوار افغانان در آنجا گذاشته بصوب آگره نهضت نمود ـ

---

(۱) آمدن بیرم خان در حضور شیر شاه و فرار نمودن او در مخزن افغانی صفحات ۲۶۵ - ۲۷۱ بتفصیل نوشته ـ

(۲) 'د' ورق ۱۰۰ و سرکار صفحه ۴۰ "بلوچ ودائی" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۲ "اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ و ڈوائی که سردار طایفه بلوچ" ـ

(۳) نندنه (ندنه) در نمکزار بفاصله دوازده میل از بلد جهیلم واقع است ـ

(۴) 'ج' ورق ۸۸ ب "کوهستان متندنه و حوالی تله بالناته" و 'ب' ورق ۱۹۴ "کوهستان بد و نواحی بله بال ناته" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۲ "کوهستان نندنه و حوالی کوه بالناته" و 'الف' صفحه ۱۱۴ "کوهستان نندنه و حوالی تله باالناته" و سرکار صفحه ۴۰ "حوالی تله بالناته" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۴ "کوه بالنات" و تاریخ داؤدی(سرکار) صفحه ۱۹۷ "کوهستان کرجها که نندنه و حوالی کوه بال ناتهه" و تاریخ شیر شاهی (سرکار)

[{ گویند }] چون شیر شاه بولایت رهتاس رفت [دو] کس بطلب سرداران گکهر (۱) فرستاد که آمده ملازمت نمایند ـ آنجماعه از غرور جمعیت خود چند دسته پیکان (۲) و دو بچه ببر را بطریق پیشکش فرستادند ـ و این اشاره بود بدآنکه ما ببریم و سپاهی ایم

صفحه ۲۵۷ "یک قلعه در راه خراسان و سرکوب ملک کشمیر و ککهران قریب به ٹله بالناته جوگی از دریائی بهت چهار کروه و از لاهور شصت کروه بغایت مستحکم و استوار که دیده شیخ جهان مثل آن حصار کم دیده باشد بنا نموده". رجوع بکنید به تاریخ شیر شاهی (انڈیا آفس) ۲۱۸ ورق ۱۰۹ب ـ

(۱) مخزن افغانی صفحه ۲۷۲ "و از جمله زمینداران آن رای سارنگ ککهر پای در دامن استغناء کشیده نیامد ـ شیر شاه فرمود چنان میخ در سینه جماعه ککهران زنم که تا قیامت بماند ـ در دیار ایشان چنان قلعه بنا فرمایم که هم ایشان سر نتوانند برداشت و هم راه در آمد مغل مسدود باشد ـ دختران رای سارنگ را اسیر نموده آوردند ـ شیر شاه آن دختران را بخواصخان بخشید" و تاریخ شیر شاهی (سرکار) صفحات ۲۰۳-۲۰۵ "شیر شاه در کوه مدیان و کرجهاک که بالای شهر خوشاب است و بهره جریده در آمد تمام کوه را سیر کرد که محل قابل یافته قلعه راست کند سرکوب ککهڑ باشد و فوج را گذاشته خود مراجعت نماید ـ قلعه رهتاس که الحال موجود است مناسب دیده راست کرد و ولایت ککهڑ را تاراج و بند نمود و دختر سارنگ ککهڑ بدست آمد بخواصخان بخشید". رجوع کنید به نسخه انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۸۷ الف ـ

گکهران و کهکهران دو قبیله مختلف اند ـ کهکهران در وسط پنجاب آباد شدند و بعد از قرنها گکهران در نمکزار (سوالک) مسکن گزیدند ـ انڈین ینٹی کویری جلد ۳۶ سنه ۱۹۰۷ع صفحه ۱ ـ

(۲) 'الف' صفحه ۱۱۳ و 'ج' ورق ۸۸ ب "پکام" و 'ب' ورق ۱۹۳ "جمعیت خود در سر داشتند یک بچه شیر و تیر و کمان بطریق..." ـ

از ما غیر از ببر و پیکان چیزی دیگر طلب نتوان کرد (۱) ـ شیر شاه ازین سخن برآشفت و بر سر ایشان رفت و وکلای ایشان را گفت که شما خاطر خود را جمعدارید که انشاء الله تعالی این چنین میخ بر سینهٔ شما بزنم که تا قیامت آنرا کسی نتواند برآورد ـ پس قلعهٔ رهتاس را بنا کرد و تودر[مل] کهتری را با زر بسیار بر سر اهتمام عمارت قلعه تعین کرد و خود بآگره توجه نمود ـ گکهران درمیان خود قسم خوردند و تاکید نمودند که هیچکس بمزدوری عمارت قلعه نرود و هرکس برود او را جلاوطن باید ساخت ـ تودر [مل] هرچند سعی نمود یک مزدور که سنگ بیارد پیدا نمی شد ـ مدت چندگاه عمارت معطل شد ـ تودر [مل] این معنی را بشیر شاه عرض نمود ـ حکم فرمود که من ترا مردی کاردان و سنجیده و عاقل دانسته درمیان این همه مردم این خدمت را دیده و دانسته بتو سپرده بودم، معلوم شد که از [دست] تو کاری بر نمی آید ـ و زر را دوست می‌داری و نمیخواهی که سخن من بانجام رسد ـ باید که در خرچ کردن زر خود را دریغ نداری ـ هرچه خرچ شود از سرکار من خواهد شد ـ چون فرمان اعراض(۲) بتودر [مل] رسید ـ روز اول یک سنگ بیک اشرفی سرخ مقرر کرد ـ هر که یک سنگ می آرد یک مهر سرخ می برد ـ چون گکهران این سخن شنیدند لاچار بطمع زر چندان غلو

---

(۱) 'ب' ورق ۱۹۵ "ما شیرایم از ما بجز حرب چیزی دیگر طلب نتوان کرد و سپاهی‌ایم بجز سلاح اشیا دیگر نداریم" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۲ "گویند رای سارنگ کنبل چند و غله از جنس ارزان بشیر شاه فرستاد که خوراک و پوشاک ما اینست دیگر از ما چه حاصل خواهد و بروایتی چند پوست شیر و پیکان چند فرستاد که همیشه کار ما اینست" ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۹۵ "اعتراض" ـ

کردند که بشرح راست نیاید و از بسیاری رجوع مردم(هر)سنگ بیک روپیه آمد - و بعد از چندگاه سنگی بده تنکه شد تا آنکه به بهلولی رسید و بصد جد و جهد و این نوع زر خرچ کردن آن قلعه باتمام رسید - چون محاسبان خرچ قلعه را حساب کردند بزر برابر آن قلعه تیار شده بود (۱) - چون قلعه باتمام رسید، شیر شاه بر حسن اهتمام و فراست تودر[مل]تحسین بلیغ نمود و هیبت خان [نیازی را باپنجاه هزار سوار] دران جا گذاشته خود متوجه آگره شد -

چون بآگره رسید شنید (۲) که خضر خان سرک (۳) که از جانب او بحکومت بنگاله نامزد بود دختر سلطان محمود بادشاه بنگاله را در حبالهٔ عقد خود درآورده و بمردم طریق سلاطین سلوک می‌نماید - شیر شاه علاج واقعه را پیش از وقوع واجب و لازم دانسته بجانب بنگاله عزیمت نمود - چون بنواحی گرهی رسید خضر خان تاب نیاورده باستقبال آمد - شیرشاه فرمود تا او را مقید و محبوس ساختند - چون بگور رسید ولایت بنگاله را بچند کس از امرای معتبر خود جاگیر کرد

(۱) تاریخ شیر شاهی نسخه انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۱۰۹ ب و سرکار صفحه ۲۵۷ "محصلان حصار در واجب‌العرض نوشتند که سنگ بدست نمی آید و اگر می اید مبلغی کلی می باید - شیر خان در جواب نوشت که طمع زر حکم من تغیر نخواهد یافت برابر سنگ زر داده قلعه راست کنند" و تاریخ شاهی صفحه ۲۰۵ "و هیبت خان را فرمود که تا بمسکن کوکهران که ماوای ره زنان بود قلعهٔ بنا نماید - خان مذکور بزر ریزی آن قلعه را که نظیر ندارد تمام ساخته رهتاس نام نهاد" -

(۲) 'ب' ورق ۱۹۶ "چون شیر شاه چند روز در آگره اقامت نمود شنید" -

(۳) تاریخ شیر شاهی(سرکار)صفحه ۲۰۵ "خضر خان پرک" و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۹۰ "خضر خان بیرک" نسخه انڈیا آفس ورق ۸۷ب "خضر خان سرک" و 'الف' صفحه ۱۱۵ و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۰۰ ب و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۲ و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس)ورق ۱۶۱ الف "خضر خان ترک"

و قاضی فضیلت را که درمیان مردم بقاضی فضیحت شهرت دارد (۱) امین آن ولایت ساخت و صلاح و سداد و فساد آن ملک را در قبضهٔ اقتدار او مسلم نهاد و خود بجانب آگره مراجعت نمود -

و در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائه بعزیمت تسخیر قلعهٔ گوالیار و ولایت مالوه در حرکت آمد - چون بگوالیار رسید، شجاعت خان (۲) که از امرای کبار شیر شاه بود قلعهٔ گوالیار را محاصره داشت و ابوالقاسم بیگ از گماشتهای جنت آشیانی در اندرون قلعه متحصن بود - چون شیر شاه بگوالیار (۳) آمد ابوالقاسم بیگ(۴) بعهد و پیمان و قول آمده ملازمت نمود و کلید

(۱) ریاض السلاطین صفحه ۱۴۸ "ولایت بنگاله بچند کس قسمت نموده ملوک الطوائف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت آگره بود و بحسن و دیانت و امانت انصاف داشت این ولایت گردانیده"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۱۰ و 'ج' ورق ۸۹ ب "شجاعل خان" و در مخزن افغانی صفحه ۱۹۵ نوشته که حبیب خان که خواهرش در حباله نکاح شیخ اسمعیل سور بود بزخم تیر قطب شاه بنگالی را کشت - لهذا این فتح بنام شیخ اسمعیل شهرت یافت - شیر خان او را خطاب شجاعت خان داد - چون شیر خان بسلطنت رسید او را بحکومت مالوه مقرر فرمود چنانچه عوام‌الناس او را شجاول خان گفتند - و حبیب خان کاکر را خطاب سرمست خانی داد - رجوع کنید بتاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۲۱ و نسخه انڈیا آفس اوراق ۸۸-۹۲) -

شجاعت خان بعد از حکومت دوازده سال در سنه ۱۵۵۴ وفات یافت و پسرش ملک بایزید المخاطب باز بهادر جانشین شد -

(۳) 'ب' ورق ۱۹۶ "گوالیر" -

(۴) صاحب مخزن افغانی صفحه ۲۴۷ گفته "سید محمد قاسم که از جانب مغلان قلعه‌دار گوالیار بود مقالید گوالیار بخدمت شیر شاه رسانید" و بعد از

قلعه را سپرد - شیر شاه بعد از فتح گوالیار بجانب مالوه عزیمت کرد (۱) - چون بمالوه رسید، ملوخان (۲) حاکم مالوه که از نوکران سلاطین مالوه بود، از روی جمعیت و کثرت سپاه و خزانهٔ خود را قادر شاه(۳)خطاب کرده خطبه و سکه بنام خود کرده بود -

---

شکست همایون بادشاه در جنگ قنوج چون بیرم خان از برهمپور راه گجرات گرفت - ابوالقاسم حاکم گوالیار هم با او رفت و در راه با قاصد شیر شاه که از گجرات بر میگشت مصادقت شد - قاصد بر بیرم خان حمله اور دو ابوالقاسم درین زد و خورد کشته شد - آئین اکبری (بلوک مین جلد اول صفحه ۳۳۰) -

(۱) در تاریخ شاهی صفحات ۲۰۹-۲۱۲ - قبل از واقعه مالوه واقعه چندیری نوشته - راجه چندیری در آن ایام با مال و منال بود و پیلهای بسیار داشت - شیر شاه ولیداد خان را با لشکر گران فرستاد بمدد برادر زادهٔ راجه - ولیداد خان چندیری را فتح کرد و برادر زادهٔ راجه را راجه چندیری گردانید -

(۲) 'ب' ورق ۱۹۶ و 'د' ورق ۱۰۱ "بلوخان" - ملو خان از طرف سلطان بهادر بادشاه گجرات بحکومت مالوه بر قرار شد - پدرش هم ملوخان نام داشت و از طرف سلطان ناصرالدین خلجی در سال ۱۵۰۰-۱۵۰۱ مامور سرکوبی حاکم چندیری شده بود - (تاریخ فرشته جلد دوم صفحات ۲۶۱ و ۲۷۰) و یک تالابی هم ایجاد نمود که بابر بادشاه در سنه ۱۵۲۸ در کناران خیمه زد(تزک بابری صفحه ۵۹۷) چون همایون بادشاه گجرات را فتح کرد و به آگره بر گشت ملو خان بغاوت کرده در یک سال گجرات را زیر اقتدار خود آورد و بر تخت مانڈو نشست و خطاب قادر شاه اختیار کرد و در سنه ۱۵۴۲ شیر شاه او را شکست داده گجرات را بتصرف درآورد - رجوع کنید به آئین اکبری(بلوک مین) حصه اول صفحه ۳۷۴ و مرأت سکندری صفحه ۲۷۲ و مخزن افغانی صفحات ۲۵۶ و ۲۷۴ "قلعه ماندو و او جین و سارنگپور در تحت تصرف ملو خان بود او خود را بقادر شاه ملقب ساخته دعوی سلطنت طمع می داشت"-

(۳) 'الف' صفحه ۱۱۵ "داده شاه" و 'ج' ورق ۸۹ ب "دادشه"-

چون خبر آمدن شیر شاه شنید لوای سلطنت را برداشته بی طلب و بی صلح و صلاح ایلغار نموده در نواحی سارنگپور (۱) علی‌الصباح آمده بر در بارگاه شیر شاه ایستاده دعا گفته فرستاد - شیر شاه از آمدن او تعجب نمود و او را بسیار خوش آمده (۲) اندرون طلبداشت و بعد از ملاقات دلاسائی بسیار نمود و بعد از ساعتی پرسید که دیرهٔ شما کجا است - ملوخان گفت دیرهٔ فقیر در تحت اقدام حضرت است - شیر شاه را این ادای او بسیار خوش آمد - فرمود تا بارگاه خاصه و سائبانهای(۳) زر بفت و اسباب توشک خانه و جمیع کارخانها که امرایان را درکار می باشد، سامان نموده در ساعت برای ملوخان بردند - {(چون)} مالوه [<بی کلفت خاطر>] بتصرف {(شیر شاه)} درآمد، حکم فرمود که عوض جا گیر مالوه سرکار مارهره بشما عنایت کردیم باید که فرزندان خود را بان جانب راهی سازند و خود در خدمت حاضر باشند -

ملو خان مردم خود را از شهر [<سارنگپور>] برآورد و در [پائین]شهر و اردوی شیر شاه در باغ فرود آورد(۴)- بنابران واهمه(۵)

---

(۱) سارنگپور شهریست در ریاست دیوس بر کنار راست رود کالی بمسافت هشتاد میل از اندور و نود و دو میل از گونا - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (هنٹر) جلد دوازدهم صفحه ۲۶۰ و تیفنتهلیر (صفحه ۳۵۱) این شهر را ویران نوشته -

(۲) 'ب' ورق ۱۹۶ "شیر شاه ازین آواز آمدن بلو خان تعجب نمود و بسی خوشحال شد" -

(۳) 'ب' ورق ۱۹۷ "شامیانها"-

(۴) 'ج' ورق ۹۰ الف "نیاورد" -

(۵) رجوع کنید به واقعات مشتاق (نسخه بریٹش میوزیم) ورق ۱۰۲ و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۱۵۹ -

که بر ذات ملوخان طاری شد خواست که خود را بکناره کشد و از لشکر فرار نماید - این خبر بشیر شاه رسید گفت چون او بی طلب ما آمده است مناسب نیست که او را در بند کنیم - اختیار بدست اوست - اگر ملازمت من اختیار نماید او را بمرتبهٔ امیرالامرائی خواهم رسانید و اگر خیال رفتن دارد مختار است - ([< امامروت >]این) اقتضا نمی کند < که او را گرفته مقید سازم [و مناسب نیست]> - ملوخان نصف شب از اردو برآمده راه فرار پیش گرفت - علی الصباح چون شیرشاه در بارعام حاضر شد، این خبر باو معروض داشتند - بجانب فیض مآب شیخ عبد الحی بن شیخ جمال کنبو {(دهلوی)} (۱) برادر خرد شیخ گدائی کنبو توجه نمود و این مصرع را فی البدیهه خواند - مصرع :—

ملو غلام کیدی با ما چه کرد دیدی (۲)

شیخ عبد الحی در جواب گفت - مصرع :—

قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدی (۳)

شیر شاه جمعی را بتعاقب ملوخان تعین نمود - نتوانستند باو رسید،

---

(۱) تاریخ شیر شاهی سرکار صفحه ۲۱۲ و انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۹۰ الف "شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال دهلوی"

(۲) تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۹۰ الف "ملوخان غلام کیدی با من چه کرد دیدی"-

(۳) 'ب' ورق ۱۹۷ "کنبو این مصراع فی الحال بر زبان راند مصراع اول دیدی چه کرد با من بلوخان کیدی" - شیخ عبد الحی فی البدیه جواب گفت مصراع دوم قولیست مصطفیٰ را لاخیر فی العبیدی" طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۳ "و شیخ عبد الحی ولد شیخ جمال کنبو مصراع دوم گفت چون خالی از طرفگی نبود بنابر ثبت افتاد بیت با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی' قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدی و در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۵

برگشته آمدند - سرکار ستواس (۱) را بجاگیر شجاعت خان مرحمت نمود - او را با حاجیخان (۲) در مالوه گذاشته خود متوجه قلعه رنتهنبور شد - ملوخان جمعیت کرده بمالوه آمد - و بایشان جنگ عظیم کرده نتوانست کاری ساخت و بهزیمت روی آورد - حاجیخان و شجاعت خان حقیقت را معروض داشتند - بعد از رسیدن فتحنامه حاجیخان را بملازمت طلبید و مالوه را درو بست،

نوشته که این بیت را شیر خان گفت بیت:

با ماچه کرد دیدی ملو غلام کیدی * قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدی

و تاریخ شیرشاهی انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۹۰ "گفت ملوخان غلام کیدی با من چه کرد دیدی که شیخ عبد الحی پسر شیخ جمال دهاوی گفت راستست این حکایت لا خیر فی العبید"

(۱) 'ب' ورق ۱۹۷ "سرکار سیواس" و 'الف' صفحه ۱۱۶ "سرکار سنواس" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۵ "سرکار ستواس" و نسخه تاریخ شیر شاهی انڈیا آفس ورق ۸۸ الف "ستوانیس" و مرات سکندری صفحه ۲۱۹ "ولایت سیواس" و صفحه ۲۲۰ "ولایت سنواس" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۶ "شجاعت خان بموجب اطلاع مضمون فرمان بکد تمام تعاقب نمود، باو نرسید - بضرورت بازگشت - شیرشاه ازو رنجیده ولایت مالوه که درو بست در جاگیر او داده بود تغیر نموده سرکار هندیه و ستوانس که در اقطاع چهار هزار سوار باشد از جمله ملک مالوه در جاگیرش مقرر داشت بقیه را در جاگیر دریا خان و عالم خان لودی که از بادشاه گجرات رنجیده بخدمت آمده بودند سارنگ پور و شهر اجین در جاگیر آنها عنایت فرمود" -

ستواس که سرکاری در زمانه اکبر بادشاه بود بفاصله بیست میل در غرب هندیه بر نرمده واقع است - آئین اکبری جلد اول صفحه ۱۲۹ -

(۲) در ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول انڈیکس حاجی خان سلطانی حاکم الور از امرای شیر شاه و اسلام شاه وغیره نوشته -

و بشجاعت خان (۱) مفوضداشت - چون لشکر ظفر اثر بنواحی قلعهٔ رنتهنبور (۲) رسید گماشتهای سلطان محمود خلجی را بوعده و عهد تسلی نموده از قلعه فرود آورد و قلعه را متصرف گشت -

بعد از سامان و سرانجام آن ولایت که خاطر جمع ساخت مراجعت بآگره نمود و یک سال تمام در آگره سرانجام ملک و ولایت هند نمود (۳) - و بهیبت خان (۴) حاکم ولایت پنجاب حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان (۵) برآورده خود متصرف گردد - هیبت خان بموجب حکم بر سر فتح خان (۶) رفت - و بعد از تلاقی

---

(۱) در نسخ 'شجاعل خان' نوشته -

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۳۶۵-۳۶۶ "خانخانان سروانی که در قلعه رنتهنبور که حاکم مستقل بود آن قلعه را بشیر شاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبه بساور آمد" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۲۷۸ "از دارالخلافت آگره بعزم بنگاله برآمد تا بهار و پتنه رفته بود که بیماری صعب عارض شد - درین بیماری تحسر و تاسف خوردن گرفت و می گفت کاشکی درین مدت فرصت که اینجانب آمدم برایسین می رفتم و پورن مل حاکم آنجا را معدوم می‌کردم که دست بعورات مسلمانان انداخته و انواع تعدی و ستم بر آن قوم کرده است و همدران بیماری نذر کرد که اگر حق تعالی صحت کامل بخشد از همانجا معاودت نموده انتقام مسلمانان از آن غدار ستمگار خواهم کشید - ایزد تعالی عز و جل بیمن نیت خیر صحت کلی عطا فرمود - شیر شاه از همانجا مراجعت فرمود - در سنه نهصد و پنجاه بمالوه رفته حصار رایسین محاصره فرمود - همدران عرضداشت خواصخان از پنجاب رسید که درمیان بنده و هیبت خان نیازی مخالفت بهمرسید" -

(۴) 'ب' ورق ۱۹۸ "میر هیبت خان حاکم پنجاب" -

(۵) 'ب' ورق ۱۹۸ "بلوخان" -

(۶) 'ب' ورق ۱۹۸ "فتح خان و بلوخان" و تاریخ شیر شاهی سرکار صفحه

طرفین جنگ عظیم رویداد - فتح خان شکست خورد (۱) و ملتان در تصرف هیبت خان درآمد - چون فتح نامه بشیر شاه رسید او را رعایت واجب دانسته خطاب اعظم همایون مرحمت نمود - و در سنه ۹۵۰ خمسین و تسعمائه شنید که پورنمل ولد رای سلهدی پوربیه (۲) از طایفه راجپوت کبهلوت در قلعه رایسین علم بغی برافراخته و چند هزار عورات مسلمه را از نواحی چندیری وغیره بدست آورده داخل حرم خانه خود ساخت و بعضی را پاتربازی و رقاصی آموخته و اکثری پرگنات نواحی را متصرف شده - شیر شاه را بعد از استماع این خبر عرق حمیت بادشاهانه در حرکت آمد و همت علیا نهمت بر تسخیر و تخریب قلعهٔ رایسین گماشته بانصوب نهضت فرمود و

---

۲۱۸ و نسخه انڈیا آفس ورق ۹۲ ب "فتح خان جت" -

(۱) 'ب' ورق ۱۹۸ "فتح خان و بلوخان شکست خوردند" و مخزن افغانی صفحات ۲۸۰-۲۸۱ "فتح خان سردار بلوچ و میدو بلوچ امیر فتح خان شکست خوردند و بخشو لنگاه بلوچ میدو بلوچ را گرفته و بخدمت مسند اعلی هیبت‌خان آورد و سردار بلوچ فتح خان نیز گرفتار شد - بموجب امر عالی فتح خان و میدو بلوچ را بر دار کشیدند و ولایت بخشو لنگاه را باو بگذاشتند" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۱۶ "راجه سلیدی پوربیه" و 'ب' ورق ۱۹۸ "راجه سکهدیو پوربیه" و 'د' ورق ۱۰۲ "راجه سلهدین پوربیه" و تاریخ شاهی صفحات ۲۱۳-۲۱۴ "درین اثنا چون ضوابط سلطنت از سر نو استحکامی پزیرفت سادات قصبهٔ بلگرام بدرگاه گیتی پناه آمدند و استغاثه نمودند که رای پورن مل زمیندار رای سین چند مدت پیش ازین در عهد سلطان ابراهیم دیهای ما را زده و عورات مسلمه را باسیری برده در خانه نگاهداشتند" و مخزن افغانی صفحه ۲۵۶ "و رایسین چندیری را پورنمل نیابت پرتاب ابن بهوپت حکومت می‌کرد" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۶ "پورنمل بن سلهدی مقدم رای سین" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۳ "پورن مل ولد راجه سلهدی پوربیه

بعد از قطع منازل قلعهٔ رایسین (۱) را مرکزوار محاصره کرد - چون مدت محاصره (۲) بامتداد انجامید، پورنمل سخن صلح درمیان

که از طائفه راجپوت گهلوت بود" و تاریخ شیر شاهی سرکار صفحه ۱۷۴ و نسخه انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۴۷ ب "و در رای سین و چندیری بهیا پورن مل که نائب راجه پرتاب بن بهوپت شاه بن صلاح الدین که برادر زاده او بود حکومت می کرد و راجه مذکور خورد سال بود و در سوینس (ستوانیس) سکندر خان میانا داد دهی می‌کرد و سهیره راجه بهو پال بود"-

سلهدی در ملازمت محمود خلجی مالوی بود و بهیلسا و رائسین و اجین و سارنگپور تقریبا درسنه ۱۵۰۳ء جاگیر یافت - اما در سنه ۱۵۱۲ء باطاعت راجه میوار درآمد - سلهدی را بابر (تزک بابری صفحه ۵۶۲) صلاح الدین نوشته - ازین معلوم می شود که او قبل از آمدن بابر بادشاه (سنه ۱۵۲۶) دین اسلام را قبول کرد و برای خود نام صلاح الدین اختیار کرد - این که در مرأت سکندری صفحه ۲۲۷ نوشته که او در خیمه بهادرشاه گجرات درسنه ۹۳۸ هجری اسلام اختیار کرد غلط معلوم می‌شود - پورنمل را نعمت الله پسر سلهدی پوربیه نوشته چون سلف او و دیگر راجپوتان مالوه از مشرق (دوآب جون و گنگ) آمده بودند و مشرق را در زبان هندی پورب گویند - جهانگیر بادشاه (تزک جهانگیری صفحه ۳۶۵) گوید که ناهرخان پسر زادهٔ نرسنهادیو برادر پورنمل تونور حاکم رایسین بود - ٹوڈ (انلس اینڈ اینٹی کوئٹیز آف راجستهان جلد اول صفحه ۳۰۶) سلهدی را توار راجپوت گوید اما ڈورن (جلد دوم صفحه ۱۰۴ حاشیه)و بی ڈی (ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۷۰) سلهدی را گهلوت راجپوت نوشته - پروفیسر هوڈی والا (اسٹڈیز انڈو انڈو مسلم هسٹری صفحات ۳۶۰-۳۶۱) هم خیال جهانگیر و ٹوڈ است و این مطلب را بتفصیل در کتاب خود ذکر کرده -

(۱) قلعه رایسین برکنار مشرقی حصه بالائی رود بیٹوا و کوه وندهیاچل در ریاست بهوپال واقع است -

(۲) در مخزن افغانی صفحه ۲۸۳ مدت محاصره شش ماه نوشته -

آورد - شیرشاه عهد و پیمان بست که باو ضرر مالی و جانی نرساند و سوگند مصحف (مجید) درمیان آورد - پورنمل بسوگند مستظهر گشته باعیال و اطفال و بسائی خود و جمیع (۱) راجپوتان با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده منزل گرفت -

علمای وقت خصوصاً امیر سید رفیع الدین صفوی (۲) که اعلم علماء آن عصر بود باوجود عهد و پیمان بر قتل پورنمل فتوی دادند - شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر را آراسته بر سر منزل پورنمل تعین کرد تا در ته دست و پای فیلان آن گروه را پایمال سازند - سپاه ظفر کردار از اطراف و جوانب لشکر پورنمل را درمیان گرفتند - {(پورنمل)} چون از حقیقت غدر واقف گشتند [< خورد و بزرگ >] دل بر مرگ نهاده بمحاربه و مقاتله پیش دستی نمودند و کار ستانی کردند که داستان روزگار گشتند - چون دانستند که کاری از پیش نمی توانند برد، زنان و فرزندان خود را به تیغ بیدریغ بنیاد کشتن نهادند - و آنچنان جوهر کردند که در هیچ عصری از هیچ راجه نشده بود، و در دو پاس روز این آتش فرو نشست و آنجماعه بتمام معدوم مطلق گشتند، و از جمله آن همه مردم دوکس زنده ماندند - یکی دختر مالدیو بود - شیر شاه آن عجوزه را حوالهٔ پاتر بازان نمود تا رقاصی آموخته در بدر بگردانند - و طفل

---

(۱) 'ب' ورق ۱۹۹ "و اطفال خود و جمیع" و 'ج' ورق ۹۰ ب "و بسائی خورد و جمیع" -

(۲) 'ب' ورق ۱۹۹ "علمایان وقت و دانشمندان زمان خصوصا..." و مخزن افغانی صفحه ۲۸۴ "شیخ جلیل و میر سید رفیع الدین وغیره" و تاریخ شاهی صفحه ۲۱۴ "سید رفیع الدین و شیخ خلیل و میان مجدالدین سرهندی که بزرگ وقت خود بودند" - منتخب التواریخ صفحه ۴۷۶ "میر سید رفیع الدین

دیگر را بازیگران بخشید (۱) و بواسطهٔ تعصب دینی این عمل از قوة بفعل آورد -

شیر شاه بعد از این فتح نامدار مظفر و منصور بمستقر سریر خلافت مراجعت نمود - و چند ماه (۲) در آگره قرار گرفت - و بعد از گذشتن برسات و برآمدن ستارهٔ سهیل سامان و سر انجام سپاه نموده متوجه ولایت ماروار شد - و در هر منزل گرد لشکر خود خندق استحکام داده لوازم حزم و احتیاط مرعی داشت - و چون بر زمین ریگستان رسید، و ساختن قلعه بسیار مشکل بود بفکر صایب و رای رزین و اندیشه درست فرمود تا جوالها و خرچینها پر ریگ ساخته بر بالای همدگر گذاشته گرد لشکر قلعه می‌ساختند -

نقلست که چون در زمین ریگستان ساختن قلعه مشکل شد شیر شاه درین باب بسی متامل گشت که چه باید کرد - از بار عام اندیشه مند بحرم در آمد - دخترزاده داشت (۳) هفت ساله بازی کنان بملازمت او آمد و سبب دلگیری پرسید - شیر شاه واقعه را ظاهر کرد - آن

صفوی ایجی که از سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود» و تاریخ شیر شاهی انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۹۶ ب «امیر سید رفیع الدین» -

(۱) مخزن افغانی صفحه ۲۸۵ «و بقیه عورات که از سیوف مفسوح‌الدم نکشته بود اسیر ساخته بلشکر بردند از انجمله یک دختر خورد سال از صلب پورن‌مل و دو پسر و یک زن که از برادر حقیقی پورن‌مل بودند برقص آموزان سپرد رقاصی‌آموزند» -

(۲) 'ب' ورق ۱۹۹ «چندگاه» -

(۳) در مخزن افغانی صفحه ۲۸۶ محمود خان را پسر عادل خان و نبیره شیر شاه نوشته و در مخزن افغانی (ڈورن) جلد اول صفحه ۱۳۸ محمود خان را عمزاده شیر شاه و پسر عادل شاه نوشته و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۶۷ «محمودخان بن عالم خان که نبیره شیر شاه باشد» و صفحه ۳۷۹ «محمود خان ولد عادل‌خان» و در تاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم) صفحه ۴۰۵ و نسخه انڈیا آفس

طفل از روی فراست گفت بفرمائید تا جوالها و خرچینها پر ریگ ساخته برهم بنهند و قلعه راست سازند - شیر شاه سر و چشم او بوسیده از دانش کامل او بسی محظوظ شد [و دانست که این اشاره غیب است] و از محل برآمد و حکم کرد چنانکه مذکور شد -

تا آنکه بر سر رای مالدیو که حاکم ناگور و جوده پور بود، و از میان جمیع راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم و جمعیت ممتاز بوده، عزیمت نمود - او با پنجاه هزار سوار راجپوت در نواحی اجمیر آمده مقابل گشت و تا یکماه هر دو لشکر رو بروی هم فرود آمده بودند - آخرالامر شیر شاه مکر و حیله بخاطر گذرانید و مضمون حدیث 'الحرب خدعة' را بکار بست، و از جانب امرای مالدیو خطهای نوشته بجانب خود روان گردانید، و نوعی ساخت که آن خطهای بدست رای مالدیو افتاد - و مضمون خطوط آن بود که در محل جنگ پشت داده روان خواهیم شد - فتح را از جانب ما دانسته بعضی پرگنات نواحی اجمیر را حوالهٔ گماشتهای این جانب نمایند - چون مالدیو از مضمون آن خطها واقف شد، از امرای خود اندیشیده فرار نموده بقلعهٔ جوده پور روی آورد - و گوپا و جیتا (۱) که امرای کبار او بودند، هرچند بمالدیو گفتند که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیر شاه است مالدیو قبول نکرد - از بسکه واهمه بر طبیعت مالدیو غالب شد روانه گشت - گوپا و جیتا قرار بر جنگ کرده از همراهی

ورق ۹۹ الف محمود خان نبیره شیر شاه نوشته -

(۱) 'الف' صفحه ۱۱۸ «چتا» و 'ب' ورق ۲۰۱ «چیتا» و 'ج' ورق ۹۱ ب «چنپا» و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۷۸ «کنهیا» و مخزن افغانی صفحه ۲۸۶ «جیتا و کوپال» و برگس (جلد دوم صفحه ۱۲۲) «کنبها» و منتخب التواریخ صفحه ۳۶۸ «گویا که وزیر و وکیل او بود» و طبقات

مالدیو جدائی اختیار کردند و هشت هزار سوار (۱) ازو جدا شده بمقابله و مقاتله شتافتند، و اراده شبخون بر سپاه شیرشاه آوردند - از آنجا که طالع مساعد و بخت یاور و دولت رهنمون و اقبال روز افزون آن بادشاه معدلت دستگاه بود - [چون خبر بیست ((هشت)) (۲) هزار سوار انتخابی که از نود هزارسوار عایحده شده ماندند در رسید، در خاطر دریا مقاطر شیرشاه فکری گذشت که از چندین هزارجمعیت اینقدر مردم راجپوت که عایحده شده‌اند معلوم می‌شود [شاید] که خیال فاسد شبخون دارند - بمیان عیسی خان حجاب کنگاش نمودند که بهتر و لایق‌ترانست که تا شام لشکر بادشاهی همین جا باشد چراکه امروز جاسوسان گوپا و جیتا تا نماز شام در لشکر بادشاهی خواهند بود و چون شام درآید جاسوسان این خبر بگوپا و جیتا مذکور خواهند رسانید که دیره جای که روز بود همانجا هست بعد از مقام شام دیره ازین جا کوچکرده ((دو سه کروه)) (۳) جای دیگر فرود آرند تا فکر شبخون ایشان کار گر ((نه)) (۴) می افتد - چون روز آخر رسید و شام شد، همچنین کردند - [لشکر کوچکرده جای دیگر فرود آمد و آن کافران بدکیشان (۵) راه را غلط کرده تمام شب] درکوهستان پریشان بودند و لشکر ایشان

اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۵ "گونها نام که از امرای کبار رای مالدیو بود"-

(۱) 'ب' ورق ۲۰۱ و 'د' ورق ۱۰۳ "بیست هزار سوار" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳٦۸ "چهار هزار نفر" -

(۲) سرکارصفحه ۵۱ -

(۳) سرکار صفحه ۵۱ "دو سه کروه"-

(۴) سرکار صفحه ۵۱ "نه می افتد"-

(۵) سرکار صفحه ۵۱ "همچنین کردند راجپوتان خواستند که برسند"-

از یکدیگر جدا افتاد - قریب بصبح صادق این هر دو سردار با پنج هزار سوار راجپوت بر دیرهٔ شیر شاه رسیدند - و بعد از تلاقی طرفین جنگ صف دست داد و از برچهه و شمشیر گذشته بخنجر و کهپوه و جمدهر رسید، و راجپوتان از اسپ جدا شده دامان یکدیگر بستند - و شیرشاه با لشکر فراوان آن فرقه کفار را درمیان گرفت - تیر باران کردند اکثر راجپوت بقتل رسیدند - و دو هزار کس از مردم ایشان کشته شد و گوپا نیز بآن مردم لاحق گشت - و جمعی کثیر از لشکر افغانان بشهادت رسیدند - شیرشاه بعد از فتح سجدات شکر بجا آورده زر بسیار بمردم فقرا و محتاج بخش کرد و از شدت و غلبه جنگ که از راجپوتان مشاهده کرد بمقربان خود می‌گفت که من بطمع پاراه جوار ملک دهلی را از دست داده بودم (۱) - بعد از جنگ عادل خان پسر کلان او رخصت سیر قلعه رنتهنبور که حوالهٔ او بود، التماس نمود - بآن صوب رفت که سامان خود کرده بخدمت برسد - شیرشاه از آنجا بجانب قلعهٔ کالنجر(۲) که محکم ترین قلاع هندوستان است نهضت فرمود(۳) - راجهٔ کالنجر در قلعه متحصن شد -

(۱) در تاریخ شاهی صفحه ۲۲٦ "ان ولایت را با میوات بخواص خان داده (شیرشاه) در آگره رسید" اما احمد یادگار این جنگ شیرشاه را با سلهدی و رام دیو نوشته -

(۲) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۵ "قلعه کالینجر" و مخزن افغانی صفحه ۲۹۱ "کالنجر"-

(۳) تاریخ شاهی صفحات ۲۲۸-۲۲۹ "چون شش سال و پنج ماه از عهد او برآمد خواص خان را بجهت نرسنگ دیو بندیله فرستاد که او را بخدمت بیارد او گریخته براجهٔ کالنجر پناه برد - خواص خان چندانکه براجه کالنجر مرسلات نمود او بدادن او راضی نشد - خواص خان ازین مقدمه بدرگاه والا نوشت -

شیر شاه قلعه را قطب‌وار درمیان گرفت، بساختن نقب و ساباط و سرکوب و مورچل مشغول گشت - چون ساباط وغیره بقلعهٔ رسید شیر شاه از اطراف جنگ انداخت و در جائیکه خود ایستاده بود حقهای (۱) دار و تفنگ باندرون قلعه می انداخت - اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه برسید و برگشته شکسته درمیان دیگر حقها افتاد و آتش درگرفت - شیر شاه و شیخ خلیل و مولانا نظام دانشمند و دریا خان سروانی در یکجا ایستاده بودند که آتش حقها بایشان رسید و فرصت گریختن نشد - هر سه کس در یکجا بسوختند - (۲) شیر شاه بانحالت خود را بمورچل رسانید و هر لحظه که نفس می برآورد

بادشاه بمطالعه آن نامه‌وار بر خود پیچید خواست تا آن قلعه را نیز در تصرف آرد - ...بتاریخ پانزدهم شوال سنه (۹۵۲) اثنین و خمسین و تسعمائه بارگاه سلطانی بیرون آوردند و بر لب دریای جون برپا ساختند"-

(۱) تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۱۰۱ ب "حقه ها" که پر از آتشبازی هستند بیارند"-

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۲ "شیخ خلیل پیرزادهٔ او (شیرشاه) و مولانا نظام الدین دانشمند نیز درین سوزش با شیر شاه همدرد بودند" در طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۶ سوختن "شیخ خلیل و ملا نظام دانشمند و دریاخان سروانی" و معدن اخبار احمدی نیز (هسٹری آف دی افغان حاشیه اول صفحه ۱۰۵) سوختن "شیخ خلیل و مولانا نظام الدین دانشمند و دریا خان سروانی" نوشته و مخزن افغانی صفحه ۲۹۲ "شیخ خلیل و شیخ نظام بسلامت آمدند مقدار پانزده کس که در آنجا استاده بودند سوختند" و در تاریخ شاهی صفحه ۲۳۱ "نیم سوختن شیر شاه و شیخ عبد الجلیل و احمد خان پنی" و تاریخ شیر شاهی (انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ۱۰۱ ب "شیخ خلیل و شیخ نظام دانشمند" و تاریخ داؤدی انڈیا آفس ورق ۱۷۲ الف "شیخ خلیل دانشمند و ملا نظام علماء وقت و دریا خان سروانی"-

و شعور بهم می رسانید فریاد کرده لشکر را بر جنگ ترغیب می کرد، و مقربان خود را بتاکید و اهتمام قلعه کشائی می‌فرستاد - چون روز بنماز دیگر رسید قلعه مفتوح گشت و سپاه خون آشام اسلام در قلعه در آمدند، و بانگ نماز گفتند - شیر شاه چون خبر فتح قلعه و آواز اذان شنید گفت الحمد لله همین آرزو داشتم (۱)، و جان بجان آفرین سپرد(۲) - و وقوع این واقعه بتاریخ یازدهم (۳) ماه ربیع‌الاول

(۱) تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۲۳۱ "شیر شاه گفت الحمد لله باری مشقت من ضایع نرفت گفت زود باشید خانه راجه قیل کنید که زنده بدست آید - راجه با هفتاد کس در خانه بود باقی جمیع کافران بقتل رسیده بودند - راجه چون کار از دست رفته دید الامان گویان از آن جا برآمده ملحق گردید - جمعی‌کثیر درین حادثه سوخته و کشته شدند و بشیر شاه خبر آمدن راجه شده اما هیچ حکمی نکرد" -

(۲) تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۲۳۱ "هنگام دوپهر شیر شاه سوخته شده بود مقدار گشتن چهار گهڑی شب (شام) شیر شاه بجوار مغفرت رب العالمین پیوست" و مخزن افغانی صفحه ۲۹۳ "قریب نماز ظهر روز جمعه (بتاریخ نهم شهر ربیع‌الاول ... سنهٔ نهصد و پنجاه و دو) قلعه مذکور فتح شد خبر بشیر شاه رسانیدند - بسیار خوشوقت شد - مسلمانان تیغ انتقام بر کفره مخبره رانده قلعه را قتل عام کردند و نیم شب از شب شنبه گذشته بود که داعی حق را (لبیک) نموده از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۱۹ و 'د' ورق ۱۰۳ الف و 'ج' ورق ۹۳ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۳ "هفتدهم" و 'ب' ورق ۲۰۳ "هفتم" و ورق ۲۱۶ "یازدهم" و در همه نسخ موجوده نوشته که اسلام شاه هشت روز بعد از وفات پدر بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سنه ۹۵۲ نهصد و پنجاه و دو جلوه افروز شد - باین وجه متن را درست کرده یازدهم ربیع الاول نوشتم و تاریخ شیر شاهی انڈیا آفس ۲۱۸ ورق ۱۰۱ الف "روز جمعه بتاریخ نهم ماه ربیع الاول سنه نهصد و

سنه ۹۵۲ اثنی ((اثنتین))و خمسین و تسعمایة بود چنانچه ازین قطعه مفهوم می شود (۱):

شیر شاه آنکه از مهابت او * شیر و بز آب را بهم می خورد
چونکه رفت از جهان بدار بقا * گشت تاریخ او ز آتش مرد(۲)۔

و فاضلی تاریخ آن بادشاه عدالت پناه را از لفظ ز آتش مرد یافته(۳)۔

پانزده سال بامارت و امرائی در دیار [< بنگاله و بهار >] بسر برد، و پنج سال فرمانروائی بلاد هندوستان کرد، و این امر عظیم‌الشان را بنوعی سرانجام داد که مجال هیچ بادشاهی دیگر نبود ـ

و اوصاف حمیده و خصایل پسندیده او از حد حصر بیرون

پنجاه دو هجریه» و ترجمه اکبر نامه حصه اول صفحه ۶۰۵ "یازدهم ربیع‌الاول»، و صفحه ۴۰۰ "دهم محرم» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۲۸ "دوازده ربیع اول» پروفیسر قانون‌گو در تاریخ خود (شیر شاه صفحه ۳۴۱) ارقام نموده که بشام روزشنبه بدهم ربیع اول سنه ۹۵۲ هجری شیر شاه وفات کرد ـ

(۱) در مخزن افغانی صفحه ۲۹۳ نوشته که این قطعه در تاریخ وفات او پسرزاده شیخ جمالی کنبو گفته ـ

(۲) تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۱۰۲ الف ـ

"شیرشاهی که از صلابت او * شیر و بز آب را بهم می خورد
چون برفت از فنا بدار بقا * سال تاریخ او ز آتش مرد»۔

(۳) 'الف' صفحه ۱۱۹ این جمله درمیان جمله "از حد حصر بیرون است» و "و او بادشاهی بود» است و 'الف' صفحه ۱۱۹ و'ج' ورق ۹۲ "زآتش مرده» این جا 'ه' زاید است و در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۳ "از جهان رفت و گفت پیر خرد سال تاریخ او زآتش مرد» و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۷ "و کلمه ز آتش مرد' تاریخ فوت اوست» شیر شاه در سهسرام مدفون شد ـ منتخب التواریخ (رینکنگ جلد اول صفحه ۴۸۴) وایسٹ انڈیا گزیٹیر (طبع دوم جلد دوم صفحه ۵۰۷)۔

است (۱)۔ و او بادشاهی بود بعقل و تدبیر موصوف، و برای صائب از همه امتیاز داشت ـ و آثار پسندیده بسیار در هند بگذاشت ـ از آنجمله شهر دهلی علائی را که جای نامناسب آبادان بود و خلایق بجهت آب محنت داشتند نزدیک قلعهٔ دین پناه که جنت آشیانی همایون بادشاه بنیاد نهاده بود آبادان ساخت (۲) ـ اگرچه سلاطین سابق چند جا منتقل کرده بودند اما اینجا وضع‌الشی بمحله واقع شد ـ و چون جنت آشیانی مرتبه دوم به هند تشریف آوردند لطافت هوای دهلی را ملاحظه نموده می‌فرمودند که هرگاه مزارات متبرکه دهلی (۳) را سیر می‌کنم مرا مردن آرزو می شود، و همچنان شد که آن بادشاه فرشته صفات خواسته بود ـ از بنگاله [سنارگانو] (۴) که اقصای ممالک شرقی هند است تا آب سنده که به نیلاب مشهور

---

(۱) برای تفصیل اوصاف حمیده و خصائل پسندیده شیر شاه و حکومت او رجوع کنید به تاریخ شیر شاهی (الیٹ جلد چهارم صفحات ۴۰۹ - ۴۳۳) و خلاصة التواریخ صفحه ۳۲۳ "که مدار کار بر قوانین سلطان علاؤالدین خلجی که در تاریخ فیروز شاهی مندرج است نهاد»۔

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۳۶۲ - ۳۶۳ "در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا بشیرگره مشهور است و همچنین قلعه شمس آباد را خراب کرده بجای دیگر برده رسولپور نام گذاشت و الحال درین تاریخ بجای قدیم آبادان است و چون به دهلی کهنه معمورهٔ سلطان علاؤالدین رسید آنرا نیز تخریب نموده ما بین قلعهٔ دین پناه که محمد همایون پادشاه ساخته اند فیروزآباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازه آن قلعه را و گچ از سنگ برآورد بطول سه کروه» ـ

(۳) 'ب' ورق ۲۰۳ "مزارات و مقبره دهلی»۔

(۴) 'ب' ورق ۲۰۳ و 'د' ورق ۱۰۴ "خواسته بود و <عاقبت> بارزوی خود رسید و هم در دهلی ودیعت حیات سپرد و هم آنجا مدفون گشت و از بنگاله و

است و یکهزار و پانصد کروه راه است در هر کروهی سرای ساخت - چاه و مسجد از خشت پخته و کـچ دران بنا کرد و مقری و امام و جاروب کش تعین فرمود (۱) - و هرکدام را وظیفه تعین نمود - و دریک دروازه طعام پخته و آب بجهت(۲) مسلمانان و دروازهٔ دیگر

سنارکانو» و 'ج' ورق ۹۳ الف و 'د' ورق ۱۰۴ الف "سنارکام»-

سنارگانو بفاصله پنجده میل مشرق از ڈهاکه در تحصیل نراین گنج نزدکنار رود میگهنا واقع بود و ازسنه ۱۳۵۱ع تا سنه ۱۶۰۸ع دار الخلافت حاکم مسلم مشرقی بنگال بود - اکنون ویران شده و نشانات عمارات قدیمه اطراف دهی پنام بفاصله شش میل در مشرق نراین گنج یافته می‌شود - رجوع کنید به کننگهم - ارکیولوجیکل سروی آف انڈیا حصه پنجدهم صفحات ۱۳۵-۱۴۵ و امپریل گزیٹیر آف انڈیا (اکسفورڈ) جلد بیست و سوم صفحه ۸۱ و جی-ای-اس-بی سنه ۱۸۷۴ صفحه ۸۲—

(۱) شیر شاه سه راه‌ها دیگر بنا کرد اول از آگره تا جودهپور و چیتور و دیگر از لاهور تا ملتان و دیگر ازآگره تا منڈو و برهانپور- رجوع کنید به واقعات مشتاقی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۵۰) - اشتیاق حسین قریشی به حواله افسانه شاهان ورق ۱۲۶ الف در کتاب خود صفحه ۱۹۳ می نویسد که در هر سرای اطبا هم می بودند و در تاریخ شیرشاهی (انڈیا آفس ۲۱۸) ورق ۱۰۸ و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۱۷ نوشته که شیر شاه یکهزار و هفت صد سرایها تعمیر کرد - رجوع کنید واقعات مشتاقی (الیٹ جلد پنجم صفحه ۵۵) -

شیر شاه بنا بسا سرایها و مسجدها انداخت اما خرابه‌های آنها بکثرت یافته نمی شود - انڈومسلیمیکا سنه ۱۹۱۹-۱۹۲۰ع صفحه ۱۵۱ و پرو سیڈنگس آف دی ایشیاٹک سوسائٹی بنگال سنه ۱۸۷۴ع صفحه ۱۰۵ -

در سنه ۹۴۹ھ یوسف برادر شیر شاه در دولت آباد (دولت پور)، دهلی بنا مسجدی نهاد - انڈو مسلیمیکا سنه ۱۹۱۹-۱۹۲۰ صفحه ۱۵۰ -

(۲) اشتیاق حسین قریشی به حواله تاریخ شیرشاهی ورق ۱۷ و معدن اخبار احمدی ورق ۱۱۴ در کتاب خود می نویسد که مسافران را آب گرم و تخته خواب و اسپان را کاه و غله داده می شود -

بجهت هندوان مقرر گردانید که طیار داشته باشند -

[{نقلست}](۱) که در وقت نزع آه حسرت‌ناک برآورد و چند مرتبه تاسف خورد - غازی محلی(۲) و بعضی از مقربان گفتند که معامله سلطنت و تنسیق و تنقیح مالی و ملکی و سپاهی و رعیت و سامان و سرانجام و اختراعات غیر، مکرر آنچه درین مدت اندک از شما بوقوع آمده از هیچ سلاطین اتفاق نیفتاد درینوقت تاسف بچه سبب است - جواب نداد - چون تضرع و زاری بسیار نمودند، گفت شما راست می گوئید اما سه چهار آرزو در دل ماند که بانجا نتوانستم رسانید، و این را با خود بگور می برم - التماس کردند که آن چیست - گفت یکی آنست که می خواستم ولایت روه را از آنجا ویران ساخته از نیلاب تا لاهور و کوه دامن نندنه تا سوالک (۳) آبادان سازم تا از درآمدن مغل واقف باشند و نگذارند که کسی از کابل به هندوستان بیاید - و زمینداران کوه نیز پایمال و زبون شوند- [{دیگر آنکه}] می خواستم که لاهور را ویران سازم تا این چنین شهری عظیم درآمد غنیم نباشد و بمجرد رسیدن و گرفتن آن سامان نتوانند نمود - و [{دیگر انکه}] اراده داشتم که در راه مکه از پنجاه(۴) پنجاه جهاز سرای راست کنم - و بنوعی آنها را در استحکام دهم که به باد طوفان پراگنده

---

(۱) این روایت در نسخه 'د' نیست این روایت و دیگر روایات در نسخه ڈوکثور لی اند رجوع کنید به ڈورن (حاشیه جلد اول صفحات ۱۰۵-۱۱۰)

(۲) الیٹ (تاریخ شیرشاهی در جلد چهارم صفحه ۳۸۲) غازی مجلی نوشته غازی محلی یکی از مقربان و محرمان شیر شاه و اسلام شاه بود - رجوع کنید به طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۹ و ارسکن جلد دوم صفحه ۴۵۱ -

(۳) نسخه ڈوکٹر لی (ڈورن) جلد اول صفحه ۱۰۶) "سروالک"

(۴) 'ج' ورق ۹۳ الف"از اینجا جهاز" و نسخه ڈوکٹر لی(هسٹری آف دی افغانس

نشوند، و خلائق بفراغت بخانه معظمه آمد و رفت می‌کرده باشند - [{دیگر آنکه}] در خاطر بود که مقبرهٔ سلطان ابراهیم لودی را در پانی پت (۱) راست سازم اما بشرطیکه در برابر آن مقبرهٔ دیگر از سلاطین چغتیه که بشهادت رسانیده باشم بنا سازم و هر دو را چنان پر کار کنم که دوست و دشمن آفرین گویند و تا قیامت نام من بماند - ازین آرزوها هیچکدام خدا میسر نکرد (۲)- و این حسرت را بگور می برم -

و در هر سرای دو اسپ بام که آنرا داکچوکی گویند گذاشته بود (۳) که هر روز خبر ازنیلاب و آگره در اقصای [{ممالک}] بنگاله باو می رسید - و درین راه از هر دو جانب خیابان و درختان میوه‌دار از انبه و کهرنی وغیره نشانده بود - تا خلایق در سایهٔ آنها بفراغت آسوده حال آمد و رفت داشته باشند - و بهمین طریق از آگره تا مندو (۴) نیز در هر کروهی سرای و مسجد بنا ساخت [و امام و

جلد اول صفحه ۱۰۶) از ''پنجاه'' ''تا پنجاه وچهار سرا''- و تاریخ شاهی صفحات ۲۳۳-۲۳۴ ''دوم آن که در دل داشتم که بیست جهاز در دریا طیار سازم و سامان از آنچه باید موجود دارم تا زایران حضرت محتاج نباشند'' حسرت اول و چهارم درین تاریخ نیست -

(۱) 'ج' ورق ۹۳ الف ''پانی پته''-

(۲) 'ب' ورق ۲۰۵ ''هیچکدام میسر نشد''-

(۳) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۶ ''و در هر سرای اسپ بام که بزبان هندی بڈاک چوکی مشهور است گذاشته بود'' رجوع کنید به تواریخ دولت شیر شاهی (میڈیول انڈیا کوائرلی صفحه ۶۰) فرمان ۴ -

(۴) 'ج' ورق ۹۳ ب ''هندو'' و 'ب' ورق ۲۰۵ ''مندو مانده بود و نیز'' و 'د' ورق ۱۰۴ ''تا هند سرای و مسجد ساخت'' -

مؤذن و جاروب‌کش تعین کرد و وظیفه هر کدام مقرر کرد] - و امنیت راه بمرتبه بود که اگر کسی زرهای بسیار با خود می‌داشت و شب در صحرا خسپیدی حاجت پاسبان نبودی - و دزدی و رهزنی در زمان او بالکل منقطع شده بود - و هرکسی از گنواران شمشیر و خنجر در دست میگرفت گناهگار می‌شد و دست تعدی ظالمان[(هند)] کوتاه گشته بود - و از رای صائب خود همت ملوکانه بست که در راه مکه معظمه از پنجاه‌پنجاه جهاز سرای آبادان سازد تا خلایق بفراغ خاطر آمد و رفت داشته باشند - و اختراعات عجیب و غریب در اکثر اوقات ازو بظهور می رسید - و سپاهی را در خور او وظیفه مقرر نموده سال بسال در حضور خود ادا دادی، و هیچ امرای عظیم‌الشان را مجال آن نبود که حق سپاه یا پیاده را نگاهدارد (۱) - و هرکس از ولایت افغانستان پیش او می‌آمد، آنچه در روز اول باو عنایت می‌کرد وظیفه هر سالهٔ او بود که در راه باو می رسید -

((نقلست که اگر کسی پتهان از جائی می آمد (۲) و شخصی در مجلس فردوس آئین شیر شاه می‌گفت شما کدامید، و او می‌گفت من پتهان ام و پرسنده می‌گفت که کدام پتهان اید - چون این سخن بسمع شریف(۳)شیر شاه می رسید بسیار رنجیده و دلگیر می‌شد که چرا چنین گفتی اگر او خود را پتهان گفت باز رد و بدل کردن که کدام پتهان هستید و از کدام خیل اید، این سخن فضولی بیگانگی و جدائی می نماید - هرگاه که نام افغان گفت پس حرف

---

(۱) 'ج' ورق ۹۳ ب '' را در ته تصرف آورد''-

(۲) 'ب' ورق ۲۰۵ ''نقلست که از روه پتهان یا از جای دیگر می‌آمد''-

(۳) 'ب' ورق ۲۰۵ ''می گفت که شما کیست اید چون بسمع شریف''-

پتهان یکیست و از درگاه حق تعالی نیز حضرت رسول الله را وحی جبریل همین یک حرف پتهان آورده است پس در لفظ پتهان فرق نمودن و یک جدگی را جدائی کردن تمام بیگانگی و جدائی و حماقت خود ظاهر کردن است - در سلطنت شیر شاه در یکدیگر در هر قوم فرقی نبود که این بتنی است یا سربنی و یا غرغشتی است همه را یک نظر می دید و جمیع را برادران حقیقی خود تصور می کرد و جمیع پتهان((از)) هندوستان و روه را یکی ساخته نفاق [دوئی] از میان برداشته باین سلوک و یک وجود متفق خود گردانیده ملک هند را در تصرف سلطنت خود آورده، و مغل را از هند بدر ساخته)) (۱) -

و روش داغ را که در زمان سنجر ماضی معمول بود و بعد ازان نیز بعضی از سلاطین بعمل آورده بودند و در هندوستان سلطان علاؤالدین خلجی پیدا کرده بود، شیر شاه نیز در سلطنت خود تازه و ظاهر ساخت و بی داغ به سپاهی چیزی نمیداد (۲) و در آخر عمر

(۱) این روایت مطابق نسخه سرکار است - 'ب' ورق ۲۰۶ "بدر ساخت و اکثر در مجلس خود بزبان مبارک گوهر بار می فرمود که سربنی و غرغشتی هر دو قوم بازوی من است و بتنی سرتاج منست که از برکت انفاس متبرکه شیخ بتن مرد مان هر دو بنی پائین"-

(۲) تاریخ شاهی صفحات ۲۲۶-۲۲۷ "و چند چیز ازو (شیر شاه) در وجود آمده که تا قیام قیامت خواهدماند یکی سکهٔ مس را در عالم رواج او داده - اگر چه پیش ازو سلطان محمد بن تغلق شاه درین باب بسیار جهد نموده چندان سیاست و خونریزی کرده جاری نشد و رواج نگرفت - در زمان دولت او بآسانی رواج یافته" صاحب تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۱۴۴ الف) و (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۱۱ حاشیه ۱) پیروی مشتاقی نموده می نویسد که شیر شاه جاروب کش را هم داغ می داد -

تاسف بسیار نمودی که نماز شام بسلطنت رسیدم (۱) - و همه اوقات خود را بکار خلق الله مصروف ساختی (۲) - و در تربیت خدم و حشم یگانهٔ افاق بود - و از جملهٔ خانه زادان و متعلقان جمعی را بدرجهٔ امارت رسانید، و مملکتهای بایشان حواله نمود (۳) -

از آنجمله(۴)خواصخان ولد ملک سکه را بمرتبه بلند اختصاص بخشید که زیاده ازان متصور نمی شد و بخطاب مسند عالی سرفراز گردانید - و اوصاف حمیدهٔ و اخلاق پسندیدهٔ خواصخان نچندان است که بتحریر توان آورد، چه در سخاوت و شجاعت و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت و پیروی شریعت و تعظیم علماء و تکریم فضلاء و دستگیری محتاجان و درماندگان و دلجوئی فقرا و غربا و فریاد رسی مظلومان و رفاهیت احوال سپاهی و رعایا و کافهٔ خلایق و جمیع اعمال و افعال پسندیده بی نظیر روزگار خود بود - و ثانی نداشت - اگر حاتم طائی در عهد او بودی غاشیه عبودیت او بردوش کشیدی و آداب و روش جود و بذل اموال ازو آموختی - و اگر رستم دستان

(۱) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۳ "می گویند که وقتی که در آئینه نظر می کرد می گفت دریغ که در وقت نماز شام پادشاهی یافتم"-

(۲) از "و در تربیت" تا "و سرانجام ملک و سپاهی" قریب چهار اوراق از نسخه 'د' حذف شده -

(۳) بحواله واقعات مشتاقی (بی-ام ایڈ ۱۱۶۳۳ ورق ۴۸) از اشتیاق حسین قریشی (صفحه ۱۹۲) نقل شده که آنها عمده درآمد خود را در راه تعلیم و رفاه عام و حمایت بینوایان صرف می کردند -

(۴) رجوع کنید به نسخه ڈوکٹر لی (ڈورن جلد اول صفحه ۱۰۶) اما این روایت در نسخه 'د' نیست - شیر شاه قریب ده ساعت روزانه خود را بکار خلایق مصروف داشتی رجوع کنید بواقعات مشتاقی نسخه بریٹش میوزیم اوراق ۴۸-۴۹ -

زمان او را دریافتی پشت دست پیش او [بر زمین عجز] نهادی - و جهت فقرا لحافها و نهالیها تیار کرده بود که صد فقرا کم و زیاده در آن شب خواب می‌کردند - و هر شب جمعه مقرر بود که هشتاد من نبات و صد من شکر تری را حلوا می‌پختند و با مصالح دیگر تیار ساخته بفقرا قسمت می‌کردند، و اکثر چنان بود که خود طبق در دست گرفته و حلوا لقمه ساخته در دهان فقرا می نهاد و باوجود آن همه حشمت و شوکت بذات خود خدمت میکرد و تکبر نمی نمود و تمام شب در خدمت فقرا بسر می برد - و همیشه چند هزار فقیر از قسم ملنگ و لنگوته بند و یاران پیاره و جوگی (۱) و سنیاسی و مونی و گبر (۲) از هر طوایف باو همراه می بودند - و در اردوی او آتش می افروختند - طعام و روزینه و نقد و جنس (۳) از سرکار او می یافتند (۴) -

می‌گویند در زمانی که بصوب کشمیر رفت یکشب جمعه بواسطهٔ برف و باران هیزم بهم نرسید که حلوای معتاد پخته شود و هوا بغایت سرد و فقرا منتظر حلوا - این معنی را بخواصخان عرض نمودند - اتفاقاً همانروز دویست بار خاصه و ململ از ولایت بنگاله آورده بودند و در پیش دروازهٔ محل توده بود - چون خواصخان بشنید که

(۱) 'ب' ورق ۲۰۷ "پیاره وهنتهی و جوکی"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۲۲ "دکشر" و نسخه ڈوکشرلی (ڈورن جلد اول صفحه ۱۰۷) "دیگهمبیر"-

(۳) 'ج' ورق ۹۶ ب "روز مرة و نقد و جنس"-

(۴) تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۱۷۷ الف "قریب دو هزار پانصدخانه برای فقرا مهیا بود - در هرخانه چند فقیر بسر می بردند - بهر فردی دو سیر غله روزینه مقرر بود کودک و کلان یکسان می یافتند"-

امروز بفقرا بواسطهٔ سرما هیزم پیدا نمی شود که حلوا پخته شود، فقرا گرسنه اند - از استماع این سخن در سینهٔ او آتش افتاد - بی اختیار از محل برآمد - و نظرش بر پشتاره‌های پارچه افتاد فرمود تا پشتاره‌های پارچه را در فلیل خوشبو تر کرده بسوزند، و حلوا تیار سازند - ارباب دخل از فرمودهٔ او تجاوز نتوانستند کرد - هشتاد بار پارچه را در پنجاه من فلیل خوشبوتر کرده حلوا پختند و درآن شب تاریک سردی تمام شب خدمت فقرا کرد و حلوا بفقرا قسمت نمود - و هر سال یک لک روپیه در وجه سالیانه بمستحقان و گوشه نشینان ممالک می رسانید و چند{(هزارکس از بیوه زنان و فقرا یومیه می یافتند و هر سال چند)} هزار گز پارچهٔ سیاه و سفید و ملاحی و ابنوه و چند هزار کنبل و از هر جنس پوشش که بفقرا و غربا درکار بود طیار داشتند، و حسب المطلب بایشان می‌دادند، و تا ایام حیات خواصخان هرگز ازین طریقه مستحسنه منحرف نگشته و در عبادت و طاعت سعی جمیل بتقدیم می رسانید -

چنانکه گویند در زمانیکه عادلخان را همراه گرفته بعزیمت جنگ و برانداختن اسلام شاه روان شد و قرار داد چنان بود که شباشب بآگره رسیده اسلام شاه را قتل کنند - چون خواصخان بسیکری (۱) آمد، آن شب شب برات بود بملازمت شیخ سلیم رفت تا ملاقات نموده بزودی برگردد - و شیخ در نماز مشغول بود، و خواصخان تمام شب بنمازگذرانید، و صبح دمید و معاملهٔ عادلخان برهم خورد - و اسلام شاه خبر یافته در استعداد خود کوشش نمود - و در شجاعت بمرتبه بود که در مرتبه ثانی نداشت - شیر شاه را بحضرت جنت

(۱) مراد از فتح پور سیکری است رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (هنثر جلد سوم صفحه ۲۶۶) -

آشیانی مقابله دست داد و مدت مدید در نواحی قنوج کناره دریای گنگ فرود آمده بودند، و خواصخان در بنگاله بود، شیرشاه قدم نتوانست پیش نهاد - روزی که خواصخان ازین جانب رسیده همچنان رانده بر سر لشکر بادشاهی ریخت، و تا خبر شدن نصب اغراق بتاراج رفت - و در علو مرتبه و حشمت و شوکت بجای رسیده بود که زیاده ازان نباشد.

و از ملک بدر الدین مرل (۱) ساکن سامانه که دران دولت بمرتبه امرای فایز بود، {نقلست} (۲) که روزی خواصخان امر فرمود که مجلس عالی ترتیب دادند و طعام بسیار مهیا ساختند - و امرا و خوانین را دعوت نمود و خود بنفس نفیس در آن مجلس بانواع بهجت و مسرت خدمت می کرد - چون مرا بایشان نسبت بندگی و اخلاص درمیان بود از بسکه التفات ایشانرا بخود می دانستم، التماس نمودم که مسند عالی سلامت بجهت خدمت مردم بسیار اند - خود بدولت ساعتی مجلس را بقدوم شریف خود زینت بخشند و این همه خوشحالی که امروز در بشرهٔ شریف شما معاینه می نماید هرگز نبود - سبب آن چیست؟ خدا زیاده کند - [(خواص خان)] از روی التفات و ابتهاج گفت [که] ملک جیو امروز بادشاه عنایتی و مرحمتی مخصوص بمن کرده‌اند که جای آن دارد که هرچه در بساط خود دارم همه را بشکرانهٔ آن در راه خدا صرف سازم، و تا زنده باشم از شکر گذاری آن نمی توانم برآمد - گفتم (که) مسند عالی سلامت آن عنایت چیست؟ گفت من و برمزید (۳) هر دو در خلوت خاص بملازمت بادشاه حاضر

(۱) 'ب' ورق ۲۰۹ "مندل" و 'ج' ورق ۹۵ الف "مزل" و نسخه ڈوکٹر لی (ڈورن جلد اول صفحه ۱۰۷) "ملک بدر الدین ساکن سامانه".
(۲) این روایت در 'د' نیست -
(۳) عباس سروانی (نسخه انڈیا آفس ورق ۸۰ب و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۸۳

بودیم - برمزید را حکم شد که هرگاه شخصی را از مردم گنهگار بتو حواله نمایم هرچند سزاوار قتل نباشد بالیقین باخود معین سازی که او را از عرصهٔ زندگی بسرای نیستی فرستادم - دیگر حاجت پرسیدن نیست - باید که او را بقتل رسانی و آمید خلاص و زندگی او منقطع سازی - نشان قتل او همین حوالهٔ تست - برمزید آداب خدمت بجا آورد و بقبول آن منت بر خود نهاد و بعد ازان بجانب من توجه نموده بالتفات تمام فرمود که خواصخان از هرکس {که} گناهان کبیره در وجود آمده باشند و شرعاً و توراً سزاوار کشتن شده باشد و من او را بتو سپردم - بالیقین باخود تصور نمائی که از سر خون او در گذشتم و او را بتو بخشیدم - اختیار بدست تست خواه همان روز بگذار، خواه روز دیگر - ازو باز پرسش نیست - من نیز آداب تعظیم و تکریم بجا آوردم - غرضیکه ایشان بادشاه ظل الله اند اگر آن خدمت جانستانی و جلادی را بمن حکم می فرمود چه چاره داشتم - قبول می کردم - اما هزار شکر که خدمت جان بخشی بمن التفات فرمود و این[از] کمال مرحمت و شفقت بود که بمن حواله نمود - بشکرانهٔ آن این مجلس ترتیب دادم - غرضیکه درجهٔ خواصخان باین مرتبه رسیده بود و از نیت صادق او بود که بدرجهٔ شهادت

.گوید که شیر شاه 'بر مزید گور' را در عقب همایون بادشاه فرستاد - بداؤنی (تاریخ بداؤنی جلد اول صفحه ۳۷۹)و نظام الدین (طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۲) و فرشته (تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۳۲) "بر مزید کور" و ترجمه انگلیسی تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۸۰) "برمزید سور" اما پروفیسر قانون گو در تاریخ خودش (شیر شاه صفحات ۱۹۷ و ۲۲۵ و ۳۶۹) او را راجپوت برهمادیتیا و برهماجیت گور نوشته -

فایز گشت ـ و حسن توجه آن بادشاه که در تربیت او مبذول داشته بود متحقق شد ـ

{و دیگر از آنجمله} حاجیخان ترین بود و حشمت و شوکت مقابل خواصخان داشت خواهر مسند عالی خواصخان در حبالهٔ عقد حاجیخان بود ـ ازین نسبت داخل خانه زادان شهرت یافته و یکی از معتمدان شیر شاه بمنصب پنجاه و دو هزاری که دران عهد شایع بود ممتاز شده بمرتبه اعلی رسیده بود ـ و چندگاه ایالت پنجاب باو متعلق بود و در شجاعت او همتا نداشت ـ و کارنامهٔ که از حاجیخان در جنگ رانا اودیسنگه ازو بظهور رسید اظهر من الشمس است شمهٔ ازان بحربیکران بجهت یادگاری قلمی نموده [می شود] تا بعد از انصراف شهور و اعوام محو نگردد ـ و بر ضمایر ارباب دهر هویدا باشد ـ وقوع آن واقعهٔ حیرت افزا چنان است که بعد از وفات اسلام شاه چون تفرقهٔ تمام بسلسلهٔ سور راه یافت، و جنت آشیانی محمد همایون بادشاه { که بمرتبه دوم } بدیار هند تشریف آوردند و ولایت پنجاب بتصرف ایشان درآمد، حاجیخان بهبود خود در بودن و ملازمت نمودن ندید ـ چون سامان بسیار داشت خواست تا بجانب دیار گجرات برود ـ و بهر نوع که سلوک او آنجا برآمد اوقات خود را بگذارند ـ پس برین اراده بآنصوب از راه رنتهنبور روان شد و مجموع از سوار و پیاده ده هزار کس باو همراه بود ـ چون بولایت رانا اودیسنگه که حاکم چیتور بود درآمد رانا مذکور از غرور جمعیت و سامان طمع در اموال و اشیاء نقد و جنس حاجیخان کرده با نود هزار سوار در نواحی جوده پور سر راه او گرفت ـ

چون این خبر بحاجیخان رسید یکی از مقربان خود را نزد رانا فرستاد که غرض از سر راه گرفتن و جمعیت نمودن چه خواهد بود ـ

ما مردم مسافریم و فرزندان و اهل و عیال همراه است و از وطن جدا گشته بغربت رو نهاده ایم ـ بهتر [{ آن بود}] (۱) که ما را به بدرقه و بعضی امور امداد واقع شود، و معامله برعکس آن بچه سبب است؟ آن شخص بملازمت رانا رفته پیغام حاجیخان ادا نمود ـ رانا گفت غرض من آنست که رای کلان پاتر (۲) که سرآمد حرمها است و در حسن و جمال بی نظیر و در رقاصی و اصوات غیرت ناهید و فیل بچهوه (۳) نام و ده لک روپیه نقد بطریق پیشکش بگذارند، و هر جا که خواهد برود و آن شخص بملازمت حاجیخان برگشته آمد و آنچه رانا گفته بود باز راند ـ

حاجیخان را ازان سخن آتش غیرت در دل شعله زدن گرفت ـ و دلش بهم برآمد ـ جماعهٔ افغانان را که مردم کار دیده و سنجیده و عاقل و صاحب دانش بودند طلب کرد ـ و درین باب کنگاش درمیان آورد ـ جمعی که زندگی را بهتر از مردن و دنیا را خوبتر از آخرت می دانستند بر آن رای زدند که این معامله سهل است و مردم زردار بسیار همراه اند فراخور احوال هریک زر جمع کرده آنچه او طلب نموده باید که او را دادی و خود را ازین مهلکه نجات باید بخشید ـ و فرقهٔ که در همت و شجاعت یگانهٔ دهر بودند، و شهادت را بهتر از زندگی و عاقبت را نیکو تر از دنیا فهمیدند برعکس آن رای زدند و گفتند که چون آخر مردن است و ما اهل و عیال همراه داریم، و مسلمانیم، جنگ ما با ایشان حکم غزا دارد ـ اگر کشته می شویم بشهادت

(۱) 'الف' صفحه ۱۲۴ "نهاده ایم بتوان بود"ـ
(۲) 'الف' صفحه ۱۲۴ و 'ج' ورق ۹٦ الف و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۰۸ و نسخه دکٹورلی (ڈورن جلد اول صفحه ۱۰۸) "رای کلا پا تر"ـ
(۳) 'ج' ورق ۹٦ الف "فیل بچهووه" و نسخ دیگر "فیل بجهوه"ـ

می رسیم و اگر می‌کشیم غازی - پس چه بهتر ازین که در عرصات قیامت در زمره شهدا محشور شویم، و این کافر سر راه ما بسته و ظلم می‌کند - بهر حال پلهٔ ما راجح است آنچه بخاطر رسید عرضه کردیم و بعد ازان تابع رای شما ایم (۱)، بهر چه صلاح باشد - حاجیخان بر حسن رای آن جماعه تحسین بلیغ نمود و گفت اگر این کافر (۲) از من زر و فیل و متاع دنیوی می‌طلبید، البته باو می {(دادیم)} - اما آن مردک از من حرم محترم مرا طلب داشته و در ناموس نمی‌گنجد که این سخن را ازو توانم برداشت و تا قیامت در جماعه افغانان بماند که حاجیخان این طور کاری کرد و [کار] ننگ و ناموس گروه افغانان خصوصاً شیرشاه برباد داد و این عار بر خود روا نمی دارم (۳)، و با او محاربه خواهم کرد تا آنچه در ازل مرقوم شده بوقوع آید -

پس وکلاء رانا را رخصت کرد و گفت لایق [بحال] رانا نبود که از من این طور چیزها طلب نماید - درینولا باید بعزیمت حرب در میدان مردان قدم نهد تا آنچه خدا خواسته باشد بظهور رسد و نام من در عرصهٔ عالم بماند - بعد از رخصت مردم رانا جمیع سپاه خود را جمع کرد و گفت رانا از من طمع خام نموده و در ناموس من نمی‌گنجد که از وی برداشت این سخنان توانم نمود - من با او اراده حرب نموده ام هرکس هر جا می خواسته باشد برود و من بر سر

(۱) 'ج' ورق ۹۶ ب "تابع شایم"-

(۲) در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۸ از "گفت اگر آن کافر" تا "چوسنگ سیه خون بر او بسته شد" قریب یک ورق افتاده -

(۳) 'ب' ورق ۲۱۳ "و این عار بر خود نمی توانیم روا داشت بهر حال باو محاربه خواهم کرد" -

اهل و عیال خود کشته خواهم شد - بعضی از مردم کم همت و دون حوصله (۱) بامید خلاصی مال و جان خود راه گرفته و شبگیر کرده (۲) از آنجا بگریختند عاقبت بسلامت نتوانستند رفت - در راه بدست راجپوتان و زمینداران تاراج و هلاک شدند و بقیه مردم دیگر یکدل و یکجان گشته سعی بجنگ و محاربه نمودند - حاجیخان از آنجمله پانصد کس معتبر و معتمد خود را بر سر اهل و عیال خود و افغانان گذاشت و بایشان تاکید نمود که اگر معامله برعکس شود، جمیع عورات را در ته تیغ درآرید و یک جاندار از عورات نگذارید که بسلامت برود - پس بقیه مردم خود را چهار فوج ساخته بعزیمت شهادت و غزا مسارعت نمودند -

گویند جمعی از افغانان گروه پنی که در ولایت ماروار ساکن اند باوجود آنکه در ملک رانا توطن دارند چون شنیدند که حاجیخان را این نوع معامله پیش آمده ارادهٔ جنگ دارد - از برای تقویت دین اسلام و ننگ و ناموس افغانیان را مرعی داشته حسبة لله نهصد کس و بقول اصح پانصد سرداران آنقوم میان برهان پنی که در شجاعت اظهر من الشمس بود یکدل گشته و دست از جان شسته بامداد و اعانت حاجیخان بملازمت او رسیدند، و در محاربه او شریک شدند - رانا اودیسنگه از غرور جمعیت خود با سپاه از مور و ملخ بسیار حاجیخان و جمعیت او را در نظر نیاورد - چون کوه آهن در رسید و سپاه حاجیخان را قیل کرد حاجیخان روز دیگر صفوف

(۱) 'الف' صفحه ۱۲۶ و 'ج' ورق ۹۷ الف "که همت دون بی حوصله بامید" و سرکار صفحه ۷۰ "که همت دون بی حوصله باشید" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۲۵ "خود را گرفته دستگیر کرده" و 'ب' ورق ۲۱۳ "خود راه گرفته" -

محاربه را اراسته و بعون عنایت الهی مستظهر گشته بمیدان حرب روی آورد -

چون التقاء فریقین واقع شد مسلمانان کلمه شهادت بر زبان رانده و الله اکبر گفته رو بصف کفار آوردند و حمله بر یکدیگر بردند و آتش کارزار مشتعل شد، و جوانان اسلام پروانه‌وار خود را بر شمع تیغ کفار می زدند و شعلهٔ آن بکرهٔ اثیر رسید و ملکوت سماوات در نظاره آن بشگفت بودند و از جانبین کارنامهای دلاوری بظهور می‌رسید -

مثنوی :—

بر آمد چپ و راست گرد سپاه * نه روی هوا ماند روشن نه ماه
زمین سر بسر کشته و خسته شد * چو سنگ سیه خون بروی بسته شد(۱)
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش * ز بس رنگ هر گونه گونه درفش
ز بس سر دران پهن دشت اوفتاد * نهادی بسر هر که پا می نهاد

تا یکپاس روز هنگامهٔ نبرد نوعی گرم شده بود که زیاده بران متصور نباشد و معاملهٔ جنگ بجای انجامید که از تفنگ و تیر و نیزه و برچهه بگذشته، بجمدهر و کهپوه و کتاری رسید - و جوانان با یکدیگر هم آغوش گشته از خانهٔ زین بر روی زمین می آمدند و هر که غالب می بود، غنیم خود را زبون می ساخت - و ازدیاد گروه کفار تابحدی بود که بر یک مسلمان ده کس بلکه زیاده زخم می زدند - چنانکه گویند بر یک خود دوازده زخم شمشیر رسیده بود و از افغانان هیچ متنفس نمانده که پنج زخم یا شش زخم نداشت - و در جائیکه حاجی خان بذات خود تردد می‌کرد پانصد از افغانان بشهادت رسیده بودند - از آنجملهٔ سه صد کس از یک طایفه پنی بود که به کمک حاجیخان آمده حسبةً لله داخل مردن شده بودند- و راجپوتان فوطه های

(۱) از نسخه سوسائتی ۱۰۲ این جا یک ورق افتاده -

یکدیگر را بسته بمحاربه مشغول بودند و از طرفین بجنگ اشتغال داشتند - ناگاه بعنایت الهی بموجب آیة کریمه ”کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة“ باد فتح و فیروزی بر پرچم [لوای]حاجیخان وزید - و رانا اودیسنگه رو بفرار آورد، و هزیمت بر سپاه او افتاد - گویند مجموع نهصد کس از مردم حاجیخان بشهادت رسیدند و چهار هزار نفر از راجپوتان در (آن) جنگ مقتول شدند و اکثر مردم معتبر رانا بودند - چون سپاه رانا هزیمت نمود حاجیخان از اسپ فرود آمده سجدات شکرانه بجا آورد - و از بسیاری زخم هیچ کس را تاب آن نمانده بود که تعاقب فراریان نماید - حاجیخان در همان معرکهٔ نبرد منزل کرد - و شهدا را دفن نموده بمداوای مجروحان پرداخت - و دویست کس از مردم پنی که زنده مانده و اکثری زخمی بودند همه را رعایت نموده بوطن رخصت کرد - و خود روز دیگر کوچکرده متوجه گجرات شد - و بعد از وصول در ملازمت شیر خان پولادی (۱) چندگاه بسر برد و همدران ولایت ودیعت حیات سپرد -

نقلست(۲) که رانا اودیسنگه بعد از شکست یافتن از حاجیخان همیشه دعاء می کرد و فتح حاجیخان از درگاه الهی مسئلت می نمود - سبب ان پرسیدند - گفت از برای آنکه من با جمعیت خود از وی شکست یافتم - حق تعالی اورا همیشه مظفر و منصور دارد تا اهل عالم حمل بر کم همتی من نکنند و بگویند که عنایت الهی قرین حاجیخان بود که در هر معرکه ظفر یافته و می یابد - و اگر هزیمت یابد مردم عالم گویند که حاجیخان که از پیش او رانا هزیمت یافته بود گریخته است - و این در ناموس من نمی گنجد - باین سبب

(۱) 'ب' ورق ۲۱۰ و ڈورن جلد اول صفحه ۱۱۰ ”شیر خان فولادی“ -
(۲) این روایت در نسخه 'د' نیست -

دعا کنم - مقصود آنکه این کارنامهٔ حاجیخان تا قیامت در عرصهٔ روزگار خواهد بود - باین سبب نام نامی شیرشاه مذکور در هر مجلس و محفل خواهد گشت - که این نوع بندها داشت و باین مرتبه رسانیده بود -

و شیرشاه در حل مشکلات و اختراعات غیر مکرر و بی مثل بود - و در رعایت احوال سپاهی و رعیت جهدی تمام داشت و سر انجام ملک و سپاهی نمودی (۱) - و در علم صرف و نحو کامل [بود]و تا شرح ملا و کافیه گذرانیده بود و اکثر اوقات بفضلا و علماء صحبت داشتی و بعد از نماز صبح در دیوانخانه نشستی (۲) و چون دوپهر می نواختند بمحل رفته با چندی از مخصوصان و مصاحبان و علما طعام خوردی و وقت قیلوله اندک آسودی و نماز پیشین را ادا کرده یک جز از قران تلاوت نمودی - و در قوت رجولیت سرآمد و مردان وقت خود بود - و در رواج احکام شرایع سعی جمیل بتقدیم رسانیدی و از فرمودهٔ علما انحراف نورزیدی، و در برآوردن مهمات

---

(۱) از "و در تربیت خدم و حشم" تا "سر انجام ملک و سپاهی" قریب چهار ورق در نسخه 'د' نیست - شیرشاه بیست و پنج هزار سپاه آتش در دارالحکومت و چند هزار در مشهور قلعات داشت (عفیف صفحات ۱۳۴-۱۳۵) او هم کشتیها برای کارزار و تجارت داشت ناظم آن امیر بحر بود (واقعات مشتاق نسخه بریٹش میوزیم ایڈ ۱۱۶۳۳ ورق ۹۴ الف) -

(۲) رام پرساد ترپاتهی مضمونی خوب راجع به حکومت شیرشاه نوشت رجوع کنید به جرنل آف انڈین هسٹری جلد اول سنه ۱۹۲۱ صفحات ۱۲۶ - ۱۳۶ و برای مضمون راجع به عوارض ارضی رجوع کنید به جرنل آف بهار اینڈ اڑیسه ریسرچ سوسائٹی سنه ۱۹۳۱ صفحات ۱۳۶ - ۱۳۸ و سنه ۱۹۲۶ صفحات ۳۴۷-۳۵۹ -

خلایق بجان و دل سعی کردی (۱) -

ایام سلطنت او از ابتدای یازدهم [ماه] محرم سنه ۹۴۶ ست و اربعین و تسعمائه(۲) بغایت [یازدهم](۳) ماه ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه شش سال و یکماه و هفت روز بود (۴) -

فصل دوم

در بیان احوال اسلام شاه [سور] بن شیرشاه سور بن حسن[< بن ابراهیم سور>] {(ساکن قصبه نار نول)}

چون شیرشاه در کالنجر ودیعت حیات سپرد، و از شاهزادها هیچکدام همراه نبود (۵)، جلالخان پسر میانگی در قصبه ریون از

---

(۱) 'ج' ورق ۹۸ الف "کوشیدی و سعی نمودی" رجوع کنید به تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس) ورق ۱۰۶ و واقعات مشتاق (الیٹ جلد پنجم صفحه ۵۵۰) -

(۲) در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۵۶ نوشته که از "خرابی ملک دلی" تاریخ تخت نشینی شیرشاه (۹۴۷) حاصل شود -

(۳) نسخ دیگر "هفدهم" -

(۴) مصنف در تعیین تاریخ مسامحت کرد مطابق نوشته او مدت سلطنت شیرشاه شش سال و دو ماه و هفت روز می شود - و حال آنکه مدت امارت و سلطنت او هفت سال و یک ماه و چند روز است -

(۵) در مخزن افغانی صفحات ۲۹۳-۲۹۸ نوشته که چون شیرشاه برحمت حق پیوست، عیسی خان حجاب تنبولدار شیرشاه و سعید خان ککبور و جمال خان و شیخ محمد ککبور که محرم بودند، یکجا شدند، که در باب سلطنت چه باید کرد -

توابع ولایت بهٹه (۱) تشریف داشت - و عادلخان پسر کلان در قلعهٔ رنتهنبور بود - جلالخان چون نزدیک بود خبر فوت پدر شنیده در هشت روز (۲) بایلغار تمام خود را باردوی شیر شاه رسانید،

بعد از رد و کد بسیار شیخ محمد ککبور به عیسیٰ خان گفت که همه مقدمات را کوتاه ساخته فی‌الفور شاهزاده جلال خان باید فرستاد، التماس تشریف مقدم عالی باید نمود - عیسی خان حجاب گفت مصلحت همین است پس دو عریضه نوشتند یکی بعادل خان و دیگری بجلال خان - عریضه که بعادلخان نوشتند بدست پسرش محمود خان دادند که بتعجیل بخدمت پدر خود رفته عریضه بگزراند، و حقیقت حال عرض کند تا عادل خان بسرعت خود را به اردوی ظفر اثر رساند، زیرا شاهزده جلال خان نزدیک رسیده احتمال دارد سبقت نموده بیاید و مهمات سلطنت را بدست گیرد - بنابرین عادل خان بایستی هر چه بیشتر شتاب کند بدین بهانه محمود خان را از معرکه بیرون کردند تا از حقیقت خبردار نشود - و عریضه دوم را بقاصد دادند که بخدمت جلالخان رساند، و بگوید که جمیع امرا شیرشاهی انتظار قدوم تو دارند و مهمات امور سلطنت را بتو می سپارند، لازم است بسرعت تمام طی مسافت نموده خویشتن را باردوی معلی رساند و تخت و تاج را بذات شریف خود مزین فرمایند -

(۱) 'الف' صفحه ۱۲۸ "پٹه" و 'ج' ورق ۹۸ ب "قصبه دیون از توابع ولایت پته" و نسخ دیگر "پٹنه"، و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۳۱ "ریون از توابع ولایت پٹنه"، و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۴ "پتنه"، و ترجمه انگلیسی جلد اول صفحه ۴۸۵ حاشیه "بهٹه"، و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۷۸ الف "ریون از توابع پٹنه"، الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۷۸ "ریون از توابع بهٹه"، ریون خرابی ریوه و پتنه یا پٹه خرابی بهٹه معلوم می شود -

(۲) اکبر نامه (بیورج) جلد اول صفحه ۴۰۱ "هشت روز"، و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۷۸ الف و نسخهٔ سرکار صفحه ۲۵۰ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۷ "پنج روز" -

و بسعی عیسی خان حجاب و جمعی از امرای نامدار (۱) در پای قلعه مذکور بتاریخ نوزدهم ماه ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه (۲) بر سریر سلطنت هند جلوس فرمود، و باسلام شاه مخاطب

---

(۱) مخزن افغانی صفحات ۳۰۰-۳۰۱ "بعد ازان حجاب (عیسی خان حجاب) و غیره عرض نمودند که جمیع امرای شیرشاهی بسلطنت تو راضی‌اند بجهة جلوس ساعت سعید اختیار باید فرمود، و افسر و اورنگ قهرمانی را بوجود خود مزین باید ساخت - جلال خان فرمود که تا برادر بزرگ باشد مرا نمی رسد که چنین گستاخی نموده متکفل این امور شوم، چند روز صبر باید کرد تا عادل خان شاهزاده برسد، آنگاه او را بسلطنت برداشته کمر خدمت بر میان بندیم - عیسی‌خان حجاب وغیره امرا مبادرت نموده در ایراد پاسخ عرض نمودند که در امور سلطنت توقف و اهمال ورزیدن و نظر بر خوردی و کلانی نمودن باوی تخریب و تعذیب عباد شدنست، سلطنت موهبتی است عظیم از حضرت باری تعالی بفردی از افراد دولتمندان عالیمقدار می رسد و این سعادت نصیب تو شد، چراکه ذات شریف تو در اینجا حاضر و همه امرا و گردن کشان سر اطاعت انقیاد بر خط فرمان تو نهاده بر سلطنت متفق شده‌اند، و برادرت بمسافت دویست کروه ازینجا دور مانده، اگر تعین امر سلطنت بآمدن او معطل و موقوف، جهان از هر طرف پرِ فتنه و آشوب گردد، لایق آنکه شاهزاده بلاتوقف و اهمال سریر سلطنت جلوت ذات شریف خود مزین فرماید، و این چنین قابو را مفت خود دانسته یک لحظه اهمال روا ندارد - جلال خان فرمود که اگر شما ارکان سلطنت برین امر متفق شده اید، یقین که مشیت الهی جل شانه نیز موافق رای تدبیر شمایان خواهد بود، بر من لازم شد که بتوکل‌علی الله متصدی این امر خطیر شوم"-

(۲) منتخب التواریخ صفحه ۳۷۴ "پانزدهم شهر ربیع‌الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمایه"، و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۷۸ و سرکار صفحه ۲۵۰ "جلال خان در پنج روز خود را در کلنجر رسانیده بسعی عیسی حجاب و دیگر امرایان در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و پنجاه و دو در پای قلعه

گشت (۱) - و بعادلخان برادر کلان خود عریضه نوشت که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطهٔ تسکین فتنه و فساد تا آمدن شما محافظت لشکر می نمایم و مرا بجز از فرمان پذیری و اطاعت شما چارهٔ دیگر نیست - و از کالنجر متوجه آگره شد - چون بنواحی قصبهٔ [کره] (۲) رسید، خواصخان از جا گیر خود آمده ملازمت نمود، و از سر نو مجلس جشن بیاراست، و اسلام شاه را بر سریر سلطنت جلوس داده خود نیز بیعت کرد - و بعد از چندگاه بنابر مقتضای دنیا داری و مصلحت وقت عریضه بجانب شاهزاده عادلخان نوشت و اظهار بندگی و اخلاص خود نمود - و در باب آمدن او اشارت کرد -

عادلخان چون ما فی‌الضمیر خواصخان را دریافت، مکتوبی بجانب امرای اسلام شاه (۳) که قطب خان نائب (۴) و عیسی‌خان

کلنجر جلوس نموده» و مخزن افغانی صفحه ۳۰۲ "روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و پنجاه و دو»-

(۱) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۷۸ ب و سرکار صفحه ۲۵۰ "خود را اسلام شاه خطاب کرد ... و عوام الناس او را سلیم شاه گویند»-

(۲) 'الف' صفحه ۱۲۸ و 'ج' ورق ۹۸ ب و 'د' ورق ۱۰۵ "بنواحی قصبه کورره رسید» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۴ "کوره» و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۵ "در نواحی قصبه کوره کهاتم‌پور خواصخان از سهرند که جا گیر او بود رسیده»-

(۳) 'الف' صفحه۱۲۸ و 'ج' ورق ۹۸ب و جای دیگر"سلیم شاه» در نسخ دیگر و سکه آن بادشاه (کرونکلس آف دی پیٹهان کنگس آف انڈیا صفحات ۴۱۱ و ۴۱۲) اسلام شاه نوشته -

(۴) طبقات اکبری حصه دوم صفحه ۲۳۰ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۲۹ و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۰ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۸۱ "قطب خان نایب» مخزن افغانانی صفحه ۲۹۹ "قطب خان نیب» و هسٹری

نیازی و خواصخان و جلال خان (جلو) (۱) بودند، نوشت که من می خواهم که بملازمت اسلام شاه بیایم، (شما)در آمدن من چه صلاح می بینید- و کتابتی دیگر به اسلام شاه نوشت که اگر این چهارکس آمده مرا تسلی نمایند، می توانم بملاقات شما رسید (۲) - اسلام شاه این چهار کس را نزد عادلخان فرستاد - ایشان بعهد و پیمان درست تسلی عادلخان نموده قرار دادند که بملاقات اول او را رخصت نمایند

آف دی افغانس (ڈورن) جلد اول صفحات ۱۱۶ و ۱۱۸ "قطب خان نصیب» و تاریخ شیر شاهی (نسخه انڈیا آفس ورق ۹۷ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۳۸۲ "قطت خان بنیت»-

(۱) 'ب' ورق ۲۱۷ و 'ج' ورق ۹۸ ب ''جلال خان» و 'د' ورق ۱۰۰ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۵ "جلال خان جلوانی» و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۸ و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۰ الف و نسخه سرکار صفحه ۲۵۳ ''جلال خان جلو»- مخزن افغانی صفحات ۳۰۹-۳۱۰ ''چون هر سه امرا (قطب خان سور و خواصخان و جلال خان جلو) از اسلام شاه رخصت شدند، جلال خان جلو سور که در حیات شیر شاه باسلام شاه اخلاص تمام داشت، از راه برگشته آمده معروض نمود که آنچه امروز می‌فرمائی فردا که عادل خان بیاید می دانم که عمل بر آن نخواهی کرد، پس مصلحت نیست که این همه امرای عالی قدر نزد او فرستادن و حامی گردانیدن و بعهد و سوگند طلبیدن چرا که بادشاهان عهد و میثاق آن زمان درمیان می شود که دست قدرت بتدارک آن نمی رسد - الحال تمام خورد و بزرگ از شیر شاه بخدمت تو متفق اند...چون این امرا نزد او بروند عادل خان از ایشان عهد و سوگند گرفته و خود را در کنف حمایت ایشان درآورده آنزمان عازم حضور خواهد شد... پس انسب و اولی آنست که این جماعه را نفرستی با رایات عالیات بطریق شکار توجه فرمائی»- اسلام شاه عمل بر مصلحت او بفرمود -

(۲) برای تفصیل مراسلات عادل خان بنام امرا و اسلام شاه رجوع کنید به ڈورن جلد اول صفحات ۱۴۸-۱۵۰ - و مخزن افغانی صفحات ۳۰۶-۳۱۱

و هر محالی که در هندوستان بجاگیر خود می‌خواسته باشد بدهانند(۱)- عادلخان باتفاق امرا متوجه ملاقات اسلام شاه شد - و در فتح پور سیکری با یکدیگر رسیدند - و در شکار به اسلام شاه ملاقات واقع شد (۲) و آثار محبت و برادری از طرفین بظهور پیوست و برفاقت یکدیگر متوجه آگره شدند - اسلام شاه بمردم خود مقرر کرد که هرگاه عادلخان بحصار آگره درآید، مردم او را وقت درآمدن نگذارند هرچند دربانان منع کردند مردم عادلخان مانع نشدند و جمعی کثیر در قلعه درآمدند - اندیشهٔ اسلام شاه کارگر نیامد (۳) - بالضرور

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۳۱۱ "امرای عرض کردند که اسلام شاه با تو در هیچ باب مضایقهٔ ندارد عوض قلعه رتنپور قلعه بیانه را با قریات و حوالی آن بگماشتهای تو می سپارد که تو آنجا رفته با عیش و عشرت باشی یکمرتبه دیده بدیدار فرخ آثار او تازه ساخته مرخص بیانه شوی" -

(۲) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۰ ب و سرکار صفحه ۲۵۳ "چون به فتح پورسکری رسید در موضع سنکاپور (سنکار پور) جائیکه برای ملاقات هر دو برادر آراسته بودند اسلام شاه استقبال نموده ملاقات کرد" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۸ "چون به فتح پور سیکری رسیدند" در سنگارپور که بموجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بودند سلیم خان استقبال نموده ملاقات کرد"- مخزن افغانی صفحه ۳۱۲ "عادل خان بمنزل خانوه رسید - اسلام شاه حکم فرمود که نواحی شکارپور را بارگاه بادشاهانه و فرش خسروانه سریر عالی رتبت را بانواع زیب و زینت مکلف ساخته ترتیب دهند - ما با استقبال عادل خان رفته ملاقات نمایم" و از تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۳۱ معلوم می شود که ملاقات دو برادر در فتح پور سیکری شد - و تاریخ شاهی صفحه ۲۳۷ "اسلام شاه دران وقت بجهت شکار طرف سیکری برآمده بود - ازان طرف عادل شاه در رسید - در شکارگاه میان هر دو برادر ملاقت واقع شد"-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۳۱۳ "می گویند اسلام شاه پیش از رسیدن عادل خان

ملایمت و مهربانی بسیار درمیان آورد و گفت من تا غایت جمعیت افغانان را نگاهداشتم - درینولا همه را بشما می سپارم - پس دست گرفته عادلخان را بر تخت نشاند و بنیاد چاپلوسی بسیار کرد - عادلخان چون مرد عیاش و فراغت دوست بود و مکر [<و حیله>] اسلام شاه را می‌دانست قبول نکرده برخاست و دست اسلام شاه را گرفته بر تخت بنشاند - اول خود اسلام شاه را سلام کرد و مبارکبادی و تهنیت نمود - [و بعد ازان] امرا هریک لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند، و بجای و مقام خود قرار گرفتند -

درین اثناء عیسی خان عرض نمود که عادل خان را رخصت نموده بیانه بجاگیر او نامزد شود - اسلام شاه گفت همچنین کردم - پس فرمان دران باب نوشتند - و عیسی خان و خواصخان را همراه

جوانی چند را که بزور شجاعت آنها اعتماد داشت مخفی گفته بود که مسلح و مکمل شده عقب تخت حاضر باشند که من حجاب بارگاه را خواهم فرمود که مانع نشو و چون همگنان بفر بساط فایض شوند شما شمشیرها را از غلاف برآورده عادل خان و پسرش را بکشید و نیز بدربانان فرموده که همراه خواصخان و دیگر امرای زیاده از یک کس نگزارند - فی الجمله چون متعلقان امرایان دربانان مانع آمدند اینها فهمیدند که رنگ مجلس دیگر دارد متعلقان خود را بزور اندرون بردند - چون مصلحت اسلام شاه غلط افتاد بنابر ضرور از راه چاپلوسی درآمده" و تاریخ شاهی صفحه ۲۳۷ "در پنهان اسلام شاه بمردم خود تاکید نموده بود که چون عادل شاه در قلعه درآید مردم او را نگزارند که درون درآیند - بخاطر داشت که او را جریده در قلعه آورده بند نماید چون هر دو برادر داخل قلعه شدند - هر چند مردم اسلام شاه مانع شدند مردم عادل شاه بزور تمام نزدیک پنج و شش هزار سوار خنجر گذار درون قلعه درآمدند - افسون اسلام شاه کارگر نشد" -

عادل خان رخصت بیانه داد (۱) - بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان و مقربان اسلام شاه بود تعین کرد، تا رفته عادل خان را گرفته مقید سازد - عادل خان این خبر استماع نموده نزد خواصخان که در میوات بود برفت، و او را از نقض عهد اسلام شاه خبردار ساخت - خواصخان را دل بهم برآمد و غازی محلی را طلبیده جولان در پای او انداخت، و لوای مخالفت برافراخت - و بامرای که همراه اسلام شاه بودند کتابتها نوشت و مخفی با خود متفق گردانید، و بالشکر خود متوجه آگره (۲) شد - و قطب خان و عیسی خان که در زمان عهد و قول داخل بودند ازین معامله از اسلام شاه رنجیده عادل خان را بآمدن ترغیب نمودند - و قرار دادند که هنوز شب باقی مانده باشد که عادل خان خود را باجمعیت بآگره رساند تا مردم بی حجاب {(و بی)} دهشت و بی موانع از اسلام شاه جدا شده پیش عادلخان توانند رفت، و باو ملحق گشت - چون حق تعالی نمی خواست (۳) که عادلخان را بادشاه سازد و اسلام شاه را براندازد،

(۱) مخزن افغانی صفحه ۳۱۵ "چون عادل خان سوار شده دنبال اسلام شاه راهی شد خواصخان و جلال خان جلو باتفاق عرض کردند که قرار داد چنین است که عادل خان در مجلس اول رخصت شود - بنابر ضرور هماندم رخصت شد و پسر محمود خان را در خدمت اسلام شاه گذاشت - و اسلام شاه حکم فرمود که خواصخوان و عیسیٰ خان نیازی در سکندره پایان قلعه خواهند بود و عادل خان بالای قلعه بیانه باشد - بنابران خواصخان و عیسیٰ خان نیازی نیز همراه عادل خان رخصت شدند" -

(۲) 'د' ورق ۱۰۶ "کره" و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۸۹ و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۸۰ و تاریخ شاهی صفحه ۲۳۸ "آگره" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۲۹ "می خواست" -

اتفاقاً چون [< عادل خان و >] خواصخان بفتح پور سیکری رسیدند شب برات بود، خواصخان از برای ملاقات شیخ سلیم که دران عصر لوای هدایت و شیخوخیت برافراشته بود، و خلایق او را قطب وقت می دانستند، رفته بملازمت مشرف شد و بنماز شب برات(۱) مشغول گشت و توقف تمام واقع شد، و شب باتمام رسید - و آن وعده که بامرایان کرده بودند خلاف شد - وقت چاشت بنواحی آگره رسیدند(۲)-

اسلام شاه از طرز آمدن ایشان آگاه شد - مضطرب شده [به قطب خان] (۳) و دیگر امرا گفت که از من اگرچه در باب عادلخان سهوی و خطای واقع شد می بایست که خواصخان [(و عیسی خان)] درینباب بمن چیزی می نوشتند تا من از اندیشهٔ [فاسد] خود باز می آمدم - قطب خان و عیسی خان حجاب اضطراب اسلام شاه را دیده، گفتند خاطر جمعدار که کار از علاج بیرون نرفته (۴) - تسکین این فتنه را من متعهدم - پس قطب خان و دیگر

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۳۴ و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۲ الف "شب برات" اما برگس (تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۳۰) "بقرعید" نوشته -

(۲) مخزن افغانی صفحه ۳۲۹ "تا آنکه از شب چهار گهری باقی ماند آنزمان خواصخان التماس فاتحه نموده رخصت شد - هنوز بموضع منداکهر نرسیده بودند که صبح دمید و نماز فجر در منداکهر ادا نموده تاختند" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۲۹ و 'ج' ورق ۹۹ ب و 'د' ورق ۱۰۶ ب و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۱۱ ب "بفتح خان و دیگر امرا گفت" و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۲ الف و سرکار صفحه ۲۰۶ "از قطب خان گفته" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۰۹ "بقطب خان و دیگر امرا" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۳۴ "قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و دیگر امرا..."-

(۴) 'الف' صفحه ۱۲۹ "بیرون رفته" -

امرا که بعادلخان متفق بودند رخصت نمود که پیش عادلخان بروید و قصد اسلام شاه آن بود که چون امرا همه بعادلخان اتفاق کرده آمده‌اند و با من کسی نمانده بهتر آنست که این جماعت را از خود دور کرده بجانب[(قلعه)]چنار (۱) بدر رود، و خزانه را بدست آورده سامان و سرانجام سپاه نموده بجنگ و محاربه عادلخان روی آرد - عیسی خان حجاب اسلام شاه (۲) را ازین عزیمت منع کرده، گفت اگر ترا بمردم امرا اعتماد نیست ده هزار (۳) کس از ایام شهزادگی نوکر خاص تو اند و محل اعتماد تو دارند - باوجود این [{قدر} (قدرت)] و مکنت عجب است که تکیه بر التفات خداوندی نه نموده بجنگ قرار نمی دهی و بی دل شده می خواهی که بدر روی و امرا هرچند مخالفت باطنی با تو دارند نزد دشمن فرستادن از حزم و احتیاط دور است - مناسب آنست که خود باتمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار استاده شوی تا هیچکس در نظر تو بجانب مخالف نرود - و همه مردم را یقین شود که تو بر جنگ ثابت قدم شدهٔ - اسلام شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر جنگ داد - و قطب‌خان و بعضی امرا را که نزد عادلخان رخصت کرده بود، پس طلبیده، گفت من چرا شما را بدست دشمن سپارم شاید که در حق شما بدی و گزندی اندیشد - بعد ازان مستعد جنگ شده برآمد و [{در میدان}]

(۱) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۲ ب و سرکار صفحه ۲۵۷ "قلعه جنهار" -

(۲) 'الف' ورق ۱۰۰ "اسلام خان" -

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۱ "ده‌هزار کس افغان فرملی وغیره" و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۲ ب و سرکار صفحه ۲۵۷ "پنجهزار کس" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۰ "ده هزار کس" -

ایستاد - مردمی که بعادلخان هم سخن و یک مصلحت بودند، اسلام شاه را دیده از رفتن باز ماندند - و در نزدیک بلدهٔ آگره هر دو صف مقابل یکدیگر شده جنگ کردند و محاربهٔ عظیم بینهما رونداد - و بتائید ایزدی اسلام شاه ظفر یافت و عادلخان و خواصخان و عیسی خان نیازی هزیمت یافته بمیوات رفتند و عادلخان ازین مردم جدا شده تنها بجانب دیار بهٹه (۱) رفت - چنانکه از حال او هیچکس خبردار نشد -

اسلام شاه لشکر در عقب خواصخان و عیسی خان نیازی تعین نمود و چون بفیروز پور میوات (۲) رسیدند جنگ واقع شد و شکست

(۱) 'د' ورق ۱۰۷ "دیار پتهه" و نسخ دیگر "دیار پٹنه" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۸ "بهٹه" و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۳ الف و سرکار صفحه ۲۵۸ "عادلخان جریده و تنها جانب کوه پاته (کوه بانه) رفت - چنانچه از احوال وی هیچ کس خبردار نشد" - و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۸۴) "بهٹه" و تاریخ شاهی صفحه ۲۴۰ "جانب کوه پایه رفت" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۲ "پتنه" و ڈورن جلد اول صفحه ۱۵۹ "پٹنه" اما در مخزن افغانی صفحه ۳۳۱ نوشته "تاب مقاومت نیاورده (عادل خان) رو بفرار نهاد و گرد ادبار بر فرق و انصار خود انداخته بی توقف از جون عبور نموده بچنداور رفت و آنجا به جنگلستان درآمده بولایت تهته برآمد" -

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۸ "قصبه فیروز پور" و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۸۳ الف و سرکار صفحه ۲۵۸ "در فیروز جهرنه میوات کرت دویم جنگ کردند" و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۸۴) "فیروز پور (جهرکه) نزد میوات" -
این شهر بنام رود جهرکه مشهور است رود جهرکه کنار راه فیروز پور و ریواری روان است - بناء این شهر را فیروز تغلق نهاد رجوع کنید به ڈسٹرکٹ گزیٹیر آف گرگاؤن صفحه ۲۴۹ و کانسٹبل پلیٹ ۲۷ سی بی و امپریل گزیٹیر جلد سوم (هنٹر) صفحه ۲۷۸ -

بر لشکر اسلام شاه افتاد ـ و اسلام شاه بعد از استماع این خبر لشکر دیگر از عقب ایشان تعین نمود ـ خواصخان و عیسی خان نیازی تاب نیاورده بجانب کوه کماؤن (۱) رفتند ـ اسلام شاه قطب خان نائب و جمعی امرا را برسر آنها تعین کرد و خود بجانب قلعه چنار که خزائن و اموال شیر شاه در آنجا بود متوجه شد ـ و آن مردم (۲) در دامن کوه < کماؤن > در آمده ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده ویران و خراب می کردند ـ

اسلام شاه درینولا بصوب چنار تشریف داشت ـ و در اثنای راه جلالخان جلو و برادرش خدا داد را بجهت اتفاق که بعادلخان

(۱) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۷۸ "بجانب کوه شمالی هندوستان که آن را کماون می گویند رفته پناه براجهای آنجا بردند" ـ

(۲) این بیان مطابق تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۳۴ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۰ است ـ اما از تاریخ داؤدی (نسخه آنڈیا آفس ورق ۱۸۳ و الیٹ حصه چهارم صفحه ۴۸۴) معلوم می‌شود که خواص خان ملک اسلام شاه را در حوالی کوه‌کماؤن تا زمانی تاخت و تاراج می‌کرد و مخزن افغانی صفحه ۳۳٦ "بنابر ضرور اهل و عیال خود گرفته بپرگنه روپر رفتند و از آنجا با راجه کمانون که از راجهای هند عظیم‌الشان است و از ابا و اجداد او هیچکس اطاعت سلاطین هند ننموده همواره دم مخالفت زده‌اند، ارتباط ورزیده بعهد عهود و مواثیق ثابته درمیان آورده در جبال کمانون درآمده در موضع اکیلی مقام گرفتند ـ و راجه در خور استطاعت خود جاگیری ایشان را داد و انواع تفقد و دل جوئی رسمی نمود ـ بعده اعظم همایون نیازی حسب الحکم بلاهور معاودت نمود ـ بعد از ان اسلام شاه قطب خانرا با بعضی امرای دیگر میان دوآب تعین فرمود تا جای معقول دیده قلعه ساختهٔ آنجا باشد که خواصخان پرگنات آن نواحی را آزار نرساند اگر ممکن باشد جنگ کند" ـ

داشتند بقتل رسانید (۱)، و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار فرستاد ـ و خود مراجعت نموده بآگره آمد ـ چون قطب خان درطلبیدن عادلخان و احداث فتنه متفق و شریک غالب بود از وهم و هراسی که از اسلام شاه داشت از دامن کوه کماؤن فرار نموده پیش اعظم همایون نیازی (۲) بلاهور رفت ـ اسلام شاه در باب قطبخان باعظم همایون فرمان فرستاد که او را طلبداشته {و مقید ساخته بدرگاه فرستد ـ اعظم همایون قطب خان را بسته پیش اسلام شاه فرستاد ـ اسلام شاه قطب خان و شهباز خان نوحانی را که بزنهٔ او بود(۳) بادوازده کس دیگر از امراء[مقیدساخته]بقلعه گوالیار فرستاد که در بند نگاهدارند ـ و بطلب شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون والی پنجاب فرمان فرستاد و شجاعت خان بموجب حکم آمده ملازمت نمود، و اعظم همایون عذر نوشت و نیامد ـ اسلام شاه بجهت {(دست)} آوردن خزاین چنار و رهتاس عزیمت نمود و برادر خرد اعظم همایون که در رکاب همراه بود، بنابر وهم و هراس از راه بگریخت (۴) ـ اسلام شاه بواسطه آنکه مبادا فتنه برپا شود[{از راه}] مراجعت نموده بدهلی آمد و بجمعیت سپاه فرمان داد ـ شجاعت خان از مالوه بطریق ایلغار بخدمت

(۱) منتخب التواریخ صفحه ۳۷۸ "در وقت مراجعت بقصبهٔ کوره کهاتم پور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای قبیله دار افغانان و یکی از هواخواهان عادل خان بود و اسلیم شاه ازو توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حیله او را در منزل خود آورده با برادرش خدا داد نام در زنجیر انداخته بافغانی سپرد که دعوای خون باینها داشت و ببهانهٔ قصاص به قتل رسانیده بآگره آمد" ـ

(۲) نام او در اصل هیبت خان نیازی بود ـ

(۳) خواهر اسلام شاه زن شهباز خان نوحانی بود ـ

(۴) رجوع کنید به منتخب التواریخ صفحات ۳۷۹ و ۳۸۱ ـ

رسید، و نوازش یافت ـ دراندک مدت سپاه بسیار از حد حصر زیاده جمع شد ـ اسلام شاه باسپاه خون آشام متوجه لاهور شد ـ اعظم همایون نیز باجمعی لشکر و خواصخان علم بغی برافراشته بمقاتله و مقابله شتافتند ـ و طرفین در مقام انباله مقابل شدند و هردو لشکر رو بروی یکدیگر فرود آمدند ـ اسلام شاه با چند کس از مقربان و نزدیکان خود بدیدن لشکر حرامخواران بر پشتهٔ بلندی که مشرف بود [جهت نظاره] هردو سپاه آمده تا کمیت و کیفیت هردو سپاه را معلوم کند ـ چون نظر بادشاه بر لشکر مخالف افتاد هم آنجا ایستاد و فرمود که در ناموس بادشاهی من نمی گنجد که سپاه باغی را دیده از برابر لشکر نوکر برگردم حکم کرد تا لشکر را خبردار سازند که مستعد و مسلح و فوجها راست کرده بترتیبی که مقرر شده اند زود حاضر شوند ـ بموجب حکم تمام سپاه مسلح و مکمل شده درمیان محاربه حاضر گشتند ـ و فریقین تمام شب همچنان مستعد از ملاحظه یکدیگر ایستاده بودند ـ

شبی (١) که صباح آن جنگ خواهد شد، اعظم همایون با خواصخان کنگاش درمیان آورد ـ و در باب منصب بادشاهی سخن کردند ـ خواصخان را اراده آن بود(٢) که عادلخان بر سریر سلطنت اجلاس نماید ـ نیازیان گفتند بیت :—

ملک بمیراث نیابد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی

(١) 'ب' ورق ٢٢١ و 'د' ورق ١٠٨ "همدران شب" ـ

(٢) 'الف' صفحه ١٣١ "نبود" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٨١ "و در شب روزی که فردای آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می‌یابد ؟ او جواب داده باشد که بر عادلخان که پسر بزرگ شیر شاه و لایق سلطنت است" ـ

خواصخان باین سخن آزرده خاطر گشت ـ و چون طالع یاور و اقبال اسلام شاه مساعد بود، رنجش خاطر ظاهر گردید ـ و مخالفان میان یکدیگر منازعت پیدا کردند و نفاق و خلاف درمیان آمد ـ چون خسرو انجم سر از دریچه مشرق برآورد، از طرفین صفهای جنگ رو بمقاتله آوردند ـ جنگ شدید در پیوست و آتش کارزار مشتعل شد ـ خواصخان از جنگاه کناره گرفت (١) و معرکهٔ محاربه را طرح داده روگردان شد ـ نیازیان حقیقت بدعهدی خواصخانرا معلوم نموده حسب‌المقدور درمحاربه و مقاتله تقصیر نکردند ـ چون طالع اسلام شاه موافق بود، و حرام نمکی را نتیجهٔ نیک نمی باشد، هزیمت بر نیازیان افتاد ـ و سعید خان برادر اعظم همایون با دو کس (٢)

(١) 'ج' ورق ١٠١ ب "از دریچه برآورد خواصخان و از طرفین صفهای جنگ کاه کناره گرفت" ـ رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٠٩ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ٤٣٥ و تاریخ شاهی صفحات ٢٥٠-٢٥٤ ـ

(٢) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ١١٢ "ده کس" و مخزن افغانی صفحات ٣٤٧ - ٣٤٨ "سعید خان برادر خورد اعظم همایون در عین هزیمت با دو کس دیگر بقصد هلاک اسلام شاه مبارکباد گویان و سر تا پای غرق آهن بود که هیچ شناخته نمی شد ـ در دور حلقه فیلان در آمد که روز جنگ فیلان جنگ آزموده را زنجیرهای در گردن انداخته و قلابهای محکم ساخته گرد دور مثل قلعه می سازند که روز جنگ بادشاهان در پناه آن می باشند ـ سعید خان فیلبانی را گفت که قلابه زنجیر را بکشای و فیل را یکسوکن که بادشاه را مبارکباد بگویم ـ آن فیل‌بان او را شناخته بانگ برزد که بادشاه سلامت خبردار باید بود که حرامزاده سعید خان نیازیست و آن فیلبان نیزه که در دست داشت بر سر آن حرام نمک زد و خود آهنین از سرش افتاد و از حصار فیلان سر برهنه سلامت بدر رفت" و لشکر رو بفرار نهاده بر دیگر سبقت می جستند ' و جوی آبی که مغرب رویه قصبه انباله واقعست آن آب نیازیان عبور نموده بجنگ گاه آمده بودند ـ همان جوی آب بلشکر نیازیان بلا شد ـ چنانچه در آن جوی آب گل و لای آنچنان

دیگر مسلح به بهانهٔ مبارکباد نمودن خواست که خود را باسلام شاه برساند و کار او تمام کند - فیلبان اسلام شاه او را بشناخته نیزه خود را حوالهٔ او کرد - [چون مردم بادشاهی بدفع او روی آوردند سعید خان نیزه خود را بفیلان انداخت] - و از میان افواج فیلان بادشاهی بضرب و زور برآمده رفت - نیازیان فرار نموده بجانب دنکوت (١) رفتند - اسلام شاه تعاقب نموده تا قلعهٔ رهتاس نهضت فرمود - و خواجه اویس سروانی (٢) را با سپاه بسیار بر سر نیازیان تعین کرده خود بآگره مراجعت نمود و از انجا بگوالیار عزیمت فرمود و در مستقر سریر خلافت خود قرار گرفت -

---

بود که بی گذر معین یا بغیر پل نمی توان گذشت - از تنگی راه تعاقب فوج منصوره نیازیان خود را دران آب و گل و لا زدند نصفی لشکر نیازیان در آب وگل و لای غرق شدند و باقی ماندگان فرار نمرده بجانب دنکوت گریختند» -

(١) 'ج' ورق ١٠١ ب "دهنکوته» و 'د' ورق ١٠٨ ب "دتهوت" و منتخب التواریخ جلد اول صفحات ٣٨١ - ٣٨٢ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴٣۴ "دهنکوٹ که قریب روه است» و مآثر الامرا جلد اول صفحه ٢۴٩ "دهکوٹ موسوم بمعظم نگر" و بابر در کتاب خود (بیورج جلد اول صفحه ٢٠٦) نوشت بمقام دینکوٹ رود انڈس را عبور کرده مردمان از بنگش می گذرند - بیورج مترجم بابر نامه در حاشیه ٦ می نویسد که ظاهرا این موضع بر کنار شرقی رود انڈس نزدیک کالا باغ واقع شده و خیلی اباد بود اما بعد از سنه ٩٥٦ هجری (سنه ١٥۴٩ء) رود خانه طغیان نمود و سر تا سر آنرا آب گرفت -

(٢) 'ب' ورق ٢٢٣ "خواجه اویس سروانی» و نسخ دیگر "خواجه ویس سروانی» و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٨٢ "خواجه ویس سروانی» و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ١١٣ و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴٩٣) "خواجه ویس» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴٣۴ "خواجه اویس شروانی» و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ١٩١ ب "خوجه ویس»-

درین اثنا شجاعت خان روزی پیش بادشاه بالای قلعهٔ گوالیار می رفت - عثمان نام مردی که شجاعت خان دست او را بنابر سیاست شرعی در محلی بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت می جست وبه یکبار برجسته زخمی به شجاعت خان انداخته بدر رفت - شجاعت خان این معنی را باغوای اسلام شاه حمل کرده از گوالیار گریخته بمالوه رفت - چون این خبر باسلام شاه رسید تعاقب او کرد - شجاعت خان در جنگل بانسواله (١) درآمد و بصلح و صلاح سلطان محمود گجراتی را ملازمت کرد (٢)- اسلام شاه عیسی خان را بابیست هزار سوار(٣) در اجین گذاشته خود بمستقر سریر خلافت مراجعت نمود - و این قضایا در سنه ٩٥۴ اربع و خمسین و تسعمایه اتفاق افتاد -

خواجه اویس را که بر سر اعظم همایون {نیازی} تعین بود در نواحی دنکوت بانجماعت مقابله واقع شد و جنگی عظیم روی‌داد - و خواجه اویس هزیمت یافت - اعظم همایون تعاقب نموده تا سرهند آمد - چون این واقعه بسلیم شاه رسید سپاه بسیار جمع نموده در ساعت ممتاز(۴)بجهت دفع و رفع فتنهٔ نیازیان نامزد فرمود - اعظم همایون از

---

(١) مخزن افغانی صفحه ٣۴٩ "جنگل بانس بله» و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٨٣ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ١١٣ "بانس واله» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴٣۴ و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴٩٢) "بانسوره» و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ١٩٠ ب "بانس بله»-

(٢) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٨٣ "سزاول خان درمیان زمینداران سرور گم شد»-

(٣) تاریخ داؤدی نسخهٔ انڈیا آفس ورق ١٩١ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴٩٢ "بیست و دو هزار سوار»-

(۴) 'الف' صفحه ١٣٢ "ساعت مختار»-

استماع این خبر بازگشته به دنکوت رفت - چون سپاه خون آشام اسلام شاه قریب رسید، اعظم همایون باز بمحاربه مسارعت نمود و بموضع سنبله (۱) محاربه قوی دستداد و شکست بر فرقهٔ باغیه طاغیه افتاد - و عیال و مادر اعظم همایون اسیر گشت (۲) - نیازیان پناه به کهکران (۳) برده در کوهستان که متصل کشمیر است در آمدند -

اسلام شاه با لشکر فراوان جهت تسکین فتنه نیازیان حرامخور بآنجانب نهضت نمود و به پنجاب رسید - مدت دو سال به کهکران محاربه داشت - در همین اثناء شخصی در تنگئی راه وقتیکه سلیم شاه ببالای قلعهٔ مانکوت می برآمد، شمشیر برهنه در دست قصد اسلام شاه کرد که بر او اندازد - اسلام شاه از بسکه در

(۱) ترجمه طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۸۷ "موضع سنبل" و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۹۳) "سنبهل" نسخه انڈیا آفس ورق ۱۹۱ ب "نواحی سنبله" سنبل دهی برکنار رود جهیلم در سرکار کشمیر و صوبه کابل بود - آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۳٦۴ -

(۲) مخزن افغانی صفحات ۳۵۰ - ۳۵۱ "چون اهل و عیال نیازیان بملازمت اسلام شاه رسید حکم فرمود که زنان آن هر سه نیازی حرام خور را خیمه در بازار برپا کرده درآنجا نگاهدارند و لوندان همیشه بآنها بوده مواصلت نمایند و هر سه شنبه آن زنان را در بار عام حاضر می کرده باشند - بموجب حکم در هر سه شنبه حاضر ساخته نقیبان باواز بلند می گفتند که عیسی خان نیازی و اعظم همایون و سعید خان نیازی مجرای می کنند - این امر شنیع تا دو سال در کار بود"-

(۳) 'ب' ورق ۲۲۳ و 'ج' ورق ۱۰۲ الف "ککهران" و 'د' ورق ۱۰۹ "کهکهران" و الف ۱۳۲ "کهکڑان" و منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۳۸٦-۳۸۷ "نیازیان اول پناه بکهکران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر هست ملجا و مقر خویش ساختند - و اسلیم شاه از برای قمع مادهٔ فساد ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده و به پنجاب رسیده در میانهٔ

سواری کمال چستی و چالاکی داشت، و همیشه در خانهٔ زین مربع می نشست، جست نموده آن شخص را در بغل گرفت و فرمود تا بکشند - دولتخان اوجیاله که منظور نظر اسلام شاه بود (گفت ازو تحقیق باید نمود که باعث این امر که بود - اسلام شاه) گفت بگذار تا بکشند که خانهٔ مردم بسیار خراب خواهد کرد - پس او را بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان (۱) بخشیده بود - چون ککهران مغلوب و منکوب شدند و قوت محاربه در ایشان نماند، اعظم همایون بکشمیر در آمد - حاکم کشمیر از ملاحظهٔ اسلام شاه سر راه نیازیان گرفته جنگ عظیم کردند - اعظم همایون و سعید خان و شهباز خان بقتل رسیدند - و حاکم کشمیر سرهای ایشان را بملازمت اسلام شاه فرستاد (۲) - چون خاطر از جمیع معاملات پنجاب جمع کرد، بجانب آگره مراجعت نمود -

درین اثناء میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده نزد اسلام شاه آمد و او از روی نخوت و تکبر سلوک لایق نکرد - میرزا کامران چون شنید که اسلام شاه باوجود این سلوک می خواهد که مرا گرفته (۳) مقید سازد، و بیکی از قلاع فرستد دغدغه تمام بخاطر

کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاه داشتن تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد مانکوٹ و رشیدکوٹ وغیرآن و مدت دو سال طایفه افغان دیو نژاد را سنگ کشی و چونه کشی فرمود..."-

(۱) از تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۹۳ ب و الیٹ جلد چهارم صفحات ۴۹۰-۴۹٦) معلوم می شود که اقبال خان را کرم الله گویند و او یکی از سپاهیان پیاده بود - سلیم شاه او را بعزت نواخته بمرتبه اعلی رسانید و چون با دیگران در پی کشتن او شد بپیادگی باز کرده شد و یک تنکه روز مره او مقرر نمود -

(۲) رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۸۸ -

(۳) 'ب' ورق ۲۲۳ "که مرا گرفته"-

راه داده فرصت یافته شبی تنها چادر بر سر انداخته بطرف کوه سوالک بدر رفت (۱) - اسلام شاه بدهلی آمد و چند روز (۲) قرار گرفت - و قلعه سلیم گڑه را که در کنار آب جون واقع است و الحال شیخ فرید بخاری (۳) دران می باشد در برابر قلعهٔ دین پناه که جنت

(۱) برای مزید تحقیق ببینید منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۳۸۸-۳۹۱ و همایون نامه (بیورج) صفحه ۹۵ -

(۲) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۹۷ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۹۸ "چند ماه"-

(۳) نام او سعید خان بود پسر یعقوب بیگ بن ابراهیم بیگ چاپک که امیر بابر و همایون بوده(ماثرالامرا جلد دوم صفحه ۳۰۴ و اکبر نامه جلد اول صفحه ۹۴۱)- سعید خان در دهلی متولد شده و نسب او به سید جلال بخاری میرسد (تزک جهانگیری صفحه ۶۸) بنابرین اظهار دکتوربینی پرشاد (تاریخ جهانگیر صفحه ۳۷) که او را "سید خان بارهه" نوشته درست نیست سعید خان بخدمت اکبر داخل شد و در سال بیست و هشتم جلوس اکبر همراه فوج خان اعظم میرزا کوکه بحوالی بردوان رفت - مقصود از اعزام این لشکر سرکوبی قتلو خان افغان بود که در اودیسه علم بغاوت برافراخته بود - بعد ازان که کار جنگ بصلح انجا مید' سعید خان از طرف خان اعظم بملاقات قتلو خان رفت - ولی بهادر خان که یکی از سرداران قتلو خان بود دغا نموده سعید خان را مورد حمله قرار داد و بسیاری از یارانش را کشت (استیوارٹ هسٹری آف بنگال صفحات ۲۰۲-۲۰۳) - سعید خان در سال سی جلوس اکبر سپه سالار هفت هزار سپاه شد و جهانگیر در سال اول جلوس خود او را بخطاب مرتضی خان سرفراز کرد و منصب ریاست دیوان خود مفتخر نمود' نامبرده پس از چندی از طرف جهانگیر بجنگ خسرو رفت و او را در بهروال (متصل گوندوال ضلع امرتسر) شکست داد - جهانگیر بپادش این فتح او را بخطاب شیخ فرید بخاری ممتاز گردانید (تزک جهانگیری صفحه ۶۹) در سنه ۱۰۲۵ وفات یافت - رجوع کنید به ماثرالامرا جلد دوم صفحه ۶۳۳ -

آشیانی تیار فرموده بودند بنا کرد (۱) - و گرد شهر دهلی حکم فرمود تا قلعهٔ دیگر راست کنند - و درینولا حرارت بر طبیعت اسلام شاه غالب شد - هفتاد زلو (۲) در گلو چسپانید تا خون بگیرد -

[درین اثناء] از داکچوکی پنجاب خبر رسید که همایون بادشاه بکنار {(آب)} نیلاب رسیده اسلام شاه همبران نوع که خون می گرفت، زلو در دست گرفته اسپ طلب نموده سوار شد و سه کروه منزل کرد - و زلو از گلو دور ساخت - و از سامان سپاه او نقل کنند که چون اسلام شاه از منزل خود بعزم پنجاب سوار شده برآمد تا نماز شام از سی هزار سوار که همیشه در رکاب [خاص] او حاضر بودند یک کس در شهر نماند - و هیچ یکی بجهت سامان و سرانجام خود ساعتی معطل نکشید - چون گاوان ارابه آتش بازی در صحرا و پرگنات بودند (۳) و او در روان شدن جهد تمام داشت حکم

(۱) تاریخ شاهی صفحه ۳۵۶ "نزدیک شهر (دهلی) مقابل قلعه دین پناه قلعه اسلام گڑه برکنار آب جوی (جون) بنیاد نهاد که باین استحکامی قلعه در هندوستان نباشد گویا که از یک سنگ تراشیده اند - بعد آن چند ماه در آگره مانده باز بگوالیر آمد" الیٹ (جلد چهارم صفحه ۴۹۸ حاشیه ۱) گوید که همایون بادشاه چون بار دیگر بر تخت دهلی نشست نام این قلعه را نورگڑه نهاد' و در تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۱۹۳ الف و الیٹ جلد چهارم ۴۹۴) ارقام شده که اسلام شاه قلعات شیرگڑه و اسلام گڑه و رشید گڑه و فیروز گڑه و مانکوٹ (یعنی مانگره بفاصله هفتاد و شش میل شمال از امرتسر تاسیس کرد - از آثار تعمیرات که در وقت اسلام شاه بنا نهاده بودند مقبره عیسی خان مشهور عمارت از عمارتهای پتهان در دهلی است - آثارالصنادید صفحه ۵۳ و نمبر ۶۱ -

(۲) 'ب' ورق ۲۲۴ "هفتاد دیوچه"-

(۳) 'ب' ورق ۲۲۴ "در پرگنات بودند" و مخزن افغانی صفحه ۳۵۵ "گاوان توپخانه در پرگنات اند"-

فرمود تا پیادهاء رجاله (۱) بجای گاوان ارابه را بکشند - و هر توپ را هزار دو هزار پیاده کشیده (۲) بسرعت تمام خود را بلکهنو (۳) رسانید و دایم شست هزار پیاده در رکاب او حاضر بودند - جنت آشیانی پیشتر از سنده (۴) مراجعت کرده بودند - اسلام شاه خاطر از قضایای لاهور و آن حدود جمع کرده معاودت بصوب گوالیار (۵) کرد - روزی در نواحی قصبهٔ انتری (۶) بشکار اشتغال داشت - جمعی

---

(۱) 'ب' ورق ۲۲۵ "ارزال"-

(۲) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۱۹۸ الف"فرمود که بجای گاوان پیادهای رجاله ارابه بکشند و سه لکه رجاله نوکر داشت یکنیم لکه رجاله بدست تبر می داشتند بجهت بریدن جنگل و یکنیم لکه رجاله بدست خود کلند می داشتند و بر دور لشکر قلعه می ساختند هر توپی را هزار پیاده کشیدن گرفت' و الیٹ جلد چهام صفحه ۴۹۹ : اسلام شاه حکم کرد تا سه لک پیاده ارابه را بکشند - ازان یکهزار و پنج صد بیلدار برای کاویدن خندق گرد خیمه بودند - و هر توپ را دو هزار پیاده کشیدند - و مخزن افغانی صفحه ۳۵۵ "حکم فرمود تا پیادها رجاله را جمع نموده بجای گاوان توپخانه را بکشند - شصت توپ کلان همراه داشت که هریک را هزار پیاده می کشید - هر روز دوازده کروه می رفت - این توپها پیش از همه بمنزل می رسیدند و کوچ بکوچ تا بقصبه لودیانه رسید که همایون بادشاه از استماع این اخبارات مراجعت نموده باز بکابل رفت"-

(۳) 'الف' صفحه ۱۳۳ "لکهنور" و 'ج' ورق ۱۰۲ ب حاشیه "لکهنو در حدود پنجاب سقری بود که حالا معدوم شده" و 'ج' ورق ۱۰۹ "لکهنوتی"-

(۴) 'الف' صفحه ۱۳۳ "سند"-

(۵) رجوع کنید به تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۴۹۴) -

(۶) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۱۴ و ترجمه منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۰ "انبیری" و در حاشیه انتری نوشته - تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۵ و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۱۹۸ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۰)

از مفسدان باغوای بعضی از فتنه اندوزان سر راه اسلام شاه گرفته، در مقام غدر مخفی شدند - بحسب اتفاق اسلام شاه ازان راه عبور ننموده براه دیگر مراجعت کرد - آنجماعت مایوس و معطل ماندند - این حقیقت باسلام شاه رسید از روی کاردانی و فراست و خرد دور اندیشی که سلطان (۱) را از موهبت غیبی نصیبه کامل ازان میسر است این معنی را اصلاً و قطعاً به‌هیچ یکی از انجماعت ظاهر نساخت و بمرور ایام هر کدام ایشانرا بیاسا رسانید (۲) - و در آخر ایام سلطنت نسبت با امرایان بسیار بد مظنه شد و بهرکس که اندک بدگمان می شد او را بند می کرد و یا بقتل می رسانید (۳) -

و در <روز شنبه> سنه ۹۵۵ خمس و خمسین و تسعمایه بجانب پنجاب متوجه شد - و قلعهٔ مانکوت را تعمیر نمود - و در

و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۸۹ "انتری" و اکبر نامه (بیورج) جلد سوم انڈیکس صفحه ۱۶ "انتری در گوالیار واقع است که دران جا ابوالفضل مدفون شد" بفاصله شش میل جنوب از انتری و هشت ده میل شمال از نرور و هشت ده میل جنوب از گوالیار در مقام برکی سرای ابوالفضل کشته شد رجوع کنید به ٹریولس آف ٹورنیر (بل) جلد اول صفحه ۶۲ و (کروک) جلد اول صفحه ۵۱ -

(۱) 'الف' صفحه ۱۳۴ "و خیر دوراندیشی که سلاطین"-

(۲) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۵ "چون حقیقت حال بسلیم خان رسید بهاء الدین و محمود و مدار را که سر فتنه بودند بسیاست رسانید و نام این فتنه اندوز را در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۵ "بهاءالدین و محمود و مدار" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۱۹۸ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۰) "بهاوالدین و محمود و مدا که سر فتنه اهل بغی بود"-

(۳) 'د' ورق ۱۱۰ "او را بقتل می رساند و یا بند می‌کرد"-

رفاهیت احوال رعایا و سپاهی سعی جمیل بتقدیم می رسانید - و چون خاطر از جمیع مملکت هند جمع نمود در گوالیار که آنرا پای تخت خود ساخته بود طرح اقامت انداخت - و بفراغت و عیش و نشاط و کامرانی ایام خجسته فرجام خود را مصروف می داشت - و در عین ایام نشاط و شادمانی فلک نا سازگار کجرفتار نامساعد شد و دانهٔ دنبل در نشستگاه اسلام شاه برآمد - و هرچند حکماء و اطباء که هر کدام جالینوس و افلاطون آنوقت بودند در علاج آن کوشیدند سعی ایشان بجای نرسید و از شدت وجع آن قطع خواب و خور نموده - آماس و درد هر روز غالب می شد - چنانچه اسلام شاه را از واقعهٔ ناگزیر خود اطلاع کلی حاصل گشت - و در زمانیکه زیادتی درد و ضعف نمود و مقربان دانستند که حالت نزع پیش آمده و چشم برهم نهاده بناله و فریاد و فغان درآمدند - تاجخان کررانی که یکی از امرای کبار آن سلسلهٔ و مقرب و ندیم مجلس بود و هر زمان راه سخن داشت فریاد کرد و ناله و نوحه آغاز نمود - اسلام شاه درحالهٔ افاقه آمده چشم خود بکشاد - تاجخان بهر دو دست اشارت کرد که چه حالت است ؟ اسلام شاه فی الفور این بیت خواجه حسن دهلوی بر زبان رانده جواب داد - بیت :—

حسن را در سخن طرزی دگر شد * اذا جاء القضا عمی البصر شد

حسب التقدیر ایزدی بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه ۹۶۰ ستین و تسعمایه (۱) جان بجان آفرین سپرد و برحمت سبحانی واصل و

(۱) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۵ "این واقعه در سنه نهصد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۲۰۲ و سرکار صفحه ۲۸۸ "بیک ناگاه بزحمت شد بول و علت درد مثانه در قلعه گوالیار بر بستر هلاکت افتاد، جمعی رفته‌اند که دنبل در محل نازک برآمد -

متواصل گشت - نعش آن بادشاه معدلت دستگاه را از گوالیار برده بقصبهٔ سهسرام نزدیک مقبره پدر مدفون ساختند - مدت سلطنت او از ابتدای نوزدهم ماه ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمایه بغایت بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه ۹۶۰ ستین و تسعمایه من الهجرت هشت سال و نه ماه و هفت روز بود(۱) -

بادشاه ازین حادثه هیچکس را اطلاع نداد و دنبل را بدست خود داغ کرد بمجرد داغ نهادن بی تابی بسیار بحال بادشاه راه یافت... مقارن آن حال بی‌بی بائی را طلبیده گفت تا حال زبان در حکم من است هنوز هیچ نرفته اگر بعد از من سلطنت پسر می خواهی بفرما تا برادرت مبارزخان را از میان بردارم - بی‌بی مذکور بنیاو گریه کرد - اسلام شاه گفت تو دانی در همین کلمات بیک ناگاه پیک اجل در رسیده در سنه ستین و تسعمایه تا چشم برهم زدن بعالم دیگر خرامید" و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۵) "احدی و ستین و تسعمایه" و مخزن افغانی صفحه ۳۵۹ "بتاریخ بیست و ششم شهر ذی حجه نهصد و شصت و یک برحمت حق پیوست" تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۵ "در ستین و تسعمایه اسلام شاه وفات کرد و پدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته" اما مجموعه حروف زوال خسروان" نهصد و شصت و یک می شود که یک سال بیشتر است - لین پول (محمڈن ڈانسٹیز صفحه ۳۰۰) و رائٹھ کیٹلوگ آف کواینس انڈین میوزیم جلد دوم صفحه ۱۱۰ و اڈورڈ تهوس کرونکلس آف دی پیٹهان کنگس صفحه ۴۱۰) مدت سلطنت اسلام شاه از سنه ۹۵۲ه نهصد و پنجاه و دو (سنه ۱۵۴۵ع) تا سنه ۹۶۰ نهصد و شصت (سنه ۱۵۵۲ع) نوشته اند - سنه وفات اسلام شاه نهصد و شصت درست معلوم می شود چونکه مؤرخان مدت حکومت او بیش از نه سال ننوشته و سکه اسلام شاه بعد از سنه ۹۶۰ه نیافته شود -

(۱) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۲۰۳ الف و سرکار صفحه ۲۸۸ "مدت سلطنت اسلام شاه نه سال و چند ماه بود" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۵ "مدت حکومت او نه سال بود"-

اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده اسلام شاه نچندان است که بیاری قلم مکسور اللسان بسرحد ادراک آن تواند رسید - فی الجمله شمهٔ ازان بحر بیکران در حیز تحریر و تقریر می آرد - بر ضمیر منیر ارباب دانش مخفی نماند که اسلام شاه بادشاه عاقل و کامل و فاضل صائب رای و صاحب تدبیر و خدا ترس و رعیت پرور بود وهمیشهٔ باهل فضل و کمال و ارباب دانش و علما و صلحا صحبت می داشت و در بدیهه گوی و اسلوب سخنوری و نکته فهمی و سنجیدگی کلام از جمیع افاغنه سرآمده بود - و در هیچ محلی و محفلی سخن مذکور نمی شد که او موافق آن شعری فی‌البدیهه نمی خواند (۱) - و

(۱) اسلام شاه سور عمارتی نزدیک محل شاهی داشت که علماء وقت مانند میر سید منجهن و شاه محمد و حیاتی و سیفی و سورداس در آنجا گرد آمده شعر می خواندند و مباحثات علمی می نمودند بسا اوقات سلطان هم‌درآن محفل حاضر می شد (افسانه شاهان ورق ١٥٠ ب بنقل قریشی صفحه ١٨٥) - محمد شاه مشهور شاعر هندی در دربار اسلام شاه بود - میرزا کامران به او اشاره نمود که اگر شعر فارسی گوید خیلی شهرت خواهد یافت ولی شاعر بنصیحت وی عمل نکرد (افسانه شاهان ورق ١٤٦ مطابق قریشی صفحه ١٨٥) و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٨٧ "چون در راست کردن قلعه مانکوت و رشید کوت اجرت سپاهی اسلام شاه نداد روزی شاه محمد فرملی که از امرای نامدار هزال و خوش طبعان مشهور هند و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که بادشاه هم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در یکی کاغذ - از ان جمله خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانه هندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینه پادشاهی ماند - اسلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از مراجعت بگوالیار محاسبان حساب دو ساله سپاهیان نموده زر ادا نمایند"-

گلستان و بوستان یاد داشت، و اکثر شعر خواجه حافظ می خواند [< این چنین خوش طبع و ظریف و پاک طبیعت انسانی درین قوم نگشته بلکه نخواهد بود>]- و طبیعت او را جمیع شعرا پیرو بودند - و در خیرات و مبرات سعی جمیل بتقدیم می رسانید - و از نیلاب تا بنگاله فرمود تا درمیان سراهای شیر شاه که یک کروه مفاصله بود سرای دیگر آبادان سازند که مابین هر دو سرا نیم کروه فصل باشد تا خلایق محنت نکشند - و در هر سرای طعام و لنگر و اسپان داکچوکی مهیا بود و مسافر و غریب آسوده و مرفه‌الحال می بودند و خلایق بفراغت آمد و شد داشتند - و هر روز از بنگاله تا دریای نیلاب که تخمیناً هزار کروه راه بود یک دستار سنارگامی[< نوبافته >] و یک من برنج تازه بدست مردم داکچوکی هر جا که بادشاه می بود می رسید - و در ایام سلطنت او این روش یک روز مختلف نشد -

و از جمله مصاحبان آن بادشاه فضیلت دستگاه قدوة المحققین [< شیخ عبدالحی >](۱) ولد گدائی کنبو بود که اکثر اوقات باو صحبت می داشت و در ظرافت و لطافت او ثانی نبود - [چنانچه قصاید غرا در مدح اسلام شاه گفته] و در وقت طعام خوردن هرگز کسی از مقربان او سر انگشتان اسلام شاه چرب ندیده و شیخ عبدالله سلطانپوری (۲) را که اعلم‌العلمای وقت بود بخطاب مخدوم الملکی

(۱) 'الف' صفحه ١٣٥ و 'ج' ورق ١٠٣ الف "شیخ عبد الحسن ولد شیخ گدائی کنبو" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٤١٠ "و در همین سال (سنه ٩٥٩ تسع و خمسین و تسعمائه) شیخ عبد الحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی که بفضائل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص اسلیم شاه بود ودیعت حیات سپرد" -

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ٣٩٣ "مخدوم‌الملک ملا عبدالله سلطان

مخاطب ساخت - و در رواج شریعت غراء سید انام علیه افضل الصلوة و السلام نهایت سعی مبذول می داشت و نمی خواست که در ایام سلطنت او یک سر مو بدعت احداث شود -

و از جملهٔ وقایع که بنابر فتوی علماء اسلام در باب رواج شریعت در ایام امارت او در سنه ۹۰۰ خمس و خمسین و تسعمایه بوقوع انجامید واقعه شیخ علائی بود و ذکر آن بطریق اجمال و اختصار آن است که پدر شیخ علائی حسن نام (۱) در قصبه بیانه

پوری که شیخ الاسلام و صدرالصدور بود» و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۴ "ملا عبدالله سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک» و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۴ "ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک»۔

عبدالله سلطانپوری مفتی لاهور بود و در علم فقه و نقلیات گوئی سبقت از همگنان ربوده - همایون او را بخطاب مخدوم الملک و شیخ الاسلام ممتاز گردانید - درزمان اسلام شاه به منصب صدالصدور رسید - در مراة العالم نوشته که اسلام شاه باو تسبیح گرانبهائی که بیست هزار روپیه قیمت داشت هدیه نمود - وقتی اکبر عمارتی بجهة مناظره اهل مذاهب بنا نهاد و آنرا عبادت خانه نامید - شیخ موصوف درآنجا حاضر شده و به نمائندگی سنت جماعت بحث می نمود - آخر کار عازم مکه شد - در وقت مراجعت از مکه در احمد آباد (گجرات) در سنه ۹۹۰ هجری فوت کرد - عصمت انبیاء از تصنیفات اوست رجوع کنید به اکبر نامه (بیورج) جلد اول اڈنڈا نمبر ۱۸۶۴ و آئین اکبری (بلوک مین) جلد اول صفحه ۶۱۴ و بائیگروف هفتم و بائیگروفیکل ڈکشنری (بیل) طبع دوم صفحه ۴ -

(۱) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۹۴ "پدر شیخ علائی مذکور حسن نام دارد که ازمشایخ کبار دیار بنگاله است" برای تفصیل این واقعه رجوع کنید به این کتاب صفحات ۳۹۴-۴۰۹ و آئین اکبری (بلوک مین) جلد اول دیباچه صفحات ۵-۱۱ -

ساکن بود، بر سجادهٔ شیخی و مسند درویشی جلوس داشت، و طالبان حق را هدایت می نمود - چون ودیعت حیات سپرد، فرزند ارشد او شیخ علائی که بفضیلت ظاهری و باطنی و اکتساب علوم صوری و معنوی آراسته بود جانشین پدر شد و بارشاد و هدایت سالکان مسالک دین و راه روان بادیه یقین مشغول گشت -

دران اثناء شیخ عبدالله نیازی که از جملهٔ مریدان و معتقدان شیخ سلیمان چشتی (۱) بود از سفر حجاز و شام و عراق و عرب و عجم و خراسان و ماوراالنهر معاودت نموده در بیانه رسید و رحل اقامت انداخت و روش مهدیه را که بعقیدهٔ کاذب آن گروه سید خان المشتهر به میر سید محمد جونپوری(۲) مهدی موعود بود ظاهر ساخت - شیخ علائی را طریق و روش آن سلسه بغایت خوش آمد و از جادهٔ آبا و اجداد خود انحراف ورزیده طریقهٔ مهدیه را اختیار نمود و خلایق را بآن روش دعوت نمودن گرفت - و برسم و روش این طایفه در

---

(۱) 'ب' وزق ۲۲۸ "شیخ سلیم چشتی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۱۶ "شیخ سلیمان چشتی غری» و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۹۵ "عبدالله نیازی افغان که از خلفای نامدار شیخ سلیم چشتی فتحپوری بود"-

(۲) 'ب' ورق ۲۲۸ " میر سید محمود جونپوری مهدی»-

میرسید محمد جونپوری پسر سید بده اویسی بود - در علم دین و دنیا طاق و مرشد شیخ علائی بود از سفر حجاز بازآمده در قصبه بیانه سکونت اختیار کرد و خود رامهدی موعود مشهور کرد بدعوت پرداخت - گروهی انبوه بوی گرویدند - پس به جونپور و از آنجا بگجرات رفت - در بارگاه سلطان محمود گجراتی تقرب حاصل کرد - بعد ازان در اثر مخالفت سخت علما عازم حرکت بسمت فارس شد - اما در راه به فره که رسید وفات کرد و در همانجا مدفون شد - رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۵۰۸-۵۰۹ و آئین اکبری (جیرت) جلد سوم صفحه ۳۴۳ و (بلوک مین) جلد اول دیباچه صفحات ۴-۵ -

بیرون قصبهٔ بیانه در همسایگی شیخ عبدالله نیازی مذکور توطن اختیار کرد - و جمعی کثیر بایشان گرویدند - و اوقات را بتوکل می‌گذرانیدند - و در شبانه روزی بعد از نماز صبح و پس از ادای صلوة عصر {دو وقت} تفسیر کلام مجید بنوعی بیان می‌کرد که هر کس در مجلس حاضر می‌شد، و آن بیان می‌شنید، در ساعت ترک خان و مان و مال و املاک خود می‌نمود و غم اهل و عیال برطرف ساخته تایب می‌گشت - و بتوکل و قناعت قرار داده داخل آن سلسه می‌شد - و از مناهی و معاصی توبه می‌کرد - و بمیران سید محمد مهدی می‌گروید - و می‌گفت که سید محمد مهدی موعود آمد و رفت - و اگر مرد دهقان و تجار می‌بود از مال خود ده یک براه خدا صرف می‌ساخت - اکثر چنان واقع شد که پسر از پدر و برادر از برادر و زن از شوهر جدا شده بآن گروه داخل شد و تقوی و قناعت را شعار خود می‌ساخت - و کسب را بالکلیه حرام دانست و بجز از ذکر خفی و پاس انفاس و صلوة خمس و تلاوت و متابعت قران مجید جمیع کارهای دیگر را حرام دانست و آنچه نذر و فتوح از غیب می‌رسید، علی السویه باهم قسمت می‌کردند و اگر چیزی بهم نمی‌رسید اوقات بفاقه صرف می‌شد - و شمشیر و سپر و سایر اسلحه همیشه با خود می‌داشتند - شیخ علائی این روش را پیش گرفت و در شهر و بازار هر جا امر نامشروع می‌دید اول برفق و مدا را منع می‌کرد و اگر بجای نمی‌رسید، بقهر و جبر و احتساب تغیر آن [< امر >] نامشروع می‌نمود - و حکام شهر در امداد او سعی می‌نمودند - چون شیخ عبدالله نیازی که در معنی مرشد او بود دانست که شیخ علائی بخلایق در افتاده او را برفتن سفر حجاز [والحرمین الشریفین المبارکین] دلالت کرد -

شیخ علائی بنابر امر او بهمان وضع و حالت که داشت بانهصد (۱) خانه دار متوجه حجاز گشت - چون به خواصپور که در نواحی جوده پور واقع است (۲) رسید، خواصخان باستقبال آمده ملازمت نمود و داخل معتقدان شد - و چون اکثر اوقات خلایق از شیخ علائی در محنت بودند خواصخان شیخ را رخصت انعطاف ارزانی داشت - و در زمانیکه اسلام شاه در آگره بر تخت سلطنت اجلاس نمود شیخ علائی بواسطه بعضی امور ضروری مراجعت نموده در بیانه رسید (۳)

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۳۷ و 'ج' ورق ۱۰۵ و 'ب' ورق ۲۲۹ب "با نهصد خانه‌وار متوجه مکه و حجاز گشت" و 'د' ورق ۱۱۲ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۱۷ب "بانصد خانه دار" ترجمه طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۹۳ "شش صد یا هفت صد خانه دار" و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۲۰۰ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۲) "شش هفت هزار خادم" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۶ "سی صد و هفتاد" و برگس (جلد دوم صفحه ۱۳۹) "سه صد و هفتاد".

(۲) منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۳۹۹ "خواصپور نزدیک بجودهپور" همچه جائی باین نام در نواحی جودهپور سراغ ندارد - شاید این خواصپور همانست که بقول جهانگیر (تزک جهانگیری صفحه ۴۴) انرا خواص خان غلام شیر خان افغان بفاصله پنجکروه از گجرات بنیاد نهاد - در واقعات مشتاق (الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۳۲) نوشته که قبر خواص خان در خواصپور است که در پنجاب بالا میان رود جهیلم و چناب واقع است - اکنون خواصپور نام پست خانه در ضلع امرتسر است رجوع کنید به انڈیا پوسٹ آفس گائڈبک سنه ۱۹۳۲ء -

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۴۶ "اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی آن معنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمی‌کند' اظهار رنجش از خواصخان کرده از خواصپور برآمده فسخ عزیمت سفر حجاز نموده جانب بیانه برگشت" -

اسلام شاه بنابر صوابدید علماء وقت امر باحضار شیخ فرمود - چون فرمان بشیخ رسید امتثال فرمان اولی الامر واجب دانسته بدارالسلطنت متوجه گشت - بعد از وصول بموجب امر بدربار عام حاضر شد و بآداب ملوک مقید ناشده سلام مشروع باسلام شاه گفت - او نیز بکره تمام علیک السلام جوابداد (۱) - و این معنی بر مقربان درگاه و علماء وقت خوش نیامد - مولانا عبدالله سلطانپوری مخدوم الملک با شیخ [< علائی >] در مقام گفت و شنود درآمد و بعد از قیل و قال بسیار فتوی بر قتل شیخ علائی درست نمود و اسلام شاه میر سید رفیع الدین (۲) و مولانا جمال الدین دانشمند (۳) و مولانا ابوالفتح تهانیسری (۴) و اکثر علمائی وقت را حاضر فرمود و {به} تحقیق این واقعه امر کرد - شیخ علائی در مجلس متعدده بحث بهرکدام ایشان بقوت طبع غالب می شد (۵) و هرگاه که تفسیر و بیان قرآنی درمیان

---

(۱) 'ب' ورق ۲۳۰ الف "بکراهیت تمام علیکم السلام داد"-

(۲) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۹۹ "میر سید رفیع الدین محدث" و ترجمه طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۹۴ "میر سید رفیع الدین" بی-ڈی در حاشیه نمبر ۱ گوید که در یک نسخهٔ طبقات اکبری "میر سید رفیع الدین الجی" نوشته و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۷ "میرزا رفیع الدین انجو" و برگس جلد دوم صفحه ۱۴۰ "میر رفیع الدین انجو"-

(۳) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۷ "ملا جلال لحیم دانشمند" و برگس جلد دوم صفحه ۱۴۰ "ملا جلال دانشمند" و تاریخ شاهی صفحه ۱۱۷ "ملا جلال بهیلم دانشمند" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۷ "ملا جلال بهلیم دانشمند"-

(۴) 'ج' ورق ۱۰۵ ب "مولانا ابوالفتح تها تیسیر" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۹۹ "ابوالفتح تهانیسری"-

(۵) فرشته خلاف این گوید "شیخ علائی بر هیچ کدام غالب نمی شد، بلکه

می‌آمد بنوعی ادا می کرد، که اسلام شاه بغایت متاثر می شد، و می گفت شیخ علائی ازین دعوی باز آئی تا من ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم - تا این زمان بی امر من امر معروف می‌کردی بعد ازین بحکم من احتساب نمائی - شیخ علائی اقرار را بانکار مبدل نساخت - اسلام شاه بنابر فتوی علماء اسلام (۱) حکم باخراج شیخ علائی فرمود - و بجانب دیار دکن رخصت کرد -

چون شیخ بقصبهٔ هندیه(۲) از دیار مالوه رسید بهارخان سروانی که حاکم آنجا بود با تمام لشکر خود داخل معتقدان شیخ شد (۳) - و این خبر بمخدوم الملک رسید - مخدوم [الملک] این معنی را با قبح وجوه معروض اسلام شاه گردانید - از آنجا که نیت حق طویت او مصروف برواج شریعت بود، شیخ علائی را طلب نموده باز علماء را باحضار امر فرمود و بعد از جمع شدن، به تشخیص این قضیه خود مقید شد - مخدوم الملک باسلام شاه گفت این مرد دعوی مهدیت می کند - مهدی بادشاه ربع مسکون خواهد بود - اکثری مردم باین مرد گرویده اند، احتمال خلل تمام دارد - سلیم شاه بسخن مخدوم ملتفت نشده شیخ علائی را بنزد شیخ بده (۴) که در بهار

مغلوب گشته از جواب عاجز می آمد" رجوع کنید به تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۷ -

(۱) 'ج' ورق ۱۰۵ ب "علماء اسلام شاه"-

(۲) قصبه هندیه در ضلع هوشنگ آباد (استان مرکزی) برکنار چپ رود نربدا بفاصله سی میل شمال قصبه مکرنی واقع است - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر جلد پنجم صفحه ۳۰۹ و آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۲۰۷ -

(۳) 'الف' صفحه ۱۳۷ "معتقدان شیخمذ کور گشت"-

(۴) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۸ و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس

علم ارشاد و هدایت افراشته بود و بسی بزرگ بود فرستاد و طلب فتوی نمود - و خود (۱) بجانب پنجاب نهضت کرد - و بتعمیر قلعه مانکوت (۲) اشتغال نمود -

چون شیخ علائی در بهار رسید تا چندگاه مباحثه علم احادیث درمیان بود - چون کار بجای نرسید شیخ بده نیز موافق علماء وقت و مخدوم الملک فتوی نوشته بملازمت اسلام شاه ارسال داشت (۳) - در اثنای راه مرض طاعون که دران ایام شایع بود به شیخ علائی عارض شد و در حلق او جراحتی افتاد که مقدار یک انگشت فتیله می رفت - چون شیخ را بنزد اسلام شاه آوردند شیخ را قوت گفتار نمانده بود [و بحالت نزع گرفتار بود - اسلام شاه (۴)] در گوش او گفت که یا شیخ آهسته بگو که مهدی موعود آمدنی است - شیخ چون بحالت خود مستغرق بود اصلاً التفات بسخن اسلام شاه ننمود - بنابر آداب شریعت و ضابطهٔ امر معروف بصوابدید علمای وقت فرمود تا همچو منصور تازیانه چند بشیخ بزنند - چون در شیخ نفسی چند زیاده نبود در تازیانهٔ سوم روح مقدسش از تنگنای (جهل) جسمانی

ورق ۲۰۱ الف و الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۳) "شیخ بده" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۷ "شیخ تڑه" برگس (جلد دوم صفحه ۱۴۱) "شیخ بوری" رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد دوم صفحات ۳۶-۴۸ -

(۱) 'ب' ورق ۲۳۱ "چون اسلام شاه"-

(۲) 'د' ورق ۱۱۳ "قلعه مابکون"-

(۳) تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۲۰۱ الف و سرکار صفحه ۲۸۵ "وقتیکه شیخ علائی در بهار رفت شیخ بده موافق فتوی مخدوم الملک نوشته بقاصدان بادشاه داد"-

(۴) 'د' ورق ۱۱۳ "و بحالت نزع مبتلا بود سلیم شاه"-

بفیاض فیض سبحانی و ریاض رضوانی و حدایق روحانی پرواز کرد و از مطمورهٔ خاک به معمورهٔ افلاک رسید و برحمت حق واصل گشت(۱)- اسلام شاه فرمود تا نعش شیخ را بمقابر ابا و اجداد {او} برده مدفون ساختند -

و در شجاعت و شهامت اسلام شاه هیچکس را سخن نبود و در تدبیر جهانداری و رای صواب نمائی سبقت از اکثر سلاطین ایام داشت و هرجا که می‌بود هر چهار طرف پیشخانه او برپا می بود تا دبدبه و طنطنه، هیبت و صلابت او هر چهار جانب شایع باشد و در مجلس نشاط و محفل انبساط که بمیان شاه محمد فرملی و اکثر مصاحبان خود می داشت بطریق یارانه و دوستانه سلوک می نمود - و چون سر و پای بادشاهانه پوشیده می خواست که ببار عام حاضر گردد از صلابت و فر بادشاهی او جان در بدن ندیمان نمی ماند - و جمیع مسایل شرعی را از مخدوم الملک اکتساب می نمود (۲) - و اکثر اوقات در محفل فردوس آئین او نقلیات غریب و حکایات عجیب مذکور می شد و اکثر ابیات استادان ماضی در ذکر داشت و بتقریبات

---

(۱) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۲۰۱ الف و سرکار صفحه ۲۸۶ "ذاکرا له تاریخ (موت) او شد" و در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۰۹ نوشته که او در سنه ۹۵۷ سبع و خمسین و تسعمائه (بمطابق سنه ۱۵۵۰ع) وفات یافت و تاریخ وفاتش "ذاکر له و سقاهم ربهم شرابا" تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۸ "و این قضیه در سنه خمس وخمسین و تسعمایه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد" تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۳) "نهصد و پنجاه و شش"-

(۲) منتخب التواریخ (رینکنگ) جلد اول صفحه ۵۳۵ "و شیخ سلیم چشتی فتحپوری و حافظ نظام بداونی هر دو امام او بودند"-

بیان می کردند و مدت العمر باهل فضل و ارباب کمال مصاحبت داشت (۱) و افصح الفصحا شیخ عبدالحی (۲) ولد شیخ جمال کنبو قصاید غرا در مدح او نوشته - عاقبت از پنجهٔ مرگ خلاص نشد - [فرد :

<مادر دوران ندارد زادهٔ کورانکشت

دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار>]

و شاه طاهر دکهنی (۳) تاریخ واقعهٔ ناگزیر سه بادشاه که در هندوستان بیک سال واقع شد، درین قطعه مذکور ساخته - قطعه :-

سه خسرو را زوال(۴)آمد به یکسال* که هند از عدل شان دار الامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات *که همچون دولتخود نوجوان بود
دوم آمد نظام الملک بحری * که در ملک دکن خسرو نشان بود
سوم اسلام شه سلطان دهلی * که در هندوستان صاحبقران(۵)بود
ز من تاریخ فوت این سه خسرو * چه می پرسی زوال خسروان(۶)بود

(۱) امیر سید نعمت رسولی و ملا عبدالله سلطانپوری از ندیمان او بودند - رجوع کنید به ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۴ -

(۲) 'ب' ورق ۲۳۲ "شیخ عبدالحق ولد شیخ کمال کنبو"-

(۳) 'الف' ورق ۱۳۸ "شاه ظاهر دکنی"

(۴) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۲۰۲ب و سرکار صفحه ۲۸۸"اجل آمد"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۳۸ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۵ "که فرزند عزیز شیر خان بود" و 'ب' ورق ۲۳۲ و سرکار صفحه ۹۸ "و شیخ ابوالفضل این مصراع را تغیر داده بجای او این مصراع نوشت که فرزند [عزیز] شیر خان بود" و 'د' ورق ۱۱۳ "شیخ ابوالفضل این مصراع را بواسطه لفظ صاحبقران تفسیر بجای او این مصراع نوشت که فرزند عزیز شیر خان بود"-

(۶) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۵ تاریخ وفاتش سنه ۹۶۱ نهصد و شصت و یک و مجموعه حروف"زوال خسروان"نیز نهصد و شصت و یک می شود -

سلطنت اسلام شاه مدت هشت سال و نه ماه و هفت روز بود(۴) - و الله اعلم بالصواب -

و تاریخ داؤدی(سرکار)صفحه ۸۸ و انڈیا آفس ورق۲۰۳ الف "تاریخ هرسه این بادشاه زوال خسروان یافته اند بحساب ابجد این وقایع درسال نهصد و شصت و یک بوقوع آمده" و در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۵ نوشته که اسلام شاه در نهصد و شصت وفات یافت و پدر فرشته تاریخ این واقعه "زوال خسروان" دریافته که نهصد و شصت یک می شود - در تحفه سامی و مجالس المومنین و طبقات شاه جهانی و همچنین کتاب مفتاح تالیف مولانا علی صفحه ۱۵۹ تاریخ این واقعه را زوال خسروان دریافته که مطابق است با ۹۶۱ - رجوع کنید به ریو مخطوطات فارسی کٹلوگ جلد اول صفحه ۳۹۵ -

مؤلف در نسبت دادن این اشعار و ماده تاریخ به شاه طاهر دکهنی اشتباه نموده زیرا شاه طاهر آنوقت در حیات نبود - تقریباً هفت سال قبل ازینواقعه وفات یافته بود - این شاه طاهر برادر کوچک شاه جعفر است که در زمان بادشاهی همایون از ترس تطاول میر جمال الدین استرابادی هجرت نموده بهند آمد و بدکن رفته بمرتبه وزارت برهان نظام شاه اول فرمانروائی احمدنگر ارتقاء یافت، و در تزویج مذهب شیعه کوشید و انرا شیوع داد - درسال ۹۵۲ وفات یافت - (رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۷ و بیل اورینٹل بائیگروفیکل ڈکشنری اشاعت دوم صفحه ۳۶۹ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۵ "میر سید نعمت الله رشوتی تخلص که از فضلائی بی نظیر و مصاحب غالب اسلیم شاه بود این تاریخ یافت" رینکنگ (ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۳ "میر سید نعمت‌الله رسولی"-

(۴) تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۲۰۳ الف و سرکار صفحه ۲۸۹"شیر شاه و اسلام شاه هر دو پانزده سال و چند ماه بسلطنت پرداخته رخت هستی بربستند" و منتخب التواریخ (رینکنگ) جلد اول صفحه ۴۱۵ "مدت سلطنت اسلام شاه نه سال بود و نعش او را بسهسرام برده در پهلوی قبر پدرش دفن نمودند"-

فصل سوم

در ذکر فیروزشاه بن اسلام شاه بن شیر شاه [<سور>]

بعد از وفات اسلام شاه[< جمیع >]امرا و ارکان دولت و اعیان سلطنت پسرش فیروزخان را که ولی عهد او بود در سن دوازده (۱) سالگی در قلعه گوالیار که پای تخت پدرش بود بر سریر فرمان روائی جلوس دادند ـ و خطبه و سکه بنام او کردند ـ و از هر طرف شرایط نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند ـ بعد از سه روز (۲) مبارز خان [{ولد نظام خان}] سورکه برادر زادهٔ شیر شاه و پسر عم و خسرپورهٔ اسلام شاه بود(۳)، بغدر و مکر {(و فریب)} به بهانهٔ ملاقات و تهنیت در خانهٔ خواهر (۴) خود شتافت و خواست تا خواهر زادهٔ بیگناه و بی جرم خود را بجهت حطام دنیوی که {(از)} خوابی و خیالی بیش نیست بقتل رساند و عروس ملک را بی تحاشی در کنار گیرد و

---

(۱) طبقات اکبری صفحه ۱۱۸ ''که در ده دوازده سالگی بود'' و منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۶ ''ده سالگی'' و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۰ ''دوازده سالگی''۔

(۲) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۸ و زبدة التواریخ ورق۹۲الف''سه روز'' و تاریخ شاهی صفحه ۴۲۷ ''یک ماه''۔

(۳) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۶ ''مبارزخان ولد نظام خان سور که برادر زاده اسلیم شاه بود''۔ و ترجمه منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۰ حاشیه ۷ ''...که برادر زاده شیر شاه و عمزاده و برادر زن اسلیم شاه بود''۔

(۴) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۶ ''بی‌بی بائی همشیره او (مبارزخان) و زوجهٔ اسلیم شاه''۔

خواهرش درمیان درآمد و گفت این بیچاره بی مراد را مکش و دست خود را بخون ناحق میالائی و جگر مرا بناخن مفارقت او مخراش و بگذار تا او را بولایت دکهن ببرم و نام بادشاهی هرگز نگیرم ـ ترا نیز فرزندان اند از آنها بترس و از خدا و قهر و غضب او پرحذر باش ـ و این طفل ضعیف معصوم را که از درخت مراد بری نخورده و از گلستان مقصود گلی نچیده میازار ـ و بر ضعف و نا مرادی من رحمت کن و یاد آر نیکی مرا که ترا از دست هلاکت اسلام شاه چگونه خلاص کرده‌ام ـ و هر چند آن ضعیفه عاقله سخنان رقت آمیز و رحمت انگیز گفت و عجز نمود فائده نکرد ـ و آن سنگدل بی رحم بر عجز و مسکنت خواهر خود ملتفت نشد و نبخشید، و بشدت تمام در حضور والده اش فیروزخان را بضرب شمشیر بشهادت رسانید و شقاوت دارین حاصل نمود ـ

چون این خبر شهرت یافت و کسی دیگر که لایق سلطنت باشد درین سلسله نبود بنابر ضرورت ارکان دولت و امرا و وزراء جمع شده بسلطنت او راضی شدند و بر سریر بادشاهی جلوس دادند ـ

گویند اسلام شاه در بیماری خود پیش از آنکه این عالم را پدرود کند حرم محترم خود بی‌بی بائی را مکرر می فرمود که اگر پسر خود فیروزخان را دوست می داری و می خواهی که او بادشاه شود اجازت فرما تا برادر تو مبارز خان را از میان بردارم که خار راه پسر تو همون مانده است و اگر برادر خود را دوست می داری دست از حیات و سلطنت پسر بشوئی ـ بی‌بی بائی گفت که برادرم مبارزخان عمر بعیش و عشرت و نغمه[< و سرود باتربازی>] مصروف ساخته و میسازد و او شریک و مایل بادشاهی نیست ـ هر چند اسلام شاه درین باب مبالغه می نمود فائده نمی‌کرد ـ تا آنچه او [<از

فراست که سلاطین را ازان بهره تمام است دانسته بود و>] می اندیشید - بعد از سه روز وفات او بظهور آمد و چون [<مبارز خان>] بر سریر سلطنت نشست خطبه و سکه بنام خود انداخت و سلطان محمد عادل خطاب (خود) کرد (۱) -

فصل چهارم

در بیان احوال مبارزخان المخاطب بسلطان محمد عادل (۲) [<مشهور به عدلی>]

چون بر سریر ایالت متمکن گشت [خود را بسلطان محمد عادل خطاب کرد، و] (۳) شمشیر خان را که برادر خواصخان ولد سکه [<غلام>] بود (۴) بوزارت اختصاص بخشید و چون در تواریخ

---

(۱) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ "عوام الناس او را عدلی و اندهلی می خواندند" و زبدة التواریخ ورق ۹۲ الف "عوام الناس او را عدلی و اندیلی..." رجوع کنید به ترجمه منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۶ -

(۲) 'ج' ورق ۱۰۷ "بسلطان محمود عادل"-

(۳) 'د' ورق ۱۱۴ "بسلطان محمود غازی خطاب کرد" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۷ "سلطان محمد عادل عرف عدلی" و معدن اخبار احمدی ورق ۱۲۸ الف "سلطان محمد عادل بن نظام خان بن حسن سور پدر شیر شاه در غره ماه محرم سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمایه بر سریر سلطنت هند در قلعه گوالیار جلوس نمود"-

(۴) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ "شمشیر خان غلام شیر خان که برادر خورد خواصخان مشهور بود"-

حکایات زر بخشی سلطان محمد تغلق شاه را شنیده بود خواست که تقلید او نماید - درخزانه را بکشاد، و بخلق انعامات وافر کرد و مردم را بهره‌مند گردانید و فرمود تا پانصد تنکه را {(تکه)} (۱) ساختند و بهر جانب می انداخت و در هر خانه که می افتاد پانصد تنکه بآنکس داده آن تکه را می آوردند - و دران‌ولا هیمون بقال از قصبهٔ ریواری (۲) میوات که از جمله کیالان (۳) آنجا بود و در بازار غله وزن می کرد، بنابر بعضی امور آمده در سرکار سلطان محمد عادل داخل شده [<نوکر شد رفته رفته>] اعتبار تمام پیدا کرد - تا آنکه [<بمرور ایام >] داخل مقربان گشت و بعد از یکماه که خبر فوت اسلام شاه و قتل فیروز خان و جلوس عدلی در اقطار هندوستان شایع شد هرکس از امرا در هر جا بود سپر مخالفت بر روی خود کشید و مثل ملوک طوایف جا بجا بادشاه شدند و فتنه عظیم از هر جانب برخاست (۴) -

روزی در دیوانخانه (۵) عدلی جمیع امرا حاضر بودند و تقسیم

---

(۱) 'ب' ورق ۲۳۵ و 'د' ورق ۱۱۴ "تنکه" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ "کنه باشی" و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۸ "کته باسی که پیکان آن یک توله طلا بود" و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۷ "کته‌باس" و مخزن افغانی صفحه ۳۶۲ "تنکه"-

(۲) 'ب' ورق ۲۳۵ و 'د' ورق ۱۱۴ "قصبه ریواڑی" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ "قصبه ریواری از مضافات میوات"-

(۳) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ "شحنگی بازارها" رجوع کنید به خلاصة التواریخ صفحات ۳۳۰ - ۳۳۱ -

(۴) رجوع کنید به طبقات اکبری جلد دوم صفحات ۱۱۹-۱۲۰ -

(۵) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ "دیوان خانه قلعهٔ گوالیار"

جاگیر می نمودند عدلی حکم کرد کـه ولایت قنوج را از جاگیر شاه محمد فرملی تغیر داده بسرمست خان [داوزی] سربنی(۱) مرحمت نمودیم - درین اثنا٭ گفتگوواقع شد - سکندرخان پسر شاه محمد که جوان [< دلاور >] نمایان و بهادر و نوخاسته بود بدرشتی [< درآمده >] گفت که حالا مهمات ما بجای رسید که جاگیر ما را کشیده بگروه سر بنیان سگ فروش (۲) می دهند - برهمین کلمات سخن در مجلس بلند شد - پدرش شاه محمد بیمار بود - پسر خود را از این نوع کلمات درشت منع کرد - سکندر[خان] روی خود بجانب پدر کرد و گفت که شیر شاه ترا یک مرتبه در قفس آهنی انداخته قصد جان تو داشت اما اسلام شاه شفیع تو شد و باعث خلاص ازان مهلکه گشت، حالا این جماعت قصد برافتادن تو دارند و تو این معنی را نمی فهمی این همه زبونی چرا باید کشید -

درین اثناء (۳) سر مست خان سربنی که بسیار بلند قامت و قوی هیکل بود بطریق رفق و مدارا دست بر کتف سکندرخان نهاده گفت که بابا[<و ای برادر زاده >]این درشتی از برای چیست و خواست

(۱) 'د' ورق ۱۱۴ "سرمست خان سرانی" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۹ "سرمست خان سربنی" و مخزن افغانی صفحه ۳۶۴ "سرمست خان سربینی" تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۸۴ "سرمست خان شروانی" برگس (جلد دوم صفحه ۱۴۴) "سرمست خان سربنی" -

(۲) 'د' ورق ۱۱۵ "سکر فروش" و سرکار صفحه ۱۰۲ "سنک فروش" و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۳۸ "سگ فروش" و معدن اخبار احمدی (نسخه انڈیا افس) ورق ۱۲۸ ب "سربنیان سگ فروش"-

(۳) 'ب' ورق ۲۳۶ و 'د' ورق ۱۰۵ "باید کشید چون قضا می خواهد که کار[ی] دیگر بسازد و فرصت سخن دیگر ندارد در همین[هم در ان] اثنا"

تا باین بهانه سکندر [خان] را دستگیر سازد - سکندر قصد او را دریافته جمدهر را کـه در کمر داشت از غلاف برآورده چنان زخمکاری بر سرمست خان(۱) زد که بیک زخم از پای افتاد و بعالم بقا خرامید -

چون سرمست خان از عالم رفت غلغله در دربارعام افتاد - و مردم قصد گرفتن سکندر[خان] کردند - او تیغ در دست گرفته بهر جانب می دوید جمعی را بکشت و فرقهٔ را زخمی ساخت - عدلی دران شور و غوغا برخاسته بجانب حرم[سرای]خود فرار نمود - سکندر تعاقب او کرد - عدلی از درون زنجیر دربست و مخلص یافت اکثر امرا شمشیرها انداخته راه فرار پیش گرفتند - و سکندر مانند دیوانگان بهر طرف می دوید - تا دو ساعت(۲)برین نهج گذشت - ابراهیم خان سور که خواهر عدلی در حبالهٔ عقد او بود شمشیری کشیده بجانب سکندر حمله آورد - از اطراف و جوانب نیز جمعی دویدند و تیغ بر سکندر انداختند - بقصاص رسید و بقتل آمد - دولتخان نوحانی پیش دوید و بیک ضرب شمشیر شاه محمد فرملی را بکشت (۳) - و تفرقهٔ عظیم در جمعیت امرا افتاد وهرکدام از ملاحظهٔ خود قرار بر فرار دادند-

(۱) تاریخ خانجهانی (سرکار) صفحه ۱۰۳ "بر سر سرمست خان" -

(۲) 'ب' ورق ۲۳۶ "و سکندرخان اجل رسیده مانند...می دوید و راه بدر رفتن خود را فراموش کرد و تا دو ساعت" معدن اخبار احمدی ورق ۱۲۹ الف و ب "و سکندر مانند دیوانگان، سرمست بهر که می رسید می‌زد و می‌کشت تا یکد وگهری این معامله درمیان بود" -

(۳) 'ب' اوراق ۲۳۶-۲۳۷ و 'د' ورق ۱۱۵ "دولتخان نوحانی شمشیر کشیده بجانب شاه محمد فرملی بدوید و گفت دیگر روی این پیر کبیر دیدن از بهر چیست و ضرب بر شاه محمد انداخت [بیک ضرب شمشیر شاه محمد فرملی را بکشت]"-

و تاجخان کررانی برادر سلیمان پیش از آنکه این مجلس منعقد گردد از روش و طرز کلام این جماعت دریافته اول روز از دیوانخانهٔ عدلی برآمد و از قلعهٔ گوالیار می خواست که به پایان آید - در راه شاه محمد فرملی که ببالا می‌رفت در خورد - تاجخان حقیقت مجلس را باو خاطر نشان نموده گفت که فلاح (۱) و رستگاری و اتفاق ازین جماعت بدر رفته من خود را بگوشه کشیده‌ام بیا تو هم با من موافقت کن که کار دگرگون شده - شاه محمد [<را چون اجل نزدیک رسیده بود >] سخن او قبول نکرد، و پیش عدلی رفته کشته شد - تاجخان در اواخر روز این واقعه را شنیده از گوالیار فرار نموده عزیمت بنگاله کرد - عدلی فوجی از عقب او فرستاد و خود نیز [< بدانصوب >] عازم گشت - و بقیه احوال [< تاجخان معه برادران >] کررانیان در ذکر ایشان [< عنقریب>] مذکور خواهد شد -

روزی همیون بقال بعدلی گفت که کررانیان مخالف شده‌اند اگر یک حلقه فیل بمن همراه شود <(رفته)> دمار از ایشان برآرم - عدلی هیمون را بر سر ایشان تعین کرد - و بعد از تلاقی طرفین [< محاربه شدید روئداد >] - هیمون غالب شده کررانیان هزیمت نمودند -

ابراهیم خان سور که خواهر عدلی در حباله [عقد] او بود بنابر واهمه که زنش خبر رسانید که عدلی می خواهد که ترا مقید

---

(۱) 'ب' ورق ۲۳۷ "ببالا می رفت ملاقی شد و احوال مجلس را پرسید - تاجخان حقیقت را باو بیان کرده و خاطر نشان نمود که فلاح'' و 'د' ورق ۱۱۰ "ببالا می رفت ملاقی شده احوال مجلس را پرسید - تاجخان ضعیف بتفصیل شان نمود و گفت'' -

سازد - از چنار فرار نموده بجانب پدر خود غازیخان [سور](۱) که حاکم بیانه بود روان شد - عدلی عیسی خان نیازی(۲) را از عقب او تعین نمود - در نواحی کالپی التقای طرفین واقع شد و جنگ عظیم رویداد - عیسی خان نیازی منهزم شد - ابراهیم خانرا تقویتی [تمام] حاصل آمد و [از کالپی] ایلغار نموده بدهلی رسید[< و شهر را متصرف‌شد>] و خطبه بنام خود خواند - و از آنجا باجمعیت تمام بآگره آمد و اکثر ولایات را متصرف شد - عدلی این خبر را شنیده مهم کررانیان را موقوف داشته بدفع او توجه نمود - چون بآب جون رسید، ابراهیم خان(۳) سلسلهٔ صلح را متحرک ساخته کس [بنزد عدلی] فرستاد که اگر رای حسین جلوانی و پهار خان سروانی که باعظم همایون مخاطب است و چند کس از امرای نامدار کبارآمده بمن عهد ومیثاق نمایند می‌توانم بشرف ملازمت رسید - عدلی این جماعت را نزد او فرستاد - ابراهیم خان همه را با خود متفق ساخته بر مخالفت عدلی لوا برافراخت - عدلی ازین مکر آگاه شده در خود تاب مقاومت نیافته[<دست از سلطنت دهلی شسته و نا امید گشته >]بجانب چنار مراجعت کرد(۴) - ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خطاب کرده لوای سلطنت برافراخت (۵)-

---

(۱) تاریخ داؤدی (سرکار) صفحه ۳۰۲ "غازی خان تغلق'' نسخه انڈیا آفس ورق ۲۱۲ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۲۱ "ابراهیم خان ولد غازی خان سور'' -

(۲) مخزن افغانی صفحه ۳۶۷ "عیسی‌خان لوهانی'' -

(۳) رامپور نسخه ۱۷۴ بهمین جا خاتمه یافته -

(۴) منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۲۲ "از گوالیار بجانب بهته و از آنجا بسوی چنهار مراجعت نمود'' -

(۵) در واقعات مشتاقی (بریٹش میوزیم ایڈ ۱۱۶۳۳) ورق ۷۷ ب نوشته که ابراهیم شاه سور خطبه بنام خلیفه بغداد خواند -

درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیر شاه بود و خواهر دوم عدلی در عقد او بود و از تعینات امرای پنجاب بود بامداد و اعانت تاتار خان[کانسی](۱)و حبیب خان(۲) و نصیب‌خان که امرای کبار اسلام شاه بودند باخود موافقت ساخته سپر مخالفت بر روی [خود] کشیده بسلطان سکندر مخاطب شد (۳) - و علم فتنه و فساد برافراخت - و بر سر ابراهیم خان رفت و قریب بموضع پهره(۴) که ده کروهی آگره‌است فریقین را مقابله رویداد - چون لشکر سکندر {خان} بده هزار سوار نمی رسید و ابراهیم خان صاحب هفتاد هزار سوار بود و دویست کس از امراء بودند که ابراهیم خان آنها را سرا پرده و مخمل و نشان و علم داده بود (۵)، سکندر ملاحظه نموده

(۱) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۲۲ و تاریخ داؤدی (نسخه انڈیا آفس ورق ۲۱۳ الف و سرکار صفحه ۳۰۳) "تاتارخان کانسی" و 'الف' صفحه ۱۴۲ "تاتارخان کاشی" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۲۲ "تاتارخان کاسی و حبیب خان و نصیب خان طغوجی" و مخزن صفحه ۳۶۸ "تاتار کاسی"-

(۲) ترجمه طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۲۰۲ "هیبت خان" و مخزن افغانی صفحه ۳۶۸ "حبیب کاکر" -

(۳) اکبر نامه جلد اول صفحه ۳۳۹ "احمد خان سور یزنهٔ سلیم خان(که ریاست پنجاب باهتمام او بود) مدعی فرمان روائی شد و خویشتن را سکندر نام نهاد"-

(۴) 'ب' ورق ۲۳۸ "پهره" و 'د' ورق ۱۱۶ "موضع متهره سیزده کروهی اگره" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۲۳ "موضع فره که ده کروهی آگره است" و منتخب‌التواریخ جلد اول صفحه ۴۲۳ "فراه که ده کروهئی اگره" و مخزن افغانی صفحه ۳۶۸ و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۴۲ حاشیه ۱۳ "فره" و معدن اخبار احمدی ورق ۱۳۰ ب "موضع پره" -

(۵) 'ب' صفحه ۲۳۸ ب "هفتاد هزار سوار مسلح و مکمل بود از آنجمله دویست امرا را سراپرده مخمل و نقاره و علم داده بود" و منتخب التواریخ جلد

ابواب صلح و صلاح را مفتوح ساخت و التماس نمود که پنجاب را باو گذارد - ابراهیم خان برکثرت حشم و جمعیت سپاه خود مغرور گشت و بملازمت سکندر ملتفت نشده صفهای جنگ ترتیب داد(۱)- روز دیگر بحرب اشتغال نمود و بموجب نص قاطع "کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله" (یعنی بسیار است که گروه کم غالب می شود)- سکندر {خان} غالب شد - و ابراهیم خان مغلوب و منکوب و منهزم شده روی بجانب سنبهل آورد - و سکندر کامیاب گشته از آگره بدهلی مراجعت نمود و آن حدود را بتصرف خود درآورد(۲) -

درین اثناء خبر رسید که جنت آشیانی محمد همایون بادشاه از کابل عزیمت هندوستان نموده‌اند و لاهور در تصرف امرایان[(سلسلهٔ)] چغتیه درآمد - سکندر با لشکر بسیار متوجه لاهور شد(۳)- ابراهیم خان سور که به سنبهل رویه رفته بود، باز سپاه ترتیب داده بجانب کالپی

اول صفحه ۴۲۳ "و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطان حاکم الور که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از آن جمله ابراهیم دویست کس را سراپرده و علم و طوق و نقاره بخشیده بود..." -

(۱) تفصیل ترتیب جنگ درمیان ابراهیم سور و سکندر سور در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۲۶ ذکر شده و از صفحه ۴۲۹ منتخب التواریخ معلوم می شود که این جنگ در سال نهصد و شصت و دو واقع شد -

(۲) تاریخ شاهی صفحه ۳۰۰ "و سلطنت هندوستان که بیک خطبه و سکه بود بسه قسم منقسم شد از آگره تا مالوه و سرحد جونپور در تحت تصرف عادل شاه ماند - از دهلی تا رهتاس خورد که سر راه کابل است در ضبط شاه سکندر سور درآمد و از امروهه دامن کوه تا سرحد گجرات ابراهیم خان مالک گشت" رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۲۳ -

(۳) رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۴۵۸-۴۶۲ -

در حرکت آمد - درین هنگام عدلی فرصت یافته هیمون بقال را که وزیر [< و معتمد علیه >] او بود با لشکر بسیار و پانصد فیل کوه پیکر و توپخانه بیشمار بصوب دهلی روانه ساخت - چون هیمون بنواحی کالپی رسید اول دفع ابراهیم را واجب و لازم شمرده بمقابله و محاربه او مسارعت نمود - و بعد از التقاء فریقین جنگ عظیم رویداد - و هیمون بقال غالب شد - ابراهیم [< خان >] گریخته به بیانه رفت و باتفاق پدر {(مخالف شده)} در قلعه متحصن شد - هیمون بقال تعاقب نموده به بیانه رفت و محاصره نمود - مدت سه ماه امتداد یافت -

درینولا محمد خان سور که حکومت بنگاله داشت علم بغی برافراشت و لشکر بسیار جمع نموده متوجه تسخیر جونپور شد(۱)- عدلی از استماع این خبر هیمون را طلبداشت و او بموجب امر عدلی ترک محاصرهٔ بیانه نموده متوجه ملازمت عدلی گشت - چون بموضع مندها کهر (۲) که

(۱) در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۳۰ نوشته که محمد خان سور خود را جلال الدین مخاطب کرد - تاریخ بنگاله چارلس استیوارث(۱۸۴۷)صفحه ۹۲ :- این سردار تا آخر عهد سلطنت سلیم بغایت عدل و انصاف و نهایت حسن اخلاق حکم راند- چون در سنه ۹۶۰ محمد عدلی که بشهوت پرستی و عشرت رغبت تمام داشت بر تخت سلطنت مسلط گردید آن حاکم بنگاله (محمد خان سور) خود را از اطاعت قاتل پسر ولی نعمت خویش بری دانسته از تسلیم کردن حکومت سلطان ابا نمود و حکم فرمود تا سکه بنام خودش زدند - اکبر نامه(بیورج' جلد اول صفحه ۶۱۹ "خضر خان پسر محمد خان جانشین پدر شد خود را سلطان جلال الدین مخاطب کرد" و ریاض السلاطین صفحه ۱۵۱ :- جلال الدین برادر خضر خان و پسر محمد خان بود -

(۲) 'ب' ورق ۲۳۹ "مندرکهر" و 'د' ورق ۱۱۷ "مندها کهر" و طبقات اکبری صفحه ۱۲۳ "مندا کر" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۲۲ "مندا گر" و

شش کروهی آگره رسید ابراهیم خان از عقب در رسید، و با هیمون بقال جنگ کرده شکست یافت - و نتوانست از شرمندگی پیش پدر رفت، بولایت بهته (۱) درآمد و با راجه رام چند حاکم بهته نتوانست سلوک نمود جنگ کرده هزیمت یافت و دستگیر شد- راجه از مروت[<خود>] ابراهیم [<خان> را بر تخت نشانده خود بروش نوکران لوازم خدمت بجا آورد - ابراهیم[خان] چندگاه[در] انجا بسر (می)برد - و بعد از مدتی بنابر طلب افغانان قوم میانه متوجه مالوه شد(۲)- و چون آنجا نتوانست کاری کرد، بجانب بنگاله رفت (۳) - و در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمایه (۴) سلیمان کررانی ولایت اودیسه را متصرف شد - ابراهیم[خان] بموجب عهد و قول سلیمان را ملازمت نمود - و بغدر و مکر بدست سلیمان بشهادت رسید -

تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۲۱۴ب و سرکار صفحه ۳۰۶ "موضع منداکهر" و تاریخ داؤدی(الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۷)"مرها کهر" منداکر در پوست خانه ضلع آگره است رجوع کنید به انڈیا پوسٹ آفس گائیڈبک سنه ۱۹۴۲ء -

(۱) 'الف' صفحه ۱۴۳ "پٹه" و 'ج' ورق ۱۰۹ الف "پته" و نسخ دیگر و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۴۱۲ "پتنه" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۳۱ "بهته" و معدن اخبار احمدی ورق ۱۳۱ب "پته" و ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۵۳ "بهٹه" و ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۲۰۴ و تاریخ داؤدی (الیٹ جلد چهارم صفحه ۵۰۷) "پٹنه" و تاریخ داؤدی نسخه انڈیا آفس ورق ۲۱۵ الف "ولایت باته"-

(۲) رجوع کنید بمنتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۳۲ -

(۳) منتخب التواریخ' جلد اول صفحه ۴۳۲ "بجانب اوڈیسه که سرحد بنگاله است"-

(۴) 'ب' ورق ۲۴۰ "سنه ۹۶۵ خمس وستین و تسعمایه" و ترجمه طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۲۰۵ "نهصد و هفتاد و پنج"-

القصه هیمون بعد از فتح مندهاکهر پیش عدلی رفت ـ و باتفاق بمقابله و مقاتله (بدرقه) محمد خان کوریه[والی بنگاله] عزیمت نموده در موضع چپرکهته (۱) جنگ عظیم رویداد و محمد خان بقتل رسید ـ و عدلی بفتح و فیروزی اختصاص یافت و غنایم فراوان بدست عدلی افتاد ـ و باستعداد تمام جانب چنار حرکت کرد ـ و هیمون را مقابل لشکر بندگان شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه بجانب دهلی فرستاد و اکثر امراء بادشاهی بسرکردگی سکندر خان اوذبک و قبا خان (۲) کنک در آگره درآمده بودند ـ از استماع خبرآمدن هیمون با جمعیت بسیار تاب مقاومت نیاورده بصوب دهلی معاودت نمودند و ((باردوی))(۳)محمد خان ملحق شده متوجه محاربه هیمون شدند ـ و بعد از التقای طرفین مقاتلهٔ عظیم دستداد ـ چون جمعیت هیمون بسیار بود

(۱) 'الف' صفحه ۱۴۳ "موضع چپرکته" و 'ب' ورق ۲۴۰ "موضع جبرکتهه" و 'ج' ورق ۱۱۰ الف "موضع چپر کهته" و 'د' ورق ۱۱۷ "موضع جهر کته" و مخزن افغانی صفحه ۳۷۰ "چهپر کهته" و طبقات اکبری صفحه ۱۲۴ "موضع چپرکهته که پانزده کروهی کالپی است" و ریاض السلاطین "موضیع چهپرکتبه که پانزده کروهی کالپی است" زبدة التواریخ ورق ۱۹۵ الف "موضع چرکنه که پانزده کروهی کالپی است" و نسخه تاریخ داؤدی انڈیا آفس ورق ۲۱۵ الف "موضع چپرکته که پانزده کروهی کالپی است" و معدن اخبار احمدی (انڈیا آفس) ورق ۱۳۲ الف "موضع چپرکهته" رجوع کنید به منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۴۳۲-۴۳۳ -

(۲) 'د' ورق ۱۱۷ "کیا خان کنک" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۲۴ "قیا خان کنک" مخزن افغانی صفحه ۳۷۱ "قباد خان کنک" زبدة التواریخ ورق ۹۵ الف و معدن اخبار احمدی ورق ۱۳۲ الف "قیا خان کنک"ـ

(۳) 'الف' صفحه۱۴۳ "با تردی محمد خان" و 'ب' ورق ۲۴۰ "نمودند ملحق شده" و 'ج' ورق ۱۱۰ الف "با ترددی محمد خان" و 'د' ورق ۱۱۷ "باتردی محمد خان"ـ

و سپاه ظفر آثار بادشاهی بطریق ایلغار رسیده بودند بعد از جنگ هزیمت یافته بصوب لشکر خود شتافتند ـ هیمون با فتح و فیروزی چند روز در دهلی مقام نموده، استعداد حرب کرده، متوجه پانی‌پت شد ـ چون حضرت خاقان معظم تشریف {(شریف)} ارزانی فرمودند هیمون جنگ کرد ـ باد فتح و فیروزی بر شقهٔ اعلام اکبر شاهی وزید (۱) و هزیمت بر سپاه هیمون افتاد و [< ناگاه >] تیری از دست قضا به پهلوئی هیمون رسید و او مجروح گشت ـ و در آن روز بر فیل هوائی نام سوار بود زخمی در همان عمارئی فیل افتاد ـ و فیلبان را گفت اگر می توانی مرا بیرون ببر ـ و فیلبان رو بگریز آورد ـ

ناگاه درین تردد شاه قلی خان محرم که درآن زمان در یکه‌های بادشاهی داخل بود(۲) بآن فیل رسید ـ و از فیلبان پرسید که هیمون را می دانی، می گویند در عماری فیل بود بگو وگرنه بیک تیر کار تو بسازم ـ فیلبان از ترس جان خود اشارت کرد که در همین عماری است ـ شاه قلی خان فیل را پیش انداخته بملازمت بادشاه آورد ـ و هیمون را فرود آورده بنظر اشرف گذرانید ـ و به صلهٔ آن خدمت بمرتبه پنجهزاری و علم و توغ و نقاره و امرائی رسید ـ و چون هیمون را بحضور بردند، رمقی {(جان)} درو مانده بود ـ خاص به نیت غزا سلطان عرش آشیانی آن کافر را بدست خود به شمشیر سر از تن ناپاک هیمون جدا ساختند و بخطاب [اکبر شاه] غازی مخاطب شدند ـ(۳)

(۱) 'ج' ورق ۱۱۰ الف "بر لشکر غلام اکبر شاهی وزید".

(۲) 'ب' ورق ۲۴۱ "در یکهای بادشاهی دخل نداشت"

(۳) معدن اخبار احمدی ورق ۱۳۲ ب "هیمو جنگ کرده کشته شد" و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۳۲ "خان خانان بیرام خان بدست خود هیمون را بقتل

عدلی از استماع این خبر چندگاه در نواحی قلعهٔ چنار بسر می برد - پسر محمد خان کوریه خضر خان نام بعد از استماع خبر کشته شدن پدر بگور (۱) خطبه و سکه بنام خود کرد، و سلطان بهادر خطاب خود نمود و بانتقام خون پدر با جمعیت تمام بر سر عدلی آمد و بعد از التقاء فریقین محاربهٔ عظیم دست داد (۲) - و بقضائی الهی شکست بر سپاه عدلی افتاد - و خضر خان مظفر گشت - و عدلی خود در ان جنگ تردد مردانه بظهور آورد و اخرالامر بشهادت رسید (۳)-

---

آورد'' و تاریخ شاهی صفحات ۳۶۳ - ۳۶۴ "الغرض چون شاه قلی از واقعه آگاهی یافت بدان پیل در رسید همچنان آن پیل را بحضور بیرم خان آورد سجدات شکر بجا آورده هیمو را از فیل فرود آورده و دست او بسته بحضور پادشاه جوان بخت فرخنده طالع آورد - و عرض نمود که چون فتح اول است بادشاه بدست مبارک خود شمشیر بدان کافر اندازند - بادشاه تیغ برو رانده سر او را از گردن جدا ساخته ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه خطاب نمودند'' -

(۱) 'ب' ورق ۲۴۱ "در کور و چپیر کهته'' و 'د' ورق ۱۱۷ "در جهر که خطبه و سکه در کور بنام خود کرد'' و ترجمه منتخب التواریخ حصه اول صفحه ۵۵۶ "کور''

(۲) ریاض السلاطین صفحه ۱۴۹ "بعد ازان بر سر محمد شاه عدلی لشکر کشید و مابین سورج گده و جهانگیره جنگ صعب رو نمود'' -

(۳) در کرونکلس آف دی پٹهان کنگس آف دهلی صفحه ۳۱۶ نوشته که عدلی در سنه ۹۶۴ هجری وفات یافت - و در ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۵۵۶ نوشته که عدلی در سنه ۹۶۲ وفات یافت و گوریه بکشت تاریخ وفات او شد - خلاصة التواریخ صفحه ۳۴۱ "سلطان سکندر از خبر کشته شدن هیمون بقال و فتح عساکر اقبال گسسته خاطر و شکسته حال بود - درین ولا باو خبر رسید که سلطان محمد عادل در نواحی پنارگده (؟) اقامت داشت - خضر خان ولد سلطان محمد خان سور سکه و خطبه بنام خود کرده و سلطان بهادر

و خضر خان (۱) سالم و غانم به گور رفت - و مدت سلطنت عدلی سه سال (۲) بود - بعد از شهادت عدلی دولت از سلسلهٔ افاغنه (۳) بانجام رسید -

چون شجاعت خان و بازبهادر در دیار مالوه و تاجخان کررانی در ولایت گور لوای سلطنت برافراشته بودند و بعد از کررانیان قتلو

خطاب نموده بانتقام خون پدر خویش که در جنگ هیمون کشته شده بود بسلطان محمد عادل جنگ کرده غالب آمد - و سلطان محمد عادل در رزمگاه کشته شد و هنگامه افغانان یکبارگی سرد شد'' تاریخ شاهی صفحات ۳۶۸ - ۳۶۹ "چون از کشتن هیمون خبر بعادل شاه رسید بجانب بنگاله گریخت آنجا در راه راجه روردیو بقتل رسانید'' منتخب التواریخ جلد اول صفحات ۳۳۳ - ۳۳۴ "خضر خان ولد محمد خان کوریهٔ مقتول درکور قایم مقام پدرگشته وخطبه وسکه بنام خود درست گردانیده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران بانتقام پدر رانده بر سر عدلی آمد و عدلی با وجود آن تنگدلی پای جلادت دران معرکه افسرده بخلاف چشمداشت جنگی صعب کرده و داد مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود بگرم خون پیوست و این واقعه در سنه اثنی و ستین و تسعمایه(۹۶۲)روی نمود وکوریه بکشت تاریخ او شد'' مؤلف درحاشیه نویسد" کوریه بکشت نهصد و شصت و سه عدد است پس بیک عدد زاید باشد'' رینکینگ نیز در ترجمه انگلیسی این کتاب صفحه ۵۵۶ گوید که کوریه بکشت ۹۶۳ می شود ولی باحسابی که کرده‌ایم ازین جمله رقم ۷۷۰ بدست می‌آید - بنا برین بایستی درین جمله افتادگی یا تحریف روی داده باشد -

(۱) 'د' ورق ۱۱۸ "سلطان بهادرسالم و غالب شده بکور رفت'' -

(۲) معدن اخبار احمدی ورق ۱۳۲ ب "مدت سلطنت عدلی سه سال و کثری بود از آنجمله هشت ماه سلطنت دهلی داشت و بقیه ایام در قلعه چنار و آن نواحی بگذرانید و مقتول گشت''

(۳) 'ب' ورق ۲۴۲ "افغانان''

نوحانی داعیه ایالت و سروری نمود لاجرم تا آخر سنه ۱۰۲۱ احد و عشرین و الف (۱) هر جا ازین طایفه کسی کـه داعیه سلطنت نمود احوال او را در حیز تحریر و تقریر آورد - و چون زمان حکومت شجاعت خان بایام عدلی اقرب بود، بنابران شمهٔ از احوال او مرقوم قلم مشکین رقم می گرداند - ''و ما توفیقی الا بالله العزیز الحکیم نحمده و نصلی ((علی رسوله الکریم))''-

فصل

در بیان احوال شجاعت خان سور (۲) [در مالوه]

نام او اصل اسمعیل بود - در زمانیکه جلالخان نوحانی را به ابراهیم خان پسر قطب خان بنگالی محاربه دستداد، اسمعیل زخمی شده در بند افتاد - و ابراهیم خان کاکر که یزنه اسمعیل بود از عقب رسید (۳) بآن سه کس که اسمعیل را دستگیر کرده می بردند محاربه نمود و بقتل رسانید - و اسمعیل {خان} را خلاص ساخته روان شد - همدرین اثناء ابراهیم خان [بنگالی ولد قطب خان] از عقب رسید - اسمعیل او را به تیر زخمی کرد - او بهمان زخم بشهادت رسید - و فتح حاصل شد - فرید نیز دران جنگ تردد مردانه نمود - جلالخان فرید را خطاب شیر خانی و < شیخ > اسمعیل را لقب شجاعت خان

(۱) 'ب' ورق ۲۴۲ "سنه ۱۰۱۱ احدی و عشر و الف"

(۲) 'د' ورق ۱۱۸ "فصل در احوال شجاول خان سور" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۳ "شجاع علی خان" و سرکار صفحه ۱۱۱ "شجا علیخان سور"، و الف صفحه ۱۴۴ "فصل در بیان احوال شجاعل خان سور" و 'ج' ورق ۱۱۱ الف "در بیان احوال شجا علی خان سور"-

(۳) سرکار صفحه ۱۱۱ ''که یزنه او اسمعیل خان بود از عقب رسید'' و 'ب' ورق ۲۴۲ و 'د' ورق ۱۱۸ "که یزنه او بود از عقب رسید''-

مرحمت نمود - چون شیر خان بادشاه شد و ولایت مالوه را متصرف گشت، بنابر اخلاص سابق که شجاعتخان همیشه همراه او بود، حکومت مالوه را باو تفویض نمود - و چون شیرشاه درگذشت و اسلام شاه جانشین او شد اگرچه از صمیم قلب با [شجاعت خان] نیک نبود، اما بنابر محبت و الفتی که با پسر خواندهٔ او دولتخان اوجیاله داشت رعایت خاطر او نموده بدستور سابق دیار مالوه باو مقرر فرمود - و بعد از وفات اسلام شاه عدلی بواسطه معرفت سابق و نسبت قدیم سارنگپور و بعضی پرگنات باو مسلم داشت - و پرگنه اجین و نولائی (۱) بدولتخان اوجیاله عطا فرمود - شجاعت خان مدت دوازده سال بکامرانی و عیش در دیار مالوه حکومت کرد و باجل طبیعی ودیعت حیات سپرد (۲) و در سارنگپور مدفون گشت -

[ذکر بازبهادر]

بازبهادر که خلف الصدق او بود قایم مقام پدر شد و دیار مالوه بتصرف آورد و از غرور جوانی و خود بینی و تکبر بسیاری مال و جمعیت افغانان خطبه و سکه بنام خود ساخت - درین اثناء دولت خان اوجیاله از اجین و مصطفی [خان] از نولائی با سه برادر دیگر متفق گشته بدفع و رفع بازبهادر روی آوردند - او نیز با سپاه خود متوجه حرب شد و بینهما محاربه شدید و مقاتله عظیم دستداد و بعنایت الهی حق

(۱) 'الف' صفحه ۱۴۴ و 'ب' ورق ۲۴۳ "نولاهی" و 'ج' ورق ۱۱۱ و نسخه سرکار صفحه ۱۱۲ ''نولائی'' و 'د' ورق ۱۱۸ "نواهی"-

(۲) در تاریخ شاهی صفحات ۲۵۸-۲۶۳ معلوم می شود که شجاعت خان در عهد اسلام شاه بتسخیر ولایت صورت سنگه راتهور والی چاتسو کشته شد - این درست معلوم نمی شود -

بمرکز خود قرار گرفت و مصطفی [خان] و دولتخان هزیمت یافته رو بفرار نهادند و بزمینداران درآمدند - بازبهادر تعاقب نمود و بزمینداران کتابتی به تهدید تمام نوشته - [< زمینداران >] از ترس دولت خان را بسته سپردند، و باز بهادر او را بقتل رسانید -

مصطفی [خان] از آنجا برآمده بگوندوانه(۱) رفت و رانی درگاوتی که حاکم آن دیار بود (۲) پناه برد - بازبهادر با جمعیت تمام بآن ولایت درآمد - رانی فرمود تا پنجاه و شصت هزار سوار گوند گهاتیهای(۳) کوه را گرفتند و جنگ انداختند - بازبهادر تاب نیاورده شکست عظیم یافت و اکثر مردم خوب او کشته شدند - و بازبهادر هزیمت یافته بد حال و پریشان و مردم بسیار پاانداده به سارنگپور آمد و بساط عیش و نشاط بگسترد و به سرود و باتربازی و نتوه نرتکالی مشغول شد، و ازین قسم مردم بسیار جمع کرد - و در حرمخانه خود عورات بسیار جمع نموده از گوینده و سازنده بهم رسانید -

از آنجمله به روپ متی نام پاتری که در حسن و جمال آیتی و در رقص و اصوات غیرت ناهید بود فریفته و عاشق شده، در هر نقشی که [سرود] می بست تخلص آن بنام روپ متی بود - و این معامله در تمام هند شهرت یافت - بازبهادر شب و روز به او نرد عشق و محبت می باخت و از کاروبار ملک بی خبر بود -

(۱) 'ج' ورق ۱۱۱ "بکوندواله" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۳ "بکوندانه" گوندوانه بنام گرهه کتنگه مشهور است که قبل ذکر شده -

(۲) طبقات اکبری صفحه ۱۲۳ "درگاوتی رانی والی ولایت گرهه".

(۳) 'الف' صفحه ۱۳۵ "کهاتیها کوه" و 'ب' ورق ۲۳۳ "کوندسر راه تنگ گذرها را گرفتند" و 'د' ورق ۱۱۵ "کوند سر راه نیکی کرفته" و سرکار صفحه ۱۱۳ "کهانهای کوه" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۳ "کهانیهای کوه".

چون بی پروائی او از (احوال) رعایا و غفلت از سپاهی بسمع اشرف بندگان عرش آشیانی اکبر بادشاه رسید در سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمایه سپاه بسیار بسرکردگی ادهم خان کوکه به تسخیر ولایت مالوه نامزد فرمود - چون لشکر بادشاهی بسه کروهی سارنگپور رسید، بازبهادر از مجلس پری رویان گلرخسار و محبوبان لاله عذار برخاسته بامید افغانان که مردم جنگ دیده و کار کرده‌اند بجنگ پیش آمد - و بعد از اندک محاربه هزیمت یافته براجه ولایت بگلانه پناه برد - و خزانه و فیل و حرمخانه تمام بدست مردم بادشاهی درآمد - و بازبهادر در وقت سواری که بجنگ می رفت، جمعی از مردم معتبر و معتمد خود تعین نموده بود که اگر شکست واقع شود سی و هفت کس را از اهل حرم او که عمده بودند و بایشان محبت کامل داشتند و سرآمد همه روپ‌متی بود بقتل رسانند تا بدست مردم مغل گرفتار نشوند - چون بازبهادر بگریخت آنجماعه بقتل اهل حرم او دست بکشادند و چند کس را ناحق بشهادت رسانیدند - و بقیه را در صدد قتل بردند که درین اثناء ادهم خان خود را رسانید و تهدید آن مردم نمود -

یکی از آن مؤکلان از روی اضطراب دو سه زخم بروپ متی انداخته بود که ادهم خان باو درآمد و او را چون گل سرخ پژمرده با نیم جانی برداشت و استاد{ان} جراح جهت مداوای او تعین فرمود - چون زخمهای او رو بفراهمی آورد و دانست که صحت یافته بحرم خانهٔ بادشاه خواهد درآمد، وخود از مفارقت بازبهادر بجان آمده بود، خود را فدای جانانهٔ خود ساخت - و دو توله کافور بخورد و مردانه‌وار جان بجانان آفرین سپرد و ازین تنگنای فانی رخت بعالم جاودانی برد - بیت :—

زنی مردوار از سرجان گذشت * چه مردی بود کز زنی کم بود

بازبهادر مدتی در بگلانه بود و از آنجا بگجرات شتافت و در ملازمت چنگیز خان که یکی از سلاطین گجرات بود نوکر شد ـ [چون آنجا] صحبت او راست نیامد، به شیر خان فولادی پناه جست و از ان جا نیز برآمده بدکن رفت و به نظام الملک دکهنی ملازم شد ـ و بعد از مدتی از آن جا برآمده پیش رانا در قلعه کونبهلمیر (۱) آمد و پریشان و اضطراب تمام بحال او راه یافت ـ چون((خبر))حالت او بعرض عرش آشیانی رسید، [بادشاه] التفات باحوال او نموده حسن خان خزانچی را فرستادند ـ او رفته بازبهادر را بدرگاه {خلایق پناه} آوردند ـ و در سلک ملازمان بارگاه فلک اشتباه مدتی مدید داخل بود و سالها خدمت حضور کرد ـ و هم در ملازمت و بندگی بادشاهی ودیعت حیات {(بقابض ارواح)} سپرد ـ ایام حکومت او در دیار مالوه شش سال بود ـ

فصل

در بیان احوال تاج و باج و < عماد کررانی > (۲) و سلیمان کررانی [< بادشاهان بنگاله که >] در ولایت بنگاله رایت اعلی و استعلا برافراخته مدتی حکومت کرده‌اند ـ

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۳۶ "قلعه کوبهلیر" و 'ب' ورق ۲۳۵ "قلعه کونهلر" و 'ج' ورق ۱۱۲ "قلعه کو نیهلیر" و 'د' ورق ۱۱۹ "قلعه کوسهلسر" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۳ "قلعه کونهیلیز" و سرکار صفحه ۱۱۶ "قلعه کونبهلمیر" و در ترجمه انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۳۳۳ نوشته که کنبهلمیر از قلعجات بزرگ اودیپور است ـ

(۲) 'ب' ورق ۲۳۵ "عاد".

مخفی نماند که چون تاج [خان] کررانی از گوالیار فرار نموده متوجه بنگاله شد، عدلی فوجی گران از عقب او تعین کرد، و خود نیز متعاقب او روانه گشت ـ و در نواحی قصبه چهپرامو (۱) که چهل کروهی از دارالسلطنت آگره و سی کروهی از {(قصبهٔ)} قنوج واقع است با یکدیگر رسیدند ـ و بینهما محاربه عظیم و مقاتله شدید واقع گشت ـ چون سپاه عدلی بسیار بود، تاج هزیمت یافته بصوب قلعهٔ چنار شتافت ـ و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس [{و زر}] بسیار بدست آورد و صد زنجیر فیل از سرکار عدلی که در پرگنات تعین بودند گرفته بعماد و سلیمان و الیاس برادران تاج که حکومت و جاگیر خواصپور تانده و بعضی پرگنات کنار آب گنگ داشتند ملحق گشت و باتفاق برادران علم بغی و عناد {با(عدلی)}برافراشت ـ و مردم بسیار واقعه طلب به ایشان جمع شدند و داعیه ملک گیری کردند ـ و عدلی بعد از استماع این خبر از گوالیار عزیمت چنار نمود و بر سر کررانیان لشکر کشید و فریقین در کنار دریائی گنگ مقابله نمودند ـ

عدلی بموجب التماس هیمون را سردار ساخته بر سر آن گروه فرستاد و او بعد از جنگ ظفر یافت ـ و تاج [خان] با برادران بولایت گور شتافت ـ و دران زمان حاکم گور سلیم خان کاکر که مسند عالی خطاب داشت، با چهل هزار سوار خنجر گذار و پانصد

---

(۱) 'ب' ورق ۲۳۵ "قصبه جهبرامئو" و 'د' ورق ۱۱۹ "قصبه جهبرامو" و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۰۳۵ "چهپرامئو" و ریاض السلاطین صفحه ۱۵۲ "چهبرامپور که چهل کروهی اکبر آباد و سی کروهی قنوج است" چهبرامو واقع است در ضلع فرخ آباد هیجده میل جنوب و غربی فتح کره در هشتاد میلی مشرق آگره ـ رجوع کنید به امپریل گزیٹیر جلد دهم صفحه ۳۰۲ ـ

فیل کوه پیکر استقلال تمام پیدا کرده بود (۱) - تاج [خان] بملازمت او رفته فرمان لباس ظاهر ساخت که حکم عدلی چنان است که سلیم خان با جمعیت سپاه تاجخان را ملاحظه نموده جا گیر فراخور آن تنخواه نمایند و باین بهانه لشکر خود را آراسته بنظر سلیم خان کاکر آورد - و در وقتیکه سلیم خان مسند عالی می خواست ((که)) لشکر او را به بیند تاجخان <از روی مکر> گفت جمعیت سپاه مسند عالی بسیار است اگر همه همراه خواهند بود مردم من در نظر نخواهند درآمد - سلیم خان از ساده لوحی خود با پنجاه و شصت سوار از امرایان و مقربان بعرض {گرفتن} لشکر تاج روان شد - چون [تاجخان] قابو دید که فرصت غنیمت است در حال سلیم خان را بقتل رسانید (۲) - غوغائی عظیم در لشکر حادث شد - و جماعهٔ کاکران لشکر کشیده بامرایان دیگر بر سر تاج آمدند تا او را بقصاص رسانند - تاج[خان] فرمان دیگر لباسی ظاهر ساخت و گفت که من بحکم عدلی سلیم خانرا کشته‌ام - چون امرایان فرمان باین مضمون مطالعه کردند ازان داعیه باز آمدند، و اکثر امرا متابعت او اختیار کردند - از کشتن سلیم خان سامان بسیار و فیلان بیشمار بدست تاج [(خان)] درآمد - و آن دیار را در حوزهٔ تصرف خود در آورد - و بعد (۳) از چندگاه که بعد شکست یافتن لشکر عدلی و بقتل رسیدن هیمون و شهادت یافتن شادیخان کاکر با پانصد کس افغانان در

(۱) 'ب' ورق ۲۴۶ "تمام داشت و از جانب عدلی در آنجا حکومت داشت" و 'د' ورق ۱۲۰ "حاکم کور سلیمان خان بود" -

(۲) 'د' ورق ۱۲۰ الف "چون تاج فرصت یافت جماعه را باین کار تعین کرده بود اشارت نمود تا بیکبار بر سر سلیم خان ریختند و او را بقتل رسانیدند" -

(۳) 'ب' ورق ۲۴۷ "خود در آورد اما اجل چندان امان نداد و خون سلیم خان

میدان پانی‌پت و تفرقهٔ تمام روئدادن در قوم افغان هرکس که بهر جانب که مخلص خود دانست رو بفرار آورد - از آنجمله ((سردار این قوم میان خواجه کاکر پدر شادی خان کاکر که در جنگ پانی‌پت بشهادت رسید - و)) (۱) کاکران ساکن کهانه (۲) جانب حاجی پور مراجعت نمودند و بر لب آب گندک (۳) جای بودن خود ساخته رحل اقامت انداختند -

چون خبر آمدن کاکران بتاج[خان]و عماد رسید، ایلچی فرستادند که در ملک ما در نیائید - کاکران عذر نمودند که در عقب ما فوج مغل است که قوم افغان [را] دستگیر و بند می‌کنند و شما هم از قوم افغان اید - ما را ضرور است که در ملازمت شما(۴) بیائیم - باز رسولان خود را پیش کاکران فرستاد که اگر چند روز می خواهید درینجا سکونت نمائید تا سرداران ایشان آمده ملازمت نمایند - چون مکر و غدر و حیله گری تاج [خان] و عماد کررانی که با مسند عالی

فرصت نه بخشید - در اندک مدت تاجخان با سه برادر دیگر ودیعت حیات سپرد و سلیمان برادر میانه تاجخان استقلال پیدا کرده و آن دیار را که در حوزه تسخیر و تصرف تاجخان بود متصرف گشت و علم ایالت آندیار برافراخت القصه" -

(۱) مطابق سرکار صفحه ۱۱۸ این جمله است و 'ب' ورق ۲۴۷ "میان خواجی کاکر پدر شادیخان" -

(۲) سرکار صفحه ۱۱۸ "کهاته" کهانه در تحصیل و ضلع بردوان واقع است حالا محل تقاطع واه آهن شرقی هندوستان است خط راه آهن کارڈ از لوپ علیحده می شود - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر (اکسفورڈ) جلد پانزدهم صفحه ۲۲۲ -

(۳) 'الف' صفحه ۱۴۷ "آب کنک" و 'ب' ورق ۳۴۷ "لب کنک" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۴۷ و 'ج' ورق ۱۱۳ ب "ایشان" -

سلیم خان کاکر و جد رام (۱) و فتح خان بتنی (۲) کرده، معلوم ایشان بود، رفتن سرداران پیش تاج [خان] بهبود و صلاح ندیدند عذر آوردند - و تاج [{خان} هم] ملاحظه داشت که کاکران بجمعیت سه هزار کس آمدند اگر از کینه و نفار که سلیم خان را بغدر و و مکر و فریب کشته ام، انتقام دویل خود خواهند، بهتر نبود - و بهتر و لایق اینست که این دو سه هزار کس را بخاک برابر کنم - مصرع :—

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

تاج [خان] و عماد بجمعیت پنج و شش هزار کس جوانان جرار خنجرگذار [خونخوار] و سه صد فیل پیش انداخته، بر سر کاکران تاختند - چون خبر آمدن تاج [خان] و عماد بایشان رسید، دلاوری و شیر مردی کرده پیشواز (۳) آمده محاربه و مقاتله نمودند - چون در لشکر کررانیان آتشبازی و تفنگ بسیار بود، اکثر مردم کاکران زخمی شده شکست یافتد، باز بر سر اهل و عیال خود که بر لب آب گندک سکونت داشتند آمدند و تدبیر جوهر کردند - و قرار و مدار بر مرگ نهادند - چون هزار کس مردم اشترانی هم همراه و یک اتفاق بودند، و یکی شده از وطن خود آمده بودند، هم اتفاق و یکدل شده، بر تاج [خان] و عماد کررانی که مقاصله سه کروه آمده مقابلهٔ کاکران قرار گرفته بودند، تاختند - بعد از التقاء فریقین محاربهٔ عظیم و مقاتلهٔ شدید دستداد - کاکران دمار از روزگار تاج [خان] و

(۱) 'ج' ورق ۱۱۳ ب "زیر جدرام نام راجه" -
(۲) 'ب' ورق ۲۴۷ "فتح خان پنی" -
(۳) 'ب' ورق ۲۴۸ "کروهی پیشوا برآمده" -

عماد برآوردند که داستان روزگار شد و تاج با نیم جانی تا سی کروه هزیمت خورده رفت - و سه صد کس ایشان در میدان کارزار بقتل رسیدند و دوصد زخمی و سیصد فیل بدست کاکران آمدند و فتحی عظیم (۱) میسر کاکران شد و (سیصد) زخمی کررانیان که بدست آمده بودند، بمعالجت ایشان پرداختند - چون بعد از چندگاه زخم زخمیان فراهم یافت بهریکی سر و پا و خلعت و اسپ داده خلاص نمودند - چون دران زمان {و هنگام} عدلی از مغلان یک گوشه گرفته مانده بود فیلان بعدلی دادند، و گرد و نواحی گندک را که از تصرف کررانیان بدست آورده بود، جاگیر درمیان یکدیگر تقسیم نمود - بعد از چندگاه [تاجخان] ودیعت حیات سپرد (۲) -

[القصه] سلیمان [کررانی برادر تاجخان مذکور] استقلال تمام پیدا کرده علم [بغی] ایالت آندیار برافراشت - اگر چه خطبه و سکه بنام خود نخواند، اما خود را حضرت اعلی مخاطب کرد - و بروش بادشاهانه بمردم سلوک می کرد - و دران ایام نواب خانخانان محمد منعم خان در ولایت گور درآمده - سلیمان با او طریقهٔ مدارا و مواسا پیش گرفت و از کاردانی بصلح و صلاح گذرانید (۳) - و همت بر قلع و قمع معابد کفار که در آن دیار بود نهاد - و بزرگ ترین معبد طایفه هنود را که در دیار اودیسه واقع است، و آنرا جگناته

(۱) 'الف' صفحه ۱۴۸ "بدست آمد از فتحی عظیم" -
(۲) 'د' از "وآندیار را درحوزه تصرف خود درآورد" تا "بعد از چندگاه ودیعت حیات سپرد" بسیار مختصر نوشته است "اما باجل چندان امان نیافت و چون سلیم خان فرصت بخشید در اندک مدت تاج با سه برادر دیگر ودیعت حیات سپرد" -
(۳) 'ب' ورق ۲۴۹ "می گذرانید چون خانخانان بجونپور معاودت < نمود > سلیمان همت ملوکانه..." -

گویند توجه بر خرابی آن نمود - و بجمعیت سپاه بآنصوب متوجه شد - و آن بتخانه را خراب کرد - و صورت کشن دیو را که بانواع زینت و زیب آراسته بودند، و جمیع اعضایش از طلای احمر و هر دو چشمش از دو لعل رمانی بدخشانی بود، آنرا فرمود تا پاره ساخته در مزبلها انداختند - و هفتصد بت دیگر زرین بصورت مختلف ازگرد و پیش آن که وزن هر یک پنج من وزن اکبری بود برآوردند -

و در تواریخ هندیه از برهمنان مرتاض (۱) چنین منقول است که از زمان هندوان تا حال قدم [صاحب ادیان] بیگانه در آن زمین نرسیده بود - چون مردم آن دیار طریق فرار را نمی دانستند، در حینی که افواج اسلام در آن شهر درآمدند عورات آن برهمنان مزیب و آراسته بانواع حلی و عقد و در پیراسته و چادرها بر سر انداخته در عقب بتخانه جگناته آمده پنهان شدند - و هر چند بایشان می گفتند که مردم مسلمان رسیده شما را بند کنند، و این بتخانه را خراب خواهند کرد، باور نمی‌کردند و می گفتند که ایا این چه نوع خواهد بود، و ایشان را چگونه یارای آزار این بتخانه باشد -

در زمانیکه فرقهٔ اسلامیه درآمدند و آن عورات را بند کردند تعجب ایشان شد و از غرائبات که از اکثر مردم متدین که در آن سفر همراه میان سلیمان بودند استماع افتاد این بود که چون میان

(۱) درسنه ۱۵۶۸ع سلیمان کررانی مکندا دیو راجه اڑیسه را شکست داد و اکثر حصه اڑیسه را فتح کرد - رجوع کنید به ترجمه انگلیسی اکبرنامه حصه سوم صفحات ۹۳۳-۹۳۴ و آڑیسه اینڈ هر ریمنس (ڈسٹرکٹ پوری) از منوموهن گنگولی، کلکته ۱۹۱۲ صفحات ۲۸-۲۹ و هسٹری آف آڑیسه ازآر-ڈی بنرجی جلد اول کلکته ۱۹۳۰ صفحات ۳۴۵-۳۴۶ -

سلیمان حکم بتاراج اودیسه فرمود، هیچکس نماند الا که یک دو بت زرین بدست او درنیامده باشد و اکثر آن بصورت خنزیر بودند(۱) - و یک سال کامل بر هیچ یکی از آن [مردم] بسر نرسید که اکثری خراب و بدحال و پریشان شده هلاک شدند، و این بتجربه رسید - [<و هر کس که ازان صورتها گرفته بود سلامت> نه <ماند>] (۲) -

غرضکه میان سلیمان آن کفرستان را فتح نموده [سالم و غانم] متوجه گور شد - و چندگاه دارالامارت [گور] طرح اقامت انداخت - و اکثر اوقات او مصروف بخیر و طاعت بود و صلوة خمس بجماعت ادا می‌کرد - [و اکثر بعلما و فضلا صحبت می داشت]- و چون به نماز تهجد حاضر می شد هفتصد (۳) کس از مردم اهل و صاحب وجد و حال و ارباب فضل و کمال در خلوت او حاضر می شدند - و دقیقهٔ از آداب شریعت فوت و فرو گذاشت روا نداشت - و در آداب جهانداری و رعیت پروری کمال توجه بتقدیم می رسانید - و در آخر عمر خطبه و سکه بنام بندگان حضرت ظل الله اکبر بادشاه کرد -

(۱) 'ج' ورق ۱۱۴ ب "آنمردم که در بند فرقه اسلامیه افتاده بودند بصورت خنزیر بود" و 'الف' صفحه ۱۴۹ "بصورت خزیر" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۸ "زیرانکه حق تعالی مومنان و مسلمانان را از استعمال صور بتان و اخذ اصنام منع فرموده است - خصوصا آن صورت بت که بشکل خوک باشد دیدن آن جائز نیست - و ایشان متدین و متقی بودند و آن بتان را گرفته با خود داشتند ازین جهت همکی زهاد و صلحا خراب و هلاک شدند که از لوازمات دین و رسومات اسلام انحراف ورزیدند و از برای نفع دنیا از دین برگشتند و اگر کسی هلاکت این صلحا و متدینان را از کرامت اصنام و بزرگی بتان گمان برد برین گمان کافر گردد و نعوذ بالله منها" -

(۳) 'ب' ورق ۲۵۰ و 'د' ورق ۱۲۱ "بقولی هفتاد کس" -

شانزده سال در گور حکومت راند و [باجل طبعی] در گذشت -

امرا و اعیان سپاه [میان] بایزید را که ارشد و اکمل فرزندان میان سلیمان بود بر سریر ایالت جلوس دادند - خطبه و سکه [{را}] بنام خود کرد و هژده روز حکومت راند - و بنابر سعی هنسو (۱) ولد عماد عمزاده و یزنه [او] بمکر [و فریب] نوحانیان [میان] بایزید بقتل رسید - و داؤد جمعیت نموده بر سر هنسو آمد و او پناه به نوحانیان برد - داؤد با جمعیت خود خانه نوحانیان را قیل کرد بضرورت آنجماعه هنسو را بسته بداؤد سپردند - و او هنسو را [بقصاص بایزید] بقتل رسانید (۲) - و خود بر سریر بادشاهی نشست و بر تخت سلطنت جلوس نمود - و جمعیت فراوان بهم رسانید - و استقلال تمام پیدا کرد - و خطبه و سکهٔ خود رایج ساخت- و از خدمت و فرمانبرداری خلیفهٔ الهی روی متابعت برتافته با لشکری آراسته {روان} متوجه پتنه گردید - و لودی خان که اعظم امرا او بود با داؤد (۳) سپر مخالفت بر رو [ی] کشیده بغی می ورزید - بنابران او را بدست آورده بقتل رسانید (۴) -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۵۰ "نتهو" و 'ب' ورق ۲۰۱ "هتو" و 'د' ورق ۱۲۱ "هنو" -

(۲) ریاض السلاطین صفحه ۱۵۵ "هانسو نام افغانی که پسر عم بایزید و یزنهٔ او بود قصد او نموده او را بدیوانخانه بدغا قتل ساخته می خواست که خود متصدی امور سلطنت گردد - لودی خان که سردار عمده و معتبر سلیمان خان بود ابا نموده بقتلش اقدام نموده - بقولی بعد دو و نیم روز برادر کوچک که داؤد خان نام داشت بعوض خون برادر خود هانسو را کشت" -

(۳) 'ج' ورق ۱۱۰ الف "دود خان" -

(۴) رجوع کنید به ریاض السلاطین صفحات ۱۰۶-۱۰۷ -

چون [دریتولا] خانخانان منعم خان باکثری [از] امرای کبار سلسلهٔ چغتیه بموجب حکم اشرف و اقدس اعلی متوجه تسخیر دیار بنگ (۱) شده بودند از استماع خبر آمدن داؤد عرضداشت بپایه سریر اعلی ارسال نموده معروض داشتند که اگر بندگان حضرت اعلی بذات [(منور)] مقدس خود سایهٔ وصول (۲) باین دیار اندازند فتح بنگ بسهل وجوه میسر خواهد شد - بندگان حضرت بموجب التماس خانخانان عنان عزیمت بآنصوب معطوف داشتند، (۳) و [کوچ بکوچ بدولت و اقبال بتاریخ ماه ((؟)) در سواد قصبه پتنه نزول اجلال واقع گشت] (۴)- درین عرصه داؤد [خان] باستماع این خبر در قلعه پتنه از غرور و خود بینی به محاربه و مقاتله قصد نموده و استعداد قلعهٔ و مورچل و متحصن شدن کرد (۵) - و هر چند جماعهٔ از امرای افغانان که مردم کاردیده و سنجیده بودند او را نصیحت کردند که با اژدها مقاومت و با نهنگ مخاصمت کردن از عقل دور است - داؤد خان از غرور جوانی گوش بسخن آن جماعت نه نمود -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۵۰ "دیار نیک" و 'ب' ورق ۲۰۱ "دیار بکاله" -

(۲) 'ب' ورق ۲۰۲ "بذات منور مقدس سایه ارزانی فرمایند و وصول" -

(۳) طبقات اکبری جلد دوم صفحات ۲۸۴-۲۸۵ "و زمام حراست و عنان حکومت دار الخلافت آگره بقبضهٔ اقتدار شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که در سلک امرای کبار انتظام داشت تفویض نموده خود قرین فتح و نصرت روز یکشنبه سلخ صفر سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بعزم تسخیر ممالک بنگاله بکشتی درآمدند" و اکبر نامه حصه سوم صفحه ۱۲۲ "سه شنبه بیست و نهم صفر (۱۵ جنوری سنه ۱۵۷۴ع)" -

(۴) طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۲۹۰ "و بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الثانی (سال نوزدهم الهی) آفتاب عظمت و اقبال بر حوالی قلعه پتنه تافت" -

(۵) بعد ازین یک فقره در نسخه 'ب' ورق ۲۰۲ نوشته "درین اثناء لودی خان را

چون بندگان حضرت {(اعلی)} به دولت و ([اقبال]با) سپاه چون موج دریا و قطعات سحاب (۱) در سواد پتنه نزول اجلال فرمودند وکلای او دانستند که داؤد کنگاش را غلط کرده شب بیست و هفتم (۲) ماه رجب المرجب شراب بسیار بخوردن داؤد دادند ـ چون او از نشهٔ کثرت شراب {مست} لایعقل شد از دروازه آهو خانه که بر کنار دریای گنگ واقع است او را در کشتی انداخته بجانب گرهی [که دروازه بنگاله است] و آنحدود فرار نمودند (۳)ـ علی‌الصباح این خبر بحضرت [شاهنشاهی] رسید ـ بعد از طلوع نیر اوج عظمت [{پتنه}] مفتوح شد ـ و [حضرت] شاهنشاهی (۴) بشهر در آمدند و غنیمت فراوان و فیلان اژدها پیکر بدست اولیا دولت در آمد و اکثر فیلان نامی داؤد {خان} داخل سرکار خالصه شد و خانخانان بموجب امر حضرت متعاقب داؤد ایلغار نمود ـ و بعد از چندگاه مراجعت کرده بدرگاه آمد ـ داؤد {(خان)} چون علی‌الصباح از کیف شراب هوشیار شد معامله را بطرز دیگر دید، و دست ندامت بدندان عزامت گزید اما سودمند نیفتاد ـ [و بصوب اودیسه شتافت و چند سال در اندیار حکومت کرد] و {(مملکت)} بنگاله تا گرهی بتصرف اولیای دولت در آمد (۵) ـ

که از اعاظم امرای دولت او بود بقتل رسانید‘‘ ـ

(۱) ’ب‘ ورق ۲۰۲ ’قطرات سحاب‘‘ ـ

(۲) ’الف‘ صفحه ۱۵۰ ’’بیست سیوم‘‘ و ’ج‘ ورق ۱۱۵ ب ’’شب ماه رجب المرجب از دروازه آهو خانه‘‘ ـ

(۳) رجوع کنید به ریاض السلاطین صفحات ۱۵۸ ـ ۱۵۹ ـ

(۴) ’ج‘ ورق ۱۱۵ ب ’’و سپاه شاهنشاه‘‘ ـ

(۵) رجوع کنید به ریاض السلاطین صفحات ۱۶۸ ـ ۱۷۰ و ترجمه طبقات اکبری در زبان انگلیسی جلد دوم صفحات ۳۴۶ ـ ۳۴۷ و ۳۶۴ ـ

چون خانخانان ودیعت حیات سپرد، خانجهان (۱) بموجب امر خلیفهٔ الهی بان دیار رفت، و از کماهی حالات آن ولایت واقف گشت و اکثر آن ممالک مفتوح شد و بعد از چندگاه میان داؤد که در گهوره گهات (۲) بود، خبر آمدن خانجهان شنیده، برسل و رسایل سلسلهٔ مصادقت را استوار می‌داشت ـ آخر {(باستصواب)} میان قتلو که امیرالامرا و وزیر او بود و در اخفا بخانجهان [را] مراسلات فرستاده خود را داخل هوا خواهان می شمرد ـ [{داؤد} خان] از گهوره گهات روان شد ـ و در نواحی گرهی بینهما محاربهٔ عظیم واقع شد (۳) ـ چون میان قتلو (خان) بخانجهان قرار داده بود که در وقت جنگ من با مردم خود طرح خواهم داد، و درعین محاربه پشت داده روان می شوم چون صفوف مقاتله در هم پیوست قتلو با مردم خود رو بهزیمت آورد ـ و سپاه میان داؤد بی دست و پا شده لاچار قرار بفرار دادند ـ و شکست عظیم به سپاه داؤد افتاد ـ و مردم بسیار بقتل رسیدند ـ میان داؤد از صف محاربه برآمده راهی شد و اسپش در جوئی آب که گل و خلیش بسیار داشت، بند گشت ـ

---

(۱) ’ب‘ ورق ۲۰۳ و ریاض السلاطین صفحه ۱۶۴ ’’محمد اکبر بادشاه حسین قلی خان ترکمان را بخطاب خان جهان نواخته بحکومت بنگاله تعین نمود‘‘ ـ

(۲) ’الف‘ صفحه ۱۵۰ ’’کهوڑه کهات‘‘، گهوڑا گهاٹ بر کنار چپ جوی کروتیا در ضلع دیناجپور سرحد رنگپور آباد است رجوع کنید به رنگپور گزیٹیر صفحه ۱۳۸ ـ

(۳) ریاض السلاطین صفحات ۱۶۴ ـ ۱۶۵ ’’داؤد خان نیز با لشکر قیامت اثر دران محل که ما بین گڈهی و تانده است بمقابلهٔ خان جهان شتافت ـ اما خان جهان بحمله اول گڈهی را مفتوح ساخته قریب یک هزار و پانصد افغانان را بقتل در آورد ـ و متوجه آن موضع که معسکر داؤد خان بود شد ـ چون بعد بقرب

یکی از سپاهیان خانجهان رسید میان داؤد را بقتل رسانید ـ وگویند فی‌الجمله زخم تیر نیز داشت(۱) ـ خانجهان بعد از فتح اموال و اشیاء و متاع بسیار و فیلان کوه پیکر بی شمار در دار الخلافت آگره با فتحنامه بملازمت اکبر بادشاه فرستاد ـ ومیان قتلو که مایه فساد بود خود را بگوشه کشید ـ خانجهان بموجب وعده که با او کرده بود، چند پرگنه از نواحی ستگام (۲) در وجه جاگیر او مرحمت نمود ـ و سلسلهٔ دولت کررانیه بواسطه میان قتلو معدوم شد ـ و چون چندگاه میان قتلو در نواحی گهوره گهات به جمعیت خاطر بسر برد فی‌الجمله ساماں و سر انجام بهم رسانید و خیالات فاسد را بخاطر گذرانیده لواحی مخالفت را برافراشت ـ

فصل در ذکر (۳) نوحانیان

اول ایشان میان قتلو بود ـ [بعد از شهادت داؤد خان جمیع امرای افاغنه بنابر ضرورت که کسی دیگر نبود که باو رجوع آرند، و قتلو خان که در حیات داؤد خان استقلال بهمرسانیده بود رجوع باو

مبدل گردید پانزدهم شهر محرم سنه ۹۸۳ روز پنجشنبه طرفین باراستن صف سپاه قیام نمودند".

(۱) رجوع کنید به ریاض السلاطین صفحات ۱۶۷ - ۱۶۸ -

(۲) سات گاؤن شهری قدیم در نقطه اتصال رود هگلی و سرسوتی واقع بود بعد از سنه ۱۶۳۲ع ویران گشته اکنون دهی است در شمال غربی هگلی - رجوع کنید به امپریل گزیٹیر جلد بیست و دوم صفحه ۱۲۹ -

(۳) 'ب' ورق ۳۰۲ "در بیان احوال نوحانیان" و سرکار صفحه ۱۲۸ "در ذکر احوال نوحانیان" -

کردند] ـ چون [{قتلو خان}] چندگاه در ان ولایت بسر برد و سامان خوب بهمرسانیده داعیه ملک گیری در نهاد او پیدا شد ـ و اکثر پرگنات آن نواحی در تصرف خود آورد ـ و مدت چهارده سال در {(ولایت)} گهوره گهات تا دریای برهمه پتر (۱) در تصرف او بود ـ اگر چه خطبه و سکه بنام خود نکرد اما اکثر اوقات محاربه و مقاتله عظیم بامرایان بادشاهی می کرد ـ و باجمعیت خود اودیسه رفت و محمد قبا خان (۲) کنک را در آنجا بشهادت رسانید ـ و چند مرتبه براجه مانسنگه جنگ کرد و شکست یافت ـ و بعد از چهارده سال ودیعت حیات سپرد ـ

و سه پسر از او باقی ماند نصیب شاه و لودی خان و جمال خان ـ چون [{میان}] عیسی خان نوحانی خیل از امرای کبار میان قتلو بود، و در <زمان> حیات او استقلال تمام پیدا کرده بود بعد از وفات میان قتلو زمام مهام سلطنت بدست او در آمد و لوای خود کامی برافراخت ـ و تا ایام حیات بطریق سلاطین بمردم سلوک می نمود و چون در گذشت ازو پنج پسر باقی ماند ـ کلان خواجه سلیمان و میانه خواجه عثمان [و{<خواجه‌ولی>}] و خردش خواجه ملهی و[دیگر] خواجه ابراهیم (۳) ـ {(چون ایام تعزیت میان عیسی

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۰۱ "دریای برم بتر" و 'ج' ورق ۱۱۶ب "دریای برم تر" -

(۲) 'ب' ورق ۳۰۳ و 'ج' ورق ۱۱۶ ب "محمد قیا خان کنک" و مخزن افغانی (ڈورن) جلد اول صفحه ۱۸۳ 'قباد' و سرکار صفحه ۱۲۷ "محمد قیا خان کتک".

(۳) 'ج' ورق ۱۱۶ا ب "و خوردش خواجه ولی و ازو خوردش خواجه ملهی و خواجه ابراهیم" و 'الف' صفحه ۱۰۱ "و میانه خواجه عثمان و خوردش خواجه ملهی و خواجه ابراهیم" و 'ب' ورق ۳۰۳ "و میانه خواجه عثمان و خواجه

خان برطرف شد امرا و اعیان سپاه میان قتلو و میان عیسی [خان] خواجه سلیمان را بر سریر حکومت متمکن ساختند)} (١) -

{(فصل)} در ذکر (احوال خواجه سلیمان نوحانی

{(بعد از وفات میان عیسی)} (٢) او نیز چند سال آندیار را متصرف بود [و بکرات و مرات براجه مانسنگه مصالحت و جنگ کرد و خزانه و فیل بسیار جمع ساخت و خواست که خطبه بنام خود خواند] (٣) - آخرالامر راجه مانسنگه با سپاه آراسته بر سر او رفت و بکرات و مرات محاربه رویداد - و [کنور] (٤) همت سنگ پسر [(کلان)] راجه در یکی از محاربات بقتل رسید و از ابتدای سنه ٩٩٦ [سته و تسعین و تسعمایه] در دیار دریا برهمه پتر استقلال تمام

ولی و خوردش خواجه ملهی دیگر خواجه ابراهیم» و 'د' ورق ١٢٢ "پنج پسر ازو مانده بود خواجه عثمان، خواجه ولی، خواجه ملهی و خواجه ابراهیم» -

(١) 'د' ١٢٢ "و خواجه ابراهیم بعد از وفات خواجه عیسی جمیع مردم به پسر ارشد و اکمل او خواجه سلیمان رجوع کردند او را بسری و سرداری برداشتند او نیز چند سال......» -

(٢) 'ب' ورق ٢٥٥ "دیگر خواجه ابراهیم ذکر در بیان احوال خواجه سلیمان نوحانی چون ایام تعزیت میان عیسی خان برطرف شد امرای و اعیان سپاه میان قتلو خان و میان عیسی خان، خواجه سلیمان را بر سریر حکومت متمکن ساختند او نیز...»-

(٣) 'د' ورق ١٢٢ "و کرات و مرات براجه مانسنگ مصاحب جنگ کرد و خزانه و فیل بسیار جمع ساخت و خواست خطبه بنام خود بسازد» -

(٤) 'د' ورق ١٢٢ "کبور» و سرکار صفحه ١٢٨ "همت سکه پسر راجه» -

پیدا کرد - و اکثر راجها و زمینداران [< را >] ایل خود ساخت، و بایشان وصلت کرد، و دختر آنها را بخواست، و در شجاعت و شهامت گوی سبقت از اقران در ربود - عاقبت‌الامر [<در عین جوانی>] ازین جهان گذران رخت بربست - برادر {خوردش} (١) خواجه عثمان بجای او مسند آرا شد [<و جمعیت فراوان پیدا کرد> -

{(فصل)} در بیان احوال خواجه عثمان [نوحانی]

بعد از وفات برادر کلانش خواجه عثمان (٢) قائم مقام او شد - و اموال و اسباب او بدست آورد - و جمعیت فراوان بهم رسانید و [<از روی دانش و هوشمندی> در] سال اول ابواب صلح و صلاح [<با راجه مانسنگه>] مفتوح ساخت و بعهد و پیمان موکد گردانید - [و جمعی از] مردم اشراف درمیان داده راجه مانسنگه را آمده ملازمت نمود - و بانواع مهربانی و رافت از طرفین بظهور پیوست - و مدتی در آنجا اقامت کرد - و راجه آن محال را با چند پرگنه دیگر از (ساتکام) (٣) و اودیسه [<و غیره>] بایشان ارزانی داشت - و بسبب توهمی که بمقتضای بشریت در خاطر خواجه عثمان خطور کرد شب

---

(١) 'الف' صفحه ١٥٢ "برادر کنیش» و 'ب' ورق ٢٥٥ و 'د' ورق ١٢٢ "برادر کهنیش» -

(٢) 'الف' صفحه ١٥٢ و 'ج' ورق ١١٧ الف و نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ١٢٩ "خواجه سلیمان» - ،

(٣) 'ب' ورق ٢٥٦ "جاتکام» و 'د' ورق ١٢٢ "شادکام» و 'ج' ورق ١١٧ الف و نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ١٣٠ "ستکام» و سرکار صفحه ١٢٩ "ستارکام» -

از اردوی راجه بیرخصت فرار نموده بمرکز خود رفت - و شیوهٔ بغی و عناد پیش گرفت - و بکرات و مرات محاربات عظیم نمود - و در سنه ۱۰۰۲ اثنی و الف راجه مانسنگه در راجمحل که آبادان کردهٔ او بود قرار گرفت - و خواجه عثمان جمعیت نموده با سپاهی آراسته بر سر راجه آمد - و راجه متحصن گردید - و بنوعی راجه را تنگ آورد که مجال دم زدن نداشت - و هر روز در نواحی قلعهٔ آمده فریاد می کردند که در خانه درآمدن و در قلعه متحصن شدن از مردانگی نیست -

راجه منتظر وقت بود از قضا روزی خواجه عثمان برسم معهوده مستعد حرب شده پیش آمد - و چون هوا گرم شد یکی از امراء خود را با پانصد سوار برسم طلایا و چوکی گذاشته برگشته منزل خود در اغروق رفت (۱) - آتش بازی را از فیلان فرود آوردند - و جوانان مردانه سلاح از تن بر آوردند و هر کس بمنزل خود بفراغت و استراحت مشغول شد - درین اثناء آفتاب بوسط سماء رسید، و هوا غایت گرمی پذیرفت، منجمان اختر شناس و برهمنان ساعت اقتباس بملازمت راجه مانسنگه آمده پرده از روی کار برداشته معروض نمودند که ساعت فتح رسیده باید که بعون عنایت الهی استظهار طلب(۲)فرموده سوار شوند - راجه فی الفور حکم فرمود که مردم سپاهی سلاح بر خود بسته مستعد شوند - و همچنان دروازهٔ شهر (در خود) بسته مستعد شدند و بعد از آراستن سپاه مردم خود را سه فوج چون کوه

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۰ "برگشه نزد اغروق خود رفت" و نسخه سرکار صفحه ۱۲۹ "برگشته در اعراق رفت"
(۲) 'ب' ورق ۲۰۶ "مطلب نصرت"-

آهن ساخته، متوجه اردوی خواجه عثمان شد - جماعهٔ که از طرف خواجه عثمان بطلایه بودند، خبردار شده [بمحاربه پیش آمدند و] نزد خواجه عثمان کس فرستاد، و حقیقت را معروض داشت - خواجه عثمان گفت که مدت چهار ماه است که من او را قیل (۱) نموده ام طاقت برآمدن ندارد - این سخن گزاف است - چون راجه مانسنگه به مردم رسید حکم فرمود که توپخانهٔ پنجهزار فیل ماده را بیکبار آتش دهند (۲) - ازین جماعه معدودی جان بسلامت بردند، و بقیه سپاه بتمامی طعمهٔ آتش بازی شدند - چون آواز توپ و [کرنا] (۳) و نقاره بگوش خواجه عثمان رسید دانست که معامله چیست - نتوانست سپاه خود را جمع نمود - [بنابر مقوله] "الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین" را کار بسته رو بهزیمت نهاد (۴) - و غنیمت فراوان بدست راجه مانسنگه درآمد - و جنگ ناکرده فرار بر غنیم افتاد - فتح عظیم نصیبه راجه مانسنگه شد (۵) -

(۱) 'ج' ورق ۱۱۷ "بقتل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۰ ب "قید" -
(۲) 'د' ورق ۱۲۳ "چون راجه بفوج طلایه بانصد سوار افغانیه رسید حکم کرد که آتش بازی بانصد فیل ماده را بر آن جماعت آتش دادند" -
(۳) 'ب' ورق ۲۰۷ و 'د' ورق ۱۲۳ "و مرزا عبد الرزاق معموری را که در بند آن مردم بود خلاص کردند و چون آواز توپ وکرنا" در نسخ دیگر "گورکه" نوشته -
(۴) 'الف' صفحه ۱۰۳ "ترجمه بغی ((؟)) فرار وقتیکه طاقت مقاومت نباشد از سنت پیغمبران مرسل است" و 'ج' ورق ۱۱۷ ب کسی دیگر ترجمه فقر عربی کرده "گریختن ازان چیزی که طاقت نمی آرد ازان چیز یکی از شیهای پیغمبران است" و 'ب' ورق ۲۰۷ "المرسلین انگاشته و کار بسته جنگ ناکرده بصوب دهاکه که مستقر سریر او بود بدر رفت و رو بهزیمت آورد" -
(۵) ریاض سلاطین صفحه ۱۷۰ "چون ایام جنگ امتداد کشید و استیصال افاغنه

خواجه عثمان [بعد ازین شکست] خود را بگوشه قطری از ممالک بنگاله که حاصل آن هر سال پنج شش لک روپیه باشد قناعت نموده قرار داده دست خود را از جنگ کشید - و بارها می گفت که من آنچه غایت امکان و سعی بود بجا آوردم اما چون ارادهٔ الهی چنین است دیگر چاره نیست - و تا سنه ۱۰۲۱ھ [<احدی و عشرین و الف>] در کوهستان دهاکه قناعت نموده توطن اختیار کرده بعیش و نشاط و کامرانی مشغول گشت - و در بسیار از راجهای نواحی بهم رسانید - و دختران پری پیکر [<لاله عذار>] ایشانرا خواستگاری نمود - و در زخامت و جثه بمرتبه رسید که از سواری اسپ باز ماند و بغیر از فیل نمی توانست که بر چیزی دیگر سوار شود - و اکثر اوقات در بزم خاص بمقربان صاحب اختصاص خود می گفت که من بعد ازین دست از جنگ باز داشته ام - و دیگر باختیار خود نام جنگ نخواهم برد - چراکه نفاق افغانان چند مرتبه بمن واضح گشته و با دو سه هزار سوار و چهار پنجهزار پیاده (۱) در ولایت دهاکه که قانع می بود نگه می داشت -

چون در سنه ۱۰۱۹ تسع وعشر و الف بندگان حضرت اعلی جهانگیر بادشاه شیخ علاؤ الدین نواسهٔ شیخ سلیم سیکری وال را بخطاب اسلام خانی (۲) سرفراز نموده بحکومت ولایت بنگاله رخصت

میسر نشد لهذا در همان سال جلوس راجه مانسنگه را ازین خدمت خلع نمودند و قطب الدین خان کوکلتاش بخلعت و کمر مکلل و اسپ با زین مرصع جیغه افتخار بر تارک اعتبار زد» -

(۱) 'ب' ورق ۲۰۸ «و تا قریب هفت هزار سوار و پنجهزار پیاده» و 'د' ورق ۱۲۳ «قریب هفت هزار سوار و پنج شش هزار پیاده» -

(۲) 'ب' ورق ۲۰۸ «شیخ علاوالدین نبیرهٔ شیخ سلیم سیکری و آن را بخطاب اسلام خانی» و ترجمه انگلیسی ریاض‌السلاطین صفحات ۱۷۳-۱۷۴ «چون خبر

فرمودند، شیخ موصی الیه بعد از وصول آن دیار اکثری از اقصای بنگ (۱) را مسخر ساخت - و مکتوبی مشتملبر وعده و وعید و رجا و تهدید بخواجه عثمان نوشت و او را بآمدن و دیدن و داخل بندگان درگاه شدن دلالت نمود - خواجه عثمان از غرور مردانگی به سخن شیخ عمل نکرده در جواب چند شیشه چووه((جونته)) خوشبوئی و یک ساز رباب با دو سه فیل ماده زبون پیشکش فرستاد - و این اشارت بود آنکه شما شیخزاده (۲) و صاحب سجاده اید جنگ و سپاه گری بشما مناسبتی ندارد - خوشبوی بمالید و ساز بشنوید و فاتحه بر شیرنی خوانده سماع و رقص بکنید - شیخ بمطالعه آن خط روش و سلوک او فهمیده برآشفت - و در آخر سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف با سپاهی آراسته بعزیمت تنبیه و تادیب خواجه عثمان روانه گشت(۳) - و شیخ کبیر المشتهر (۴) بشجاعتخان را که از اقربای او بود

وفات او (جهانگیر قلی خان) بحضور (جهانگیر بادشاه) رسید اسلام خان ولد شیخ بدرالدین فتحپوری که نظامت صوبه بهار داشت (در سال سوم از جلوس) بحکومت این دیار (بنگاله) امتیاز یافت ... ... بعد رسیدن در جهانگیر نگر بد تنظیم و تنسیق ممالک پرداخت...» -

(۱) 'ب' ورق ۲۰۸ «اقصای بنگاله» -

(۲) 'الف' صفحه ۱۵۳ «در جواب نوشت که شما شیخزاده» -

(۳) ریاض السلاطین صفحه ۱۷۶ «چون خبر این جرأت و بی تمیزی او سامعه آشوب امرای جهانگیر شد سال هفتم از جلوس اواخر ماه ذیحجه سنه ۱۰۲۰ بتسویه صفوف اقبال پرداخته قدم تهور در میدان جلادت و شجاعت افشردند» -

(۴) 'الف' صفحه ۱۵۴ «و شیخ المشتهر» و در توزک جهانگیر صفحه ۱۰۲ نوشته که کشورخان (پسر قطب الدین خان) و افتخار خان و سید آدم بارهه و شیخ اچهه برادر زادهٔ مقرب خان و معتمد خان و اهتمام‌خان در سرکردگی شجاعت بودند - رجوع کنید هم به اقبال نامه جهانگیری صفحات ۶۱-۶۴

هراول ساخت و میرزا افتخار بیگ (۱) ولد بایزید سلطان بیات را که در سخاوت و شجاعت و جود و حلم و تیر اندازی از نادران روزگار بود، یلتمش گردانید -

خواجه عثمان بعد از استماع خبر توجه اسلام خان با هفتصد سوار جرار کارگذار که خویش و معتمد علیه او بودند و دو سه هزار پیاده از افغانان و غیره بعزیمت محاربه روی آورد (۲) - و بعد از التقا طرفین محاربه عظیم و شدید اتفاق افتاد - و خواجه عثمان کارنامهٔ دلاوری بظهور آورد - و از صبح تا شام آتش کارزار مشتعل می شد و میرزا افتخار بیگ < ولد بایزید > و شیخ اچهه نواسه شیخ بهینائی (۳) برادر زادهٔ مقرب خان که یکی از مقربان و ندیمان و مخلصان مجلس اقدس اشرف بودند، و بندگان حضرت را به نظر شفقت و مرحمت نسبت باحوال او از همه زیاده و در خدمت انور پرورش و نشو و نما یافته بود با اکثری از امرا بشهادت رسید (۴) -

و ریاض السلاطین صفحه ۱۷۵ "(در سال چهارم از جلوس) خان موصوف افواج گران بسر کردگی شیخ کبیر شجاعت خان ترتیب نموده باستیصال آن مایه طغیان یعنی عثمان خان برگماشت و دیگر امرای نامدار مثل کشورخان پسر قطب‌الدین خان کوکه و افتخار خان و سید آدم بارهه و شیخ اچهه و معتقد خان و پسران معظم خان و غیره بنده های پادشاهی بکومک مقرر گشتند" -

(۱) عبدالقادر ولد احمد بیگ کابلی خطاب افتخار خان دارد رجوع کنید به آئین اکبری (بلوک مین) حصه اول صفحات ۳۶۵-۳۶۶

(۲) 'د' ورق ۱۲۴ "خواجه عثمان نیز با جمعیت نه و ده هزار سوار و پیاده بمقابل بمحاربه مسارعت جست و جوئی و صفوف جنگ مقابل شد" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۵۴ "شیخ پهنا" و 'د' ورق ۱۲۴ "شیخ بینائی جراح" -

(۴) در توزک جهانگیری صفحه ۱۳۲ ارقام شده که سید آدم و افتخار و شیخ اچهه شهید شدند -

و خواجه عثمان غالب آمد - و از یلتمش و هراول گذشته بشیخ کبیر رسید - و شیخ بذات خود رو بمقابله آورد - و درین اثنا فیل کلان خواجه عثمان که پیش فوج بود آمده اسپ شجاعتخان را بدندان زیر کرد (۱)- شجاعتخان [< از کمال تهور و مردانگی >] همچنان بر زمین افتاده چند زخم جمدهر بر خرطوم فیل زد که شیخ را گذاشته گریزان شد - همدرین [اثنا] اسپ [را] آورده شیخ را سوار ساختند -

درین ما بین نماز شام رسید - و اسلام خان ازین نبردگاه که نام مصاف نیک اوجیاله (۲) می گویند مفاصله صد کروه بلکه اکثری در مقام دهاکه استقرار داشت (۳) - و هر روز کمک تازه می‌فرستاد [< و خبر شجاعت خان می گرفت >] - چون شیخ کبیر از شجاعت و دلیری مردانه استادگی نمود، خواست که چون شب رسیده جنگ را بفردا دهد - و خواجه عثمان را ظن غالب آن شده که فتح میسر شد - همچنان اسپ سوار شده در نبردگاه بر سر نعش شیخ آچهه رسید - و میرزا افتخار بیگ هنوز رمقی از زندگی داشت - خواجه عثمان گفت ای مغل خاطر جمعدار که در تیمار و غم خوارگی تو تقصیر نخواهم کرد - فرمود تا میرزا افتخار بیگ را بر عماری فیل سوار کردند - و همدرین اثنا خود از غرور و تکبر از اسپ فرود آمده بر فیل سوار

(۱) 'ب' ورق ۲۰۹ و 'د' ورق ۱۲۴ "شجاعت خان اسپ سوار مقابل فیل شد و چند ضرب شمشیر بر خرطوم فیل انداخت - فیل شیخ را از پشت اسپ بر زمین انداخت و شجاعت خان را بدندان زیر کرد" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۵۴ و 'ب' ورق ۲۰۹ "که نام آن مصاف بیک اوجیال" و سرکار صفحه ۱۳۴ "مصاف نیک اوجیال" -

(۳) 'ب' ورق ۲۰۹ "مفاصله یک کروه بلکه کثری استقرار داشت" -

شد (۱) - و مردم خود را بر جنگ تحریص می کرد (۲) که ناگاه از قضای سبحانی و از ارادهٔ ربانی و بنابر اقبال جهانکشائی ظل الهی زنبورکی از دست کماندار اجل از سپاه شجاعتخان کشاد یافت و در پیشانی قریب گوش راست زخمی رسید که چشم راست مطلق برآمده رفت - و چشم چپ نیز غائب شد - و خواجه عثمان عزیمت سفر آخرت نمود -

خواجه ولی برادر خردش از بالای فیل فرود آورده بر سکهاسن(۳) انداخت - درین اثنا خواجه ولی را طلبیده گفت که من فوج شیخ کبیر (۴) را شکست داده‌ام اسلام خان با مردم معدود زبون مانده و مردم خوب ایشان اکثری کشته شده‌اند، باید که برادری نموده یکدل شده بتازید وکار او را تمام سازید - و همدرین شب او را بی جان سازید که چون خبر این واقعه فردا بایشان خواهد رسید

(۱) ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری صفحه ۲۱۱ "گجپت" و اقبال نامه صفحه ۶۲ "بخته" و ریاض‌السلاطین صفحه ۱۷۸ "فیل بچه" -

(۲) در توزک جهانگیری صفحه ۱۳۲ نوشته که سید آدم بارهه و افتخار خان و شیخ اچهه جام شهادت نوشیدند - بعد از ان عبدالسلام خان پسر معظم خان (حاکم سابق بنگال) آمده به سپاه مغل ملحق شد و تعاقب عثمان کرد - رجوع کنید به اقبال نامه جهانگیری صفحات ۶۱-۶۴ و ریاض‌السلاطین صفحات ۱۷۷-۱۷۸ -

(۳) سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۲ "سکهاس" و سرکار صفحه ۱۳۵ "سنکهاسن" -

(۴) 'ب' ورق ۲۶۰ "و خواجه عثمان از زخمکاری دریافت که جان بسلامت نخواهد برد و مردم خود را و خواجه ولی برادر خورد خود را طلبیده گفت از من رمقی بیش نمانده و فوج شیخ کبیر را" و 'د' ورق ۱۲۴ "و خواجه عثمان از زخم‌کاری دریافت که جان بسلامت نخواهد برد و مردم خود را و برادرش خواجه علی را طلبیده گفت از من رمقی بیش نمانده و فوج شیخ کبیر را" -

دیگر شما را طاقت جنگ و مجال بودن نخواهد ماند [و در همین سخن گفتن بیهوش شد] -

چون خواجه ولی قبل ازین به اسلام خان طریقهٔ اختلاط و صلح پیش گرفته بود، و آن زمان دست و پای خود نیز گم کرده بود، نتوانست کاری ساخت - و چون از سپاه بی سردار کاری بر نمی‌آید، هزیمت بر مردم خواجه عثمان افتاد - و هر کس خلاصی خود را بهر جانب که دانست متوجه گشت و خواجه عثمان را زخمی در سکهاسن گرفته بصوب دهاکه روان شدند - بعد از قطع اندک راه خواجه عثمان جان بقابض ارواح سپرد - خواجه ولی نعش او را در سر راه بخاک سپرده متوجه دهاکه شد (۱) -

چون این خبر باسلام خان رسید باور نکرد - و [تمام شب مسلح در حربگاه ایستاده بود - علی‌الصباح] مخبران سریع‌السیر فرستاده بر حقیقت حال واقف شد - و شجاعت خان را بتعاقب آن مردم تعین کرد - و غنیمت فراوان و فیل بسیار بدست مردم بادشاهی آمد - و شجاعت خان چون بر سر قبر خواجه عثمان رسید فرمود تا قالب او را برآورده سر از تن جدا کردند - و با خبر فتح سر خواجه عثمان را بدرگاه ارسال داشت(۲) - و اسلام خان همچنین تعاقب کنان به

(۱) ریاض السلاطین صفحه ۱۷۹ "ولی خان برادرش و ممریز خان پسرش خیمه و لوازم حشم را همانجا گذاشته لاش آن بدمعاش را برداشته بمخیم خود شتافتند" و اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۶۳ "و چون دو پهر از شب سپری شد عثمان در گذشت ولی برادر عثمان، و ممریز پسر او خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته و بنگاه را برجا مانده در دل شب با دل سیاه‌تر از شب جسد آن باطل ستیز را برداشته بمحکمهٔ خود شتافتند" -

(۲) ریاض‌السلاطین صفحه ۱۸۰ "اسلام خان عرضداشت متضمن نوید این فتح

دهاکه که جای بودن خواجه عثمان بود رسید - و آن محال را محاصره کرد -

خواجه عثمان در وقتیکه به محاربهٔ اسلام خان متوجه گشت جمعی از مردم معتبر خود را تعین نموده بود که هر محل خبر ناخوش از کشته شدن من بشما برسد چند کس را از اهل و عیال من که عمدهٔ عورات بودند بکشند - چون خبر قتل خواجهٔ عثمان بآنمردم رسید بموجب امر بیست و پنج کس را ازعورات بقتل آوردند -

چون اسلام خان قلعهٔ دهاکه را محاصره نمود خواجهٔ ولی به هیچ وجه خلاصئی خود را ممکن ندید و پناه بردن بزمینداران و راجهای دیگر بنابر بد سلوکی که خواحه عثمانٔ به آن مردم کرده بود بهبود خود ندید - و قبل از وفات خواجه عثمان خواجه ولی به اسلام خان ابواب آشنائی و متابعت درگاه مفتوح ساخته بود - درینولا بنابر ضرورت باز سلسلهٔ صلح و صلاح را محرک ساختند و بعهد و قول خواجه ولی و پسران خواجه عثمان آمده اسلام خان را ملازمت نمودند - و اموال بسیار و فیلان کوه پیکر بیشمار و تمام دیار دهاکه بتصرف اولیای دولت در آمد - و بعد از مدت مدید آن ولایت بصد تردد و محاربات داخل ممالک محروسهٔ بادشاهی شد - پس اسلام خان خواجه ولی را باجمیع توابع و لواحق خواجه عثمان سامان و سرانجام نموده بدرگاه خلایق پناه فرستاد (۱) و

در اکبرآباد بحضور پادشاه ارسال داشت شانزدهم شهر محرم سنه ۱۰۲۱ بحضور شاهنشاهی گذاشته بمطالعه در آمد" -

(۱) 'د' ورق ۱۲۵ "اسلام خان را ملازمت کرد و بانواع رافت و مهربانی تسلی یافت و دو سه فیل بادشاهی دولت سپرد که از آن جمله سیصد بلبل مست بود اسلام خان فرمود تا جد خواجه عثمان از قبر بر آورده و سر از تن جدا ساخته

خواجه ولی (۱) در دارالسلطنت آگره بشرف آستان بوسی بندگان ظل الهی سرفراز شد و بانواع التفات خسروانه و خطاب چغتی خانی (۲) و منصب هزاری و جاگیر خاطر خواه ممتاز شد و هفت لک روپیه نقد و سه صد فیل کلان از خواجه عثمان بسرکار اشرف واصل شد - و خواجه ولی از تهلکه ایام و محنت و تردد هر روزه مخاص یافته بعزت و عشرت در خدمت حضرت اعلی اوقات خود مصروف می ساخت -

مدت حکومت خواجه عثمان بعد از مردن برادرش خواجه سلیمان (۳) نوزده سال (۴) بود و مدت‌العمر او چهل و دو سال و این واقعه در سنه ۱۰۲۱ احد و عشرین و الف رونداد - و دولت از طبقه نوحانیان که چون خواب و خیال بیش نبود بانجام [(وانصرام)] رسید - و زمام مهام تمام هندوستان بقبضهٔ جهانگیر بادشاه در آمد - و تمام ممالک هندوستان صاف و یکقلم شد -

چون (۵) بعنایت قادر ذوالجلال و مهیمن متعال بیان احوال سلاطین این طبقهٔ افغانیه که لوای حکومت و ایالت در سواد اعظم

مع خبر فتح مصحوب مردم داکجوکی بدرگاه ارسال داشت - حکم شد که خواجه علی را با جمیع متعلقان خواجه عثمان بدرگاه فرستد" و اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴۶ "روز دیگر ولی برادر عثمان و ممریز پسر او با دیگر برادران و خویشان آمده شجاعت خان را دیدند چهل و نه زنجیر فیل برسم پیشکس آوردند و شجاعت خان نام بردها را همراه گرفته در جهانگیر نگر باسلام خان پیوست" -

(۱) 'د' ورق ۱۲۵ "خواجه علی" -

(۲) 'ب' ورق ۲۶۲ "چغته خانی" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۰۹ "خواجه عثمان" -

(۴) 'د' ورق ۱۲۵ "هفده سال" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۰۶ "بانجام و انسرام رسید و چون" -

هندوستان بر افراخته بودند بوجه احسن و اکمل و اتم بطریق ایجاز و اختصار خالی از تکلف و مبرا از عبارت آرائی بالفاظ خاص و عام پسند که شیوهٔ ارباب فضل و اهل کمال است مرقوم قلم مشکین رقم گردید الحمدالله والمنه (۱) ـ

(۱) 'الف' صفحه ۱۰۶ و سرکار صفحه ۱۳۷ "درین‌ولا بتسوید جرايد حالات نواب کامکار مستطاب معلی‌القاب خان جهان لودی و آبا و اجداد شریف ایشان که مقصود از تصنیف و تالیف این تاریخ ذکر خیر ایشان بود که تا قیام‌الساعة بر صفحه روزگار بماند شروع می کند ـ حضرت حق سبحانه ذات عالی صفات آن معدن مردمی و کان سخا را همیشه کامیاب و کامران داشته سرسبز و ریان داراد آمین یا رب العالمین بحرمت‌النبی و آله الامجاد" و 'د' ورق ۱۲۵ "درینولا بتسوید جرايد حالات نواب کامیاب معلی‌القاب کامگار و بیان ذکر خیر مال ابا و اجداد و بزرگوار ایشان شروع می نماید آمید که حضرت میمن مراد بخش ذات عالی صفات آن برکزیده درگاه خود را کامران و کامیاب داشته سرسبز دارد بحرمت‌النبی و اله الامجاد ـ مصراع این دعا از من و از خلق جهان آمین باد والله اعلم بالصواب" ـ

during the time of Islām Shāh and Akbar. He was a contemporary of Shaykh Aḥmad Nūḥānī of Ḥājīpūr.

Shaykh Khalil Batani :— He lived during the time of Akbar. Once he was invited to the Court. He came to the King and kept looking downwards as he did not wish to see the beardless face of the King. Birbal was not on good terms with the Shaykh.

Shaykh Sadr Jahan Malniri :— He lived during the time of Sulṭān Sikandar Lodī, who presented him with a horse and a considerable sum of money. There is a very interesting story about the incident.

Shaykh Sulayman :— He was known as Sulaymān Dānā and fought at Chitor with 'Alā' al-Dīn Khaljī against the Rājpūts. He had two sons Shaykh Maḥmūd and Shaykh Mulhī Qattāl.

Shaykh 'Abd Allah Niyazi of Sarhind:— He was one of the greatest saints of the time and a much travelled man. He came back from his travels in the reign of Islām Shāh Sūr and settled in the town of Biyānah. Shaykh 'Alā'ī was one of his disciples. After the execution of Shaykh 'Alā'ī he went to Madīnah and came back to India during the reign of Akbar settling in Sarhind. At first he was a follower of the Mahdiyah sect but later he renounced it. He died at the age of 140 years.

Section III

THE GHURGHASHTI SHAYKHS

1. Khwājah Khiḍr Kākar ; 2. Shaykh Khaddū ; 3. Shaykh Ḥasan Afghān ; 4. Shaykh Jamāl Kākar ; 5. Shaykh Ḥājī Abū Isḥāq Dāvi ; 6. Khwājah Karī Tārān ; 7. Shaykh Armīyā Tārān ; 8. Shaykh Badak Tārān ; 9. Shāh 'Alī Tārān ; 10. Shaykh Aḥmad Shūn Pannī ; 11. Malik Ādam Kākar Sibrā'u ; 12. Shaykh Muḥammad Shūn ; 13. Shaykh Ḥamzah Sibrā'u ; 14. Shaykh Nek ; 15. Nūḥ Tan Mardān Kākar ; 16. Shaykh Jamāl Kākar ; 17. Shaykh Mūnā Nāghar ; 18. Shaykh 'Īsā Mathwānī.

The more important of the above Shaykhs are the following :—

Shaykh Ahmad Shun Sufi :— He lived in the village of Bajwārah and corresponded with Miyān Shaykh 'Alī Sindhī of Burhānpūr. He was imprisoned by Jahāngīr and later sent, with Khān-i-Jahān Lodī, on the Deccan campaign. Ni'mat Allāh revered him much. The Shaykh died (in 1035/1626) and was buried at Kalī adjacent to Bajwārah.

Malik Adam Kakar :— He was the chief noble of Sulṭān Bahlūl and Sikandar Lodī—a great spiritualist although he passed for a worldly man. Sulṭān Sikandar revered him much. It is said that the Chief and the Sulṭān were both the Ghawth of the time.

Miyan Shaykh 'Isa Mathwani :— He lived in the Parganah of Duchānā during the time of Sher Shāh and spent the revenues from his land on charity. He composed panegyrical poems on the unity of God in Pashtū, Persian and Hindī.

Among the Afghān women saints mention may be made of Bībī Dūyah, daughter of Shaykh Sulaymān Dānā ; Bībī Rāstī, wife of Khwājah Ways Sarwānī ; and Bībī Ṣūrat, daughter of Malik Bustān Kākar.

2. Shaykh Ismā'īl Sarbanī ; 3. Shaykh Khwājah Yaḥyā Bakhtiyār ; 4. Shaykh 'Alī Dunkar Bakhtiyār ; 5. Shaykh Pā'ī Saiyidānī ; 6. Mīr Shīrānī ; 7. Shaykh Pīr Wattū Shuryānī Khweshgī ; 8. Shaykh Bustān Barrīch ; 9. Shaykh Mathā Kāsī ; 10. Shaykh Abū Sa'īd Shuryānī Khweshgī ; 11. Shāh Maḥmūd Jilwānī ; 12. Shāh 'Abd al-Raḥmān Bakhtiyār ; 13. Shāh Abū Bakr Bakhtiyār ; 14. Shāh Gadā' ; 15. Shaykh Ḥamīd ; 16. Shaykh Shihāb Bakhtiyār ; 17. Shaykh Thābit Barrīch ; 18. Shaykh Ilyās Barrīch ; 19. Shāh Mankī Shahbāz Barrīch ; 20. Shaykh Matī Khayl ; 21. Shaykh 'Ārif Tarīn Awdal ; 22. Shaykh Ḥasan Kāsī ; 23. Shaykh Karrū Chawpan Sarbanī ; 24, Shaykh Bahdayn Bakhtiyār ; 25. Shāh Bakhtiyār ; 26. Shaykh Malik Yār Parrān Kharsīn ; 37. Miyān Qāsim Khalīl ; 28. Ḥājī Kakkan Khweshgī.

Short accounts of the more important of the above saints are given below.

Khwajah Qutb al-Din Bakhtiyar Kaki :— He was the son of Aḥmad b. Mūsā, who died when Quṭb al-Dīn was only a year and a half old. Quṭb al-Dīn was under the tutelage of Abu'l Ḥafīẓ and Khwājah Mu'īn al-Dīn Sanjarī. The latter appointed him his spiritual successor. Quṭb al-Dīn divorced his first wife when he found that conjugal life seriously interfered with his devotional activities. With the permission of his mother, he went to Baghdād and visited Shaykh Shihāb al-Dīn 'Umar Suhrawardī, Shaykh Awḥad al-Dīn Karmānī, and Shaykh Jalāl al-Dīn Ṭabrīzī and others. From there he came to Multān with his preceptor Shaykh Jalāl and met Bahā' al-Dīn Zakarīyā' and became the teacher of Shaykh Farīd. From there he came to Iltutmish in Delhi. He married a second time and had several sons including Shaykh Aḥmad and Shaykh Maḥmūd. He died on the 14th Rabī' al-awwal 633/ the 27th Nov. 1235.

Shaykh Yahya Bakhtiyar (*Kabir*) :—Under the guidance of Saiyid Jalāl al-Dīn Bukhārī he attained exaltation and was, therefore, called Khwājah Yaḥyā Kabīr. He visited Pīr Kānū and other Shaykhs. Several stories are related about his miracles. Ḥasan was one of his favourite disciples. Amīr Tīmūr had great faith in him and sent him presents which, however, the Shaykh declined advising him not to oppress the Muslims. There was exchange of letters between him and Shaykh Sharf al-Dīn Yaḥyā Munirī. Yaḥyā Kabīr died at the age of 127 years on the 2nd Ṣafar 634/the 5th October 1236 and was buried in Sheahr Ā'lā.

Shaykh Bustan Barrich :—He came from Rūh to India and settled in Sāmānah. The money he earned by trade was distributed among the poor. He would take only two days to read the Qur'ān through. Ni'mat Allāh, the author, witnessed his miracles. He died on Friday after Ẓuhr prayer, the 7th Rabī 'al-thānī 1002/ the 21st Dec. 1593.

Miyan Shaykh Muthi Kasi :—He was the disciple of Shāh 'Abd al-Raḥmān Bakhtiyār of Thārā. He was one of the most distinguished Shaykhs of his time. He distributed food to thousands of travellers, shaykhs and sanyāsis. His house was decorated in a princely style but his food and dress were simple. Akbar revered him much. He died in 1010/1601-02 and was buried at Kathīyālā.

Shaykh Shahab Bakhtiyar :—He lived in the village of Kaythal. He was a revered saint of his time. Shāh Qulī Khān, the noble of Akbar believed in his miracles. He died on Wednesday, the 25th Jumādā al-thānī 1024/ the 12th July 1615.

Section II

THE BATANI SHAYKHS

1. Shaykh Patta; 2. Shaykh Aḥmad Lodī; 3. Shaykh Khalīl Batanī; 4. Shaykh Aḥmad Shūn Nūḥānī; 5. Shaykh 'Abd al-Nabī; 6. Shaykh Mullan Khiḍr Batanī; 7. Shaykh Aḥmad Sarwānī; 8. Shaykh Sulaymān Dānā Sarwānī; 9. Shaykh Mulhī Qattāl Sarwāni; 10. Shaykh Ṣadr Jahān Sarwānī; 11. Shaykh Maḥmūd Ḥājī Sarwānī; 12. Shaykh Yaḥyā Shahīd Bāhī b. Niyāzī; 13. Shaykh Khiḍr Sarwānī; 14. Shaykh Machchan Niyāzī; 15. Shaykh Idrīs Mazbānī b. Shūn Batanī; 16. Shaykh 'Alī Sarmast Pashūr Batanī; 17. Shaykh Mullan Abī Batanī; 18. Shaykh 'Alī Sarwar Lodī; 19. Shaykh Bāyazīd Sarwānī; 20. Shaykh 'Abd Allāh Sarwānī.

The following are the more representative of the above mentiond Shaykhs :—

Shaykh Ahmad Lodi :— He lived at the village of Zamānīyah

and compelled him to take refuge at Bahraich. There he was killed by Mīrzā' Maḥmūd whose great grandfather had been killed in Orissa by Muḥammad Qubā Khān Kank. Khān-i-Kalān was buried at Bahraich near the tomb of Ṣālār Mas'ūd Ghāzī.

A Hindu Rājah rebelled in the first year of Jahāngīr's reign and captured Chitor and Ranthambhor. Sulṭān Parwīz chastised him and came to Lahore and received the title of Walī 'Ahdī.

Jahāngīr appointed Mān Singh governor of Bengāl instead of Prince Khusraw. This was naturally not liked by the Prince who fled towards Lahore on the night of the 1st Dhu'l-ḥijjah 1014/ the 30th March 1606. Shaykh Farīd (Murtaḍā Khān) was sent with the nobles of Bārhah Saiyids in pursuit of him and the King himself followed next morning. Within nine days the Prince reached Delhi confiscating horses and camels on the way. He took with him Ḥasan Beg Shaykh 'Umarī who had been coming from Kābul to pay his respects to the King, gave him the title of Khān-i-Khānī and appointed him his own tutor.

On reaching Sarhind, Jahāngīr sent Shāh Jamāl al-Dīn Ḥusayn to Khusraw with a letter of advice that the latter should surrender. The Prince wrote him back that he should be appointed governor of the Punjāb instead of Bengāl. This request was acceeded to by Jahāngīr who was at Sulṭānpūr at that time. But, meanwhile, Murtaḍā Khān had reached Goindwāl (situated on the bank of the Biyāh), and inflicted a crushing defeat on Khusraw, who with Ḥasan Beg and two others fled towards Kābul. At the time of crossing the Rāvī, Ḥasan Beg killed one of the two boatmen, while the other fled to Qāsim Khān Namkī, a jāgīrdār of that place. The Jāgīrdār had already received orders for the arrest of the Prince. He came to them, took them to his house and informed Jahāngīr. Mahābat Khān came to arrest them. Ḥasan was tied with cowhide and 'Abd al-Raḥīm with the hide of an ass and they were brought to Jahāngīr in the garden of Mīrzā' Kāmrān. Ḥasan Beg succumbed to this treatment and his corpse and 'Abd al-Raḥīm were tied to the leg of an elephant and taken round the city of Lāhore. At the request of Mahābat Khān, 'Abd al-Raḥīm was set free. The Prince was greatly humiliated and disgraced for his disloyalty and taking sides with the rebels and placed in the custody of

Dawlat Khān the assistant Nazir. His servant old and new, about five hundred in number, were hanged by Malik 'Alī the Chief Kutwāl. Some time afterwards Jahāngīr went to Kābul.

While Jahāngīr was at Kābul, the son and nephew of Āṣaf Khān together with others joined in a conspiracy to enthrone Khusraw and to murder Jahāngīr when he would be engaged in hunting between Jalālābād and Peshāwar. One of the chief conspirators was a Hindū, the agent of Sulṭān Khusraw. The plan was divulged to Khwājah Waysī, an agent of Sulṭān Khurram, and by order of Jahāngīr, Āqā Nūr, the chief night watchman, killed the seven principal conspirators. After passing through Jalālābād, Nawwāb Ṣalābat Khān was given the title of Khān-i-Jahān surnamed *Farzand* and raised to the rank of 5,000. Jahāngīr returned to Āgrah in the month of Dhū'l-ḥijjah 1019/ Feb. 1610.

After the death of Akbar, 'Anbar Jiu Ḥabashi, one of the chief courtiers of Niẓām Shāh of Aḥmadnagar, rebelled and placed on the throne of Aḥmadnagar a child of the Niẓām al-Mulk dynasty. Khān-i-Khānān was sent on the Deccan campaign but he could not suppress the rebellion of 'Anbar. Sulṭān Parwīz, who followed him, also failed. The prince was re-inforced by Khān-i-Jahān Lodī at Malkāpūr. This has been fully discussed in Chapter V. When Khān-i-Jahān Lodī was at Elichpūr, the capital of Berār, Jahāngīr sent to him a letter of advice on the 14th Dhū'l-qa'd 1021 (Jan. 1613). This letter is also given in the text.

KhĀTIMAH

MEMOIRS OF THE AFGHAN SHAYKHS

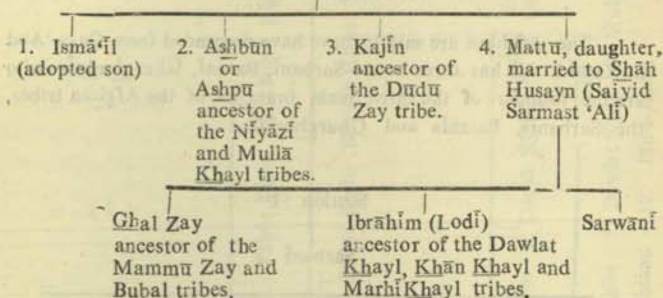
The Memoirs of the Shaykhs, who were Afghāns either by birth or by adoption, have been dealt with in three separate sections according to their descent from Sarbanī, Batanī and Ghurghashtī, the three sons of 'Abd al-Rashīd Pathān.

Section I

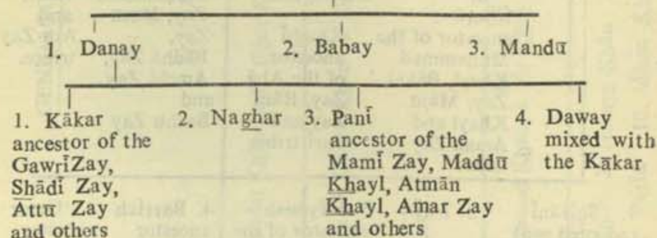
THE SARBANI SHAYKHS

1. Khwājah Quṭb al-Dīn Bakhtiyār Awshī Kākī ;

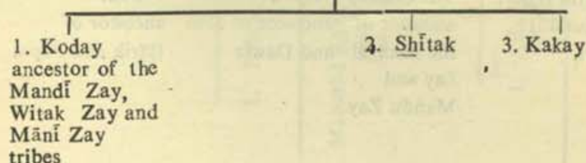
Section II



Section III



There remains a group of tribes which are jointly known as Karrānī descended from Karrānī, adopted son of Ūrmur, whose origin is disputed.



CHAPTER VII

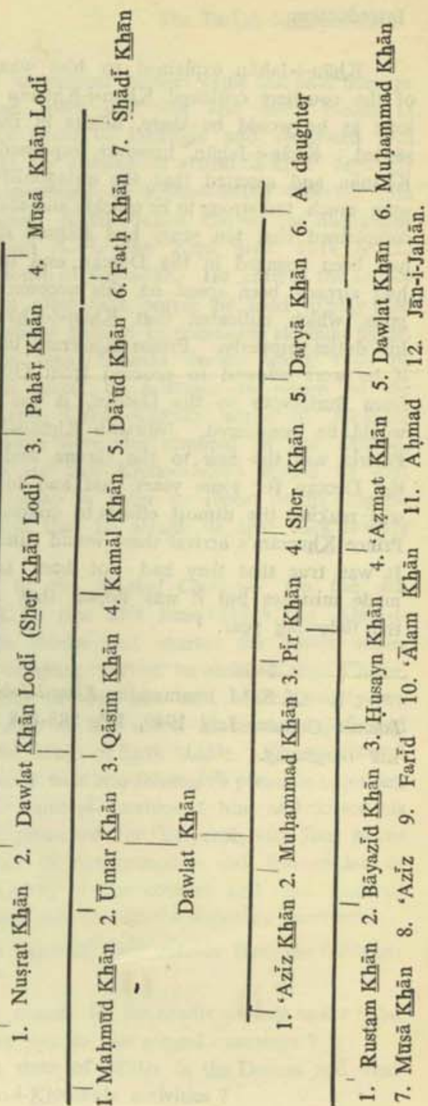
AN ACCOUNT OF JAHAGINR

When Akbar fell seriously ill at Āgrah, his son and successor Sulṭān Salīm attended on him daily after 'Aṣr prayer and returned after evening prayer to the Palace of 'Āṣaf Khān on the bank of the Jumna. One day the courtiers were discussing the succession to the throne. Khān A'ẓam, father-in-law of Sulṭān Khusraw, and Rājah Mān Singh suggested the name of Sulṭān Khusraw as he had been nominated by Akbar long ago, but this was not approved of by Sa'īd Khān and others. The supporters of Khusraw now planned to kill Salīm. Akbar learning of this forbade Salīm to attend on him and advised him to keep himself in readiness for the succession. Salīm enrolled the services of all who came to him by giving them one month's salary. When Khān-i-Khānān and Mān Singh found that the courtiers wanted Salīm to succeed, they asked Shaykh Farīd to request Salīm that they should be forgiven for having been in league with Khusraw and further to send Khusraw to his jāgīr in Bengal on the very day of their interview. Salīm accepted the proposals and they were reconciled. Sulṭān Salīm went to his dying father who gave him the sword of Bābar and his own rosary. Akbar died on Wednesday, the 14th Jumādā al-thānī 1014/ the 17th October 1605 and was buried at Sikandrah.

Salīm ascended the throne of Āgrah on Thursday, the 21st Jumādā al-thānī 1014/ the 24th October 1605 and Qāḍī 'Abd al-Ṣamad Mīrzā' performed the Khuṭbah ceremony. He assumed the title of Nūr al-Dīn Muḥammad Jahāngīr Bādshāh Ghāzī.

Akhīrāj and Abhīrāj were the two sons of Bānkā, who was the nephew of Rājah Mān Singh. They rebelled against Jahāngīr, who, thereupon, ordered his chief nobles to arrest them. In the attempt, his agent Shaykh Quṭb was killed by Akhīrāj. They were arrested by Ibrāhīm Kākar on whom was conferred the title of Dilāwar Khān.

Khān-i- Kalān, son of Tardī Muḥammad Khān, son of the daughter of Qubā' Khān Kank who held jāgīr at Bahraich, rose in rebellion and devastated Oudh and other parganahs. Mirzā' Muḥammad Ṭāhir Mūsā who had been sent against him, defeated

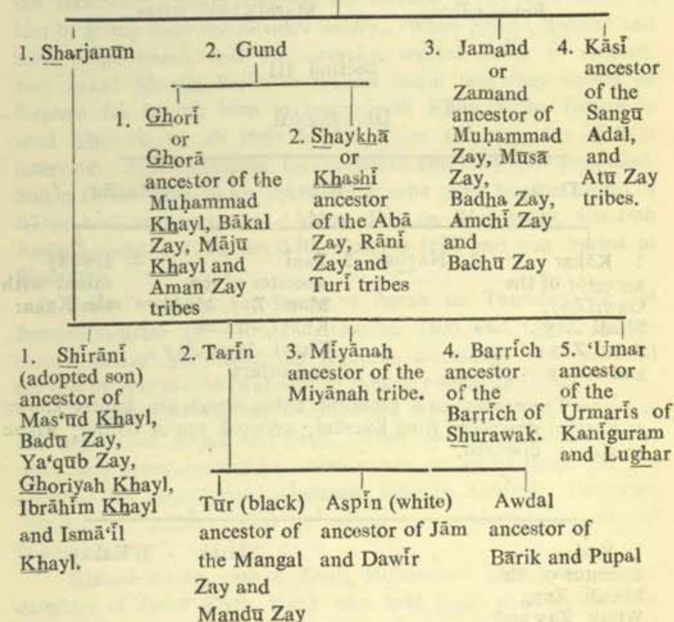


CHAPTER VI

AFGHAN TRIBES

The Afghāns are said to have have descended from Qays ʿAbd al-Rashīd. He has three sons—Sarbanī, Batanī, Ghurghushtī—who are the founders of the three main branches of the Afghān tribes, the Sarbanīs, Batanīs and Ghurghushtīs.

Section 1



tering justice. All the assignment holders came and paid homage to him. When he had spent one year and seven months at Thānesar, Prince Parwīz wrote to Jahāngīr and requested him that Khān-i-Jahān might be allowed to attend on him. Jahāngīr sent instructions by a messenger to Khān-i-Jahān ordering him to serve under the Prince. Khān-i-Jahān started for Burhānpūr on the 27th Sha'bān 1023 A. H. (the 22nd Sept. 1614 A. C.) reaching there in the month of Ramaḍān. He entered the service of Prince Parwīz. Often after 'Aṣr prayer he used to play polo with the Prince and amused himself by witnessing elephant fights. He lived there for nine lunar months during which time he was on several occasions asked by Jahāngīr to return to the Court but the Prince and Khān-i-Khānān wrote to Jahāngīr that Khān-i-Jahān's services were still required in the Deccan. Jahāngīr wrote back to say that Khān-i-Jahān should be sent to him without further delay in order to report on the progress of the Deccan affairs and that he would be sent back as early as possible.

Khan-i-Jahan Lodi at the Mughal Court :— On the 4th Jumādā al-thānī 1024 A. H. (the 21st June 1615 A. C.) Khān-i-Jahān took leave of the Prince and started for Ajmīr where the Emperor was then camping. When he reached near Chitor, it was raining heavily but he did not halt. After twenty-two days' march over a distance of 800 miles, he reached Ajmīr and pitched his tent near the tomb of Shāh Madār. Khwājah Abū'l Ḥasan, the Bakhshī, ushered him into Jahāngīr's presence according to the Mughal custom. Jahāngīr embraced him and kissed his forehead. Khān-i-Jahān presented the Emperor with four pieces of ruby having the shape of pomegranates and five grains of pearl, which were the Kharāj of the country and one hundred gold coins. Jahāngīr then put to him the following questions.

(1) What was the cause of your retreat from the Bālāghāt in your first campaign ?

(2) What was the reason for the reinforcements under 'Abd Allāh Khān not reaching you in the second campaign ?

(3) What was the state of affairs in the Deccan and what was the nature of Khān-i-Khānān's activities ?

Khān-i-Jahān explained to him what had happened. One of the courtiers criticised Khān-i-Khānān and observed that so long as he would be there, affairs in the Deccan would not be settled. Khān-i-Jahān, however, espoused the cause of Khān-i-Khānān and asserted that the antagonists of the Mughal forces were much too strong to be quickly and easily suppressed. Jahāngīr complained that ten years had elapsed since the Mughal forces had been engaged in the Deccan and large amounts of money had already been spent on this account without any sign of progress, which indicated that Khān-i-Khānān was not performing his duties properly. Prince Khurram interrupted and said that if he were allowed to proceed from Gujrāt and Sulṭān Parwiz from Burhānpūr to the Deccan, it was hoped that the Deccan would be conquered. Nawwāb Khān-i-Jahān replied that Sulṭān Parwīz was the heir to the throne and had been engaged in the Deccan for some years past and his Atālīq Khān-i-Khānān was making the utmost efforts to conquer the Deccan and that Prince Khurram's arrival there would cause dissension and disunity. It was true that they had not been successful and they had made mistakes but it was hoped that they would succeed by the following year. [1]

1. Cf. S. M. Imamuddin, *Khan-i-Jahan Lodi and his Ancestors*, *Islamic Culture*, July 1949, PP. 188-198 for the further detail of his biography.

and Berār, Khān-i-Jahān with Mān Singh and others started to suppress the rebels. In spite of the fact that the narrow main pass of the Balāghāt was blocked and fortified by the Bargis, Khān-i-Jahān was determined to force his way through to Dawlatābād. One of the landlords of that area agreed to lead the imperial force by another and easier route. That day Khān-i-Jahān himself was in the vanguard, Rājah Mān Singh in the centre and Rājah Sūrat Singh and the Amīr al-Umarā' drew up the rear. They crossed the Bālāghāt and marched towards Dawlatābād to crush the rebels. It was prearranged that 'Abd Allāh Khān and Khān-i-Jahān should converge on to Dawlatābād at a fixed time and attack the enemy on both flanks. But it began to rain so heavily that the royal force under Khān-i-Jahān was detained on the way for two or three days. The Bargis encircled the Mughals and devastated the surrounding countries. Khān-i-Jahān, who had to march slowly, could not reach Dawlatābād in time. At a place thirty-four miles from Dawlatābād he was informed that 'Abd Allāh Khān had reached Baydāpūr, six miles from Dawlatābād, and finding himself unequal to the strength of the Bargis under Ya'qūb Khān, departed after sustaining heavy losses and that 'Alī Mardān Bahādur with his two sons Mirzā Bahādur and Mirzā Barkhūrdār (Khān 'Ālam) and his brother's son who had formed the rearguard, had been wounded and taken prisoner by the enemy. This report aroused jealousies and spread dissensions among the Mughals. Khān-i-Jahān Lodī wanted to fight but his colleagues were opposed to this.

Meanwhile Khwājah Abū'l Ḥasan with 6,000 soldiers came up to reinforce him and encamped at the pass of Tarattum Patiyālah. But he failed to join Khān-i-Jahān. He sent, however, a letter to Khān-i-Jahān informing him of his arrival and requesting him to devise some means whereby their forces might unite. On the suggestion of Mān Singh, Khān-i-Jahān proceeded towards Tarattum Patiyālah, which was only 25 miles from his camp. Khwājah Abū'l Ḥasan with his men proceeded towards him and the two armies united in three days' time.

One night the Bargis attacked the Mughal force under Khān-i-Jahān. His advanceguard, Bīr Singh Bundela, killed some of the Bargis, took many captives and expelled the rest.

The following morning all the chiefs suggested to Khān-i-Jahān that he should return, because Khān-i-A'ẓam, the chief commander of the Mughal army, had not been taking much interest in the campaign. Khān-i-Jahān replied that he would not return unless he had been compelled to do so. Thereupon, Rājah Mān Singh and Khwājah Abū'l Ḥasan and others wrote to the Prince wishing that they themselves might be recalled. At this time 'Ādil Shāh Dakhnī sued for peace. The army was called back, and the campaign abandoned. A treaty was concluded and Prince Parwīz with his men returned to Burhānpūr in the month of Muḥarram 1021 A. H. (March 1612 A. C.).

Khān-i-Jahān was now appointed governor of Berār in place of Mirzā' Rustam. He left Burhānpūr on Friday, the 2nd Rabī' al-Awwal 1021 A. H. (the 3rd April 1612 A. C.) and reached Elichpūr, the capital of Berār, on Monday, the 19th of the same month. Jahāngīr sent him gifts along with Naṣīḥat Nāmah-i-Jahāngīr, and added many more villages to his jāgīr of Elichpūr. Khān-i-Jahān established himself at Elichpūr, and passed one year and nine months (from Rabī' al-thānī 1021 A. H. to Dhū al-ḥijjah 1022 A. H.) in rest and enjoyment.

Finding that not much headway had been made in the Deccan, Jahāngīr desired to see Khān-i-Jahān and wrote to him that since the affairs of the Deccan were in the hands of Khān-i-Khānān, he should proceed to the court adding that if he tarried, no letter would be written to him again. On receiving the threat, Khān-i-Jahān informed Khān-i-Khānān. The latter asked him to wait till he had received the reply to the letter which Khān-i-Khānān had sent to the Emperor. Some of the selfish nobles instigated Jahāngīr by saying that Khān-i-Jahān was reluctant to come to the Court as he had not discharged his duties faithfully. A royal mandate was issued to the effect that he should proceed from Elichpūr to Thānesar and subdue the rebel Kols and Bhils.

Accordingly, Khān-i-Jahān came to Burhānpūr and from there he proceeded to Thānesar on the 9th Ṣafar 1023 A. H. (the 11th March 1614 A. C.) reaching there on Monday. He took up residence in the fort and occupied himself with adminis-

Prince Khusraw, he began to capture many Mughal territories. Jahāngir ordered his son Sulṭān Parwiz to start on the Deccan campaign under the guardianship of 'Abd al-Raḥim Khān-i-Khānān. In spite of the latter's best efforts Jālnah could not be regained. Rājāh Mān Singh and Sharif Khān were sent to reinforce Khān-i-Khānān but matters took an unfavourable turn. Jahāngir was determined to go personally on the Deccan expedition. At such a critical moment some of the faithful courtiers suggested that Khān-i-Jahān educated in the family of Khān-i-Khānān and with experience of the Deccan affairs had risen through his influence to all his honours and powers, and should now be sent to reinforce Prince Parwiz. In spite of the fact that the Emperor did not like to be separated from Khān-i-Jahān Lodi, he agreed to the proposal because the situation in the Deccan had become serious and he had great confidence in Khān-i-Jahān Lodi.

He started for the Deccan on the 7th Dhū al-Qa'dah 1018 A. H. (the 22nd January 1610 A. C.) with 2,000 troopers and many famous nobles and passed through the fort of Nurwar and the town of Sironj. They reached Burhānpūr on the 17th Muḥarram 1019 A. H. (the 1st April 1610 A. C.). Khān-i-Jahān, after staying at Burhānpūr for seven days and paying the soldiers two months' salary in advance, started for Malkāpūr where Prince Parwiz was engaged in quelling the rebellion of the Bargis (Marathas). Khān-i-Jahān would have reached there by the 4th Ṣafar, but his advance was checked by the Bargis. Skirmishes took place at a distance of about six miles from the main force of Prince Parwiz. Khān-i-Khānān sent his sons Mirzā Dārāb and Mirzā Erij to Khān-i-Jahān while he, together with Āṣaf Khān, followed them. Khān-i-Khānān came and took him to the Prince who was encamped at the Bālāghāt.

Next day after the arrival of Khān-i-Jahān, the Mughal force proceeded to crush the rebellion of Malik 'Anbar. At Dewalgām (Buldana district) they suffered inconveniences and losses due to the scarcity of food, water and hay. As it was the month of August and the rainy season had not yet set in, the prices of commodities went up. The people of the locality also suffered along with the Mughal army and, into the bargain, were harassed greatly by the Bargis.

In the meantime Malik 'Anbar sued for peace. Khān-i-Khānān the Commander-in-Chief of the Mughal army, tired of wars, agreed to the proposal on condition that all the parganahs from the Bālāghāt to Aḥmadnagar (Jālnah, Mungi Patan and others) which had been in the possession of the Mughals during the time of Prince Sulṭān Dāniyāl be restored to the Mughals. Peace was concluded and Prince Parwiz, after appointing Khān-i-Jahān jāgirdār of the Bālāghāt parganahs, returned to Burhānpūr.

Not much improvement was made in the situation by the conclusion of this treaty and the generals accused one another of defective plans and bad strategy. Jahāngir gave Khān-i-Jahān the command in the month of Rajab 1019 A. H. (Sept. 1610 A. C.), and sent Mahābat Khān to recall Khān-i-Khānān, who had already left Burhānpūr for Āgrah on the 7th of Rajab 1019 (Sept. 1610 A. C.). With Khān-i-Jahān as the chief commander, the Mughals assumed a full-scale offensive. During his generalship, the affairs of the Deccan were managed very successfully and the people became happy and prosperous. Men, who had been dispossessed of their fiefs, were reinstated. People prayed for his prosperity and long life.

After the rainy season, Jahāngir ordered that a punitive expedition against Malik 'Anbar and his followers be sent under 'Abd Allāh Khān, the governor of Gujrāt, who should proceed with his force to Dawlatābād by the western route while Prince Parwiz with his men should take eastern route. According to the royal command, Prince Parwiz and Khān-i-A'ẓam left Burhānpūr for Dawlatābād on Thursday night, the 19th Sha'bān of the year 1021 A. H. (the 13th Oct. 1612 A. C.). When they reached the village of Malkāpūr, Khān-i-Jahān took leave of the Prince and proceeded to Rūhankhirah (Narnalah) in order to punish a party of the Bargis, who were plundering the people of Khāndesh. He punished them and returned to the Prince.

Upon learning that Ya'qūb Khān Ḥabashi and Ādam Khān with a party of Marathas of about 20,000 strong, were descending from the Bālāghāt and planning to attack the countries of Khāndesh

[The words of love that I have tried to put on paper : of course my tongue is helpless, having no adequate expression and hence (the love) rises and sinks in the heart over and over again.]

Here mention may be made of the military role that Dawlat Khān played under the leadership of Khān-i-Khānān in the Gujrāt expedition (989/1581). He followed Khān-i-Khānān there as his main lieutenant and distinguished himself in the battle fought against Muẓaffar Battū (Muẓaffar III) of Gujrāt. By defeating the latter, Dawlat Khān contributed considerably to the victories of Khān-i-Khānān in return for which the latter received the title of A'ẓam Khān-i-Khānī and was raised to the manṣab of 5,000.

Later Dawlat Khān Lodī was deputed by Khān-i-Khānān, then governor of Multān, and ordered to march with reinforcements for the Mughal contingents already in action at Sihwān. On the way, Dawlat Khān Lodī encountered Mirzā' Jānī, the King of Sindh, and defeated him. The Lodī victor was rewarded by the Emperor and raised to the manṣab of 2,000 and further in recognition of his conquest of Sindh he was appointed its deputy governor. Equally creditable and brilliant was the role played subsequently by Dawlat Khān Lodī in the Deccan where, along with his sons Muḥammad Khān and Pīr Khān, he acted as the comrade of Khān-i-Khānān and defeated the Aḥmadnagar troops headed by Khwājah Suhayl Ḥabashī.

Now Dawlat Khān passed from the service of Khān-i-Khānān to that of his son-in-law, Prince Dāniyāl (1009/1600), who made Dawlat Khān manṣabdār of 3,000, granted him in jāgīr six parganahs Kāvī from the Sarkār of Gujrāt, Dewalgām, Kahalgā'on, Nakalur(Nakapur) from Bhattah and others, and left him as assistant to Muḥammad Shāh Rukh, the commandant of Aḥmadnagar, incharge of the new conquests. The Prince was to leave on the capture of Asīrgaṛh in order to meet his father at Burhānpūr.

Next year he died on the 28th Sha'bān 1010/11th February 1602 at the age of 52 years at Aḥmadnagar. His corpse was brought from Aḥmadnagar to Burhānpūr and buried there. His son Pīr Khān constructed a lofty mausoleum on his tomb and laid out a garden around it, which later became the evening resort of the people of Burhānpūr. Dawlat Khān Lodī was one of the bravest men of his age.

Pir Khan's Early Life :— Dawlat Khān Lodī left behind him three children—two sons, Pīr Khān the youngest deserving particular mention, and one daughter. Pīr Khān was born at Ranthambor in 988/1580. His mother's name was Bībī Rājī Jīūn. Khān-i-Khānān marked and recorded the signs of greatness that Pīr Khān showed in his childhood and when he rose to power, Khān-i-Khānān told him what he had recorded. Early in his youth, Pīr Khān serving under Prince Dāniyāl rose to great power and dignity. The latter being impressed by his bravery in the battle of Aḥmadābād, declared that he was like a son to him. Subsequently, Pīr Khān entered the service of Khān-i-Khānān and obtained lucrative jāgīrs in the Deccan.

Pir Khan's Career in Northern India :— Pīr Khān was still in the Deccan when Jahāngīr came to the throne of Delhi (1605 A. C.). He was recalled by the Emperor, the royal summons being served on him by Muqarrib Khān. Pīr Khān left Burhānpūr (Khāndesh) for Lahore, then the Imperial Head-quarters. The Emperor liked him immensely, addressed him as his own son, raised him from 2,000 to 5,000 manṣab and conferred on him the title of Ṣalābat Khān. Later, the Emperor conferred on him the title of Khān-i-Jahān which was second in dignity to that of Khān-i-Khānān. Jahāngīr ordered Mullā Aḥmad to engrave the following verse on a ring and presented it to Khān-i-Jahān:—

فرزند خاص شاه شد از قدرت اله   خان جهان مرید جهانگیر بادشاه

Some of the nobles of the court became jealous of his growing popularity. They poisoned the mind of the Emperor by insinuating that it was impolitic to bestow so much favour on an Afghān. But the Emperor paid no heed to their warnings, became attached to him even more. Jahāngīr loved him so much that he was allowed to plead on behalf of those courtiers who fell from the grace of the Emperor.

Khan-i-Jahan Lodi in the Deccan :— In 1017 A. H. (1608 A.C.) trouble again arose in the Deccan. Towards the close of his reign, Akbar had succeeded in imposing his authority over Aḥmadnagar, but Malik 'Anbar an Abyssinian, restored the fallen dynasty of the Niẓām Shāhī and taking advantage of the rebellion of

Khān's murder, he ran to his dead body and there fought bravely until he was killed.

Sher Shāh Sūr paid tribute to Sher Khān Lodī's services and summoned to the Court his four sons—Maḥmūd Khān, 'Umar Khān, Qāsim Khān, and Kamāl Khān and gave them in jāgīr the parganahs of Kanpīlah, Patiyālī, Sakīt and Bhongā'on in the Dōāb. 'Umar Khān was enlisted among the courtiers and his three brothers were sent to administer their jāgīrs.

Meanwhile, 'Ālam Khān Lodī, one of the chiefs of Gujrāt, came to Sher Shāh Sūr and was generously treated. His daughter Bībī Lājī was married to 'Umar Khān Lodī. The latter continued to enjoy royal patronage even after the death of Sher Shāh. Islām Shāh confirmed him and his brothers in their jāgīrs.

Dawlat Khan Lodi, Father of Khan-i-Jahan Lodi :— At the end of Islām Shāh's reign a child was born to 'Umar Khān Lodī by Bībī Lājī at Gwalior in 958/1551. This child was named Dawlat Khān Lodī and later became the father of Khān-i-Jahān Lodī.

In 1554 A. C. after the death of Islām Shāh when Mubāriz Khān seized the throne of Delhi and assumed the title of Sulṭān Muḥammad 'Ādil Shāh, 'Umar Khān Lodī and his brothers did not pay homage to him and were deprived of their jāgīrs. Later, 'Umar Khān's brothers were arrested by 'Ādil Shāh and taken prisoner and kept in the fort of Chunār. 'Umar Khān escaped to Arā'il, the territory of the Rājah of Bhattah (Rewa). The Rājah treated him well and granted him jāgīr. Sulṭān 'Ādil set Maḥmūd Khān, Qāsim Khān and Kamāl Khān free and sent them with Hīmūn Baqqāl to fight the Mughals at Pānīpat (5th Nov. 1556). The Afghāns were defeated, Maḥmūd Khān and Qāsim Khān fell along with others in the battle-field while Kamāl Khān escaped unhurt. 'Umar Khān, who was aware of the death of his brothers, the arrival of the Mughals and the dispersal of the Afghāns, deemed it unsafe to remain in the Mughal territory and left for Gujrāt via' Mālwah in 963/-1556 along with his son Dawlat Khān Lodī, then a lad of six years. At Sāranpūr Shujā'at Khān, the governor and father of Bāz Bahādur, snatched the best horses and elephants from 'Umar

Khān who managed, however, to reach Aḥmadābād in Gujrāt and was welcomed by Sher Khān Fawlādī, a great noble of Gujrāt. He stayed with him for sometime and then entered the service of I'timād Khān, the chief of Patan. He wrote a letter to his brother-in-law 'Ālam Khān II asking him to look after his jāgīr and estate. After this, Dawlat Khān Lodī entered the service of Ḥājī Khān, a chief of Gujrāt, who gave him Itāwah a village near Aḥmadābād in jāgīr. 'Umar Khān there married his son Dawlat Khān to Bībī Rājī Jīūn, the daughter of Haybat Khān Bhīlam, another chief of Gujrāt, and returned to 'Ālam Khān II.

In September 1573 disturbances broke out in Gujrāt. Khān-i-A'ẓam, the Mughal governor, took shelter in the fort of Aḥmadābād and wrote to Akbar for help. The latter started for Gujrāt, and after reaching Aḥmadābād within nine days, he defeated the Gujratis along with the rebellious Timurid Prince, Muḥammad Ḥusayn Mirzā'. 'Umar Khān was killed and Dawlat Khān Lodī left Gujrāt for Sūrat where he was received cordially by its Rājah. Shortly afterwards he returned to Gujrāt in response to a letter from Shāh Abū Turāb, a Gujrātī chief. There he met Khān-i-A'ẓam Muḥammad in 984/1576 and received half of the parganah of Chhālāwār in jāgīr. He accompanied Khān-i-A'ẓam to Āgrah. On the way, near Sīrohī, they were set upon by a group of Rājpūts. Dawlat Khān fought bravely and was liberally rewarded by Khān-i-A'ẓam with a swift 'Irāqī horse and Rs. 2,000.

Shortly after Khān-i-A'ẓam had fallen from grace, he left the Mughal court and retired into a life of seclusion. He entrusted Dawlat Khān Lodī to 'Abd al-Raḥīm Khān-i-Khānān in 984/1576. Dawlat Khān won the heart of 'Abd al-Raḥīm and lived in close touch with him for a period of thirty years, serving him in different capacities. As a soldier on the field of battle, he added to the military laurels of Khān-i-Khānān. One day in 993/1585 Ni'mat Allāh witnessed that a letter addressed to Dawlat Khān Lodī by 'Abd al-Raḥīm, began with the following Hindī couplet :— میں جو اچھر

پیم کے کاگد لکھے بخانه(بکھان) * رسنا کھین نه انو (ان)بین پھر پھر منه سمان

Malik Sulaymān Lodī, Malik Khālūn and Malik Shāhū, joined the standard of Maḥmūd. The Afghāns also served Mu'izz al-Dīn Muḥammad of Ghore. Since then they continued in the service of the Delhi Sulṭāns.

A distinguished Lodī Chief known as Sulṭān Shāh Lodī emerged into importance under Khiḍr Khān, the first Saiyid Sulṭān of Delhi, and was given jāgīr in Sarhind. Later, under Sulṭān Bahlūl Lodī, nephew of Sulṭān Shāh Lodī, a contingent of the Afghāns came to India from Rūh in Afghānistan and helped Bahlūl Lodī in repulsing Sulṭān Maḥmūd of Jaunpūr from Narīlah in the suburbs of Delhi, which he was endeavouring to besiege. These Afghāns of Rūh were rewarded for their service apparently by the grant of land upon which they settled. Their good fortune attracted their fellow-countrymen and more batches of Afghāns came to settle in this country likewise, notably in 1488, when among such migrants from Rūh was Nuṣrat Khān Lodī, son of Malik Aḥmad Lodī, a distinguished ancestor of Khān-i-Jahān Lodī. Malik Aḥmad Lodī was one of the greatest Chiefs of Rūh and was noted for strength of character. He had four sons, Dawlat Khān Lodī, Bahār Khān, Mūsā Khān and Nuṣrat Khān. Nuṣrat Khān the youngest reached Lahore and entered the service of Dawlat Khān Lodī, the governor of Lahore.[1] Fortune smiled on Nuṣrat Khān. He married a niece of Dawlat Khān Lodī, the governor of Lahore, and invited his brothers, Dawlat Khān Lodī and Bahār Khān Lodī, to Lahore. On their arrival at Lahore, they were introduced by their brother to Dawlat Khān Lodī, the Governor of the Punjāb. They were received cordially by the Governor and the three brothers were given two parganahs, Lālī Khukhar and Lakhī jungli, in jāgīr.

One day the Governor of Lahore, Dawlat Khān Lodī, and others went on a hunting excursion. They happened to see a

1. Jahāngīr says that Dawlat Khān, the Governor of the Punjab, was the uncle of Khān-i-Jahān Lodī's grand-father (*Rogers*, Vol. 1, p. 87). But Jahāngīr confuses between Dawlat Khān, the Governor of the Punjab and Dawlat Khān Lodī the father of 'Umar Khān, the grand-father of Khān-i-Jahān Lodī. They were quite different persons and this point has been made clear by Ni'mat Allāh.

lion and Dawlat Khān killed it. The Governor was pleased with his bravery, rewarded him at once with Rs. 2,000 and an 'Irāqī horse and called him Sher Khān Lodī.

Later Bābar invaded India, defeated and killed Ibrāhīm Lodī in the battle of Pānīpat in 1526 A. C. and laid the foundation of the Mughal empire. After this battle Sher Khān Lodī with his brothers and other Afghāns fled to Bihār and Bengal. Sulṭān Maḥmūd, son of Sulṭān Sikandar Lodī, proclaimed himself king in Bihār and invited the Afghāns to support him against the Mughals. Sher Khān Lodī with his brothers entered his service and was given some villages in jāgīr from the assignment of Farīd Khān Sūr, the jāgīrdār (fiefholder) of Sahsarām. In order to provide his own nobles and soldiers, Maḥmūd Khān had compelled Farīd Khān Sūr to part provisionally with some portions of his jāgīr, and promised to restore them to him after vanquishing the Mughals. When Sulṭān Maḥmūd invaded Jaunpūr, Sher Khān with his brothers was in his retinue and fought bravely against Humāyūn Bādshāh at Daunrua, fifteen miles east of Jaunpūr. The Afghāns were defeated owing to the treachery of Farīd Khān Sūr, Sulṭān Maḥmud's chief noble Babban was killed and another noble Bāyazīd was wounded. Sher Khān Lodī was also seriously wounded but with the assistance of his brother Nuṣrat Khān escaped death and reached Patnah. As the Afghāns were routed after this defeat, Sher Khān Lodī and his brothers now ceased to live soldiers' lives. In 1539 A. C. when Sher Khān Sūr defeated Humāyūn Bādshāh at Chawsa, the Afghāns rallied under Sher Khān Sūr and among them were Sher Khān Lodī and his brothers. And when Sher Khān Sūr became Sulṭān and proceeded towards Bengal to conquer it, the landlords of Andhiyār Khatulah and Rājah Silhadī requested him to send one of his sons with a force so that they might conquer the Mughal territory for him. Sher Shāh sent his son Quṭb Khān under the guardianship of Sher Khān Lodī. When Quṭb Khān reached their territory, the landlords proved false and allying themselves with the Mughal chief Mirzā' Ulugh Beg gave battle to Quṭb Khān. The latter was defeated and slain. So great were Sher Khān Lodī's loyalty and courage that when he heard the news of Quṭb

10—

where they had taken post and inflicted a crushing defeat on them and occupied their districts. Three hundred of their war elephants were sent to 'Adlī at Chunār. Tāj Khān died soon after that.

Sulayman Karrani :— Sulaymān on the other hand continued to rule over Bengāl and conquered Jagannāth (Orissa). He died after ruling for sixteen years.

*Da'ud Karrani :—*Sulaymān was succeeded by Bāyazīd Karrānī who was killed after a reign of eighteen days by Qatlū Khān Nūhānī at the instigation of 'Imād's son, Hinsū. In revenge Bāyazīd's younger son Dā'ūd killed Hinsū and occupied the throne. Lodī Khān, a grand noble of Sulaymān, revolted against Dā'ūd but was killed.

Dā'ūd captured Bihār and transferred his capital to Patna. Akbar sent a Mughal force under Rājah Todar Mal and Mun'im Khān-i-Khānān. But learning that the Mughals were fighting shy of confronting Dā'ūd, Akbar himself advanced. Dā'ūd wanted to fight the Mughal emperor but his officers had lost heart and so they gave him a narcotic draught and carried him senseless to Ghorāghāt (Bengāl). The Mughals under Ḥasan Qulī Khān pursued the fugitives up to Garhī, where they fought an engagement in which the Afghāns were defeated. Dā'ūd was killed by the treachery of his commander-in-chief, Qatlū Khān Nūhānī, who was in league with the Mughals.

THE NUHANIS

Qatlu Khan Nuhani :— Qatlū Khān was given some parganahs of Orissa and Bengāl in fiefs by Akbar. But he proved treacherous to the Mughāls also. Having established his sway over Ghorāghāt he defied the Mughal authority and killed the Mughāl Governor Muḥammad Qubā Khān Kank. He fought Mānsingh, the Mughal governor, several times but was always defeated. He died after ruling for fourteen years leaving three sons, Naṣīb Khān, Lodī Khān and Jamāl Khān.

His throne was seized by his prime minister 'Īsā Khān Nūhānī Miyān Khayl. 'Īsā Khān left behind five sons, Khwājah Sulaymān, Khwājah 'Uthmān, Khwājah Walī, Khwājah Mulhī, and Khwājah Ibrāhīm.

Khwajah Sulayman Nuhani :— Khwājah Sulaymān succeeded his father 'Īsā Khān and collected a large number of elephants and fought Rajah Mān Singh whose son Kunwar Himmat Singh was killed. In the beginning of the year 996/1587-88, Sulaymān established his power over the territories around the Brahmāputra. He died young and was succeeded by his brother 'Uthmān.

Khwajah Uthman Nuhani :— He was at first on friendly terms with Mān Singh who gave him some more parganahs from Orissa and Sātgā'on. But soon after he rebelled and besieged Mān Singh in the fort of Rājmaḥal for four months in 1002/-1594. One day the Maghals attacked the unprepared Afghāns who had to flee to the hills of Dacca (Bhawalgaṛh?) without a fight. There 'Uthmān gave himself up to amusement and debauchery. In 1019/1610 Jahāngīr appointed Shaykh 'Alā' al-Dīn governor of Bengāl and bestowed on him the title of Islām Khān. A fierce engagement took place between Islām Khān and 'Uthmān at Nek Ujyālah about three hundred miles from Dacca in 1021/1612. At the conclusion of the engagement when the laurels of victory had been won by Khwājah 'Uthmān, he was seriously wounnded. His brother Walī retreated with his wounded brother, who died on the way to Dacca. Khwājah 'Uthmān ruled for nineteen years. The Afghāns were pursued by the Mughals and compelled to submit. This was their last attempt to defy the Mughal authority.

CHAPTER V

AN ACCOUNT OF KHAN-I-JAHAN LODI

Ancestors of Khan-i-Jahan Lodi :— Khān-i-Jahān Lodī originally called Pīr Khān is said to have been descended from Noah. In his viens ran the mixed Perso-Afghān blood ; his Persian ancestor on the paternal side being Ḍaḥāk bin Mārān and his Afghān ancestor on the maternal side being 'Abd al-Rashīd Bathān (Pathan), who is said to have been a contemporay of the Prophet.

The Lodīs, the descendants of 'Abd al-Rashīd, entered India in 391/1000, with the armies of Sulṭān Maḥmūd of Ghaznah. Twelve of the Afghān Chiefs, the most important of them being

to serve under Sulaymān Karrānī, who killed him treacherously.

Defeating and killing Muḥammad Khān Kuriah at the village of Chaparghattah, about forty miles from Kālpī, Hīmūn got much booty and marched towards Bihār to crush Tāj Khān Karrānī.

By now Humāyūn had died and his son Akbar ascended the throne at Kālānūr in the Punjāb and proceeded to Delhi. 'Adlī sent Hīmūn with a large force against the Mughals. The Mughals under Sikandar Khān Uzbak and Qubā Khān Kank had occupied Āgrah but on the approach of Hīmūn retreated to Delhi and joined Muḥammad Khān. Their combined forces were defeated by Hīmūn and they had to retreat. In the battle of Pānīpat the Afghāns were defeated and Hīmūn was arrested by Shāh Qulī Khān and killed by Akbar who assumed the title of Pādshāh Ghāzī.

After this disaster 'Adlī did not know what to do. At this time Khiḍr Khān, the son of Muḥammad Khān Kuriah, enthroned himself at Gaur under the title of Sulṭān Bahādur and marched with a large force to wreak vengeance upon 'Adlī for having killed his father. 'Adlī was defeated and killed after a brief reign of three years.

Shuja'at Khan :— Ismā'īl Khān was given the title of Shujā'at Khān in recognition of his services in the battle fought with Ibrāhīm Khān of Bengāl and was also appointed governor of Mālwah by Sher Shāh. At the request of his adopted son Dawlat Khān Ujyālah, Islām Shāh confirmed Shujā'at Khān in his jāgīr in Mālwah. He died after governing over Mālwah for twelve years and was buried at Sārangpūr.

Baz Bahadur :— His son Bāz Bahādur during the disturbances under 'Adlī declared himself independent in Mālwah and defeated the combined forces of Dawlat Khān Ujyālah of Ujjayn and Muṣṭafā Khān of Nawlā'ī. Dawlat Khān was killed and Muṣṭafā Khān was compelled to take refuge with Rānī Durgāvatī of Gundwānah. Bāz Bahādur attacked Gundwānah but was defeated and forced to beat a very perilous retreat via Sārangpūr to Mālwah. There all his time was spent in amusement and he became very much attached to Rupmatī from whom he never parted. Many of his able officers deserted him and the Mughals attacked Mālwah

in 968/1561. Bāz Bahādur, being defeated, fled to Baglānah and the wounded Rupmatī fell into the hands of Adham Khān, a Mughal officer. When her wounds were healed she committed suicide by swallowing camphor. After a while Bāz Bahādur came from Baglānah to Gujrāt and took service with Sher Khān Fawlādī. From there he went to the Deccan to serve Niẓām al-Mulk and thence to Delhi to serve Akbar until his death. He ruled over Mālwah for six years.

THE KARRANIS

Taj Khan Karrani :— Tāj Khān Karrānī fled from 'Adli's court at Gwalior to Bihār and was pursued by Hīmūn who defeated him in the vicinity of Chapramaw about forty miles from Āgrah. Tāj retreated to Chunār, extorted money from the people and came to his brothers 'Imād, Sulaymān and Ilyās at Khwāṣpūr Tāndah. With their consent, he declared himself independent. 'Adlī sent Hīmūn at the head of a large force to crush the Karrānis who were defeated and forced to take refuge at Gaur. Salīm Khān Kākar, governor of Gaur and Fatḥ Khān Batnī set out to receive the Karrānis but they were mercilessly butchered by Tāj Khān. Consequently the people rose against Tāj who tried to extenuate himself by stating that they had been killed according to the royal *farman*. Leaving his brother Sulaymān at Gaur, Tāj Khān went along with 'Imād to Ḥājīpūr where a large number of Kākars, who had deserted 'Adlī, came to settle on the bank of the Gandak. This was not to the liking of Tāj Khān who asked them to vacate the place or send their chiefs to discuss with him the problem of their settlement. But the Kākars refused either to evacuate or to send their chiefs to Tāj Khān because they were afraid of the Mughals on the one hand and apprehensive of Tāj Khān's treachery on the other. Thereupon Tāj Khān with a thousand cavalry and three hundred fierce elephants attacked the innocent Kākars and cut many of them to pieces. The rest joined the cavalry of the Ishtarānī tribe who had emigrated from the Punjāb and settled two or three miles from the colony of the Kākars, on the bank of the Ganges. They charged the Karrānis under Tāj and 'Imād from the entrenchments of the Kākars at a distance of about three miles from

Dīnkūt and defeated the Niyāzīs at Sunblah (situated on the bank of the Jhīlum in Kashmīr). A'ẓam Humāyūn's mother and children were arrested and the Niyāzīs took refuge with the Gukkhars. Fighting for two years with the Gukkhars, Islām Shāh crushed their power. A'ẓam Humāyūn, Sa'īd Khān and Shahbāz Khān fled to Kashmīr, but were killed by the governor of Kashmīr and their heads were sent to Islām Shāh.

Relations with the Mughals:— Having been defeated Mīrzā' Kāmrān by his brother Humāyūn, fled to Islām Shāh in his camp on the Jhīlum, but suspecting Islām Shah's conduct went to the hills of Sawālik. Receiving the news that Humāyūn Bādshāh had reached the Nīlāb, Islām Shāh hastened to Lakhnow (a place in the Punjāb which does not exist now). By this time Humāyūn had already returned from Sindh.

Death :— Islām Shāh died at Gwalior on the 26th Dhū al-Ḥijjah 962/the 22nd November 1554 and was buried at Sahsarām near his father's tomb. He ruled for about nine years.

He was a builder of note and built another Sarā'ī between each of the two Sarā'īs constructed by his father. He restored the fort of Mānkūt in 955/1548 and Salīmgaṛh on the bank of the Jumna opposite to Dīn Panāh, built by Humāyūn and another fort near Delhi. He remodelled the army dividing the cavalry into troops. Islām Shāh was further a talented poet and a zealous upholder of orthodox Islām. Thus he had occasion to sentence Shaykh 'Alā'ī son of Shaykh Ḥasan, who was a staunch believer of the Mahdiyah sect, to death in 1548 A. C.

Sections III-IV

AFGHANS AFTER ISLAM SHAH SUR

After the death of Islām Shāh, his son ascended the throne of Delhi but was killed after three days by his maternal uncle Mubāriz Khān, son of Sher Shāh's full brother Niẓām Khān.

'ADLI :— The usurper assumed the title of Sulṭān Muḥammad 'Ādil and was commonly called 'Adlī, or Andhlī. He appointed Shams Khān brother of Khwāṣ Khān as his prime minister and distributed a large sum of money among the people to placate them but to no effect. In the districts and towns

the chiefs raised the standard of rebellion and Humāyūn took full advantage of the weakness of the Delhī throne by sweeping down upon Delhī from Kābul where he was living in exile.

When 'Adlī dispossessed Shāh Muḥammad Farmūlī of his estates in Qannawj and transferred them to Sarmast Khān Dā'ūd Zay Sarbanī, disturbances broke out in the Darbār-i-'Ām (general council) at Gwalior. Sikandar Khān Farmūlī, son of Shāh Muḥammad Farmūlī, killed Sarmast Khān in the presence of the King who shut himself up in the royal apartment. A large number of courtiers had previously fled. In the tumult that followed Sikandar Khān Farmūlī was killed by 'Adlī's brother-in-law Ibrāhīm and Shāh Muḥammad Farmūlī by Dawlat Khān Nūḥānī. 'Adlī wanted either to kill or to imprison his brother-in-law Ibrāhīm Khān Sūr who fled to his father Ghāzī Khān Sūr at Biyānah. 'Īsā Khān pursued him but was defeated at Kālpī. Ibrāhīm occupied Delhī, declared himself king and proceeded with a large force to Āgrah.

Aḥmad Khān Sūr, a relative of Sher Shāh and a brother-in-law to 'Adlī was a Punjāb Amīr. With the support of Tātār Khān Kāsī, Ḥabīb Khān and Naṣīb Khān, Aḥmad Khān declared himself king assuming the title of Sikandar Shāh and marched against Ibrāhīm Khān. In spite of having a large force, Ibrāhīm was defeated at Faraḥ, ten miles from Āgrah, and fled to Kālpī. Sikandar, having occupied Āgrah, returned to Delhī. On the approach of the Mughals under Humāyūn, Sikandar retreated to a recess among the mountains of the Punjāb.

'Adlī sent Hīmūn Baqqāl, who had risen from a low position to that of Prime Minister, to crush the rebels. Hīmūn besieged Ibrāhīm in the fort of Biyānah for three months. In the meantime, Muḥammad Khān Sūr, otherwise called Muḥammad Khān Kuriah, the governor of Bengāl, rebelled and marched on Jaunpūr. 'Adlī called Hīmūn back. Ibrāhīm pursued the royal force but was defeated at Mandhākhar, six miles from Āgrah. Ibrāhīm then thought of capturing Bhattah but was caught and put into prison by its ruler Rā'i Rāmchand, who however, treated him well. From there he went to Orissa via Mālwah in 975/1567-68

flee to Āgrah and from there to Lahore. The Afghān King went as far as the Chināb in his pursuit and dispatched his men in different directions to make conquests at the same time ordering Todar Mal to construct a fort like Ruhtās of Shāhābād in the hilly country of Nandnah and Talah Bālnāth to guard the route to Hindustān proper and to subdue the Gukkhars.

Sher Shāh came back to Āgrah from the Punjāb and proceeded thence to Bengāl to chastise Khiḍr Khān Sarak. The disloyal governor was arrested and Qāḍī Faḍīlat better known as Qāḍī Faḍīḥat was appointed in his place.

Conquests:— In 949/1542-43 Sher Shāh marched on Gwalior. Humāyūn's officer, Ābū'l Qasim Beg, surrendered the fort. When Sher Shah reached Mālwah, its governor Mallū Khan paid homage to him but later escaped to safety. Ḥājī Khān was appointed governor of Mālwah. Ranthambhor was also conquered.

In 950/ 1543-44 it was reported to Sher Shāh that Puran Mal, son of Rā'ī Sīlhadī Purbiyah, had maltreated many Muslim women. Sher Shāh marched to chastise him. The fort was besieged for a long time and Puran Mal surrendered on being assured of the safety of the garrison. But this assurance was not honoured and Puran Mal with his followers was put to death.

Death :— Sher Shāh marched on Nāgawr and Jodhpūr. The Rājpūts under Maldeo fought a desperate battle with the Afghāns at Ajmīr but were defeated. He now besieged the fort of Kālinjar which caught fire resulting in the death of some of his chiefs. Sher Shāh was himself seriously burnt and died on the 11th Rabī' al-awwal 952/the 23rd May 1545. For fifteen years, he had governed Bengāl and Bihār and for about six years he had ruled over India.

Sher Shāh was a great administrator and devoted the whole of his time to the affairs of the State. He introduced new systems of assessment and collection of land revenue and revived the system of branding of horses. He was a great builder and road-maker, and on the main roads he erected caravanserais with seperate lodgings for Muslim and Hindū travellers. Two post-horses were stabled in each sarā'ī for carrying the royal mail. Sher Shāh also built forts—Ruhtās near the Jhīlum, two forts at Delhi and one at Qannawj. He was a stern and

impartial judge and suppressed crimes rigorously. The Afghān Sulṭān observed the Islamic law strictly and was liberal and tolerant in his outlook and policy.

Section II

ISLAM SHAH SUR

Jalāl Khān succeeded his father on the 19th Rabī' al-Awwal 952/the 31st May 1545 under the title of Islām Shāh and invited his elder brother 'Ādil Khān who came after much hesitation and met Islām Shāh at Fatḥpūr Sikrī. He was sent back to his jāgīr at Biyānah. After two months Islām Shāh sent Ghāzī Maḥlī to arrest him. He fled to Khwāṣ Khān in Miwāt and complained about the violation of the terms of the treaty concluded between Islām Shāh and himself. Many chiefs like Quṭb Khān and 'Īsā Khān invited 'Ādil Khān to Āgrah and instructed him to reach there at night, but he reached the vicinity of Āgrah after sunrise. This upset all their plans. The men, who were secretly allied with 'Ādil Khān, did not dare join him in broad daylight. 'Ādil Khān was defeated and fled towards Bhattah and was not heard of afterwards.

Rebels suppressed :—'Ādil Khān's confederates Khwāṣ Khān and 'Īsā Khān Niyāzī had fled to Fīrūzpūr Miwāt. Islām Shāh sent men to pursue them. They fled towards the Kumā'ūn hills devastating the lands as they advanced. Islām Shāh on his way to Chunār arrested Jalāl Khān Jallū and his brother Khudā Dād Khān and killed them both. Quṭb Khān and Shahbāz Khān were surrendered by A'ẓam Humāyūn to Islām Shāh and imprisoned at Gwalior. Shujā'at Khān of Mālwah being suspicious of Islām Shāh's conduct rebelled but was compelled to take refuge in the forest of Bānswālah. 'Īsā Khān was deputed at Ujjayn to crush him.

When A'ẓam Humāyūn was asked to attend the court he rebelled and gave battle to the king. The Niyāzīs headed by A'ẓam Humāyūn were defeated and compelled to flee towards Dīnkūt (situated on the Indus). Islām Shāh deputed Khwājah Ways Sarwānī to crush the Niyāzīs and returned to his Capital Gwalior from the Ruhtās. Khwājah Ways was defeated by A'ẓam Humāyūn near Dīnkūt. Thereupon the Afghān king himself marched on

Sher Khān by Sulṭān Muḥammad. After some time he went to his jāgīr on some urgent work and was late in returning. Meanwhile, Muḥammad Khān of Chaund provoked Sulṭān Muḥammad against Farīd and with the Sulṭān's permission sent his slave Shādī to compel Sher Khān to part with the share of his step-brothers. Sher Khān declined, as he considered the jāgīr his personal property. Thereupon Muḥammad Khān sent a force under Shādī and Sulaymān to crush Sher Khān, whose troops under Malik Sikkah were defeated at Khwāṣpūr Tāndah. Sher Khan went to Sulṭān Junayd Barlās at Karah Mānīkpūr and with the help of the Mughals drove away Muḥammad Khān to the hills of Ruhtās and recovered not only his own jāgīr but also Chaund and other perganas into the bargain. Later he was reconciled with Muḥammad Khān and returned to his jāgīr.

Sher Khān visited the Mughal court, but hearing that Bābur intended to arrest him, came back and re-entered the service of Sulṭān Muḥammad as a teacher of Jalāl Khān. Sometime afterwards Sulṭān Muḥammed died and was succeeded by his minor son Jalāl Khān Nūḥānī. Sher Khān now became the *de facto* ruler. Makhdūm 'Ālam, the governor of Ḥājīpūr, rebelled against Maḥmūd Shāh of Bengāl and allied himself with Sher Khān. The king of Bengāl sent a force under Quṭb Khān to chastise Makhdūm 'Ālam and to conquer Bihār. Quṭb Khān was defeated and killed by Sher Khān. The rising power of Sher Khān was not liked by the Nūḥānī chiefs who instigated Jalāl Khān against Sher Khān and fled with him to Bengāl to obtain assistance against the overbearing minister. Maḥmūd Shāh sent Ibrāhīm Khān, son of Quṭb Khān, with Jalāl Khān to fight against Sher Khān. In the engagement that took place (at Surajgarh in Monghyr district), Ibrāhīm was killed, Jalāl Khān was wounded and had to flee to Bengāl and Sher Khān became the master of the whole of Bihār. By marrying Lād Malkah of Chunār and by appropriating the fortunes of Karah Kasā'in, the widow of Nāṣir Khān Nūḥānī, and Bībī Fatḥ Malkah, the daughter of Muḥammad Kālā Pahār, Sher Khān got Chunār and a large sum of money which he utilized in conquering Bengāl and ultimately the whole of Northern India.

Relations with Humayun:— In order to increase his own power and prestige, he destroyed the Afghān confederacy headed by Sulṭān Maḥmūd, son of Sulṭān Sikandar, which was formed to oppose Humāyūn. When Humāyūn was engaged with Bahādur Shāh of Gujrāt, Sher Khān established his power in Bihār. Humayūn attacked Chunār twice. On the first occasion Sher Khān sent his son Quṭb Khān to the Mughal emperor as a hostage and continued to rule over Chunār and Bihār as a fief-holder of Delhi. Next time leaving Ghāzī Khan Sūr in the fort of Chunar, Sher Khan went to the hills of Bhurkundah (Birbhum district) and sent his son Jalāl Khān and Khwāṣ Khān, son of Malik Sikkah, to conquer Bengāl. While Chunār was conquered by Humāyūn, Sher Khān seized Gaur. In pursuit of Sher Khān, Humāyūn reached Garhī, which was guarded by Jalāl Khān. Pushing forward he reached Gaur. Meanwhile the Afghān Chief left Gaur for Bihār through the unexplored and difficult route of Jhārkhand. Through the mediation of Chintāman, the minister of the Rājah of Ruhtās, Sher Khān obtained shelter for his wives and children in the fort of Ruhtās and ultimately got possession of the fort itself. He posted Jalāl Khān Jallū on the route to Gaur to prevent the transport of supplies to Bengāl. Humāyūn sent Ya'qūb Khān to punish Jalāl Khān Jallū but the former was defeated. When the Mughal emperor had spent three months in amusement at Gaur he received the news of the rebellion of Mīrzā Hindāl at Delhī. Humāyūn marched on Delhī but was intercepted by the Afghān Chief. Sher Khān sent his preceptor Shaykh Khalīl to Humāyūn with the proposal that he himself be allowed to rule over Bengāl as his vassal. This was accepted by the emperor. At the same time Sher Khān punished his opponent Rājah Mahārtah Chīrū and subsequently made a stealthy attack on the Mughal troops. A large number of them were killed amongst them, many were drowned and Humāyūn escaped to Āgrah. Sher Khān established his authority over Bīhār and Bengāl and declared himself King, assuming the title of Sher Shāh on the 11th Muḥarram 946/the 29th May 1539. After one year he marched on Delhi, and fought a decisive battle with Humāyūn in the suberb of Qannawj (Bilgrām) on the 10th Muḥarram 947/the 17th May 1540. The Mughal emperor was defeated and compelled to

On the way to Hānsī, Jalāl was poisoned. Gwalior again fell into the hands of the Muslims after one hundred years of Hindū rule. Just on the eve of the conquest of Gwalior, A'ẓam Humāyūn was recalled and imprisoned by Sikandar who thought that the military strength of the former could be harmful to the Sulṭān in the long run.

Rebellion :— The circumstances of A'ẓam Humāyūn Sarwānī's downfall and Miān Bho'a's undeserved confinement, and Jalāl Khān's assassination made the nobles distrustful of Ibrāhīm Khān. A'ẓam Humāyūn Lodī, govenor of Lucknow, fled to Islām Khān son of A'ẓam Humāyūn Sarwānī and governor of Karah and rebelled against Ibrāhīm. The Afghāns, 4,500 in number, rallied under their banner. Ibrāhīm sent Aḥmad Khān Lodī, brother of A'ẓm Humāyūn Lodī, and other chiefs at the head of a large force to crush the rebels. Shaykh Rājū Bukhārī sought to bring about a conciliation between the king and the disloyal nobles on condition that A'ẓam Humāyūn Sarwānī should be released. The Sulṭān did not accept the proposal and sent a re-inforcement under Daryā Khān Nuḥānī, governor of Bihār. A fierce battle ensued. Islām Khān the ringleader was killed, Sa'īd Khān Nūḥānī was taken captive by Dawlat Khān and the rebels dispersed.

Sulṭān Ibrāhim became still more overbearing. Miān Bhoa and A'ẓam Humāyūn Sarwānī died in prison. Ḥusayn Khān Farmūlī, governor of Chanderī, was murdered at the instigation of the Sulṭan. This became the cause of a new rebellion under Daryā Khān Nūḥānī and other nobles of Bihār. After Daryā Khān, his son Bahādur Khān declared himself independent in Bihār and assumed the title of Muḥammad Shāh. He was joined by the disloyal Afghāns.

Babur invited by disloyal nobles :— The rebels were in action on two fronts, in Bihār and in the Punjāb. Dawlat Khān Lodī, governor of Lahore, formed an alliance with Ghāzī Khān Lodī and other nobles of the Punjāb and through the mediation of 'Ālam Khān, the uncle of Sulṭān Ibrāhim, invited Bābur Bādshāh from Kābul to invade India. Before the arrival of Bābur, 'Ālam Khān invaded Delhi with 40,000 horse but was repulsed. About

this time Bābur came and establishing his power in the Punjāb marched on Delhi. Sulṭān Ibrāhīm realised the foolishness of the steps taken by him and tried to pacify the rebels but it was too late. Both the Mughal and Afghān armies fought a desperate battle at Pānīpat. Ibrāhīm Lodī was defeated and killed on Friday, the 8th Rajab 932/the 20th April 1526. Thus the Afghān kingdom passed into the hands of the Mughals after seventy-seven years' rule. Ibrāhīm Lodī ruled for about nine years. He was buried to the west of Pānīpat on the road leading to Lahore.

CHAPTER IV

Section I

SHER SHAH SUR

Early Life :— Sher Shāh's original name was Farīd Khān. His grand father Ibrāhīm came to India from Rūh and settled first at Ḥiṣār Fīrūzah, where Farīd was born (in 877/1472), and afterwards at Nārnol. Ibrāhīm's son Ḥasan Sūr was awarded Sahsarām and Khwāspūr Tāndah, a dependency of Ruhtās, in jāgīr (fief) by Jamāl Khān of Jaunpūr. Ḥasan had eight sons of whom Farīd and Niẓām were from an Afghān lady and six others from slave girls. Farīd being displeased with his father went to Jaunpūr and under the patronage of Jamāl Khān learnt Persian and History. After two years he returned and was appointed governor of his father's jāgīr at Sahsarām. He managed it well, to the entire satisfaction of the people and his father. His stepmother grew jealous of him and asked Ḥasan to allow her sons Sulaymān, Aḥmad and Maddā', to govern his jāgīr. Farīd left for Āgrah and entered the service of Dawlat Khān who restored his father's jāgīr to him after the death of Ḥasan. Sulaymān sought help from Muḥammad Khān Sūr, governor of Chaund (Chaynpūr in Shāhābād), who intervened and tried to bring about a conciliation between them. Farīd refused to part with even an inch of his jāgīr.

After the death of Sulṭān Ibrāhīm, Farīd entered the service of Sulṭān Muḥammad Nūḥānī of Bihār and served him as the private tutor of his son Jalāl Khān. He was given the title of

Relations with the Rajah of Bhattah :— In 900/1494-95 Sikandar attacked Rā'i Bahīd of Bhattah and defeated his son Bīrsingh Deo at Khān Ghātī. In 904/1498-99 Sikandar attacked Bhattah again as Rā'i Sālbāhan had not given him his daughter in marriage. The Rā'i shut himself up in the fort of Bandhūgarh and compelled the Sulṭān to return to Jaunpūr.

Conquest of Dholpur and *Gwalior* :— After firmly establishing his hold over the Doāb and devastating Mandrā'il, Sikandar proceeded to subdue the Hindū Rājahs of Dholpūr and Gwalior. Dholpūr was captured and sacked in Ramaḍān 906/April 1501 and Rā'ī Mānik Deo fled to Gwalior. Next the Sulṭān marched on Gwalior and while encamping on the bank of the Asī (the Asūn west of Gwalior) his army fell a prey to pestilence. Fortunately for him, the Rājah of Gwalior drove out the refugees, Sa'īd Khān, Bābū Khān and Rājah Ganesh and submitted to Sikandar.

Relations with Malwah :—Sikandar attacked Nurwar, a dependency of Mālwah. After a sanguinary battle the Rājputs surrendered in 914/1508-9. Sikandar punished Jalāl Khān, governor of Kālpī, because the latter had not been faithful during the siege of Nurwar. The conquest of Nurwar prepared the way for other conquests in the adjacent regions. The fort of Chanderī was attacked. About this time Shihāb al-Dīn, son of Nāṣir al-Dīn King of Mālwah, being displeased with his father came to Siprī near Nurwar, to pay homage to Sikandar but left when asked to cede Chanderī. A strong-hold was erected at the order of Sikandar near Nurwar in 914/1508-9. Muḥammad Khān, grandson of Sulṭān Nāṣir al-Dīn of Mālwah, took shelter with the Sulṭān, who assigned him Chanderī under the protection of Jalāl Khān.

Death :—Because of his hard and unremitting labour, Sulṭān Sikandar fell ill. Even in illness he did not cease to work, with the result that he died on Saturday, the 7th Dhū al-qa'dah 923/ the 21st November 1517. He was buried at the garden of Jūd near the tomb of his father in Delhi. He ruled for about 29 years.

Sikandar was a good administrator, a just ruler, and strictly observed the *Sharī'ah*. He was a poet and assumed the pen-

name '*Gulrukhī*'. Living was cheap and people were happy during the period of his rule.

Section—III

SULTAN IBRAHIM LODI

Sulṭān Ibrāhīm, son of Sulṭān Sikandar, ascended the throne at Āgrah on the 8th Dhū al-qa'dah 923/the 22nd Nov. 1517. Some of the nobles helped Jalāl Khān, another son of Sulṭān Sikandar, to declare himself independent at Kālpī, occupy the throne of Jaunpūr and to assume the title of Sulṭān Jalāl al-Dīn. In spite of sending embassies twice, Ibrāhīm failed in bringing about a conciliation between himself and Jalāl Khān. On Friday, the 11th Dhū al-ḥijjah 923/the 25th December 1517 Ibrāhīm again celebrated his accession to the throne by distributing presents and jāgīrs (fiefs) to the chiefs and nobles. As a result many of the main adherents of Jalāl al-Dīn like Daryā Khān Nūḥānī, the governor of Bihār, Nāṣir Khān, the governor of Ghāzīpūr and Shaykhzādah Muḥammad Farmūlī, prefect of Oudh and Lucknow, joined Ibrāhīm. Jalāl al-Dīn won A'ẓam Humāyūn of Gwalior over to his side and attacked Oudh. Ibrāhīm imprisoned his brothers, Ismā'īl Khān, Ḥusayn Khān and Maḥmūd Khān lest they should rebel in his absence and then hastened on to Oudh. On the approach of the Sulṭān, A'ẓam Humāyūn joined him and many nobles of Oudh, Jaunpūr, Lucknow and Sanbhal followed suit. Ibrāhīm devastated Kālpī while Jalāl al-Dīn hastened to capture Āgrah. There the nobles like Malik Ādam Kākar tried to bring about a reconciliation between the two brothers on condition that Jalāl al-Dīn should be appointed governor of Kālpī as a fief-holder to Delhi. But the treaty was not ratified by Ibrāhīm and Jalāl fled to the Rājah of Gwalior.

Reconquest of Gwalior :— Ibrāhīm put Miān Bho'a, prime minister of Sikandar, in prison and sent A'ẓam Humāyūn Sarwānī with 30,000 horse and 350 elephants in pursuit of Jalāl. The general besieged the fort of Gwalior. A reinforcement was sent under important generals to storm the fort. Jalāl Khān fled but was captured by the Gunds of Garha Katankah (Gundwānah) and sent to Ibrāhīm who ordered his imprisonment at Hānsī.

cede Kampīl, Patiālī and other places and to abide by the old boundaries of the two States. But soon Ḥusayn attacked Bahlūl at Sunhār (Etāwah district) in order to recover the lost territories. The fomer suffered the heaviest defeat he had ever experienced. Bahlūl pursued Ḥusayn and overtook him on the Rāhab and routed him compelling him to flee to Bihār for safety. Bahlūl placed his son Bārbak Shāh on the throne of Jaunpūr.

HIS CONQUESTS

The Doab :— The first expedition of Sulṭān Maḥmūd of Jaunpūr convinced Bahlūl that the settlement of minor disorders in the Punjāb, where the Lodī's supremacy was assured, might be postponed till the conquest of the Doāb, Mewat and Jaunpūr. He marched against Rā'ī Pratāb of Bhawn Gā'on and forced him to submit. He invaded the Doāb and annexed Chandwār, Rāprī, and other districts but until the final overthrow of the Jaunpūr kingdom the different chiefs of the Doāb wavered in their loyalty to Delhi and Jaunpūr. After the fall of Jaunpūr, Bahlūl subdued Kālpī, Dholpūr, Bārī and Ālāpūr and chastised the refractory Rājah Man Singh of Gwalior.

Mewat :— Just after his first battle with the King of Jaunpūr Bahlūl invaded Mewāt and Aḥmad Khān was replaced by his uncle Mubārak Khān.

Multan :—(Late in 876/1472) Bahlūl Lodī marched to Multān to reduce the rebel (Ḥusayn Shāh Langah) to submission, but he soon came back as his presence in Delhi was urgently required.

Death :—Bahlūl died in Malāwalī, a dependency of Sakit (Malāwan near Etāwah), in 894/1488 and was buried in Delhi. He had ruled for about 39 years.

Section—II

SULTAN SIKANDAR LODI

Niẓām Khān was the ablest of Bahlūl's six sons, who survived him. He ascended the throne at Kawshak-i-Sulṭān Fīrūz near Jalālī on Friday, the 17th Sha'bān 894/the 16th July 1489 at the age of eighteen years and assumed the title of Sulṭān Sikandar.

Annexation of Jaunpur and Bihar :—His brother Bārbak Shāh declared himself independent at Jaunpūr. Sikandar, failing in the attempt to induce him to submit, attacked Bārbak Shāh at Qannawj. Bārbak Shāh fled to Badā'ūn and his chief adherent Rā'ī Ganesh deserted him and joined Sikandar. Being helpless, Bārbak Shāh submitted and was appointed governor of Jaunpūr. The Bajkutians and *Zamindars* of Jaunpūr twice deposed Bārbak Shāh. Sikandar crushed the rebels and appointed Mubārak Khān Mawjī Khayl governor of Jaunpūr. When Sikandar and his army suffered seriously from the scarcity of food at Phaphund in Bhattah (Rewa), Lakhmī Chand, son of Rā'ī Bahīd of Bhattah, invited Sulṭān Ḥusayn from Bihār. An engagement took place at Kuntut (near Benares). Sikandar assisted by Sālbāhan, son of Rā'ī Bahīd, inflicted a crushing defeat on Sulṭān Ḥusayn, who took refuge in Kahalgā'on in the dominion of 'Alā' al-Dīn Ḥusayn Shāh of Bengal. Sulṭān Sikandar came as far as Tughlaqpūr (near Bāṛh) in pursuit of him and by 901/1495-6 annexed Bihār and visited Shaykh Sharaf al-Dīn Yaḥyā Munirī.

Relations with Bengal :—While Sulṭān Sikandar was at Tughlaqpūr, he challenged the authority of Sulṭān 'Alā' al-Dīn of Bengal who sent his son (Dānyāl) to face the Delhi force. They met at Bāṛh and an honourable treaty was concluded. Sulṭān Ḥusayn of Jaunpūr continued to live at Kahalgā'on and died there. Sikandar placed Durwishpūr (near Munir), Bihār and Sāran under A'ẓam Humāyūn, Daryā Khān Nūḥānī and Ḥusayn Khān Farmūlī respectively. The latter rebelled and fled to Bengāl. He was replaced by Ḥājī Sārang.

Submission of Disloyal Chiefs:— Just after ascending the throne of Delhi, Sikandar proceeded to subdue the disloyal chiefs of the Doāb. He succeeded in imposing his supremacy on the chiefs of Chandwār, Kālpī, Shamsābād and other places. The discontented nobles instigated his younger brother Fatḥ Khān to wrest the throne from his brother but the prince divulged the secret and Sikandar dispersed the malcontents to different districts.

Foundation of Agrah :— In 911/1506 Āgrah was founded on the bank of the Jumna between Delhi and Chandwār and the capital was transferred there from Delhi.

In 801/1398 Malik Khiḍr Lodī, Malik Bahā' al-Dīn Jilwānī, Malik Yūsuf Sarwānī and Malik Ḥabīb Niyāzī joined the army of Tīmūr at the head of 12,000 Afghān soldiers. In the siege of the fort of Mairta, Malik Bahā' al-Dīn and Malik Khiḍr were killed. Their sons were granted jāgīrs (fiefs) in the district of Siālkot, Khiḍrābād and Sadhūrah. Slowly but steadily the Afghāns rose to power till at last they made themselves rulers of Delhi.

It was during the time of Sulṭān Mubārak Shāh son of Khiḍr Khān that the Afghān chief Sulṭān Shāh Lodī, brother of Malik Kālā Lodī, obtained power and held Sarhind with the neighbouring countries in jāgīr.

CHAPTER III

Section—I

SULTAN BAHLUL

Rise to Power:— Sulṭān Shāh Lodī loved his nephew Bahlūl Lodī and nominated him as his heir apparent instead of his son Quṭb Khān. The latter rebelled against Bahlūl and joined Mūḥammad Shāh, the Saiyid ruler of Delhi, who sent a force under Ḥājī Shudanī, known as Ḥusām Khān, to deprive Bahlūl of his Jāgīr. Bahlūl defeated the royal force at Karah (Kharar in Ambala district) and established himself in the Punjāb. Bahlūl joined Muḥammad Shāh when the Sulṭān killed Ḥusām Khān and appointed Bahlūl's nominee Ḥamid Khān as prime minister. Muḥammad Shāh gave Bahlūl the title of Khān-i-Khānān who, soon afterwards, rebelled against the Saiyid ruler and annexed Ḥiṣār Fīrūzah and other districts of the Punjāb. Twice he made unsuccessful attempts to capture Delhi, once during the time of Muḥammad Shāh and again during that of his successor 'Alā' al-Dīn Shāh.

'Alā' al-Dīn Shāh issued an order to kill Ḥamīd Khān, who escaped and occupied the palace of Delhi, and invited Bahlūl to rule over Delhi. Bahlūl came but declined the offer. Subsequently seizing an opportunity, he arrested Ḥamīd Khān and

occupied Delhi. He offered the Sulṭān the throne which the latter declined preferring to live at Badā'ūn. Bahlūl thereupon ascended the throne of Delhi on the 17th Rabī' al-awwal 855/the 19th April 1451.

War with the Sharqis:— Sulṭān 'Alā' al-Dīn's daughter was married to Sulṭān Maḥmūd of Jaunpūr. The son-in-law, therefore, had a rightful claim to the throne of Delhi when his father-in-law abdicated. Accordingly, Sulṭān Maḥmūd besieged Delhi in 856/1452 with a large force including one thousand elephants. Bahlūl, who was at Dībālpūr on his way to Lahore, turned back to Narīlah, thirty miles from Delhi. The Afghāns defeated the Sharqīs who withdrew to Jaunpūr leaving a large booty in the hands of the Lodīs. This victory made a profound impression on friends and foes alike.

Sulṭān Maḥmūd invaded Etāwah but after one day's desultory fighting the Sharqīs and the Lodīs came to terms that each should retain possession of the territories, belonging to them and that Bahlūl should surrender seven elephants and also one of his generals, Fatḥ Khān, in return for which Shamsābād was to be ceded to Bahlūl. Sulṭān Maḥmūd violated the terms of the treaty and gave battle at Shamsābād and Bahlūl's cousin Quṭb Khān Lodī fell captive in the hands of the Sharqis. Muḥammad Shāh, who succeeded Maḥmūd in 1457, made peace with Bahlūl. It was now the turn of Bahlūl to break the terms of the treaty. He came to rescue his cousin and encamped at Rāprī. In the course of the battle, Jalāl Khān, brother of Muḥammad Shāh, fell into the hands of the Afghāns and was detained as a hostage for the safety of Quṭb Khān Lodī. Ḥusayn Khān, who succeeded Muḥammad Shāh in 857/1453, concluded a four years' truce with Bahlūl and Quṭb Khān and Jalāl Khān were released. After this event Ḥusayn marched thrice on Delhi and met the Afghāns at Chandwār, Bhatwār and Sarā'ī Shakr near Delhi but each time the engagement ended in a treaty.

In Dhū al-ḥijjah 883/March 1479 Ḥusayn's skilful military operation against the King of Delhi resulted in the defeat of the Lodīs. While the Jaunpūr force, after concluding a treaty, was retreating Bahlūl fell upon it and compelled Ḥusayn to

9	10	11
RAJ LIBRARY KAPURTHALA Date not given.	SARASWATI BHANDAR LIBRARY UDAIPUR Date not given.	GOVERNMENT ORIENTAL LIBRARY (MADRAS) No. 289 Date not given.

SUMMARY OF THE TARIKH-I-KHAN JAHANI

CHAPTERS I—II

EARLY HISTORY OF THE AFGHANS

In these two chapters the author traces the origin of the Afghāns to the Israelites who flourished at Jerusalem during the time of Solomon. Two of the Israelite Chiefs Āṣaf and Afghanah served Solomon as heads of civil and military departments in the government of Jerusalem. After Solomon the Israelites' prestige began to decline rapidly. 'Azīz and Daniel, descendants of Afghanah and Āṣaf along with their followers, were taken into captivity by Nebuchadnezzar who, having destroyed Jerusalem, vanquished the Israelites and banished them to the region of Ghōr where they settled.

After a large number of 'Arabs and non-'Arabs had embraced Islām, Khālid extended an invitation to the Afghāns also to accept the faith. Thereupon, one Qays together with other Afghān chiefs went to Madīnah and accepted Islām. The name of their leader Qays was changed to 'Abd al-Rashīd by the Prophet himself. 'Abd al-Rashīd and Khālīd were placed at the head of the Israelite force collected for the conquest of Makkah. In recognition of the services rendered by 'Abd al-Rashīd during the campaign he was called Batan (the keel of the ship) and sent back to his country together with others to propagate Islam. He died in 40/660 at the age of eighty-seven. The stories narrated about him, states the author, do not seem to have any historical basis. They have, however, gained the same currency as stories about the Prophet sending a comb as a present through Abū Riḍā to Shaykh 'Alī al-Ghaznavī.

'Abd al-Rashīd had three sons Sarbanī, Batanī and Ghurghashtī. The Afghāns grew continually in number. They came to India as early as 93/711-2 along with the army of Abū'l Qāsim. There was also a noticeable element of the Afghāns in the forces of Sulṭān Maḥmūd of Ghaznah and Shīhāb al-Dīn of Ghōr.

3	4	5
ETHE—I.O. No. 578 Dated 180 A.H. ? (1180/1766)	RĀMPŪR S.L. No. 379 Dated 1210 A.H. (1795-6A.C.)	RĀMPŪR S. L. No. 380 Da ed before 1235A.H/1819-20A.C.
fol. 1b		
fol. 4a		
fol. 9b		
fol. 24a		
fol. 40b		
fol. 75b		
fol. 171a		
fol. 210a		
Tallies with Morley LX and Rieu Add. 21,911.	Transcribed by Ḥayḍ 'Alī—last few pages are worm eaten. Its transcribed copy is with the editor.	Damaged and worm eaten.

6	7	8
BROWN CAMBRIDGE Add. 753 Dated 1254/1838	RAI MATHURA PRASAD (PATNA CITY) Date not given	RAJ LIBRARY DARBHANGA Date not given
fol. 1b		
fol. 3b		
fol. 9b		
fol. 23a		
fol. 37a		
fol. 72a		
fol. 158a	missing	
fol. 189a (Title is not given)	missing	
There are other two Mss. Nos. 155 & 1174.	Terminates with Daftar II and Ibrāhīm Batanī's curious remark.	

19	20	21
AṢAFIYAH LIBRARY (HYDERABAD) No, 716 Date not given	AṢAFIYAH LIBRARY (HYDARABAD) No. 1052 Date not given	AṢAFIYAH LIBRARY (HYDERABAD) No. 1073 Date not given
missing	ff. 1-6b	ff. 1-10
ff. 1-7a	ff. 6b-13b	ff. 10-25(?)
ff. 7a-20(?)	ff. 13b-33a	ff. 25-66(?)
ff. 20(?)-48a	ff. 33a-52b	ff. 66-105
ff. 48a-89a	ff. 52b-89b	ff. 105-115
ff. 89a-142b	ff. 89b-131a	ff. 115-204
ff. 142b-171a	ff. 131a-166a	ff. 204-274
ff. 171a-192b	ff. 166a-18[illegible]b	missing
ff. 192b-214a	ff. 185b-204b	missing
ff. 214a-292	ff. 204b-226	missing
Incomplete—Begins with the birth of Shīth—preserved under the title of Risālah-i-Tārīkh Afghāniān.	fol. 186a blank Nasta'liq writing—preserved under the title of Tārīkh-i-Afghānī.	Incomplete—A little curve (shikastah) writing.

Chart on Manuscripts of the Makhzan-i-Afghani

	1	2
	RIEU—B. M. No. Add. 21,916 Dated—Dhū al-qa'dah 1080/1670	MORLEY RAS—GREAT BRITAIN Dated 1131/1718
Prelude	Account of the book fol. 1b	
BAB I	History of Jacob and other Prophets fol. 3b	
BAB II	History of King Ṭālūt and the migration of Banī Isrā'īl to the moutains of Ghor etc. fol. 9a	
BAB III	History of Khālid bin Walīd fol. 2[illegible]a	
Daftar I	History of the Lodī Sulṭāns fol. 39b	
Daftar II	History of the Sūrī Kings and some Afghān Chiefs fol. 83b	
Daftar III	Account of the Afghān Shaykhs and their miracles fol. 173a	
Khatimah	Genealogy of the Afghans and their numerous clans fol. 205b	
Remarks	In many places more condensed than Dorn's translation of the Makhzan. It contains the curious remark of Ibrāhīm Baṭanī at the end of Daftar II that he enlarged this book (th: Tārīkh-i-Sher Shāhī).	Represented by Dorn in his translation of the Makhzan.

	12	13	14
	RĀMPŪR No. 374 Dated 1233/1818	ḤABĪBGUNJ ('ALĪGARH) No. 32/24 Dated before 1272/1855-6	IVANOW—RASB No. 102 Dated 1272 A.H. (1855-6 A.C.)
			ff. 1b-3a (Reasons for the composition of the book wanting)
			ff. 3a-10a
			ff. 10a-29a
			ff. 29a-48a
			ff. 48a-85b
			ff. 85b-133b
		NIL	NIL
			ff. 133b-182b
			ff. 182b-203b
			NIL
	Bounded with the Laṭā'if al-Akhbār. Defective in the beginning, in the middle and at the end. It is of little use.	Damaged and Incomplete	Tallies with the Society Ms. No. 100 but in chapter VI with BK. Ms. No. 529.

	15	16	17	18
	'ALĪGARH (M. U. L.) No. 136/2 Not very old	SACHAU—BODLIEN No. 2025 Dated—Recent	JNS (Sir Jadunath Sirkar) Dated—Recent	BOMBAY U.L. No. 159 تعداد سلسلهٔ افغانان
			NIL	NIL
			NIL	NIL
			NIL	NIL
			NIL	NIL
			NIL	NIL
			ff. 204b-344	NIL
			ff. 344-420b	NIL
			NIL	ff. 24
			NIL	NIL
			NIL	NIL
	Complete—There is another Ms. No. 115, defective and of little use.	Modern shikastah—borrowed by Dorn in 1834 A. C. and returned in 1839 A.C.	Copied from the Kapurthala State Library Ms.—There are two Mss. This is the copy of the larger recension.	This Ms. represents the Bāb VI of the Tarīkh Khān-i Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī.

6	7	8
BLOCHET-PARIS No. 510 Dated 1093 A.H. (1685 A. C.)	IVANOW-RASB No. 101 Dated 1129 A. H. (1717 A. C.)	LYTON 'ALĪGARH (M. U. L.) No. 137/3 Dated 1129 A. H. (1717 A. C.)
	ff. 1b-4a (1st leaf is missing)	
	ff. 4a-11b	
	ff. 11b-34b	
	ff. 34b-52b	
	ff. 52b-88b	
	ff. 88b-125	
	ff. 125-165	
	ff. 165-179	
	ff. 179-195b	NIL
	ff. 195b-215b	NIL
There are preserved three other Mss. dated 1148 A.H. (1735-6 A. C.)	Tallies with Bānkīpūr Ms. No. 529—Damaged.	

9	10	11
MUQTADIR BĀNKĪPŪR No. 529 Dated 1136 A.H. (1723-4 A. C.)	RIEU-B.M. Egerton 196 Dated 17th Century A.C.	RIEU—B.M. Add. 26,283 Dated 1205 A.H. (1790 A.C.)
ff. 1b-8b	ff. 1-6b	Some leaves are missing
ff. 8b-20b	ff. 6b-15a	ff. 3a-10a
ff. 21a-52a	ff. 15a-38b	ff. 10a-29a
ff. 59a-96a	ff. 38b-60a	ff. 29a-46a
ff. 96a-166b	ff. 60a-160a	ff. 46a-81a
ff. 166b-262b	ff. 160a-176a	ff. 81a-130a
ff. 262b-348b	ff. 176a-251a	Nil
ff. 348b-428b	ff. 261a-208b	ff. 130a-158a
ff. 428b-464a	ff. 208b-238b	ff. 158a-184a
ff. 464a-552b	ff. 238b-	ff. 184a-240a
Complete-based on a later revised copy of the author, who added section IV in Chapter V of the book in 1024 A. H.	Two leaves at the end are missing. It breaks off in the account of Bakhtiyār (Dorn, II, p. 55).	There is an appendix by Haybat Khān on his own genealogy (Dorn,II'pp. IV-VIII) Copied by Shaykh Badruddin for 'Abd Allāh Khān and Sa-'id Khān. There is another defective Ms. No. Egerton 1014.

Chart on Manuscripts of the Tarikh-i-Khan Jahani

	1	2	3	4	5
	RĀMPŪR No. 381 Dated 1038 A.H. (1628-9 A.C.)	ETHE—I. O. No. 576 Dated 1063 A.H. (1653 A.C.)	SACHAU—BODLIEAN No. 2026 Dated 1078/1667	IVANOW—RASB No. 100 Dated 1090 A.H. (1679 A.C.)	ETHE—I.O. No. 577 Dated Jumādi I 1090 A.H. (July 1679 A. C.)
Prelude	Praise of God and Prophet Muḥammad for the composition of the book.			ff. 1—2	Sic. in the beginning
Muqaddimah	It contains an account of Patriarch Ya'qūb, Isra'il, the genealogy of the Israelite tribe.			ff. 3—9	Muqaddimah (called here Kitāb on fol. 3a) ff. 3a-8b
BAB I	History of King Ṭālūt, the expulsion of the Israelites by Bu<u>kh</u>t Naṣar and the migration of the Afg<u>h</u>āns to <u>Gh</u>or.			ff. 9—27	ff. 8b—25a
BAB II	History of <u>Kh</u>ālid bin Walīd up to the end of the <u>Kh</u>ilāfat of 'Umar and the Governorship of Sulṭān <u>Sh</u>āh Lodī, the uncle of Bahlūl.			ff. 27—44	ff. 25a—42a
BAB III	History of the Lodī Sulṭans, from Bahlūl to Ibrāhīm Lodī.			ff. 44—76	ff. 42a—79a
BAB IV	History of the Sūrī Kings, from Sher <u>Sh</u>āh to 'U<u>th</u>mān, the last independent Afg<u>h</u>ān Chief.			ff. 76—120	ff. 79a--119a
BAB V	History of <u>Kh</u>ān-i-Jahān Lodī and his ancestors.			NIL	NIL
BAB VI	Genealogy of the Afg<u>h</u>ans.			ff. 120—151	ff. 119a-150a
BAB VII	History of the Emperor Jahāngīr.			ff. 151—172	ff. 150a-171a
Khatimah	Life and miracles of the Afg<u>h</u>ān Shay<u>kh</u>s.			ff. 172—220	ff. 171a-220a
Remarks	Copied by 'Abd al-Ḥamid. Nasta'liq character—Scribe's mistakes—Complete and the oldest of the available Mss.	The same as Rieu I, p. 210—complete—the heading <u>Kh</u>ān-i-Jahānī wa Ma<u>kh</u>zan al-Afg<u>h</u>ānī given on ff.3a, 7b,8—from the 5th Bāb onwards the copy is in hopeless condition.	Incomplete—For the details of the Ms. see Dorn's History of the Afg<u>h</u>ans, II, pp. III—IV.	Incomplete—Kanz al-Afg<u>h</u>ānī in the Colophon (sic) two appendices on Haybat <u>Kh</u>ān and <u>Kh</u>wājah Yaḥya Kabīr.	Incomplete-Two appendices on the genealogy of Haybat <u>Kh</u>ān written by himself and a collection of traditions of <u>Kh</u>wājah Yaḥya Kabīr.

on Tuesday the 5th Jumādā al-thānī 1233 A.H. (30/31st March 1818 A.C.) in *Shikastah* character upon instructions from Nawwāb Aḥmad 'Alī Khān. On the title page an anonymous remark has been made that the Khulāṣat al-Akhbār is incomplete in the beginning and that it is not the Tārīkh-i-Ḥusayn Shāhī. But somebody else whose signature is illegible has made the remark on the 27th July 1899 that this Ms., incomplete both in the beginning and at the end, is the Makhzan-i-Afghānī, and that it is not the Khulāṣat al-Akhbār. The present librarian has catalogued it describing it as "incomplete Majmū'ah of the Makhzan-i-Afghānī and the Latā'if al-Akhbār by different authors." On comparison, the latter view is found tenable.

Nine Mss. of the Tārīkh-i-Khān Jahānī have been critically described. Most of them are incomplete. They do not tally with one another. The Rāmpūr Ms. No. 381 and the Bānkīpūr Ms. No. 529 are complete but they also do not completely tally with each other. The Asiatic Society Ms. Nos. 100 and 102 are in accord with the Rāmpūr Ms. No. 381. The Asiatic Society Ms. No 101 and the Bānkīpūr Ms. No. 529 seem to be the copy of the same Ms. but differ in several places. In order to establish a reliable text of the book, a thorough and critical study of the four Mss. Rāmpūr Ms. No. 381, Bānkīpūr Ms. No. 529 and the Asiatic Society Ms. Nos. 100 and 101 have been made. Whenever the Bānkīpūr Ms. differs from the other Mss., the Asiatic Society Ms. No. 101 has been consulted and when they also differ from each other on important matters, they have been verified by other Mss.

In the manuscripts there are many errors and omissions, and attempts have been made to correct them. The various important readings are given in the footnotes. Obvious slips by the scribes have, however, been left out. Not only have the six manuscripts of the book been collated word for word, but also doubtful passages have been verified with the help of the various standard works on the subject. At places extracts from other histories of note have also been furnished for the benefit of those who may in future undertake further research on the subject. In many cases, lengthy quotations from these authors have been omitted and only their substance is given, or an exact page reference to original and important authorities furnished. There are certain works which are indispensable to us but which can only be studied in manuscript or translation. If truth and accuracy is desired in history and correct translations of the originals are insisted upon, the present writer considers it his duty to expose and rectify in the relevant footnotes of the text the errors that he has noticed. A critical edition of the Tārīkh utilizing all the available sources, as far as practicable, in the original and not always depending on their English translations which can by no means replace the original, has been attempted. In the light of the latest researches the notes have been made as accurate and authentic as possible, and where no definite conclusion is possible the different viewpoints have been indicated in an objective manner. Some of the conclusions reached are certainly at variance with those of other scholars who have worked on the same subject previously. It is not superfluous to mention that these conclusions are the result of careful investigation. The object of the critical study of the historical works on the Afghāns is to point out and correct the innumerable mistakes of dates, geographical names, obscure toponyms and lamentable lapses of facts into which our author along with many others has sometimes fallen. The bibliography and genealogical tables given will, it is hoped, be of some use to earnest investigators. Scholars of the history of the Afghāns in India have long felt the need of a critical edition of the Tārīkh. The present work, a brief summary of which is given below for those who are not acquainted with Persian, attempts to meet this need. If the book, throws new light on the study of their history, the labour of the editor will be amply rewarded.

Tārīkh-i-Khān Jahānī-wa-Makhzan-i-Afghānī, No. 115, preserved in the Akhbār-i-Fārsiyah collection of the University Library, 'Aligarh', besides two other Mss. (No. 136/2 and 137/3)[1] which have been discussed at length by Dr. A. Ḥalīm. Ms. No. 115 consists of ff. 233, having 15 lines a page and 13-15 words a line with the exception of the first and last page which contain ten and sixteen lines respectively. It begins like Ms. No. 100 of the Asiatic Saciety.

It is an incomplete manuscript. Bāb VI, dealing with the genealogy of the Afghāns, is wanting. The portion of the book from ff. 222a-233 deals with the earlier part of the history. The copyist says on fol. 222a, that although these few leaves were disarranged, he had copied them. This is not a good manuscript at all. It is copied by different hands with different pens and inks in *nim-shikasta* character. The copyist says on fol. 207a that he had copied it from a book which was very badly written and was not fit for copying. He was persuaded to do so by Karīm Khān, residing at Jhajhra, a village near Shah-Jahānābād, who accompanied the Nawwāb of the village to London and returned after three years.

8. *Habibganj Ms. No. 32/204* :—The Ḥabībganj ('Alīgharh) Library possesses a Ms. of the Tārīkh-i-Khān Jahānī-wa-Makhzan-i-Afghānī No. 32/204. It contains ff. 250, with 17 lines a page and 15 to 18 words a line, but the first and the last page contain 12 and 15 lines respectivly. It begins like the RASB Ms. No. 100, leaving out the reasons for writing the book.[2] It is an incomplete Ms. Bāb V dealing with the biography of Khān-i-Jahān Lodī is missing from the Ms. It is written in *nasta'liq* character and tallies with RASB Ms. No 100; but the long eulogies of Haybat Khān and Khwājah Aḥmad Yaḥyā Kabīr are not given in this copy. It ends thus : مقبول گرداند بحرمة النبی و اله الامجاد.

Its condition is bad ; several pages are damaged by white ants and pasted up with paper thus rendering some portions

1. Ms No. 137/3 is put by Dr. A. Ḥalīm as 136/2 (cf. *Transaction of the Indian History Congress*, 1941, pp. 377-381).
2. *Habibganj* Ms. No. 32/204, fol. 20.

of the bobk illegible. The date of transcription and the copyist's name are not known. From the condition of the Ms., however, it appears that it is an old one. There is a note dated Saturday, the 25th Ramaḍān 1272 A.H. on the colophon. It was bought by the owner of the library on the 21st Shawwāl 1362 A.H. (22nd Oct. 1943) for seventeen rupees from 'Abd al-Raḥīm Khān of Bagurasī, a village in the district of Buland Shahr (U. P.)

9. *The Rampur* Ms. No. 374 also is incomplete and is $10\frac{3}{4}'' \times 6\frac{1}{3}$; $8'' \times 4''$ in size. It contains 585 pages, having 18 lines per page and 11 to 13 words a line with the exception of page 132 which contains 3 lines, pp. 227-584, each page containing seventeen lines and the last page twelve only. The Ms. contains two works the Tārīkh-i-Khān-i-Jahānī-wa-Makhzan-i-Afghānī and the Laṭā'if al-Akhbār, and is defective at the beginning as well as in the middle and incomplete at the end.

This Ms. deals with the Tārīkh up to page 226 and from here on it deals with the next book. It begins abruptly with the reign of Sulṭān Sikandar Lodī agreeing with the Ms. No. 381 page 70 line 13. راجه آمده جنگ کرد هزیمت یافت بجانب پٹنه بگریخت الخ -

The pages from 2 to 226 are not in order—pp. 133-226, which have been misplaced and should have come at the beginning, correspond to the portion from page 17, line 16, to the bottom of page 68 while pp. 2-132 correspond to the portion from page 70, line 13, to page 141, line 16 of Rāmpūr Ms. No. 381. Page No 132 contains only 3 lines ending with part of the reign of 'Adlī. On page 133 it abruptly begins with Bāb I :—

نمود قبول نکردند و تکذیبش نمودند گفتند توهنوز کودکی الخ

There are some gaps in some lines on pages 170 and 171. On page 226 it ends abruptly with the reign of Sulṭān Sikandar Lodī, in accord with Ms. No. 381 page 68. The special feature of this part of the Ms. is that it begins and ends with the reign of Sulṭān Sikandar Lodī. There are some pages missing which deal with the middle part of the reign of Sulṭān Sikandar Lodī.

The manuscript, with the headings in red, is written by different hands. One of the copyists, namely Abna (Atma) Rām, says on page 585 that the book named Khulāṣat al-Akhbār was transcribed by him

even corrects the text of the Bānkīpūr Ms. wherever the latter differs from other Mss.

From the title page we obtain the following information. The manuscript of the Tārīkh-i-Afghānī, comprising the account of Khān-i-Jahān Lodī, Jahāngīr etc. was presented to Quṭb al-Dīn Ḥasan, Nāṣīr al-Dīn Ḥusayn, Ghulām Zayn al-'Ābidīn and Thamr-al-Nabī (they were perhaps members of the same family) in the month of Jumādā al-'ākhir 1129 A. H. (May 1717 A. C.) while the copyist was accompanying Nawwāb Mīr Jumlah Saiyed Mu'aẓẓam Khān-i-Khānan Bahādur Muẓaffar Jang [1] to the city of Lahore. This copy came into the possession of one 'Abd al-Rasūl Khān Jilwānī on the 25th Jumādā al-awwal 1177 A. H. (Thursday, the 1st December 1763 A. C.). In the left hand corner there is a stamp of Muḥammad 'Alī Riḍā', in the middle that of the *Malikah* (owner) and there is also a stamp of 'Kitāb College Fort William' in Urdū, Nāgirī and Bengālī characters. A remark most probably of the copyist which occurs in the left hand corner of the fly leaf, is given below :—

ولد عاقل بیک ابن خضر بیک مرحوم مرزا خیرالله بیک متوطن بلده عظیم آباد عرف پتنه همراه بودند - قریه لولکپور (گولکپور) و فصلی پور (؟) و سلطان کنج درشهر موطن ایشان است -

5. *RASB* Ms. No. 102 :—Ms. No. 102 of the Society is also incomplete. In size it is 10.1″ x 6.3½″ and consists of ff. 203 (405 pages) with 16 lines to a page with the exception of the first and the last page which contain 10 and 14 lines respectively.

In the concluding portion of the manuscript, the calligrapher

1. 'Abd Allāh better known as Mīr Jumlah came to India from Turān. He was appointed Qāḍī of 'Aẓīmābād (Patna) by Bahādur Shāh and was raised to the rank of Commander of 7,000 soldiers and given the title of Mīr Jumlah Khān-i-Khānān Mu'aẓẓam Khān Bahādur Muẓaffar Jang. He was appointed governor of Bihār by the emperor Farrukh Siyar (1713-1719 A.C.) but did not like the Ṣūbahdārī of Bihār and was transfered to the Punjāb. He was appointed Chief Ṣadr by Muḥammad Shāh. Mīr Jumlah died in 1731 A.C. (The Mā'thir al-Umarā, B. I., Vol. III, pp. 711-713.

gives his name as Saiyed 'Aẓīm. He calls it Tārīkh-i-Zubdat-al-Ansāb known as Jahāngīr Nāmah.[1] He copied it on the 23rd Ṣafar 1272 A. H. for Ghafūr al-Raḥīm of Dār al-Momin better known as Bigrī Momin, Pargana Dā'ūd Zai, Peshāwar.

The Ms. begins in the same way as the Asiatic Society Ms. No. 100 and does not contain the reason for the composition of this book.[2] Two chapters Bāb V and Khātimah, dealing with the history of Khān-i-Jahān Lodī and the life of the Afghān Shaykhs respectively, though mentioned in the list of contents, are wanting in the text. A leaf between the leaves now numbered 119 and 120 is missing from the Ms. It is written in bold Indian *nasta'liq*. Folio 124 is written in diagonal lines. Its defect lies in its being moth eaten and occasionally patched up, thus rendering the text in several places hardly readable. The diacritical marks are often left out specially in the doubtful words where not only these points but also complete vocalizations are required. 'ب' 'ج' and 'ک' have generally been written in place of 'پ' 'چ' and 'گ'. As to Arabic verses and proverbs, mistakes have been almost invariably committed. On the whole, however, it is a good manuscript. It ends abruptly thus : در پیروی اسلام دریغ نه نماید تا رستگار گردد تمت -

6. *JNS Ms.* :— Sir Jadū Nāth Sarkār of Calcutta also possessed a copy of the Tārīkh-i-Khān Jahān Lodī-wa-Makhzan-i-Afghānī. It is written in neat and clean bold *nasta'liq* but it cotains only two Chapters—Bāb IV, dealing with the history of the Sūrī Kings and Bāb V, dealing with the history of Khān-i-Jahān Lodī. It consists of 216 pages, having 12 lines per page. It corresponds to RASB Ms. No. 100 with minor variations here and there.

According to the owner of the Ms. it was copied from the Kapurthala State Library manuscript. There are two Mss. preserved in that Library and the present copy is of the larger recension corresponding to ff. 204b—420b.

7. *'Aligarh* Ms. No. 115 :— There is a manuscript of the

1. *RASB* Ms. No. 102, fol. 203.
2. *Ibid*, Ms. No. 102, fol. 2.

Dūb Chand Khushnawīs. According to his version, the Tārīkh-i-Khāzin (which is evidently a mistake for Tārīkh-i-Khān Jahānī) Makhzan-i-Afghānī was copied for one Khudā' Dād Khān on the 25th Dhū al-qa'dah 1136 A. H.

Like the Rāmpūr Ms. it begins and contains the reasons for writing the book. It is largely at variance with the text of the Rāmpūr Ms. No. 381. In several places some omissions and additions may be noticed cf. ff. 96, 97, 356, 384, 386-392, 397, 474-487. These additions might have been made by the copyist intentionally or may have been in the Ms. from which he had copied. It was a copy of the enlarged recension of the book. The last half of ff. 372b and the first half of 373a are blank. The ff. 145 and 152 are not properly arranged and are misplaced between ff. 156 and 157. The binder is responsible for this dislocation of the leaves. Several pages from fol. 162 onwards are worm-eaten and patched up at places with paper but the text is legible except in three or four places. The diacritical marks are sometimes omitted. In general the copyist does not make any distinction between the three peculiarly Persian letters 'پ' 'چ' and 'گ' and their Arabic equivalents 'ب' 'ج' and 'ک'. Except as regards the Arabic citations the text presented is on the whole accurate.

The claim of Khān Bahādur Muqtadir, the cataloguer of the Bānkīpūr Persian Mss. collection, that this Ms. was copied from the original does not seem to be based on facts. A copy of the original need not be compared with other copies, but we find that variations (نسخ) are given in the margin of this Ms. (see foll. 3 and 389), which indicate such a comparison having already been done. The events of 1060 A. H. and of the years subsequent to the date of the composition (1021 A. H./1612-13 A.C.) are included in this Ms. of the work.[1] Such inclusions must have been made in a subsequent copy of the work and not in the original one. There is practically no evidence that this Ms. was copied from the original draft of the author. However, it is one of the best and most complete manuscripts available and seems to be a copy of the copy of the latest revised manuscript by

1. *Bankipur* Ms. No. 529, Bab VI, fol. 370.

the same author who added Faṣl IV in Bāb V in 1024 A. H. The appendices included in the Rāmpūr Ms. No. 381 and Asiatic Society Ms. No. 100 are not given in this copy.

4. *RASB* Ms. No. 101 :— Ms. No. 101 of the Asiatic Society of Bengal, though complete, is not a good copy. In size it is 11. 7′ x 7.1″ and consists of ff. 215 (429 pages), having 19 to 21 lines a page, excluding the first and the last page which contain 14 and 18 lines respectively.

It begins abruptly in the middle of the introduction thus[1] :— تقدس و تعالی ازمیان این گروه فقراء صاحب ولایت الخ. This defect is probably due to the fact that the first two folios were missing from the manuscripts, from which this copy was transcribed. The genealogy of Afghāns is very briefly narrated in Bāb VI.

Its defect lies in its being inaccurately transcribed by different hands in bad *nasta'liq* character, and in being full of copying mistakes, archaic spellings and omissions. Arabic verses and proverbs are often so full of errors as to obscure the sense. The Ms. is obscure in many places and, therefore, it is difficult to explain the precise meanings of tho technical terms employed in describing events. From the numerous mistakes which the copyist has made it is evident that he did not know Persian and Arabic well. In the present copy, we find that whenever the particle 'که' (who, that) is added to the preceding word, the final 'ه' is dropped and we get 'آنک' and 'بلک' in place of 'آنکه' and 'بلکه'. Arabic letters 'ب' 'ج' and 'ک' have in many places been written in placo of Persian letters 'پ' 'چ' and 'گ'. From folio 135 onwards the manuscript is in a sorry state. Eaten up by white ants and patched up at many places, the text is often illegible. On the whole the copy is not a good one and often differs from the other two manuscripts of the Society. In spite of all these drawbacks, it is important to one who wants to make a critical study of Ni'mat Allāh's work, for it is the only copy known to be extant, which tallies with the Bānkīpūr manuscript. The Society manuscript 101 some times

1. cf. *Bankipur* Ms. No. 529, fol. 4a.

Mss. The copyist calls it the Makhzān-i-Afghānī on fol. 153.

The manuscript with the headings in red is written in clear fine nasta'līq. It is slightly worm-eaten and pasted up with paper here and there but the text is on the whole readable except in some places from fol. 144 onwards. The lines of pp. 280-282 are confused and about six or seven lines relating to the last story of Shaykh Mulhī Qattāl are left out and the rest of the lines relating to this portion of the book are present; but they are so confused that without the help of another manuscript this copy cannot be properly utilized. The diacritical marks are, in many cases, wanting. At places some words and lines are missing. It shows that the copyist was very careless and wrote in haste. Very often 'ب' and 'ج' have been written in place of 'پ' and 'چ'; and 'گ' has been generally written as 'ک'. In this edition they have been restored according to the modern practice. [1]

'الف' is omitted from 'است' when it follows the letter 'ژ' 'ز', 'ذ', 'د', 'ا', and 'و' but in other cases it is written sometimes with 'الف' and sometimes without 'الف'.

Madd (–) over alif is often omitted as required by modern usage.

دائم and قائم or دائم and قائم have been very often written instead of دایم and قایم and چنانچه instead of چنانکه cf. چنانچه سک روند. After هرکه and هرکس very often plural verbs are used.

The seal of Nawwāb Karīm Allāh Khān, son of Nawwāb Fayḍ Allāh (1775-93), the first Nawwāb of Rāmpūr State, dated 1235 A. H. (1819 A. C.) and تاریخ مخزن افغانی در علم تواریخ نذر کرده مولوی سعدالله صاحب are borne on the title page.

So far as our investigation goes this Ms. is the most complete and the oldest copy of the book. It tallies with the Ms. No. 100 of the Asiatic Society specially with Bab VI, where the transcribers of several other Mss. of the book have tried to

1. Cf. S. M. Imamuddin. *A visit to the Rampur State Library* in *Islamic Culture*, Hyderabad. Oct. 1947, P. 361.

bring the genealogical table of the Afghāns up-to-date, failing to recognise the mistake that they were introducing events of successive years.

2. *RASB* Ms. No. 100 :— The Asiatic Society of Bengal possesses three copies of the book Nos. 100-102. A very brief account of these manuscripts has been given by Ivanow in the *RASB* Catalogue. Ms. No. 100, the best of all these Mss., tallies largely with the Rāmpūr Ms. No. 381. One Bāb (namely Bāb V dealing with the history of Khān-i-Jahān Lodī) is missing from the text of this Ms. In size it is 11. 9″x 8″ and consists of ff. 227 (453 pages), having 17 lines to a page and 17 to 20 words a line, excluding the first and last page, which contain 12 and 16 lines respectively and ff. 123b-128a and 134a-151a, 9 to 12 and 11 to 17 lines a page respectively. It was copied on the 26th Jumādā al-Awwal 1090 A. H. (۲۰۶ ((؟) شہر جمیدالاول سنه ۱۰۹۰) Wednesday, 25th June 1679 A. C. by an unknown man.

It begins like the Rāmpūr manuscript and is incomplete. The cause of the composition of the Tārīkh is also not mentioned there. Folio 70 is wrongly placed between ff. 67 and 68. It is written in clear and bold *nasta'liq* but is not in good condition. Mistakes on the part of the copyist are frequent. The diacritical marks are often omitted and 'ب' 'ج' and 'ک' are written in place of 'پ' 'چ' and 'گ'. At the end of ff. 221a-227b there are two appendices dealing with the genealogy and the life of Miān Haybat Khān and the piety of Khwājah Yaḥyā Kabīr.

It is called the Tārīkh-i-Khān Jahānī, known as the Makhzan-i-Afghānī on fol. 220b and fol. 221a and Kanz al-Afghānī on fol. 224a. On the title page we get the full title of book 'The Tārīkh-i-Khān Jahānī ba-Makhzan-i-Afghānī (تاریخ خان جہانی بمخزن افغانی), along with the owner's name which is 'Abd al-Ḥamīd Khān Miān.

3. *Bankipur* Ms. No. 529 :— The Oriental Public Library, Bānkīpūr, possesses one complete Ms. of this book, No. 529. It is written in clear, bold *nasta'liq* with minor mistakes. In size it is 10½′ x 6¼″; 7″ x 3¾″ and comprises ff. 552 (1103 pages) and not ff. 554 as mentioned by Khān Bahādur Muqtadir in the Bānkīpūr Catalogue. It contains 12 lines in a page and 42 to 45 letters per line.

At the end of the book the calligrapher gives his name as

copied verbatim from the Ṭabaqāt-i-Akbarī and other books, is pompous and rhythmical and those indepndent passeges being often written in obscure language, the style is imperfect and immature. The book has not been written in chaste and elegant Persian. We may not, however, fasten the entire responsibility for the obscurity of style and confusion of facts on its author for signs of interpolation are manifest. The author had, after all, held the post of a librarian in the private library of ‘Abd al-Raḥīm Khān-i-Khānan.

A historiographer of Jahāngīr, he could not be expected to commit numerous grammatical mistakes as are found in the work. Hardly any distinction has been made between present tense and past imperfect. Singular and plural verbs have often been used for the same singular subject. Sometimes objects of a verb in a sentence have been repeated for the sake of emphasis. سعی موفوره‘عورت خشنود‘ روزمره‘ اسطرلاب‘ فایض‘ خورم‘ خورد‘ سعی جمیله have been used instead of اسطرلاب‘ فایز‘ خرم‘ خرد‘ سعی جمیل‘سعی موفور‘ زن خوشنود‘ روزینه

The Manuscripts of the book :— So far as it is known to us there are more than twenty manuscripts of the Tarīkh-i-Khān Jahānī and eleven Mss. of the Makhzan-i-Afghānī, prserved in different libraries of the world. Out of them not fewer than fourteen Mss. of the former and four of the latter are known to be in India.[1]

1. Cf. Chart on Mss. attachd.
   (a) The following foreign library catalogues may be consulted for the Mss. of the *Tarikh-i-Khan Jahani* and the *Makhzan-i-Afghani.*
   Ethe, India Office ; *Rieu*, British Museum ; *Sachau-Bod-leian* Library ; *Brown*, Cambridge University ; *Morley*, Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland and Blochet, the Bibliotheque Nationale of Paris.
   (b) The following Catalogues of Indian libraries also possess Mss. of (I) the *Tarikh-i-Khan Jahani* :—
   Ivanow, Royal Asiatic Society of Bengal, Ms. Nos. 100-

A description is given here of the Mss.[1] of the Tarīkh-i-Khān Jahāni which have been consulted and compared for the text of the book. The present writer has selected the first four as the basis for this edition of the work and the two subsequent Nos. 5 and 6 for the verification of the text.

Rampur Ms. No. 381 : The Rāmpūr State Library possesses two manuscript copies of the Tarīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i Afghānī bearing Nos. 374 and 381.

In size the RāmPūr Ms. No. 381, which is complete, is 11¼″ x 7″; 9″x 4½″. It comprises ff. 159 (pp. 317), having 22 lines in a page and 16 to 18 words in a line excluding the first and the last page which contain 13 and 23 lines respectively.

It was transcribed by one ‘Abd al-Ḥamīd Ḥabīb Allāh on Wednesday the 11th Dhū al-qa‘dah 1038 A. H. (June 1629 A. C.) only 16 years 10 months 21 days after the composition of the book by the author.

The Ms. begins thus : حمدیکه مؤرخان صنایع نگار و مستخبران بدایع افکار الخ

The two appendices dealing with the genealogy and the life of Haybat Khān and Khwājah Yaḥyā Kabīr are given at the end of the Book (pp. 306-317). On page 306 it contains eleven couplets in praise of the author's patron Khān-i-Jahān Lodī, besides the four couplets in praise of the book as given in other

102 ; *Khan-i-Bahadur Muqtadir*, Bankipur Khuda Bakhsh Library, Ms. No. 529 ; *‘Aligarh University Library* Ms. Nos. 136/2, 137/3 and 115 ; *Rampur State Library* Mss. 374 and 381 ; Habibganj (*‘Aligarh*) *Library* Ms. No. 32/204 and *Kapurthala State Library* Ms. and *Asafiyah Library*, Hydrabad, Deccan, Nos. 716, 1052 and 1073 ; and
(II) *Makhzan*-i-Afghani :—
Rampur State Library Ms. Nos. 379 and 38) (for their description see *Islamic Culture*, Oct. 1947, pp. 371-374) ; *Rai Mathura Prashad* Ms. (Patna City) ; *Kapurthala State Library* Ms. ; *Madras Govt. Oriantal Library* Ms. No. 165.

1. cf. S. M. Imamuddin, *The Tarikh-i-Khan Jahani wa Makhzan-i-Afghani* in *Islamic Culture*, July 1948, pp. 286-294.

The work is valuable also as the product of a contemporary writer, who had excellent means and sources of information. It is the only complete history which contains a detailed and systematic account of all the Afghān Kings of India from their rise up to their downfall. It is the most celebrated and comprehensive book on the subject and may serve as a guide for those who aspire to write the genealogical account of the Afghāns and to reconstruct the history of the Lodī and Sūrī Kings, the later independent Afghān Chiefs and the early history of Khān-i-Jahān Lodī and Jahāngīr.

Its Defects :— The book, however, is not entirely free from defects. There are not only chronological inaccuracies but there is also confusion of names of places and persons and of events. Attention to these errors has been drawn in the relevant footnotes of the Text. The following are some of the more serious defects :

1. The genealogy of Khālid b. Walīd b. al-Mughīarh has been confused with that of Khālīd b. Walīd b. 'Utbah.

2. It is written that Khālid was sent to Syria by 'Uthmān and that the former died in 21 A. H. in the middle of the Khilāfat of 'Uthmān. The error is immediately evident. It is true that Khālid died in 21 A. H., but 'Uthmān succeeded 'Umar not until 23 A. H. It was, therefore, 'Umar, and not 'Uthmān as stated in the book, who had sent Khālid to Syria under the command of Abū 'Ubaydah, once the subordinate of the former.

3. The events of Persia have been mixed up with those of Syria, and it is recorded that the precious carpet of Nawshirawān with other spoils of war were sent by Khālid and Abū 'Ubaydah to 'Umar after the battle of Ajnadayn. But Khālid and Abū 'Ubaydah had nothing to do with the battle of Qādisiyah where these articles were seized and brought to Madinah and not from Ajnadayn as stated.

Dhū al-ḥijjah must be a later addition. But according to all the other Mss. the date of the event referred to is the 14th Dhu al-qa'd and not the 14th Dhu al-ḥijjah. The author fulfils his promise, which he made at the end of chapter V, by writing the history of Khān-i-Jahān Lodī from 1022 to Jumādā al-'ākhir 1024 A. H. in continuation of his biography, *Bankipur*, Ms. No. 529 fol. 329 and *RASB*, Ms. No. 101, fol. 157a and not of course by writing chapter VII as Dr. A. Ḥalīm suggests.

4. There is also confusion of historical personages. In one place Naṣīb Shāh (or Nuṣrat Shāh) of Bengal has been confused with his brother and successor Maḥmūd Shāh. In another place it is written that Ibrāhīm Khān was the governor of Bengal with whom Jalāl Khān Nūḥānī of Bihār had taken shelter and that the former had sent his general Quṭb Khān against Sher Khān. The fact, however, is that Jalāl Khān had taken shelter with Maḥmūd Shāh, who had sent his general Ibrāhīm Khān, the son and successor of Quṭb Khān, who had been killed in the battle of Surajgarh against Sher Khān. The first mistake is due to its author having blindly followed Niẓām al-Dīn and the second one due to his deviation from facts.

5. In narrating the course of the battle of Qannauj, it is stated that Maryam Makānī was taken captive, whereas it was actually Bega Begam, who had been taken prisoner. Similarly it was not Khwājah Mu'aẓẓam, as stated, but Bābā Jalāir and Tardī Beg, who were killed when they had gone to the rescue of Bega Begam.

6. He has stated 400 A. H. instead of 388 A. H. to be the date of Maḥmūd Ghaznavi's accession to the throne of his father.

7. Similarly 38 years and 8 months instead 39 years and about 5 months have been computed as the period of the rule of Bahlūl Lodī.

8. The period of Sher Shāh's rule has been mentioned as 6 years and 2 months while according to numismatic evidence he ruled for 7 years and 1 month.

9. Without any previous mention of the month, it is recorded that Sulṭān Sikandar besieged Awintgar on the 23rd of the said month. This is another instance of Niẓām al-Dīn having been followed blindly in the Tārīkh.

Its Style :— The style of those parts of the book, which have been written independently by the author and have not been

Jahān's character and achievements. Its author was not only an eye-witness to the events related but also being a favourite of his patron he had greater opportunity to throw light on his character than even Jahānghīr or the author of Ma'āthir al-Umarā' who had also written about Khān-i-Jahān Lodī. Naturally, for the first part of his life up to 1024 A. H. (1615 A. C.) we have to depend more on the information supplied in this work than in others.[1]

Another important portion of this work is Chapter VII, dealing with the reign of Jahāngīr.[2] A systematic account of about eight years of his reign has been given in detail. Its author was an eye-witness of such scenes as the death of Emperor Akbar, the rebellion of Prince Khusrau, the latter's flight and defeat, and the coronation of Jahāngīr and has, therefore, narrated these events methodically and faithfully.

1. For an account of his ancestry, his life and career, see editor's paper '*Khan-i-Jahan Lodi and his Ancestors*', *Islamic Culture* 1949, pp. 171-198.
2. An account of the reigning sovereign Jahāngīr, though outside the scope of the original plan of the work, may come in the natural course of things for the following reasons :
   (a) The ancestors of Ni'mat Allāh and those of Khān-i-Jahān Lodī were in touch with the Mughal court and hence an account of the emperor would just fit into with a contemporary chronicle.
   (b) Bāb VII (Jahāngīr's history) may have been written to please the Nawwāb, who had been so dear to the Emperor Jahāngīr that he was called '*farzand*' (son) by the latter (*Rampur* Ms. No. 381, p. 3).
   (C) Jahāngīr finally subjugated the Afghāns and hence a reference to the Emperor and his reign is required for the sake of the completion of his history of the current times. As a complete account of Jahāgīr's reign does not strictly fit in with his main scheme which relates to the history of the Afghāns, it was given in a separate section so as not to interfere with the course of the main work.

The Khātimah deals with the history of sixty-six saints who were Afghāns either by birth or by adoption. Being a religious-minded man and being interested in the lives of saints and sages, its author expatiates at length upon their miracles and achievements. But here history and tradition, fact and fiction are so intertwined that it is difficult to ascertain the actual facts. The utility of this chapter, however, lies in the fact that the lives of the Afghān saints have been collected in a single work; but for this work, the lives of many of them would have remained completely unknown.

Dr. A. Ḥalīm observes that Bāb VII was added to the Tārīkh-i-Khān Jahānī after its completion on the 10th Dhu' al-ḥijjah 1021 A. H. (the 13th/14th Feb. 1612 A. C.) in fulfilment of his promise, that he made at the end of Bāb V, dealing with the biography of Khān-i- Jahān Lodī (*Transactions of Indian History Congress*, 1941, pp. 377-383). As one of the three *Aligarh* Mss. of the Tārīkh (No. 137/3 fol. 5b which Dr. A. Ḥalīm mistook for 136/3) contains six chapters, a Muqaddimah and a Khatimah, he is of opinion that it was not a scribe's mistake but the actual statment of the author himself. The present writer visited the 'Aligarh' University library and personally perused the Ms. of the Tārīkh preserved therein. *Aligarh* Ms. No. 137/3 really contains the above statement. Its date of transcription is rather late (*Aligarh* Ms. No. 137/3 is dated 1129/1716) and it may be that scribe intentionally made the change from seven to six as he found Bāb VII wanting in the Ms. from which he made his copy. This theory gains additional strength from the fact that all the other known manuscripts of the work invariably contain a statement in the introduction that the work consists of seven chapters, though in some of them one or two Bābs are wanting (*RASB*, Ms. No. 100, fol. 169a).

Dr. A. Ḥalīm asserts again that a book stated to have been completed on the 10th Dhu al-ḥijjah, and Bāb VII which contains the history of Jahāngīr upto the 14th

our author, contains few new facts about the Afghāns. It is a very brief account of the Muslims from Adam down to the conquest of Qandahār by Humāyūn Pādshāh (952 A. H.). The Tarīkh-i-Khān Jahānī and the Tarīkh-i-Firishtah were written almost about the same time and their main authority being the Ṭabaqāt-i-Akbarī of Niẓām al-Dīn (whom they copied verbatim at times for the history of the Lodīs and the Sūrs), their styles, language and arrangements are sometimes identical. This is not because Firishtah was consulted by Ni'mat Allāh without being acknowledged as has been supposed by some writers.

Its Importance :—In the preface, the author dwells at length upon the need and usefulness of the composition of this book. According to him none of the historians, whose works were at his disposal, had taken the trouble of tracting the genealogy of the Afghāns, who ruled over India or governed a part of it from 855-932 A. H. (1447-1526 A. C.) and again from 940-962 A. H. (1534-1556 A. C.) and continued their claim to be the real rulers of this country up to 1021 A. H. (1612 A. C.). He, therefore, undertook to trace their genealogy and to write their history.

The book is of great historical value. The most important parts of this book are the accounts of the early achievements of Khān-i-Jahān Lodī, the genealogical table of the Afghāns and the first eight years of Jahāngīr's reign. The distinctive feature of the Tarīkh is the genealogical account of the various Afghān tribes given in the Muqaddimah and the first two chapters. They are all alleged to have descended from 'Abd al-Rashīd Pathān, who himself was said to have descended from Jacob the Israelite. The full genealogical tables of the different clans of the Afghāns, called Sarbanī, Batanī and Ghurghashtī, who were the three sons of 'Abd al-Rashīd have been drawn in Chapter VI. The author has devoted more than 150 pages to this chapter. This portion of the work, as is obvious, does not have much historical value because the accounts are more in the nature of legends. In the later part the genealogies are historical and in the earlier they are valuable only as a guide to the Afghān beliefs as to the relationship between the different Afghān tribes.[1]

1. For a detailed study of the subject see S. M. Imamuddin, *The origin of Afghans* in *Islamic Culture*, Hyderabad, 1949, pp. 1-12.

The truly historical part of the book is short but clear, and does not abound with absurd and ridiculous stories in connection with the Lodī and Sūrī histories as is the case with the works of Mullā Mushtāqī, 'Abd Allāh and Aḥmad Yādgār. As far as the history of the Lodīs and the Sūrs given in Chapters III and IV is concerned it has been copiously drawn from the Ṭabaqāt-i-Akbarī of Niẓām al-Dīn showing at times Ni'mat Allah's lack of efficiency. The part dealing with the history of the Lodīs, however, is mainly based on the Ṭabaqāt-i-Akbarī, though the Tarīkh-i-Ibrāhīm Shāhī, the Wāqi'āt-i-Mushtāqī and others have been also utilized by the author. Again, the part dealing with the history of the Sūrī Kings is based on the Ṭabaqāt-i-Akbarī, though the Tarīkh-i-Sher Shāhī, and other works were also consulted by the author. Sher Shāh had justly earned a good reputation for his administrative ability and the Tarīkh fortunately supplements the information contained in the Tarīkh-i-Sher Shāhī and the Wāqi'āt-i-Mushtāqī and thus helps us a good deal in judging his abilities and character. It is a very important and valuable work for the history of the later independent Afghān Chiefs who had settled in different parts of India after the overthrow of the Afghāns by the Mughals. Not until 1021 A. H., when they finally submitted to Jahāngīr, had they given up their claim to the kingdom ? It was written by a historian, who had a special interest in the subject, only sixty-eight years after Sher Shāh's death when there must have been persons alive who had witnessed the events, and who supplied infomation to the author. It is therefore, likely that its author had access to many authentic sources of information for this section of the book.

A very important portion of this work is Bāb V, dealing with the memoir of Khān-i-Jahān Lodī, an Afghān Chief, after whom the Tarīkh was named. The military achievements of his patron Khān-i-Jahān Lodī along with the history of his family and the Deccan policy of the Mughals have been very carefully described by Ni'mat Allāh. But the Afghān has been given over much praise in inflated Persian and often without a sense of proportion. This chapter along with the Tuzuk-i-Jahāngīrī is very important because it gives first hand information about Khān-i-

author was present in the battle field with Khiḍr Khān, when the Bargis (Marathas), about five thousand in number, attacked the men of Khiḍr Khān and were routed.

Ni'mat Allāh was a follower of hermits and 'durvishes'. He visited Sayyid Aḥmad Shūn Ṣūfī,[1] who had been put in prison by Jahānghīr and had later been set free at the request of Khān-i-Jahān Lodī whom the Shaykh followed in his Deccan campaign. The Shaykh lived there with him for two yaars. The author lived in the company of Shaykh Bustān Baṇīch for a year and a half. He accompanied him on the voyage to Goa port and attended his obsequies.[2] Ni'mat Allāh also visited Shaykh Zayn al-Dīn, whose father lived in the reign of Islām Shāh,[3] and Shaykh 'Abd Allāh Nīyāzī.[4]

It is not known how long the author survived the completion of the Tārīkh-i-Khān Jahānī. In the concluding lines of chapters V and VII of the work in question he informs us that if he survived, he would continue the history of Khān-i-Jahān Lodī and Jahāngīr. Accordingly he continued the biography of Khān-i-Jahān Lodī up to the 4th Jumādā al-ākhir 1024 A. H. (Wednesday, the 21st June 1615 A. C.). From this supplementary informatoin we come to know that Ni'mat Allāh was alive up to that date. The possibility is that he died soon after, having fulfilled only the first part of his undertaking in respect of Khān-i-Jahān Lodī. This perhaps accounts for the fact that the events of Jahāngīr's reign between the years 1022-1024 A. H. (1613-1615 A. C.) are not recorded in the text.

Ni'mat Allāh wrote this book as a token of esteem and affection for his patron for he could not have served him better than by recording his achievements and those of his tribe and the Sūris. From various sources the author had collected materials for the history he wrote. Being the librarian of a great nobleman's library and a Court news writer, he must have made a thorough study of some of the available sources before he began writing his work.

1. *Rampur* Ms. No. 381, pp. 260-261.
2. *Ibid.*
3. *Ibid.*
4. *RASB*,Ms. No. 101, fol. 209.

His patron was one of the greatest generals of Jahāngīr and our author must, therefore, have enjoyed almost all the facilities that a court historian could command. He obtained materials from the Mughal archives and information from old members of the illustrious family of his patron and from other sources. His real merit lies in the fact that he never accepted any second-hand information without scrutiny and frankly acknowledged his obligations to different historians who had written before him. He was an indefatigable worker and recorded events with great patience.

As a historian the author not only describes, in detail and in a chronological sequence, the political events of the period and the character and cultural attainments of the rulers but also mentions the causes of the political events.

Whatever rank we may assign to him as a historian, it cannot be denied that he was to a great extent a correct and honest chronicler. His claim to reliability is also supported by the fact that he is quoted as an authority by several later historians.[1]

Sources of the Book :—In the preface the author mentions, among trustworthy histories, which he consulted for data, the names of the Tārīkh-i-Ṭabarī, the Tārīkh-i-Guzīdah, the Tārīkh-i-Aṣnāf al-Khaliā'iq, the Majma' al-Ansāb, the Tārīkh-i-Niẓām Shāhī, the Akbar Nāmah and others.

All the important Afghān and non-Afghān sources except the Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shāhī, the Tārīkh-i-Dā'ūdī, the Salaṭīn-i-Afāghīnah and Muntakhab al-Tawārīkh were used by Ni'mat Allāh. Their utility as the source of Afghān history has already been discussed. The Tārīkh-i-Ibrāhīm Shāhī of Ibrāhīm b. Ḥarīrī al-Katwānī, which has often been referred to as an authority by

1. cf. Basāwan Lāl, *Tarikh-i-Amir Namah* (*Bankipur* Ms. No. 531, fol. 3), Ḥafiz al-Mulk Raḥmat Khān b. Shāh 'Alam Kutah Khail Badal Zai Barrich, *Khulasat al-Ansab* (Aligarh, Ms. No. 12/146, fol. 13a and *Rampur* Ms. No. 211, *Introduction*) ; 'Abd Allāh Khalīfah Jī b. 'Abd al-Haq, the *Akhbar al-Awliya*, (*RASB*, Calcutta, Ms. No. 273, foll. 180-181, 187a) ; Ḥayāt Khān, the *Hayat-i-Afghani*, p. 2 ; cf. *Islamic Culture*, 1948, pp. 283-286.

Ibrāhīm Batnī had nothing to do with the Makhzan. He was the man who revised and enlarged the Tārīkh-i-Sher Shāhī, Daftar II of which was incorporated bodily in the Makhzan as has been pointed out above.

Ni'mat Allah :— As the historians and the biographers have, unfortunately, taken no notice of Ni'mat Allāh, we are entirely dependent for the details of his life and work on his own statements made in the introduction and in the beginning of Bāb VII and on the occasional references in Bāb V and the Khātimah of the Tārīkh-i-Khān Jahānī. The information gathered from the available data regarding the author may be summed up thus :—

Khwājah Ḥabīb Allāh al-Haravī,[1] the father of Khwājah Ni'mat Allāh served during the last thirty-five years of his life as a '*Khalisah*' Inspector at the Court of the great Mughal Emperor Akbar (1556-1605 A. C.).

---

1. He may be the same man whom Abū al-Faḍl mentions as Ḥajī Ḥabīb Allāh Kāshānī. According to him he served Akbar as a prominent courtier in different capacities for at least twenty years. The first mention of his name in the *Akbar Namah* is as the leading member of a commercial mission to Goa. In the 20th year of Akbar's reign (982-3/1575) he was sent with valuable presents and choicest Indian articles to Goa and not to Europe, as is supposed by some historians, and in return he brought for the King from Goa valuable European merchandise (Beveridge, *Akbar Namah*, Vol. II, p. 207). A band of artisans also accompanied him in the journey. In the 22nd year of Akbar's reign, on the return of Ḥabīb Allāh, they introduced a new style into the arts and crafts of India. Through Ḥabīb Allāh's help rare musical instruments and organs were imported (Beveridge, *Akbar Namah*, Vol III, pp. 322-323).

In about June 1581 A. C. Ḥājī Ḥabīb Allāh Kāshī (Kāshānī) was sent by Akbar to conduct negotiations with his half-brother Muḥammad Hākim Mīrzā' with a letter of advice, stating that on submission Ḥākim Mīrzā' would be handsomely rewarded.

In order to check profiteering, which was then prevalent, Akbar re-organised the machinery of his government in 1582

The author was the librarian of 'Abd al-Raḥīm Khān-i-Khānān, son of Bayram Khān, in 993/1576. Thence he noticed that the Nawwāb Khān-i-Khānān wrote a letter, containing a Hindī couplet to Miān Dawlat Khān,[1] the father of Khān-i-Jahān Lodī. No information is available about the activities of the author after 993 A. H. until he entered the services of Emperor Jahāngīr (1605-1627 A. C.) in 1006 A. H. (1597-8 A. C.). He held the office of *Waqiah-Nawis* (news writer) and also discharged other functions for eleven years upto 1017 A. H. (1608-9 A. C.). On the return of Jahāngīr to his capital Āgrah from Kābul and Lāhore in 1017 A. H. (1608-9 A. C.) he lost his job "due to ill-luck". The exact reason for his dismissal from the Mughal Court is not known.

Later he was employed by Pīr Khān, better known as Khān-i-Jahān Lodī, a great general of Jahāngīr. He became Khān-i-Jahān's favourite, and accompanied the latter in the second Deccan campaign of Prince Parwīz. The campaign took place on the 7th Dhū al-qa'dah 1018 A. H. (Monday, the 22nd January 1610 A. C.)[2] against the Deccanis who had assembled under the leadership of Malik 'Anbar[3] and were causing disturbances. The army reached Burhānpūr on the 17th Muḥarram 1019 A. H. (Sunday, the 1st April 1610 A. C.). During the journey he came in contact with Miān Haybat Khān bin Salīm Khān Kākar of Sāmānah (Patiala State) with whose help he composed the present work. Haybat Khān also was an attendant of Khān-i-Jahān Lodī. The

---

A. C. and appointed officers to control the price of various articles. Ḥabīb Allāh was the controller of the sale of sugar. He was also appointed superintendent of rates (prices of commodities) along with Zayn Khān Koka, Isma'il Quli Khān and Pa'indah Khān. Ḥabīb Allāh died on the Ist Khurdad (1594 A.C.) (Beveridge, *Akbarnama*, Vol. III, pp. 519, 585, & 599). Abū al-Faḍl praises him and says, "He was one of the good men of the world, and enjoyed His Majesty's favour" (Beveridge, *Akbarnama*, Vol. III, p. 1000).

1. Cf. *Rampur* Ms. No. 381, p. 168; cf. *Islamic Culture*, 1949, p. 176
2. *Rampur* Ms. No. 381, p. 183.
3. *Rampur* Ms. No. 381, p. 184.

ment of this work in Quarto, by the same author."[1] In order to determine the authorship of the book, it is better to examine the relevant parts of the texts in question.

The Translation of Some Extracts from the Tarikh-i-Khan Jahani :

I. "As the humblest composer of this book, the most feeble and humble servant of God, Khwājah Ni'mat Allāh b. Khwājah Ḥabīb Allāh of Harāt was exalted and elevated in 1018 A. H. to the service of and attendance on the successful and excellent Nawwāb Khān-i-Jahān Lodī and had been honoured and invested with the title of "Farzand" by the Refuge of the people and shadow of God Abū al-Muẓaffar Jahāngīr 'Bādshāh Ghāzī', and whom the King had sent for the conquest of the Deccan, had come into close and sincere contact with Haybat Khān b. Salīm Khān Kākar of Sāmānah, one of Khān-i-Jahān's attendants during this journey, wanted according to the efforts and desire of the afore mentioned (Haybat Khān) to compile together the history of this tribe from its beginnig which goes back to Chief Jacob the Israelite."[2]

II. "A biographical description of the Shadow of God in this part of the book has been given due to the fact that the period (in question) corresponds with the reign of the sovereign of countries (Emperor Jahāngīr). The benefactor (father) of this humble compiler of this book served in the Government of the 'Arsh Āshyanī' (Emperor Akbar) as *'Khalisah'* Inspector (عمل خالصه) for a period of thirty-five years of his life, and this most feeble servant, the author of this work, Ni'mat Allāh also had the honour and previlege of being one of the chain of servants at the court of the Refuge of the people, Jahāngīr, in the role of his personal chronicler and in several other capacities. When the King had returned in 1017 A. H. from a succesful journey of Kābul and Lāhore and had pitched his glorious tent in the capital city of Āgrah, he was discharged from the auspicious services of the exalted court due to ill-luck and to the caprice of fortune. After some time, however, he entered the glorious services

1. Stewart, *Descriptive catalogue of the O. iental Library* of the late Tipu Sultan of Mysore, XLIV, p. 18.
2. *Bankipur*, Ms. No. 529, fol. 5b.

of the prosperous and gracious Nawwāb Khān-i-Jahān Lodī."[1]

III. "It is hoped that God, the Holy and the High, will suitably reward this endeavour of the most humble compiler of this work, Ni'mat Allāh b. Ḥabīb Allāh, and of its inspirer (باعث تحرير) Haybat Khān Kākar in the registers of Deeds."[2]

IV. "An account of the most admired and pious lady of the time, Bībī Ṣūrat, the daughter of Malik Bustān Kākar, grand-father of Miān Haybat Khān, the inspirer (باعث تسويد) of the composition of this history..."[3]

The extracts from the Makhzan-i-Afghānī have already been given above.

On the basis of the above quotations, the following conclusion may be drawn :—

1. That Ni'mat Allāh was the actual author of the Tārīkh-ī-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī.

2. That Haybat Khān greatly helped Ni'mat Allāh in the composition of the work. The long eulogy of Haybat Khān, included in certain Mss. of the Tārīkh-i-Khān Jahānī, is probably from the pen of Haybat Khān himself.[4] The humiliating way in which Haybat Khān has been referred to does not necessarily prove, as Morley and others think, that Haybat Khān composed the work. He may have inserted his biography in his personal copy of the history, in the writing of which he had inspired the author. This view is supported by the fact that only four Mss.[5] out of thirty-two contain this interpolation. These four Mss. must have been based on the personal copy of Haybat Khān. Had the pedigree and history of his life been included in Ni'mat Allāh's personal copy, then most, if not all, of the copies of the Tārīkh would have contained it.

1. *RASB*, Ms. No. 100, fol. 151; *Bankipur* Ms. No. 529, fol. 428.
2. *Ibid.* fol. 220.
3. *Ibid.* fol. 219b.
4. *Rampur* Ms. No. 381, p. 306; *RASB* Ms. No. 100, fol. 221; *Ethe*, I. O., Vol. I, col. 231, No. 577, fol. 220 ; *Rieu* B. M., I, p. 211, fol. 240.
5. *RASB*, Ms. No. 100 ; *Rampur*, Ms. No. 381 ; *'Aligarh Muslim Uuiversity*, Ms. No. 162/2 ; and *Rieu*, B. M., Ms. No. Add. 26, 283.

which was made the basis for the Makhzan, and because Daftar II of both the works dealt with the same subject, that of the Tārīkh-i-Sher Shāhī was bodily incorporated into the Makhzan, without any regard to the statement of Ibrāhīm Batnī, which could not fit in with the text of the Makhzan. It is also possible that the compiler introduced this chapter into the Makhzan because he found it more exhaustive than the one in the Tārīkh. From Ibrāhīm Batnī's own statement quoted above, it is certain that he had nothing to do with the Makhzan. Many scholars are, however, of opinion that Ibrāhīm Batnī was the composer of the Makhzan. But Elliot rightly observes "The most bare-faced plagiarist and book maker would hardly assert that he had improved and completed a work by adding to it selections from its own pages"[1].

This theory is further strengthened by the fact that all the numerous known Mss. of the Makhzan contain the above passage at the end of Daftar II;[2] and so far as it has been possible to ascertain, the Mss. of the Makhzan are all of dates[3] later than those of the Tārīkh. Had the Makhzan been Ni'mat Allāh's original work, there must have been some Mss. free from this misleading statement.

The other two chapters of the Makhzan— Daftar III and Khātimah, containing the lives of the Afghān Shaykhs and the genealogies of the Afghāns—also begin with بسم الله الرحمن الرحيم[4]. This is one of the indications that they were also taken from anoher book, namely the Tārīkh-i-Khān Jahānī, but were greatly abridged .

1. Elliot, *History of India*, Vol. V, p. 68.
2. *Rampur* Mss. Nos. 379 and 387, pp. 469-470 and p. 265 respectively ; *Mathurah Prashad* Ms. p. 343 ; Dorn, *History of the Afghans*, Part I, p. 184 and Ethe, Vol. I, col. 282, No. 578; *Islamic Culture*, 1948, p. 135n4.
3. *Rieu*, I, p. 212 Ms. dated Dhū al-qa'd 1080 A. H. (1669 A. C.) is the earliest known Ms. of the *Makhzan* and the earliest Mss. of the *Tarikh* are dated 1038 A. H. and 1063 A. H. (see *Rampur* Ms. No. 381 and *Ethe*, I, col. 230 respectively) ; cf. *Islamic Culture*, 1948, p. 135n5,
4. *Rampur* Ms. Nos. 379, p. 471 and 380, p. 266; *Mathura Prashad's* Ms. does not contain these two chapters; *Islamic Culture*, 1948, p. 136 n1

Taking these points into account, we were inclined to think that the Makhzan is not a work of Ni'mat Allāh, and that it was not composed in 1018 A.H. but later, an unknown compiler, who put the Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī in the present form of the Makhzan, retained only the second half of its title, as he left out the biography of Nawwāb Khān-i-Jahān Lodī, from whose name the original book had derived its first half of the title. The compiler of the Makhzan also left out the History of Jahāngīr as he was a Mughal King.

The Author of the Book : – Let us now discuss the different views expressed by different scholars regarding the authorship of the Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i- Afghānī. Some say that Ni'mat Allāh was the author, while others attribute its authorship to Haybat Khān or Ibrāhīm Batnī.

Elliot says, "At the end of the Ms. of the Tarikh-i-Khan Jahan Lodi, Niamatullah informs us that he finished the work at the city of Burhanpur, and a few lines later, it is stated that 'There remain some words to be added to the genealogy of the most humble and most abject of slaves, Haybat Khan, who is occupied in writing and verifying this work'. The pedigree and history of his family are there related at some length. The terms of humility accompanying the name indicate that they were written by Haybat Khān himself. The authorship of the work is thus distinctly asserted by Niamatullah and Haybat Khan."[1] Morley says, "The materials of Nimatullah's work were collected by Haybat Khān Kakar of Samana, who appears also to have been the joint author of the book. Ibrahim Batni, the editor of the present edition (Makhzān-i-Afghānī), mentions at the end of the fifth book, that he has supplied some omissions from the original of Nimatullah, and from the Tarikh-i-Nizami of Khajah Nizamuddin Ahmad, but his name does not appear elsewhere."[2] Stewart does not believe in the joint authorship of the work. He goes a step further and says that Haybat Khān was the author of the Makhzan (the Tārīkh-i-Khān Jahānī). He further says, "There is also an abridge-

1. *Elliot's History of India*, Vol. V, p. 67.
2. Morley, *Persian* Mss. *Catalogue of the Royal Asiatic Society of Great Britain* and *Ireland*. LX, p. 74.

A. H., from Haybat Khān[1] before 1019 A. H. The present theory further gains strength from the fact that Ma'dan-i-Akhbar Aḥmadi (Majma' al-Tawārikh) written by Aḥmad Khān bin Bihbal Khān Kanbū in 1020 A. H. could not have been utilized by Ni'mat Allāh for a work which is said to have been undertaken by him two years earlier than that of Ma'dan-i-Akhbār Aḥmadī.

Hence it is apparent that the Makhzan was not the original work of Ni'mat Allāh and he could not have undertaken to write it in 1018 A. H. It is very probable that the Tārīkh was abridged into the Makhzan later on by some one who declared 1018 A. H. as the year of the composition of the Makhzan; while the Tārīkh states that this very year was the date of the Deccan campaign. It is also possible that the plagiarist based the Makhzan on an incomplete and defective Ms. of the Tārīkh-i-Khān Jahānī, in which date of undertaking the Tārīkh (i. e. 1020 A.H.) was wanted and when he found the year 1018 A. H. given in the Introduction, he took it for the date of the commencement of the work. To us it appears, however, to be only a scribe's mistake and not a statement of fact by the author himself.

The statement چنانچه ذکر خوارق ایشان (شیوخ) در خاتمه کتاب مسطور خواهد شد [2] occurring in the Introduction of the Makhzan, and the fact that the lives of the Shaykhs are actually given in Daftar III of the Makhzan, clearly show that the Tārīkh was the original basic work from which the above statement has been copied verbatim. There the lives of the Shaykhs are given in the Khātimah as indicated in the Introduction of the Tārīkh. At the end of the Makhzan,

1. The genealogy and a detailed account of *Haybat Khan*'s life are given at the end of the *Persian Text*.

2. The Introduction to the *Rampur* Ms. Nos. 379 and 380 and *Mathura Prashad* (*Patna*) Ms.; cf. *Islamic Culture*, 1948, pp. 130n, 134. *Dr. Dorn* (vol. 1, p. 3) perhaps corrects the statement and says "Who having strenuously exerted themselves on the field of '*Fight for the religion of God*', returned from the minor combat to a greater one, namely, the combat against their passions, which they eradicated with the sword of abstinence and resistance as will be related in the Third Book".

however, a Khātimah, dealing with the genealogy of the Afghāns, is appended. But it is not mentioned in the introduction where the contents of the book are dealt with.[1]

The texts of the two books dealing with the genealogy of the Afghāns are almost identical. Also in the part dealing with the Lodīs there is little difference between the two books, but the concluding portion of the history of Sikandar, has been very much abridged in the Makhzan. The two texts under discussion differ a good deal in details regarding the history of the Sūrī Kings and the later independent Afghān Chiefs. The two long eulogies of Sher Khān's officers, Khawāṣ Khān and Ḥājī Khān, the regulations of Sher Shāh and Islām Shāh and the eulogy of Shaykh 'Alā'ī found in the Tārīkh are not given in the Makhzan. The accounts of the Karranīs and Nūḥānīs, given in detail in the Tārīkh, are but briefly treated in the Makhzan. The arrival of the Sūrs and their settlement in India, and the conversations between 'Īsā Khān and other *amirs* and Islām Shāh are presented in greater detail in the Makhzan than in the Tārīkh. These differences appear to be due to the following reasons :-

1. Daftar II of the Makhzan begins like a new book with بسم الله الرحمن الرحیم which clearly indicates that it is a separate chapter altogether borrowed from a different book.

2. It ends with the remark of a certain Ibrāhīm Batnī quoted above. This passage indicates that the Daftar in question was meant for the Tārīkh-i-Sher Shāhī. The latter book originaly composed by 'Abbās Sarwānī just after 987 A. H. (1579 A.C.) was revised and brought down to 1021 A. H. (1613 A. C.) by one Ibrāhīm Batnī.[2] On comparison it is found that the Daftar II of the Makhzah begins and ends in the manner of the revised manuscript of the Tārīkh-i-Sher Shāhī[3].

These data leave no doubt about the identity of the Daftar II of the two books. Daftar II of the Makhzan is, therefore, only a copy of the revised version of the Tārīkh-i-Sher Shāhī. This chapter might have been missing from the Ms. of the Tārīkh-i-Khān Jahānī,

1. The Intoduction to the *Rampur* Ms. Nos. 379 and 380 and *Mathura Prashad's* Ms.; cf. *Islamic Culture*, 1948 pp. 130n, 134.

2. *Sachau, Bodlean* I, No. 177; *Islamic Culture*, 1948, L. C. 135n.

3. *Ibid.* p. 135n2.

was completed in the excellent and populous city of Burhānpūr, may it remain secure from all calamities and accidents."[1]

The Translation of Some Extracts from the Makhzan-i-Afghani :

I. The humblest historian, Khwājah Ni'mat Allāh b. Khwājah Ḥabīb Allāh of Harāt wrote in the year 1018 (A. H.) during the reign of Nūr al-Dīn Muḥammd Jahāngīr 'Bādshāh Ghāzī', at the command of Nawwāb Khān-i-Jahān Lodī, who by an ordinance of the Refuge of the people, was honoured with the title of '*Farzand*' and whose intimacy with the king surpassed that of the chiefs of all people with the affectionate and excellent help of Haybat Khān Kākar of Sāmānah, one of Khān-i-Jahān's attendants, who collected and arranged the scattered and confused genealogy of this tribe, since the very beginning of the chain of this class which ends with Jacob;... and named this book as the Makhzan-i-Afghānī,[2] which was brought to completion in three chapters and three parts.[3]

II. "The original author of this Tārīkh-i-Sher Shāhī is 'Abbās Sarwānī. But some particulars such as the history of Bāz Bahādur, the events concerning the Karrānīs and the Nūḥānīs and certain other matters, were not included in it, as a consequence, it was deficient. Meanwhile the humblest servant Ibrāhīm Batnī made extracts from the Tārīkh-i-Niẓāmī, which also deals with the history of Sher Shāh and Islām Shāh, and from the Makhzan-i-Afghānī, composed by Ni'mat Allāh Sāmānī and included them in this history (the Tārīkh-i-Sher Shāhī) and thus made it complete."[4]

1. *RASB* Ms. No. 100, fol. 221a (*Khatimah*).
2. The transcriber of the India Office Ms. (No: 578) of the *Makhzan* wrongly referred to it on the colophon as the *Tawarikh-i-Majlis Ara'i Majm'al-Akyani* (?) cf the article on the *Makhzan* by the editor in *Islamic Culture*, 1960.
3. *Rampur* Ms. No. 380, p. 2. Here the transcriber has failed to keep to its original arrangements. Dorn corrects the statement and says 'And divided it into three chapters, three books and a conclusion". (cf. Dorn, *History of the Afghans* 1,p.4);*cf. Islamic culture*, 1948,p.132
4. *Rampur* Ms. No. 380, p.265. The same statement is found at the end of Daftar II of the *Tarikh-i- Sher Shahi*, revised and enlarged by Ibrahim Batni (cf. Sachau, Bodl. 1, No. 177); cf. Dorn, *History of the Afghans*, vol. 1, p. 184; Cf. *Islamic culture*, 1948, p. 132.

The preface to the Makhzan-i-Afghānī agrees substantially with that of the Tārīkh-i-Khān Jahānī. In the preface of the former, however, the following statement occurs which is not found in the latter. "Haybat Khān had collected and arranged the scattered and confused genealogy of the Afghāns".[1] Further it is stated that Ni'mat Allāh undertook to compose this book at the command of Khān-i- Jahān Lodī in 1018 A. H. (1609 A. C.).[2] In the Tārīkh, Ni'mat Allāh says that he began to compose it on Friday, the 20th Dhū al-ḥijjah 1020 A. H. (the 13th/14th Feb. 1612 A. C.) at Malkāpūr [3] and completed it on Friday, the 10th Dhū al-ḥijjah, 1021 A. H. (the 22nd Jan. 1613 A. C.) at Burhānpūr [4].

To cleart he confusion regarding the different dates of their compositions something needed to be said. Here in one case only the year of the beginning of the book is given while in the other the dates of both the beginning and completion of the work are given. An author like Ni'mat Allāh, who was very particular about dates, would have given the place name and the date of the undertaking of the work if the Makhzan had been actually written by him. Further the year 1018 A. H. was particularly difficult one for the author. He was dismissed from the services of Jahāngīr in 1017 A. H. and in the following year he entered the services of Khān-i-Jahān Lodī. On the 7th Dhū al-qa'd of the same year (Monday, the 22nd January 1610 A. C.), he accompanied Khān-i-Jahān Lodī on an expedition and reached Burhānūr on the 17th Muḥarram 1019 A. H. (Sunday, the Ist April 1610 A. C.).[5] During this brief journey it was impossible for him to compose such a voluminous work.

According to his statement the author had come in contact with Haybat Khān during the Deccan campaign. It is very probable that he met him at the close of 1018 A. H. or the beginning of 1019 A. H. Thus it is obvious that he could not have received assistance for his work, which is stated to have been composed a year before in 1018

1. *Rampur* Ms. No. 380, pp. 3-4.
2. *Ibid.*
3. *RASB* Ms. No. 100, fol. 3.
4. *RASB* Ms. No. 100, fol. 220b (*Khatimah*)
5. *Bankipur* Ms. No. 529, fol. 216b (*Bab* V).

Chapters (I) Tārīkh	(II) Makhzan	Contents.
1. Preface	1. Preface	Praise of God and the Prophet (Muḥammad) and the reasons for the composition of the book.
2. Muqaddimah	2. Bāb I	History of the Patriarch Ya'qūb Isrā'īl (Jacob the Israelite).
3. Bāb I	3. Bāb II	History of King Ṭālūt, the expulsion of the Israelites by Bukht Naṣar (Nebuchadnezzar) and the migration of the Afghāns to Ghor.
4. Bāb II	4. Bāb III	History of Khālid bin Walid up to the end of the Khilāfat of 'Umar Fārūq and the Governorship of Sulṭān Shāh Lodī, the uncle of Bahlūl.
5. Bāb III	5. Daftar I	History of the Lodī Sulṭāns, from Bahlūl to Ibrāhīm Lodī.
6. Bāb IV	6. Daftar II	History of the Sūrī Kings, from Sher Shāh to 'Uthmān, the last independent Afghān Chief.
7. Bāb V	X	History of Khān-i-Jahān Lodī.
8. Bāb VI	8. Khātimah	Genealogy of the Afghāns.
9. Bāb VII	X	History of the Emperor Jahāngīr.
10. Khātimah	7. Daftar III	Life and miracles of the Afghān Shaykhs.

Having set forth the contents, the present writer now proceeds to clarify in the light of internal evidences, that the composition of the two books is not one and the same. Elliot says, "The Makhzan-i-Afghanī and the Tārīkh-i-Khān Jahān Lodī are frequently mentioned and referred to as separate works, but they are essentially one and the same. The Tārīkh contains, in addition, a memoir of Khān-i-Jahān Lodī, from which the book takes its name and it also gives

a meagre history of the life of Jahāngīr".[1] Shaykh A. Qādir Sarfrāz asserts, "The Tārīkh-i-Khān Jahānī is a further abridgment of Ni'matullah's History of the Afghāns".[2] Doctor A. Halīm takes the two to represent one and the same work.[3] But an examination of the contents of the two texts leads us to a contrary conclusion. Some extracts from the two books are, therefore, given here.

The Translation of Some Extracts from the Tarikh-i-Khan Jahani :

1. "After seeking Divine help and Godly attention he (Ni'mat Allāh) began the composition of the history and genealogy of this noble class on the 20th of the sacred month of Dhū' al-ḥijjah of the year 1020 after the migration of the Prophet following the 'Aṣr prayer on Friday, which according to the Prophet is the most excellent and auspicious of times, at the subdivisional town of Malkāpūr in the province of Berār, where the fortunate prince Sulṭān Parwīz, may he live long, had gone on his second Deccan campaign." [4]

11. "And it is hoped that (it) will be accepted and liked by the heavenly assembly and paradise-like society of the excellent Nawwāb Khān-i-Jahān Lodī, a description of whose praiseworthy qualities and life history, which might remain in the world, was the main object of the compilation and composition of this history. And he (Ni'mat Allāh) named it as the Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī and included in it a Muqaddimah, seven Bābs and a Khātimah."[5]

III. "A thousand thanks be to God, by whose favour and attention this history was finished on Friday, the 10th of Dhū al-ḥijjah in the year 1021 of the hijrah of the Prophet of Mankind."[6]

4. "The Draft of this compilation, the writing of its concluding parts and the final revision of the book in the personal *Shikastah* style of this humblest compiler, the weakest of the creatures of God, Ni'mat Allāh b. Khwājah Ḥabīb Allāh (may God pardon him)

1. Elliot, *History of India*, Vol. V, p. 67.
2. *Bombay University Catalogue*, Vol. 96, No. 159.
3. *Indian History Congress*, 1941, pp. 377-383.
4. *Bankipur* Ms. No. 529, fol. 6a (*Introduction*)
5. Ibid. 6b (*Introduction*)
6. *RASB* Ms. No. 100, fol. 220b (*Khatimah*)

and the other, the Tārīkh-i-Dā'ūdī by Dr. A. Rashīd recently published from Aligarh but without annotation. Of the remaining works only selected passages have been translated into English and published as parts of Elliot's History of India. The Makhzan-i-Afghānī, the shorter recension of the Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī discussed in detail later, was translated into English about 140 years ago by B. Dorn under the title 'The History of the Afghans from the Persian of Neametullah'. Recently in December 1958 Mr. Nirodbhusan Roy of Shantiniketan, India, published the first volume of an abridged English translation of the Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī with long quototions in English from published and unpublished Persian works on the History of the Afgans without referring to the pages and folios under the title Makhzan-i-Afghānī (Niamatullah's History of the Afghāns) which ends with the Lodi period. It is obvious that no translation can ever replace the original. The translations of both the recensions by Dr. Dorn and Mr. Roy are open to criticism. The inaccuracies, discovered especially in the first volume of Dorn's book, were due chiefly to his having based his translation on the uncollated manuscripts of the Makhzan. He did not care much to verify the names of persons and places with the help of other contemporary works. The deficiencies of Roy's book are mainly due to his lack of command over the Persian language and his faulty editing[1], otherwise his introductory part and foot notes though one does not always agree with his views and suggestions are worth appreciating. An important work like the Tārīkh-i-Khān Jahānī requires proper coallation of the manuscripts and more critical editing. Therefore, the need for the publication of the Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī in original Persian has long been felt. Nassau Lees realised its importance as early as 1868 A. C. and suggested to the Asiatic Society of Bengal for its publication.[2] After

1. Cf. Review on the same by the author in the Journal of Pakistan Historical Society, Karachi, April 1960.

2. *JRSAB*, New Series, Vol. III, 1868, p. 449; cf. Author's paper '*Some Persian sources of the Afghan History of India* in *Islamic culture*, Hyderabad, 1959, p. 49.

a lapse of more than ninety years Lees' suggestion has been carried out and a critical edition of the Tārīkh-i-Khān Jahānī is being placed before the public in the form of present work. Before coming to the text proper it is necessary to make a comparative study of the two versions of the book.

The Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī[1] :— The Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī known as Tārīkh-i-Khān-i-Jahānī is an important work on the general history of the Afghāns in India from the time of Adam to the death of Khwājah 'Uthmān (1021 A.H./1612 A.C.), when the Afghāns lost all power and finally submitted to Jahāngīr. In the preface Ni'mat Allāh, the author, says that he began the work after the 'Aṣr prayer on Friday, the 20th Dhū al-ḥijjah 1020 A. H. (the 13th/14th February 1612 A. C.) at Malkāpūr (Buldanah district, Berar)[2]. At the end of the book, he says that he completed the work on Friday, the 10th Dhū al-ḥijjah 1021 A. H. (the 22nd January 1613 A. C.) at Burhānpūr (Nimar district, C. P.). The Work was dedicated to Khān-i-Jahān Lodī, the author's patron, after whom it has been named. The Tārīkh was divided into a Muqaddimah, seven Bābs (chapters) and a Khātimah. Its so called shorter recension entitled the Mākhzan-i-Afghānī is also a general history of the Afghāns in India from their rise to their downfall (1021 A. H./1613 A. C.). In the Introduction it is stated that it was composed by Ni'mat Allāh in 1018 A. H. with the help of Haybat Khān. Further it is stated, as we also find in the Introduction of the Tārīkh-i-Khān Jahānī, that the Ma'dan-i-Akhbār Aḥmadī, composed by Aḥmad Khān bin Bihbal Khān Kanbū in 1020 A. H. (1611—2 A.C.) was utilized together with many other works by Ni'mat Allāh for this history. It is divided into three Bābs and three Daftars. For a critical study of the two versions of the book it is better to examine minutely their contents which are given below.

1. Cf. S. M. Imamuddin, The *Tarikh-i-Khan Jahani wa Makhzan-i-Afghani* in *Islamic Culture*, 1948, pp. 128-142, 280-294.

2. *RASB* Ms. No. 100, fol. 3.

2—

2. the Muntakhab al-Tawārīkh, composed in 1004/1595-6 by Badā'ūnī;
3. the Ā'in-i-Akbarī, composed in 1006/1597-8 by Abū al-Faḍl;
4. the Akbar Nāmah, composed in 1010/1601-2 by Abū al-Faḍl;
5. the Tārīkh-i-Firishtah (Gulshan-i-Ibrāhīmī), composed in 1015/1606-7 by Muḥammd Qāsim Ghulām Hindū Khān Astaqābādī. It is now neccessary to study these works critically and assess their importance in the reconstruction of the history of Afghān rule in India.

1. The Tabaqāt-i-Akbarī is a general history of the Muslim Kings of India. Unlike Abū al-Faḍl, Niẓām al-Dīn does not always deify Akbar, nor does he show any great prejudice against the Afghāns. The dates given by him are generally correct. As the chief aim of the author was to write the history of Akbar, his account of the Lodīs and the Sūrs is comparatively brief. But that of Sher Shah, probably summarised from the history of 'Abbās Sarwānī repeating some of his mistakes is a little more detailed. The Tabaqāt is so important a source that it has become the basis for many of the later works.

2. The Muntakhab al-Tawārīkh, another general history of Muslim India, contains a short but accurate account of the Lodīs. Being dissatisfied with the religious policy of Akbar, its author was favourably disposed towards the Afghān rulers, especially Sher Shāh and Islām Shāh. His account of the Sūr dynasty is based on personal and first hand information. He supplies us with some rare material which we miss in other works.

3. The Ā'īn-i-Akbarī contains a good deal of material about the administrative system of the Afghāns. Its second volume is a storehouse of geographical and economic information. The Ā'īn, which deals with the agrarian and economic systems of Akbar, shows that they were originally introduced by Sher Shāh.

4. The Akbar Nāmah contains some materials for the history of the Afghāns, but its author exalts in inflated and bombastic language his master Akbar and the royal dynasty vis-a-vis the Afghāns. His passing reference to the Lodīs should not be accepted as being always true. He gives the accounts of the Sūrs at some

length because that is inseparable from the history of the Chaghtā'ī Turks but he has distorted the facts. His account of the early life of Sher Shāh and his struggles with Humāyūn is in conflict with the statements of all other Persian writers and is inaccurate at times. One thing is clear, however, that he recognises indirectly the valour and strength of Humāyūn's enemies, namely Sher Shāh and Islām Shāh.

5. The Tārīkh-i-Firishtah, written after the model of the Tabaqāt-i-Akbarī, contains very little original materials for the history of the Afghāns. The account of the Lodīs and the Sūrs is quite in agreement with the history of Niẓām al-Dīn. Here and there he gives us additional supplementary information regarding the Afghāns. But some of these statements are open to question. For example the story regarding the descent of the Sūrs from the Ghorī kings is baseless. The Tārīkh-i-Firishtah, however, enjoys a wide reputation among English historians because of the English translation made by Briggs whose English is not always accurate. And Raverty's criticism of the work seems too strong. His inaccuracies are probably due to the defective manuscripts used by him in translating the work.

Basides the above mentioned works, there are some other contemporary historical writings which throw light on some particular events and incidents in the Afghān period and may, profitably, be utilised in elucidating the statements of the later historians on these events. Among these are the Memoirs of Bābar, the Tārīkh-i-Rashīd of Mirzā' Muḥammed Ḥaydar Dughlat, the Humāyūn Nāmah of Gulbadan Begum, the Tārīkh-i-Humāyūn Shāhī of Allāh Dād Fayḍī, and the Tadhkirah al-Wāqi'āt of Jawhar Āftābchī. They are important contemporary non-Afghān sources for the battles fought between Ibrāhīm Lodī and Bābar, Sher Shāh and Humāyūn and similar topics including a general survey of the condtions of contemporary India. The great virtue of these non-Afghān histories is that they give us an appraisal of the character of the Afghāns as seen by their enemies.

Most of the works written by the Afghāns, however, have not yet been published. Only two of these one a critical edition of the Tārīkh-i-Salāṭīn-i-Afāghinah (the Tārīkh-i-Shāhī) has been edited by M. Hidāyat Ḥusayn and published in 1939 by the Asiatic Society of Bengal, Calcutta with critical notes and annotations

Like Ḍiyā'al-Dīn Baranī, 'Abbās is fond of putting speeches into the mouths of his characters and thus dramatising history.

Originally the book was composed in three parts but only the third part the manuscripts of which are preserved in the India Office Library, the British Museum and the Rāmpūr State Library (India) has reached us. The work has neither been edited nor translated into English. Only important extracts dealing with the history of Sher Shāh have been translated into English by Bayley for Elliot's History of India. These extracts, apart from being incomplete, appear to be also defective.

4. The Wāqi'āt-i-Mushtāqī[1] is a collection of detached narratives and anecdotes relating to the period of the Lodī and Sūr dynasties. It contains many accounts connected with the celebrated chiefs of the time such as Khan-i-Jahān Lodī, Miān Ḍiyā' al-Din, Khwāṣ Khān, Mughulā Karrānī, Ā'ẓam Humāyūn. The author was either personally acquainted with them or had heard about them from his friends. The tales of miracles and apparitions exhibit the credulity of the author as well as that of the age in which he lived. But from these very anecdotes we gather also material bearing on the social and economic condition of the people and the country. In short, the Wāqi'āt-i-Mushtāqī, like the Tārīkh-i-Dā'ūdī, contains a great deal of material, which, although not strictly historical, yet throws interesting side-light on the life and manners of the people. It has been partly translated into English by Elliot.

5. The Tārīkh-i-Shāhī is mainly the history of the Lodī and Sūr dynasties and it largely corroborates the Tabāqāt-i-Akbārī. In the preface of his book Aḥmad Yādgār says that, since the compilation of the Tabāqāt-i-Nāṣirī and Tārīkh-i-Fīrūz Shāhī, no history of merit has been written ; hence this history is being compiled. At the end of the reign of each Afghān king he appends some rather fanciful and sometimes absurd stories. The dates given are also not always correct. The work tends to be unreliable and is carelessly compiled. As a result some of its accounts are not supported by reliable evidence.

6. The Afsānah-i-Shāhān is a collection of 140 anecdotes,

1. Cf. *Islamic Culture*, April 1948, p. 142, Cf. *Islamic Culture* 1959, pp. 45-46.

concerning the Afghān sulṭāns of the Lodī and Sūr dynasties, arranged in chronological order. From these accounts useful material can be gathered for the reconstruction of the economic and social history of the Afghāns : for example, it informs us that Sher Shāh had a physician resident in every sarā'ī and built up a reserve of food grains for famine relief, and Islām Shāh forbade the learned men of his time to rise to greet him when he joined their discussions[1]. Along with other Afghān chiefs it deals with Kālā Lodī, Kālā Pahār and Dā'ūd Lodī.

7. The Tārīkh-i-Khān Jahānī wa Makhzan-i-Afghānī is an important work on the general history of the Afghāns in India from the time of Bahlūl Lodī to the death of Khwājah 'Uthmān (1021 A.H./1612-3 A. C.) when the Afghāns lost all power and finally submitted to Jahāngīr. The work was composed between 1020 A.H. (1612 A. C.) and 1021 A. H. (1613 A. C.) in the Deccan by Ni'mat Allāh b. Khwājah Ḥabīb Allāh of Harāt and was dedicated to Khān-i-Jahān Lodī, the author's patron, after whom it is named. Later up to 1024 A. H. (1615 A. C.), some additions were made by the author himself to the biography of his patron.

In the preface, the author mentions among trustworthy histories which he consulted for data the names of the Tārīkh-i-Tabarī, the Tārīkh-i-Guzīdah, the Tārīkh-i-Asnāf al-Khalā'iq, the Majma' al-Ansāb, the Tārīkh-i-Niẓām Shāhī, the Akbar Nāmah and others. All the important Afghān and non-Afghān sources, for example, the Tārīkh-i-Sher Shāhī, Wāqi'āt-i-Mushtāqī except the Tārīkh-i-Dā'ūdī, the Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shāhī and Muntakhab al-Tawārīkh, had been used by Ni'mat Allāh. The Tārīkh-i-Khān Jahānī has neither been edited nor translated into any language; but its shorter recension compiled by an unknown person, as discussed later, was translated into English by Dorn under the title 'The History of the Afghans.'

Non-Afghan Sources :— We should next examine the importance of the non-Afghān works side by side with the Afghān sources. Of these works the following are important :

1. The Tabaqāt-i-Akabrī, written in 1002/1593-4 by Niẓām al-Dīn;

1. *Afsanah-i-Shahan*, foll. 126a, 150b quoted by I. H. Quraishi, *The Sultanate of Delhi*, Lahore, 1944, pp. 196n6, 185n1.

5. The Tārīkh-i-Shāhī (the Tārīkh-i-Salātīn-i-Afāghinah), composed sometime between 980 and 984 A. H. (1572-1576) by Aḥmad Yādgār;
6. The Afsānah-i Shāhān by Muḥammad Kabīr b. Shaykh Isma'īl Haziya (?) and
7. The Tārīkh-i-Khān Jahāni wa Makhzan-i-Afghānī, composed in 1021(1612-3) by Khwājah Ni'mat Allāh b. Khwājah Ḥabīb Allāh.

1. The Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shāhī [1] deals with the life and achievements of Sher Shāh, his conquests and administration and the condition of his nobles and his subjects. As the book was written by a close associate of Sher Shāh it contained valuable information regarding his reign and administration. It had escaped destruction at the hands of the Mughals and it was perhaps used by Sujan Rā'i in writing his Khulāṣat al-Tawārīkh in the 18th century. [2] It was originally divided into a preface and seven chapters but unfortunately only the second chapter in part and the sixth chapter in full have come to light so far. This book is supposed to be more valuable than the Tuḥfah-i-Akbar Shāhī by 'Abbās Sarwānī and its missing parts, if discovered, should throw new light on the period.

2. The Tārīkh-i-Dā'ūdī is a desultory history of the Lodī and Sūr dynasties. 'Abd Allāh, the author of the book, spent a considerable portion of his life in studying important historical works, and examined the conditions of peoples under many sovereigns. He adds that the records of the reigns of the Afghān kings existed but in scattered form. He, therefore, collected them in the

1. Cf. *Medieval Indian Quarterly*, I, Aligarh, August 1950, pp. 1-15. The title and colophon of the book seem to have been forged by the copyist to attract fancy price. Cf. S. A. Rizvi, *The Authenticity of the title page and the colophon of Tawarikh-i-Dawlat-i-Sher Shahi* in *Medieval Indian Quarterly*, I, Oct. 1950, pp. 74-78. See also S. M Imamuddin, *Some Persian Literary Sources of th: Afghan History cf India* in *Islamic Culture*, Hyderabad (India), 1959, p. 40.

2. Cf. ibid., I, July 1950, pp. 57-65.

Tārīkh-i-Dā'ūdī [1]. The sequence of events is not chronological being often interrupted by stories and Persian verses, Hindī couplets (dūhrah) [2] and the histories of allied kingdoms like Jaunpūr [3]. Thus although the Political history of Sikandar Lodī has not been recorded properly many anecdotes have been incorporated instead. At places it gives useful information hardly found in other works. Among the sources to which references are occasionally made are Akbar Shāhī (Tārīkh-i-Akbar Shāhī) [4] and Aḥwal-i-Humāyūn Bādshāh [5]. Several manuscripts of the Tārīkh-i-Dā'ūdī are preserved in many important libraries of India and England. It has neither been critically edited nor translated into any language. Elliot and Dowson's translation of its extracts into English is not quite faithful.

3. The Tuḥfah-i-Akbar-Shāhī is a detailed history of the Sūrs. The author's family was connected by marriage with that of Sher Shāh and he had personal acquaintance with persons whose fathers and grand-fathers had served and lived during the time of the Paṭhān rulers. So the author must have had first hand information about Sher Shāh and his successors. The history is well-known for its careful compilation of short biographies of those who lived during these days. The experiences of these persons were afterwards related to the author who incorporated them into his work after due examination. Among his authorities, on whose verbal report the book has been compiled, 'Abbās Khān b. Shaykh 'Alī (b. Shaykh Bāyazīd Kakbūr Sarwānī, the Sarwānī chief of Rūh [6]), mentions Muẓaffar Khān, son of the brother of Masnad 'Ālī Īsā Khān b. Masnad 'Ālī 'Umar Khān Sarwānī [7], Shaykh Muḥammad b. Shaykh Bāyazīd Sarwānī and his own father-in-law Muẓaffar Khān, brother of Masnad 'Ālī 'Īsā Khān, son of Haybat Khān [8].

1. India Office Ms. DP/611, fol. 2b.; Cf. *Islamic Culture* 1959, pp. 40-43.
2. Ibid., foll. 112a. 141b.
3. Ibid., foll. 12b, 20.
3. Ibid., foll. 62a. 95b, 115b.
4. Ibid., fol. 197a.
5. Ibid., fol. 85b; *Islamic Culture*, 1959, pp. 43-45.
6. Ibid., foll. 58b, 59a.
7. Ibid., fol. 83b.

INTRODUCTION

The edition of present work is the result of a suggestion made by Sir Jadū Nāth Sarkār who pointed out to the writer that the field covering the historical period of about one hundred years (1451-1556 A. C.), when the Afghāns ruled over Northern India or a part of it, had not been fully explored as yet and that the Tārīkh-i-Khān Jahānī by Ni'mat Allāh was one of the most authentic available histories of the period. A critical edition of it was, therefore, desirable.

Historical Works of the Afghan Period :— The two Afghān dynasties—the Lodīs and the Sūrs—ruled over Northern India or some parts of it for nearly one hundred years with fourteen years' interruption by the Chaghtā'ī Turks. Three rulers of the Lodī and two of the Sūr daynasties are worth remembering. They are Bahlūl Lodī, Sikandar Lodī, Ibrāhīm Lodī, Sher Shāh and Islām Shāh. There is no complete contemporary history of their rule over India and one has to depend on books written by Afghāns and non-Afghāns under Akbar or even Jahāngīr for the account of their rule.

Afghan Sources :— The important Afghān sources for the period are :

1. The Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shahi, composed in Rabī' al-Awwal 955/April 1548 by the chief Ṣadr, Ḥasan 'Alī Khān Bahādur (d. 957/1550);
2. The Tārīkh-i-Dā'ūdī, composed in 983/1575-6 by 'Abd Allāh and dedicated to Dā'ūd-Shāh of Bengāl;
3. The Tuḥfah-i-Akbar Shāhī (the Tārīkh-i-Sher Shāhī), composed shortly after 987 A. H. (1579 A. C.) by 'Abbās Sarwānī at the command of Akbar;
4. The wāqi'āt-i-Mushtaqī, composed by Abd Allāh Mushtāqī, alias Rizq Allāh Mushtāqī (d. 989/1581);

The work, however, even after its completion and acceptance by the University of Calcutta for its Doctorate Degree remained unpublished all these years because I migrated to East Pakistan in January 1951 and no local press was ready to print it due to its large size and the difficulties involved in printing Persian text. It was due to the efforts of my distinguished teacher, Dr. A. B. M. Ḥabībullāh, Professor and Head of the Department of Islamic History and Culture, Dacca University, that its publication was taken up by the Asiatic Society of Pakistan, Dacca. In this connection the help rendered by my friends and colleagues Dr. A. Ḥasan Dānī and Dr. M. S. Ḥasan Ma'ṣūmī, the Gerneral Secretaries of the Society, has been incalculable. It was on account of their efforts that the printing of the book was taken up by Zeeco Press, Dacca. Having been a new press, it did not possess many of the requisite types and diacritical marks. The reading of the proof also became tedious for me and for Dr. Ma'ṣūmī on account of its large volume. Consequently many printing mistakes have remained in the work. An errata and corrigenda containing them will be appended at the end of the second volume.

My thanks are due to Professor Ḥabībullāh, Dr. A. Ḥasan Dānī and Dr. M. S. Ḥasan Ma'ṣūmī for the active interest which they have taken in getting the book printed. I must also thank Mr. Muḥibbu'l Ḥasan, formerly of Calcutta University and now of Muslim University, Aligarh, and Dr. Mahdī Ḥasan and Prof. Faḍl al-Raḥmān Bāqī of Calcutta University for their valuable suggestions in the edition of the book, to Prof. Numāzī of Calcutta University for going through the footnotes and the improvement of their language and to Dr. S. Sabzwārī of Dacca University for going through the Persian text, and Dr. Ma'ṣūmī for going through the proofs of the Persian text as well as of the Introduction.

I shall be failing in my duty if I do not express my gratitude to the Calcutta University and to the Asiatic Society, Calcutta, for awarding me Research Scholarship and Fellowship respectivly without which I could not have taken up this work, to the authorities of the Imperial (now National) Library of Calcutta, the Oriental Public Library of Patna, Rāmpūr State

(now Riḍā) Library of Rāmpūr and the Ḥabībgunj Library of Aligarh for their co-operation and assistance rendered to me during my work in these institutions.

I must also express my gratitude to the Asiatic Society of Pakistan, Dacca for having taken up the publication of this work. To the Zeeco Press, Dacca also I feel indebted for their ready co-operation and help in solving the variuos difficulties which arose while the printing of the book was in progress.

Dacca University, June 1960 S. M. Imamuddin

PREFACE

The Afghans had played an important role in the history of the Muslim rule on the Indian sub-continent, and it was on the foundation laid by them that the Mughals built up their impressive political, economic and administrative machinery. In order to evaluate the contribution of the Mughals also, the various aspects of the history of the Muslim rule in the country, it is necessary to have a clear and detailed knowledge of the history of the Afghans in Indīa. But unfortunately no such history of the Afghans has so far been written because of the paucity of the published materials on the subject. Few of the original important Persian historical works relating to the Afghans have been critically studied, published or translated into English. The Tārīkh-i-Khān Jahānī of Khwājah Ni'mat Allāh al-Harawī written in 1021 A. H./1615 A. C. is one of these.

The book is considered by the historians to be one of the most important sources for the history of the Afghans in the Indian sub-continent. But it has not been properly studied or published as yet. Therefore the late lamented and eminent historian of India, Sir Jadunath Sarkar, when I approached him for his advice in this connection in 1945, suggested to me that I should take up the critical editon of this book as a subject for thesis for the D. Phil. Degree of the Calcutta University. Professor M. Z. Siddīqī, Sir Asutosh Professor of Islamic Studies, then Head of the Department of Islamic Studies as well as of the Department of Islamic History and Culture in the University of Calcutta who was appointed by the University as the supervisor of my work, agreed with Sir Jadunath's suggestion and the University approved it.

I began to make a minute study of the valuable work, went through its seven manuscripts which are preserved in various Indian libraries and the earliest of which was written only seventeen years after the death of the author. I collated them and compared the text with that of its shorter recension by the author himself which is known as Makhzan-i-Aghānī

and has been translated into English by Dorn and prepared a critical text of it. I compared the Tārīkh with the original sources which Khwājah Ni'mat Allāh had utilised in writing. I also went through a large number of original Persian manuscripts and English historical works relating to the history of the Afghans in India and made use of the numismatic evidences in order to check the statements of the author, corrected the chronological mistakes made by him, indentified the place and personal names mentioned in the text, cleared up obscure toponyms and corrected the lamentable lapses and inaccuracies of the author of the Tārīkh and of other historians on their basis. The additions and corrections made by me and the references to the works on which they are based are given in the foot-notes.

To this annotated edition of the text, I added a long introduction in English. In it I have given a brief critical survey of the original Persian works dealing with the history of the Afghans and tried to clear up the confusion regarding the two recensions of the work and its authorship. This is followed by a critical estimate of the work, the biography of its author and the evaluation of the various manuscripts on which it has been based.

It took me about six years to complete this exacting and difficult task. I began it in 1945 as a Research Scholar in the Department of Islamic History and Culture, Calcutta University, and continued it as R. G. Casey Research Fellow of the Asiatic Society, Calcutta, up to 1950 when I submitted it to the Calcutta University as a thesis for the D. Phil. Degree. Throughout this period, Professor M. Z. Siddīqī not only guided me in my work but also encouraged and helped me in every possible way. But for his ungrudging assistance this work could not have been continued and completed. During the troublous days of the Great Calcutta Killings and partition of Bengal (1946-1950) when I underwent great mental anxiety and physical strain, the work might have been abruptly terminated but Professor Siddīqī's kind persuasion and unfailing sympathy encouraged me to complete it inspite of almost insurmountable difficulties. For all this I must express my heart felt gratitude to him.

6. The Afsānah-i-Shāhān by Muḥammad Kabīr b. Shaykh Ismā'īl Haziya ; and

7. The Tārīkh-i-Khān Jahānī by Khwājah Ni'mat Allāh al-Harawī, written in 1021 A. H./1612 A. C. under the patronage of Khān-i-Jahān Lodī, an Afghān general of the Mughals.

Of these works, the Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shāhī gives a connected account of the reign of Sher Shāh only, the Tārīkh-i-Dā'ūdī is extremely sketchy and confused, the Tārīkh-i-Sher Shāhī and the Wāqi'āt Mushtāqī contain more biographical sketches and personal accounts of the Amirs and officials of the Afghān sultans than strictly historical materials, and the Afsānah-i-Shāhān can not be called a historical work in the true sense of the term, for it contains only anecdotes and stories concerning the Afghān sultans. The Tārīkh-i-Shāhī gives us a history of the reign of each of the sultans of the Lodī and Sūr dynasties and adds at the end of each reign fanciful and absurd stories connected with it. It is on the whole unreliable and unsatisfactory. The last of them, the Tārīkh-i-Khān Jahānī deals with the general history of the Afghān rulers of India from the time of Bahlūl Lodī (855 A. H./1451 A. C.) till the death of the last Afghān chief, Khwājah 'Uthmān (1021 A. H./1612 A. C.) and also contains a good deal of additional materials with regard to the genealogy of the Afghān rulers of India etc. It may thus be seen that this is the only complete history of the Afghān period, in the proper sense of the term, written by an Afghān author under the patronage of an Afghān general, which has come down to us.

All these original Persian works, however, throw a flood of light on the various aspects of the history of the Afghans in India and each one of them contains a good deal of materials which are not found in latter historical works. But none of them has been thoroughly and critically studied and published as yet, though English translations of extracts from some of them have been included by Elliot and Dowson in their History of India, and some use of some of them has been made by Prof. K. Qanungo and Drs. N. B. Roy and N. K. Bhattasali. Even the English translation of the shorter recension of the Tārīkh-i-Khān Jahānī which is known as the Makhzan-i-Afghānī by Dorn is defective and at places inaccurate.

The author of the Tārīkh-i-Khān Jahānī, however, has at places erred in his statements and committed numerous chronological mistakes. This important book, therefore, needed a careful and critical study. Consequently at the suggestion of the late Sir Jadunath Sarkar, I recommended to the authorities of the Calcutta University that Mr. S. M. Imamuddin, M. A., who was granted a Research Scholarship by it, be asked to prepare a critical and annotated edition of its Persian text and add to it a critical and exhaustive introduction dealing with its subject matter.

Saiyid Imamuddin is a keen student of Islamic history. He possesses inexhaustible energy for continuous regular hard literary work. He took up the work allotted to him with great zeal and energy, visited various Indian libraries in which the manuscripts of the book are preserved, collated seven of them, made minute study of all the works mentioned above as well as of the other primary and secondary sources of the history of the Afghans, prepared a critical text of it and annotated it on their basis and added to it a valuable and exhaustive critical introduction. By his sincere devotion to historical study and by his tenacity of purpose, he overcame all the difficulties which he had to face during the six years of his hard literary work, particularly those due to riots which raged during the troublous times of the partition of Bengal. He deserves credit for what he has achieved. Eminent scholars and historians like Professor M. Ḥabīb of Muslim University, Aligarh and late Sir Jadunath Sarkar appreciated his work and recommended it for acceptance to the University of Calcutta for its D. Phil. Degree.

I commend this book for sympathetic study to scholars who may be interested in its subject.

Calcutta, 1960 M. Z. Siddiqi

FOREWORD

The Afghān period forms an important epoch in the history of the Muslim rule on the Indian sub-continent. The Afghān kings not only repaired the damages done by the idealistic and unpractical activities of Muḥammad Tughlaq and some of his followers and unified the various parts in which the country was divided into a well organised state covering almost the whole of northern India, but also introduced a number of administrative, financial and judicial reforms and greatly advanced the activities of cultural value as well of public utility, which was begun under their predecessors and reached their culmination under the Mughals. It were they who laid the foundation for the excellent achievements of the Mughals in the various aspects of political, social, economic and cultural life in the country.

But no proper credit has yet been given to the Afghans for their great achievements because the Persian historical works written under the Afghans have been almost entirely lost and those by the Mughal historians are biased and incomplete, just as the history of the Umayyads of the early period of Islamic era wtitten under the Abbasids is prejudiced and fails to give the Umayyads due credit for their attainments. The following are the only extant original Persian works written either under the Afghans or by an Afghān author under the Mughals :—

1. The Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shāhī by Ḥasan 'Alī Khān, written in 955 A. H./1548 A. C. ;

2. The Tārīkh-i-Dā'ūdī by 'Abd Allāh, written in 983 A. H./1575 A. C. ;

3. The Tārīkh-i-Sher Shāhī by 'Abbās Sarwānī, written shortly after 987 A. H./1579 A. C. ;

4. The Wāqi'āt-i-Mushtāqī by Rizq Allāh Mushtāqī (d. 989 A. H./1581 A. C.) ;

5. The Tārīkh-i-Shāhī by Aḥmad Yādgār, written between 980 A. H./1572 A. C. and 987 A. H./1576 A. C. ;

Thesis for Doctorate, Calcutta University



Dhu al-Hijjah 1379 (June 1960)

Price Rs. 25/-

Printed at Zeeco Press, Dacca,
Pakistan

To
My Teacher, Friend and Colleague
Professor A. B. M. Ḥabībullāh, M. A., Ph. D.,
University of Dacca

Asiatic Society of Pakistan Publication No. 4

TARIKH-I-KHAN JAHANI
WA
MAKHZAN-I-AFGHANI



(A complete history of the Afghans in Indo-Pak Sub-Continent)

of

KHWAJAH NI'MAT ALLAH

IBN

KHWAJAH ḤABIB ALLAH OF HARAT

Edited on the basis of its earliest and six
other manuscripts accompanied with
a critical Introduction in English,
annotations, geographical
and historical notes
in Persian

By

S. M. IMAM AL-DIN, M. A., D. Phil. (Cal.), D. Phil. & Litt. (Madrid)

Formerly Research Fellow of Calcutta University and R. G.
Casey Research Fellow, Asiatic Society of Calcutta and
Lecturer in Islamic History & Culture, Calcutta
University, at present Lecturer in Islamic
History & Culture, University of
Dacca

VOL. I

ASIATIC SOCIETY OF PAKISTN, DACCA
1960

2 vols

£6.10.0

TARIKH-I-KHAN JAHANI

WA

MAKHZAN-I-AFGHANI